شاهنامهٔ فردوسی

www.HiWORD.IR
SalamSeda.com

شاهنامه خوانی با خوانش و تفسیر استاد زاگرس و دکتر محجوب

کتاب صوتی شاهنامه و شاهنامه خوانی با صدای استاد قائم مقامی

دانلود کتاب صوتی شاهنامه – شاهنامه خوانی با صدای استاد کزازی

شاهنامه خوانی و شرح و تفسیر اشعار شاهنامه توسط استاد جیحونی

کتاب صوتی شاهنامه فردوسی با صدای استاد قادرپناه

داستان های صوتی شاهنامه به زبان ساده

کتاب صوتی شاهنامه به نثر نوشته محبوبه زمانی

کتاب صوتی شاهنامه برای نوجوانان

شاهنامه خوانی کودکان صوتی

آکادمی علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۲

ادارهٔ انتشارات «دانش»

شعبهٔ ادبیات خاور

انستیتوی خاورشناسی

شاهنامهٔ فردوسی

متن انتقادی

جلد نهم

تصحیح متن باهتمام آ. برتلس

زیر نظر ع. نوشین

مسکو ۱۹۷۱

فهرست

پیشگفتار ۵
پادشاهئ خسرو پرویز ۱۰
گفتار اندر داستان خسرو و شیرین ۲۱۰
پادشاهئ شیرویه ۲۵٤
پادشاهئ اردشیر شیروی ۲۹۳
پادشاهئ فرایین ۲۹۹
پادشاهئ بوران دخت ۳۰۵
پادشاهئ آزرم دخت ۳۰۷
پادشاهئ فرخزاد ۳۰۹
پادشاهئ یزدگرد ۳۱۱
ملحقات ۳۸۳

پیشگفتار

این پیشگفتار ملخص مقدمه‌ایست که در این مجلد بزبان روسی درج گردیده است.

جلد نهم متن انتقادی شاهنامه بطور کلی مانند جلدهای دیگر ترتیب داده شده است. ولی از آنجا که این جلد آخرین است، تصحیح کننده برخی کارهای تکمیلی، که برای گذر به مرحلهٔ دوم تحقیق و تتبع متن که از طرف رداکتور جلد اول و دوم ی. ا. برتلس پیشبینی شده است (نک. پیشگفتار جلد اول، ص. ۱۹) لازم میباشند، در تهیهٔ این جلد انجام داده است.

پیش از هر چیز، برای تعیین و تشخیص ارتباط متن انتقادی جدید با دیگر متنهایی چاپی و خطی، متن این جلد با متن دو شاهنامه: یکی چاپ ت. ماکان (نشانهٔ اختصاری C) و دیگر چاپ ژ. مول (نشانهٔ اختصاری P) از روی چاپ «بروخیم» (نشانهٔ اختصاری T) و همچنین جزئی ازان با نسخهٔ بایسنقری (قرن نهم هجری) متعلق به کتابخانهٔ کاخ گلستان، تهران (نشانهٔ اختصاری Г) مطابقه و مقایسه شده است.

این مطابقه و مقایسه نشان داد که در جلد نهم قریب هشتاد در صد واریانتهایی که ماکان و مول بهترین و قدیمی‌ترین واریانتها دانستند، از مجموع چهل و هفت نسخهٔ نسبتا جدید (بعد از قرن نهم هجری)، که در اختیار داشته، انتخاب کرده‌اند و در متنهای خود گذاشتند در یک یا دو ــ سه نسخه از پنج نسخهٔ قدیمی که ما برای ترتیب دادن متن حاضر انتخاب کرده‌ایم یافت میشود. در مواردیکه این واریانتها به زیرنویس برده شده و در متن واریانتهای منتخب از دو نسخهٔ خطی Л و یا I قرار دارند، همگونی یک و یا بیشتر نسخه‌ها (مثلا I و IV) با C یا P در زیرنویس قید شده است (مثلا: بدان ــ IV, VI, C).

واریانتها، بیتهای جداگانه و گاهی قطعهٔ کوچکی را که در نسخه‌های مورد استفادهٔ ما وجود ندارد ولی در C و P ثبت است باید از تحریفات و الحاقاتی بشمار آورد که در دورهٔ پس از قرن نهم هجری در متن شاهنامه روی داده است. در متن حاضر از استفاده از این الحاقات صرف نظر شده است، باستثنای چند مورد که بیتی فقط در C و یا P و

ترجمهٔ بنداری وجود دارد. بر عکس واریانتها و بیتهای فراوانی‌را که بیشتر در نسخه‌های Л و I و گاهی نیز در سه نسخهٔ دیگر اساس متن ما وجود دارند و در C و P وجود ندارند میتوان واریانت و ابیات قدیمترین بشمار آورد. این واریانتها و بیتها نخستین بار در متن انتقادی حاضر گنجانده و چاپ شده است. مقایسهٔ قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی با نسخه‌های چاپی شاهنامه بار دیگر نمایان میسازد که در متن انتقادی حاضر هستهٔ اصلی قدیمی‌ترین واریانت‌ها جمع‌آوری شده است.

این مقایسه امکانات دیگری نیز برای پژوهش متن شاهنامه در آینده حاصل مینماید. مثلا در این جلد نهم دو گروه متمایز نسخه‌های مختلف (گاهی با وجود رسم الخط و اشتباهات نسخه‌ها) آشکار و نمایان شده است: یکی گروه نسخه‌های خطی و چاپی I و IV و C و Г؛ و دیگر گروهی که آنقدر واضح و نمایان نیست : Л و K و VI و P . تمایز این دو گروه برای پژوهش مسئلهٔ وجود اقلا دو نسخهٔ اصلی شاهنامه که خود فردوسی در دوره‌های مختلف زندگی تهیه کرده است و مسائل دیگر تاریخ متن شاهنامه مصالح خوب و مفیدیست.

در متن این جلد، مانند جلدهای دیگر، تا آنجا که ممکن بوده است، املای نسخهٔ Л حفظ شده است؛ ولی در زیرنویس املای واریانتها بنابر قدیمی‌ترین نسخه‌ها میباشند. با وجود این در برخی موارد از ثبت اختلاف املاها، که جز سنگین کردن زیرنویس نتیجهٔ دیگری ندارد صرف‌نظر کرده‌ایم و در زیر نمونهٔ آنهارا میاوریم:

۱ ــ در Л همه جا «نامها»، «جامها»، در متن «نامها» و «نامه‌ها»، «جامها» و «جامه‌ها».

۲ ــ در Л همه جا «گفت‌گوی» ثبت است، در متن «گفت‌وگوی».

۳ ــ در Л «پیش گاه»، در متن «پیشگاه».

٤ ــ در نسخه‌ها و چاپ C «گلینوش»، تنها در P تصحیح قیاسی «گلینوس»، در متن «گلینوش».

۵ ــ نسخه‌های IV و VI گاهی، و C و P همه جا «کندآور»، در متن «کنداور».

٦ ــ در Л تقریبا همه جا «آنج، هرج، هرک» و مانند آنها ضبط است. ما آنهارا در متن در شکل «آنچ» الخ قرار داده شکل «آن‌چه» الخ که در سایر نسخه‌هاست در حاشیه قید نکرده‌ایم.

۷ ــ نسخه‌بدل «زابلستان» (K، VI)، «زاولستان» (Л، I) و همچنین «زبان» (Л) و نسخه‌های دیگر)، «زفان» (گاهی نسخهٔ I)، «شست» (نسخه‌های خطی) «شصت» (نسخه‌های چاپی)، «نوشت» (Л)، «نبشت» (I)، «لاژورد» و «لاجورد» را در زیرنویس نیاورده‌ایم.

۸ ــ در نسخه‌های چاپی اشتباها «پرمنش»، در متن «برمنش» (نک. برترمنش، پست منش).

۹ــ در Л همه جا بجای «کاین» «کیین» ثبت است، ما همه جا املای «کاین» را در متن قرار داده «کیین» را در حاشیه قید نکرده‌ایم.

۱۰ــ در Л در ردیف و قافیه گاهی «او» و گاهی «اوی»، در نسخه‌های دیگر همه جا «اوی»، در متن «اوی».

۱۱ــ در Л هر جا که وزن اجازه میدهد بجای «از» «ز» ثبت است، ما همین شکلرا در متن نگاهداشته‌ایم.

۱۲ــ ترتیب دهندگان متن‌های چاپی شاهنامه همه جا «شارستان» و مانند آنرا به «شارسان» بدل کرده‌اند. از آنجا که در همهٔ نسخه‌های خطی «شارستان» ضبط است ما اینشکلرا در متن نگاهداشته‌ایم.

۱۳ــ در برخی نسخه‌ها «نیاطوس»، در برخی دیگر «نیاطوش»، ما شکلی که برای متن شاهنامه درست است یعنی «نیاطوس» را که تحریف قدیمی نام «تیادوس» است ترجیح داده‌ایم.

۱٤ــ همه جا در متن بجای «فرستادهٔ» (یعنی «فرستاده» با یای وحدت) و «کردهٔ»: «فرستاده‌یی» و «کرده‌ای» گذاشته‌ایم.

۱۵ــ حالت اضافه که در نسخهٔ Л با «ی» نمایانده شده است (خانه‌ی من، جامه‌ی من) بهمان شکل معمولی «خانهٔ من» در متن قرار دادیم.

۱٦ــ از ثبت نسخه بدلهای بسیار فراوان مانند: «ازین ــ ازان» و غیره و نیز پس و پیشی کلمات مانند: «زرین و سیمین» ــ «سیمین و زرین»، «چو من دیدم» ــ «چو دیدم من»، «چو بنشست بر گاه» ــ «چو بر گاه بنشست» و غیره که جز سنگین کردن حاشیه فایده‌یی نیست خودداری شده است. عده‌یی از نسخه‌بدلها مانند: «بدین ــ برین، بدان ــ بران، بدینسان ــ برینسان»، چونکه استعمال حروف اضافه «به» و «بر» در ترکیبات فعلی زبان شاهنامه هنوز معلوم نشده است، در حاشیه قید کرده‌ایم.

آ. ی. برتلس

شاهنامهٔ فردوسی

پادشاهیٔ خسرو پرویز

۱

چو گستهم و بندوی[1] بآذرگشسپ[2] فگندند[3] مردی[4] سبک بر[5] دو اسپ[6]
که درشب بنزدیک خسرو شود از ایران بآگاهی نو شود
فرستاده آمد بر شاه نو گذشته شبی[7] تیره از ماه نو
ز آشوب بغداد گفت آنچ دید جوان شد چو برگ گل شنبلید[8]
چنین گفت هر کو[9] ز راه خرد بتیزی[10] ز[11] بی‌دانشی بگذرد[12]
نترسد ز کردار چرخ بلند شود زندگانیش ناسودمند
گر این[13] بد که گفتی خوش[14] آمد[15] مرا خور و خواب در آتش آمد[15] مرا
و لیکن پدر چون بخون[16] آخت[17] دست از[18] ایران نکردم سرای[19] نشست
هم[20] اورا کنون چون یکی بنده‌ام سخن هرچ گوید نیوشنده‌ام
هم اندر زمان داغ دل با سپاه بکردار آتش بیامد ز راه[21]

---

[1] VI, C — همانگاه گستهم [2] Л — و آذرگشسپ K — آذرگشسپ [3] I, VI — بر افگند
[4] VI — مرد [5] I — با [6] Л — دو اسپه بر اسپ K — سه اسپ (так!). [7] Л, IV, VI — شب K —
[8] K — سه شب چو گلبرگ چون شنبلید (так!); VI — برنگ گل شنبلید [9] K — کاکنون
[10] K, VI — بتیری [11] K — و [12] Л — بنگرد [13] Л — ازین [14] K — چه
[15] VI — آید [16] VI — بخوان [17] I, IV — یاخت [18] K, VI — در [19] K — بر آتش
[20] K — من [21] VI — براه

سپاهی بد[1] از بردع و اردبیل[2] — همی رفت با نامور خیل خیل
از ارمینیه نیز چندی سپاه — همی تاخت چون باد با پور[3] شاه[4]
چو آمد ببغداد زو آگهی — که آمد خریدار تخت مهی
همه شهر ز آگاهی آرام یافت — جهانجوی از آرامشان[5] کام یافت
پذیره شدندش بزرگان شهر — کسی‌را که از مهتری بود بهر
نهادند بر پیشگه تخت عاج — همان طوق زرین و پرمایه تاج[6]
بشهر اندرون رفت خسرو بدرد[7] — بنزد پدر رفت با باد سرد[8]
[چه جویم زین[9] گنبد تیزگرد — که هر گز نیاساید از کارکرد]
[یکی‌را همی تاج[10] شاهی دهد — یکی‌را بدریا بماهی دهد]
[یکی‌را برهنه سر و پای و سفت — نه آرام و[11] خواب[12] و نه جای نهفت]
[یکی‌را دهد توشهٔ[13] شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزّ و حریر[14]]
[سر اندر جام هر دو بخاک اندرند[15] — بتارک بدام[16] هلاک اندرند[15]]
[اگر خود نزادی خردمند مرد — ندیدی ز گیتی چنین[17] گرم و سرد[18]]
[ندیدی جهان از بنه به بدی — اگر کِه[19] بدی مرد اگر مِه[20] بدی[21]]
[کنون رنج در کار خسرو بریم — بخواننده آگاهی[22] نو بریم[23]]

---

[1] I—سپه برد [2] K, I—اردویل VI—мисра испорчено. [3] Л—تا پیش [4] VI—б. оп.
[5] Л—آرامش و [6] K—доб.:

کنون پادشاهی پرویز شاه * بگویم که هستم بدین دستگاه

[7] K—بداد [8] K—سرد باد K—б. 17 стоит после б. 25 текста; I—бб. 17—25 оп. [9] K—جویم ازین
[10] K—تخت [11] Л, K, IV—و оп. [12] K—خورد [13] K—توشه از VI—توشه و
[14] Л—بدیبای [15] Л—اندرست [16] K, VI—بتاریک دام [17] Л—چنین оп. [18] K—نبودی
[19] VI—بد [20] VI—به [21] VI—обратный порядок мисра; K—доб.:

یکی‌را بر آرد بچرخ بلند * یکی‌را کند خوار و زار و نژند
یکی‌را بنای جگر خون کند * نداند کسی راز کو چون کند

VI—доб.:

هر انکو بکوری و ناکام زیست * بران زیستش زار باید گریست

[22] K—بخوانندگان آگهی [23] K—доб. б. 17 текста; ср. разночтение к б. 16 текста с б. 25 текста.

۲

چو خسرو نشست از بر تخت زر — برفتند هر کس که بودش هنر[1]
گرامی‌پایگانرا همه خواندند — بر آن تاج نو[2] گوهر افشاندند
بمودند چنین گفت کاین تاج و تخت — نیابد مگر مردم نیک‌بخت
مبادا مرا پیشه جز راستی — که بیدادی آرد همه کاستی[3]
ابا هر کسی رای ما آشتیست[4] — ز پیکار کردن سر ما[5] تهیست[6]
ز یزدان[7] پذیرفتم این تخت[8] نو — همین روشن[9] و مایه‌ور بخت[10] نو[11]
شما نیز دلها بفرمان دهید[12] — بهر کار بر ما سپاسی نهید[13]
از آزردن مردم پارسا — و دیگر کشیدن سر از پادشا
سوم دور بودن ز چیز[14] کسان — که دودش[15] بود سوی[16] آن کس رسان
که در گاه و بی گه کسی‌را[17] بسوخت — ببی‌مایه[18] چیزی دلش بر فروخت[19]
دگر هرچ[20] در[21] مردمی درخورد — مرآنرا پذیرنده باشد خرد
نباشد مرا با کسی[22] داوری — اگر تاج جوید گر[23] انگشتری[24]
کرا[25] گوهر تن بود با نژاد — نگوید سخن با کسی جز بداد[26]
نباشد شمارا جز از ایمنی — ز بازار[27] بکردار آهرمنی[28]
هر آن کس که بشنید گفتار شاه — همی آفرین خواند بر تاج و گاه
برفتند شاد از بر تخت او — بسی آفرین بود[29] بر بخت او
سپهبد فرود آمد از تخت شاد — همه شب ز هرمز همی کرد یاد

---

[1] K — گردان زرین کمر [2] K — تخت زر — VI تاج بر [3] VI — б. оп. [4] Л, I, IV, VI — راستیست [5] VI — سر ما ز پیکار کردن [6] K — گر اورا همه رای بیگانگیست [7] K — ز ایزد [8] K — بخت [9] K — همین مایه [10] K — افسر و تخت [11] VI — доб. б. 35 текста. [12] K, VI — نهید [13] K — با شاه پیمان نهید — VI با ما به پیمان کنید [14] K — درگاه و بیگه — VI; (так!) در گاه بیگاه دلرا — K [15] I, K, IV, VI — دردش [16] Л — نزد [17] K — خیر دلشرا [18] VI — بپرمایه [19] VI — б. стоит после б. 31 текста; K — доб.:

کنون دست ازان شست باید همی * ره راستی جست باید همی

[20] VI — آنچه [21] I, K, IV, VI — از [22] K — مرا با کسی نیست آن — VI — جوید ور [23] K — اگر [24] K — б. стоит после б. 39 текста. [25] K, VI — من جست ار [26] K — б. стоит после б. 39 текста, вслед за б. 37 текста. [27] K — بتازم T — نیازم [28] VI — б. оп. [29] K — رفت — VI خواند

۳

چو پنهان شد آن چادر آبنوس[1] بگوش آمد از دور بانگ خروس
جهانگیر شد تا بنزد پدر نهانش[2] پر از درد و خسته جگر
چو دیدش بنالید و بردش نماز همی بود پیشش زمانی دراز
بدو گفت کای[3] شاه نابختیار[4] ز نوشین‌روان در جهان یادگار
تو دانی که گر[5] بودمی پشت تو بسوزن نخستی سر[6] انگشت تو
نگر تا چه فرمایی اکنون مرا غم آمد ترا دل پر از خون مرا[7]
گر ایدونک فرمان دهی بر درت یکی بندهام پاسبان سرت[8]
نجویم[9] کلاه و نخواهم سپاه[10] ببرم سر خویش در پیش شاه
بدو گفت هرمزد[10] ای پرخرد همین روز[11] سختی ز من بگذرد[12]
مرا نزد تو آرزو بد[13] سه چیز برین بر[14] فزونی نخواهیم[15] نیز
یکی آنک شبگیر[16] هر بامداد کنی گوش مارا بآواز شاد
و دیگر سواری[17] ز گردنکشان که از رزم دیرینه دارد نشان
بر من فرستی که از[18] کارزار سخن گوید و کرده باشد شکار
دگر آنک دانندهٔ[19] مرد[20] کهن که از شهریاران گزارد[21] سخن
نوشته یکی دفتر آرد مرا بدان[22] درد و سختی سر[23] آرد مرا[24]
سیم[25] آرزوی آنک[26] خال تو اند پرستنده و نا[27]همال تو اند
نبینند زین[28] پس جهان‌را بچشم بریشان برانی برین سوک[29] خشم

---

[1] Б — و لما أمسى [2] VI — نهانی [3] IV — ای [4] K — خسرو تاجدار
[5] K — که من [6] K, IV — یک T — کس [7] IV — б. оп. بر سرت
[8] K, VI — نخواهم کلاه و نجویم [9] I, K, IV, VI — سپاه [10] K — доб.:
نه آن کس که این کرد ماند دراز * بما بگذرد هر چه رنجست و ناز
[11] IV — درد و [12] Л — هرمز که [13] K, IV — بر [14] K — بران سه
[15] K, VI — نجوییم [16] VI — доб. و [17] K — دگر نامداری
[18] VI — وزان [19] K — یکی پیر داننده [20] K, IV, VI — مردی
[21] VI — سراید [22] K, IV — بران [23] K — بر (так!). [24] K — доб.:
یکی رودزن مردم خوب دست * مراورا بد و نیک دستان بدست
[25] IV — بدین [26] VI — که [27] VI — دگر آن دو ناکس اند و
[28] K, IV, VI — ازین [29] Л — بدل سوک K — از درد VI — تو از هر گونه

بدو گفت خسرو که ای شهریار — مباد آنک بر چشم تو[1] سوکوار
نباشد[2] و گر چه بود در نهان[3] — که بدخواه تو دور باد[4] از جهان
و لیکن نگه کن بروشن روان — که بهرام چوبینه شد پهلوان
سپاهست با او فزون از شمار — سواران و گردان خنجرگزار[5]
اگر ما بگستهم یازیم دست — بگیتی نیابیم جای نشست
دگر آنک باشد دبیر کهن — که بر شاه خواند گذشته سخن
سواری که پرورده[6] باشد برزم — بداند همان نیز آیین بزم
ازین هر زمان نو فرستم یکی — تو با درد پژمان[7] مباش اندکی
مدان این ز گستهم کاین ایزدیست — ز گفتار و کردار نابخردیست
دل تو بدین درد خرسند باد — همان با خرد نیز[8] پیوند باد
بگفت این و گریان بیامد ز پیش — نکرد[9] آشکارا بکس راز خویش
پسر مهربان‌تر بد[10] از شهریار — بدین داستان زد یکی هوشیار[11]
که یار[12] زبان[13] چرب و شیرین سخن — به از پیر نستوه گشته کهن
هنرمند گر[14] مردم بی‌هنر — بفرجام هم خاک دارد ببر[15]

٤

چو بشنید بهرام کز روزگار — چه آمد بران نامور شهریار
نهادند بر چشم روشنش داغ — بمرد آن چراغ دو نرگس بباغ

---

[1] K — مبادا از مرگ تو کس—VI [2] IV — بباشد [3] IV — بدگمان—VI
[4] K — کم شود [5] VI — خنجرگذاران کار (так!). [6] VI — خو کرده
[7] K, IV — گریان [8] Л, I, IV, VI — صبرو — K — واندہ — VI
[9] K, IV — نگفت [10] VI — بسی مهربان موبد
[11] VI — конец бейта испорчен. [12] K — جوان—IV که یاری
[13] VI — جوان [14] I, K, IV, VI — با [15] I, K, IV — بسر VI — испорчено; K — доб.:

و لیکن ز آموختن چاره نیست * که گوید که دانا و نادان یکیست
بدانش بود نیک فرجام تو * بمینو بود ناز و آرام تو
چنان چون تنترا خورش دستگیر * ز دانش روانرا بود ناگزیر
بهر کار یزدان پیروز و پاک * بخوان و مدار از کسی ترس و باک

پسر بر نشست از بر تخت اوی — بپا[1] اندر آمد سر و[2] بخت اوی
ازان ماند بهرام اندر[3] شگفت — بپژمرد و اندیشه اندر گرفت[4]
بفرمود تا کوس بیرون برند — درفش بزرگی بهامون برند
بنه بر نهاد و سپه بر نشست — بپیکار خسرو میان‌را ببست
80 سپاهی بکردار کوه[5] روان — همی راند گستاخ تا نهروان[6]
چو آگاه شد خسرو از کار اوی — غمی گشت زان تیز بازار اوی
فرستاد بیدار کارآگهان — که تا باز جویند کار جهان
بکارآگهان گفت راز از نخست — ز لشکر همی[7] کرد باید درست
که با او یکی‌اند[8] لشکر[9] بجنگ — و گر[10] گردد[11] این کار ما با[12] درنگ
85 دگر آنک بهرام در[13] قلب‌گاه — بود بیشتر گر[14] میان سپاه
چگونه نشیند بهنگام بار — برفتن کند هیچ رای شکار
برفتند کارآگهان از درش — نبود آگه از کار وز[15] لشکرش
چو رفتند و دیدند و باز آمدند — نهانی بر او[16] فراز آمدند
که لشکر بهر کار با او یکیست — اگر نامدارست[17] و گر کودکیست
90 هرانگه که لشکر براند براه — بود یک‌زمان در میان سپاه
زمانی شود[18] بر سوی میمنه — گهی بر چپ و گاه[19] سوی[20] بنه
همه مردم خویش دارد براز — ببیگانگانشان[21] نیاید نیاز
بکردار شاهان نشیند ببار[22] — همان در در و[23] دشت[24] جوید شکار

---

[1] K, IV, VI—بپای [2] VI—و оп. [3] K, IV, VI—یل در [4] K—доб.:
چنین گفت کامد مرا گاه جنگ * بگیرم جهانی بمردی بچنگ
[5] VI—آب [6] Б—خرج من الری و ساق العساکر فلم یحس به إلّا و هو نازل بالنهروان; далее до б. 118 не переведено. [7] IV—همه [8] VI—که با وی که آید ز [9] IV—یکسر [10] K—او [11] VI—گیرد اگر [12] IV—بر ما VI—با ما [13] K, IV—پر [14] I, K, IV, VI—یا [15] K, IV—بنزدش [16] IV—در (против метра). [17] VI—نامداری [18] VI—بود [19] I, K, IV, VI—ابا یوز در — I, IV بپیشش بکار — VI [20] I, K, IV, VI—پیش برد — VI [21] I, K, IV, VI—ببیگانگانش [22] VI—بپیشش بکار [23] I, IV—باز و در [24] K—برد یوز در دشت و

جز از رزم[1] شاهان نراند[2] همی — همه دفتر دمنه خواند همی[3]
چنین گفت خسرو بدستور خویش — که کاری درازست مارا بپیش
چو بهرام بر دشمن اسپ افکند — بدریا دل اژدها بشکند
دگر آنک آیین شاهنشهان — بیاموخت از شهریار جهان
سیم کش کلیله است و[4] دمنه[5] وزیر[6] — چون او[7] رای‌زن کس ندارد دبیر[8]
ازان[9] پس ببندوی و گستهم گفت — که ما با غم و رنج گشتیم جفت
چو گردوی و[10] شاپور و چون[11] اندیان — سپهدار ارمینیه[12] رادمان[13]
نشستند با شاه ایران براز — بزرگان[14] فرزانهٔ رزمساز
چنین گفت خسرو بدان مهتران — که ای سرفرازان و[15] جنگ‌آوران
هر آن مغز کورا خرد روشنست — ز دانش یکی بر تنش[16] جوشنست
کس آنرا[17] نبرّد مگر[18] تیغ مرگ — شود موم ازان زخم[19] پولادِ ترگ[20]
کنون من بسال از شما کهترم — برای جوانی جهان نسپرم
بگویید[21] تا چارهٔ کار چیست — بران[22] خستگیها پر آزار کیست[23]
بدو گفت موبد انوشه[24] بدی — همه مغزرا[25] فرّ و توشه بدی
چو پیدا[26] شد این[27] راز گردنده دهر — خردرا ببخشید[28] بر چار بهر
چو نیمی ازو[29] بهرهٔ پادشاست — که فرّ و خرد پادشارا سزاست
دگر بهرهٔ مردم پارسا — سدیگر پرستندهٔ پادشا

---

[1] I, K, IV—رسم VI—چو آزرم (так!). [2] I, IV, VI—نداند [3] K—доб.:
یکی دوربین مرد جویای کار * نباشد چنو نامدار و سوار
[4] I, K, IV, VI—و оп. [5] I, IV—گوید [6] K—بزیر (так!). [7] K—چنین VI—چنان
[8] I—زپیر [9] I, K, IV, VI—وزان [10] Л, IV—و оп. [11] K, VI—با
[12] Л—آن میمنه I, IV—بزیر VI [13] I—زبان K—ارمنّیه IV—دادیان VI—داریان با او چو شیر ژیان
[14] Л—доб. و [15] Л—کس اورا VI—کسی‌را IV [16] I—یکی در برش VI—بگرد تنش K—تنش‌را یکی оп. و
[17] IV—به‌بینید K—بهبینید [18] VI—بجز [19] Л—موم ازان مغز K—موم (так!). [20] IV—ترگ оп.
[21] K—چیست I, K, IV [22] I—بدان VI—برین [23] I, K, IV—کانوشه IV—که نوشه [24] I, K, VI
[25] I, VI—فرو مغزرا IV—تهی دست‌را K—تهی مغزرا [26] K—بیدار [27] K—این VI—آن оп.
[28] K—که فرّ بخشیده VI [29] خرد گشت بخشیده

چو نزدیک باشد بشاه جهان — خرد[1] خویشتن زو[2] ندارد نهان[3]
کنون از خرد پارهٔ[4] ماند خرد — که داناً ورا بهر دهقان شمرد
خرد نیست با مردم ناسپاس — نه آنرا[5] که او نیست یزدان‌شناس
اگر بشنود شهریار این سخن — که گفتست بیدار مرد کهن[6]
بدو گفت شاه این سخن گر[7] بزر — نویسم جز این نیست[8] آیین و فرّ
سخن گفتن موبدان گوهرست — مرا در[9] دل اندیشهٔ دیگرست
که چون[10] این دو لشکر برابر شود — سر نیزه‌ها[11] بر دو پیکر شود[12]
نماشد مرا ننگ[13] کز قلب‌گاه — براندم شوم پیش او بی[14] سپاه
بخواندم بآواز بهرام را — سپهدار بندام خودکام را[15]
یکی ز آشتی روی بنمایمش — نوازمش بسیار و بستایمش
اگر خود پذیرد سخن به بود — که چون او بدرگاه بر[16] که[17] بود
وگر جنگ جوید منم جنگجوی — سپه‌را بروی[18] اندر آریم روی[19]
همه کارداران بدین[20] داستان — کجا گفت گشتند همداستان
بزرگان برو آفرین خواندند — ورا شهریار زمین[21] خواندند
همی گفت هر کس که ای شهریار — ز تو دور بادا بد روزگار
ترا باد پیروزی و فرّهی — بزرگی و دیهیم شاهنشهی

---

[1] IV—خود و [2] VI—خویشتن‌را [3] K—(так!) خرد جوی چون دیدش اندر نهان
[4] VI— پارهٔ از خرد
بچشم دل اندر سخن بنگرد * کزو بر خورد چون ازو بگذرد
[5] Л—بد آنرا K—نه اورا VI—هم آنرا [6] K—доб.:
[7] VI—سخن‌را [8] VI—نویسند و اینست [9] K—از (так!). [10] K—چون оп., метр нарушен.
[11] I—слово испорчено. [12] K—доб.:
نه‌بینم یکی گرد از ایران سپاه * که باشد ز بهرام یل رزمخواه
ندانم کسی کو برد پیش اسپ * چو پیش آورد دست پور گشسپ
چو از پهلوان کس ندارم برزم * سزد گر درآریم اورا ببزم
[13] I, K, IV, VI—عیب [14] I, K, IV—روی [15] I, K—ناپاک خودکام‌را VI—ناکام خودکام‌را
[16] IV—من [17] VI—که آگه [18] K—چو روی [19] K—доб.: بروی
بر درگه ما چو آگه * پدرام‌را
مرا داد یزدان همان داد و فر * کزان فر بر آرم بهر جای سر
[20] I—بدان K—برین [21] VI—خسرو پاک‌دین

چنین گفت خسرو که این باد و بس — شکست و[1] جدایی[2] مبیناد کس
سپهرا ز بغداد بیرون کشید — سراپردهٔ نو بهامون[3] کشید[4]
دو لشکر چو تنگ اندر آمد براه[5] — ازان رو[6] سپهبد وزین روی[7] شاه[8]
چو شمع جهان شد بخم اندرون — بیفشاند زلف[9] شب تیره‌گون[10]
طلایه بیامد ز هر دو سپاه — که دارد ز بدخواه خودرا نگاه[11]
چو از خنجر روز بگریخت شب — همی تاخت سوزان دل[12] و خشک‌لب[13]
تبیره بر آمد ز هر دو سرای — بدان رزم خورشید بد رهنمای
بگستهم و بندوی فرمود شاه — که تا بر نهادند ز آهن[14] کلاه[15]
چنین با[16] بزرگان روشن‌روان — همی‌راند تا چشمهٔ نهروان
طلایه ببهرام شد ناگزیر[17] — که آمد سپه بر دو پرتاب تیر[18]
چو بشنید بهرام لشکر براند[19] — جهاندیدگانرا بر خویش خواند
نشست از بر ابلق مشکدم — خنیده[20] سرافراز[21] رویینه‌سم
سلیحش یکی هندوی تیغ بود — که در زخم چون آتش[22] میغ بود
چو برق درفشان[23] همی راند اسپ — بدست چپش ریمن آذرگشسپ[24]
چو آیین‌گشسپ[25] و یلان‌سینه نیز[26] — برفتند پر کینه و پر ستیز[27]
سه ترک دلاور ز خاقانیان — بران[28] کین بهرام بسته میان
پذیرفته[29] هر سه[30] که چون روی شاه — ببینیم دور از میان سپاه

---

[1] Л — و оп. [2] IV — شکست خدایی [3] K — سراپرده‌را سوی هامون [4] Б — فخرج برویز [5] I, VI — ز راه [6] Л, K — ازین سو [7] Л, K — وزان سو [8] I — ازین سو سپهبد و زان سو سپاه — Л, I, VI ازان رو سپه بود وزین روی شاه — K [9] IV — доб. آن [10] I, K, IV — قیرگون [11] I, IV — که دارند لشکر — K که دارد ز بد راه لشکر نگاه [12] I — ز دشمن نگاه [13] K — ترسان دل — K شبیون دل [14] K — گردان [15] I — повторяет второе мисра б. 131 текста. [16] K, IV — تا (так!). [17] K — همچو تیر [18] K — سپاهی چو دریای [19] VI — فراند — قیر [20] I, K, VI — چهنده — IV چمنده [21] I — доб. و [22] Л, I — доб. و IV, VI — [23] I, K, IV, VI — درخشان [24] K, IV, VI — ایزدگشسپ [25] K — همدان گشسپ — VI [26] I — بود [27] I — کین و سر پر ز دود — IV کین دل و پر ستیز — K بندا گشسپ(?) [28] I — بدان [29] I — بپیوسته [30] VI — پذیرفت — VI کین و دل پر ستیز — VI سر و پر ستیز هر کس

اگر بسته گر کشته[1] اورا برت — بیاریم و آسوده شد[2] لشکرت
145 ز یک روی[3] خسرو دگر پهلوان — میان اندرون نهروان روان[4]
نظاره بران[5] از دو رویه سپاه — که تا پهلوان چون رود نزد[6] شاه[7]

۵

رسیدند بهرام و خسرو بهم — گشاده یکی روی[8] و دیگر دژم[9]
نشسته جهاندار[10] بر خنگ عاج — فریدون یل بود با فرّ و تاج[11]
ز دیبای زربفت چینی قبای — چو گردوی پیش اندرون[12] رهنمای[13]
150 چو بندوی و[14] گستهم بر دست[15] شاه — چو خرّاد برزین زرّین[16] کلاه
همه غرقه[17] در آهن و سیم و زر — نه[18] یاقوت پیدا نه[19] زرّین[20] کمر
چو بهرام روی شهنشاه دید — شد از خشم رنگ رخش ناپدید
ازان پس چنین گفت با سرکشان — که این روسپی‌زادهٔ بدنشان
ز پستی و کندی بمردی رسید — توانگر[21] شد و رزمگه[22] بر کشید[23]
155 بیاموخت آیین شاهنشهان — بزودی سر آرم[24] بدو[25] بر[26] جهان[27]

---

[1] K, VI — کشته گرببسته [2] K — تازان بر [3] VI — سوی [4] I, IV — چشمهٔ نهروان [5] I — بدان VI — شده [6] I, IV, VI — چون رود پهلوان پیش [7] K — б. оп. [8] VI — بود [9] K — б. оп. [10] I, IV — سپهدار [11] I, K, IV — و ز یاقوت بر سرش تاج (ср. разночтение 23). [12] IV, VI — اندرش [13] K — доб.:

که بهرام یلرا برادر بد اوی * بدل بود گردوی ازو کینه‌جوی

[14] IV — و оп. [15] VI — درپیش [16] IV — وبرزین (так!). [17] IV — خرقه (так!). [18] I, K, IV — ز [19] K — و پیروزه [20] I, IV — نه زرّ و VI — نه از زر [21] VI — تواندا [22] I, IV — کردکه K, VI — کرده‌که [23] I, K, IV — доб.:

پدید آمدش خط بر گرد عاج * فریدون یل‌گشت با گرز و تاج

VI — доб.:

پدید آمدش خط بر گرد عاج * سزاوار تخت‌ست و زیبای تاج

(ср. разночтение 11). [24] I, IV — آید [25] IV — برو [26] K — بروبر سر آید VI — بروبر سر آرم [27] I, K, IV, VI — доб.:

به‌بینید[1] لشکرش‌را سربسر — که تا کیست زیشان یکی نامور
سواری نه‌بینم همی رزمجوی — که با من[2] بروی اندر آرند روی[3]
به‌بینند کنون کار مردان مرد — تگ اسپ و شمشیر و گرز[4] نبرد
همان زخم گوپال[5] و باران[6] تیر — خروش یلان بر[7] ده و دار و گیر
ندارد بآوردگه[8] پیل پای — چو من با سپاه اندر آیم ز جای
ز آواز من[9] کوه ریزان شود — هژبر دلاور گریزان شود
بخنجر بدریا بر افسون[10] کنیم — بیابان سراسر پر از خون کنیم[11]
بگفت و[12] بر انگیخت ابلق ز جای — تو گفتی شد آن باره[13] پرّان همای[14]
یکی تنگ آوردگاهی گرفت — بدو مانده بد لشکر[15] اندر شگفت
ز آوردگه شد سوی زابلستان[16] — همی بود بر پیش فرخ جوان[17]
تنی چند با او ز ایرانیان — همه بسته بر[18] جنگ خسرو میان
چنین گفت خسرو که ای[19] سرکشان — ز بهرام چوبین که دارد نشان[20]
بدو گفت گردوی[21] کای شهریار — نگه کن بران[22] مرد ابلق سوار
قباپوش سپید و[23] خمایل سیاه — همی راند[24] ابلق میان سپاه[25]
جهاندار چون دید بهرامرا — بداند ستش[26] آغاز و[27] فرجامرا[28]

سپه‌را بر آیین نوشین روان * همی راند این‌شاه [سگ—K سِند—IV چلف—VI] تیره [بتیره—K] روان

Б — бб. 155—166 текста не переведены.

[1] IV—نه‌بینید (так!). [2] VI—ما [3] I—که با روی اندر آرد بروی (так!). [4] I, K, VI—من و اسپ و شمشیر و گرز—IV گرد [5] K—شمشیر [6] VI—پیکان [7] K, VI—و [8] I, IV—برآوردگه [9] K, IV—ما [10] K—بافسون (так!). [11] I, K, IV, VI—همه آبها سربسر خون کنیم [12] Л—оп. [13] I—که شد باره [14] K—باره‌را رهنمای [15] VI—دو لشکر بدو مانده [16] Л—پهلوان [17] K—لشکرروان IV—گوان [18] VI—بستهٔ [19] VI—بدان [20] K—доб.:
کسی کش کلیلست گوید وزیر * جز او رای‌زن کس ندارد دبیر
[21] Б—فقال له أخ لبهرام يسمى كُردويَه، و كان يخدم برويز و يختص به (ср. разночтение 13 к б. 149 текста). [22] I, K, IV—بدان VI—دران [23] IV—و оп. [24] IV—تازد [25] VI—б. оп.; Б—бб. 169—196 текста не переведены. [26] I, K, IV—بدانست از [27] I, K, IV—و оп. [28] VI—б. оп.

چنین[1] گفت کان دودگون[2] دراز ‌ ‌ ‌ نشسته بران[3] ابلق[4] سرفراز[5]
بدو[6] گفت گردوی کآری همان ‌ ‌ ‌ نبردست[7] هرگز بنیکی گمان[8]
چنین[9] گفت کز پهلو[10] کوژپشت ‌ ‌ ‌ بپرسی سخن پاسخ آرد درشت[11]
همان خوک‌بینی[12] و[13] خوابیده چشم ‌ ‌ ‌ دل آگنده دارد تو گویی بخشم[14]
بدیده[15] ندیدی[16] مراورا بدست ‌ ‌ ‌ کجا در[17] جهان[18] دشمن ایزدست[19]
نه‌بینم همی در سرش کهتری ‌ ‌ ‌ نیابد[20] کس اورا[21] بفرمان بری
ازان پس به‌بندوی و گستهم گفت ‌ ‌ ‌ که بگشایم[22] این داستان از نهفت
که گر خر نیاید بنزدیک[23] بار ‌ ‌ ‌ تو بار گرانرا بنزد[24] خر آر
چو بفریفت چوبینه‌را نرّه دیو[25] ‌ ‌ ‌ کجا بیند او راه گیهان‌خدیو
هر آن دل[26] که از آز شد دردمند ‌ ‌ ‌ نیایدش کار[27] بزرگان[28] پسند
جز از[29] جنگ چوبینه‌را رای نیست ‌ ‌ ‌ بدلش اندرون دادرا جای نیست[30]
چو بر[31] جنگ رفتن بسی[32] شد[33] سخن ‌ ‌ ‌ نگه کرد باید ز سر تا ببن
که داند که در جنگ پیروز کیست ‌ ‌ ‌ بدان سر دگر[34] لشکرافروز کیست
بریدن[35] گونه آراسته لشکری ‌ ‌ ‌ بپرخاش بهرام یل[36] مهتری
دژاگاه[37] مردی چو دیو[38] سترگ ‌ ‌ ‌ سپاهی بکردار درنده[39] گرگ
گر ایدونک باشیم[40] همداستان ‌ ‌ ‌ نباشد[41] مرا ننگ زین‌داستان

---

[1] I, K, IV—بدو [2] Л—рорсюр (так!); K—کوژپشت [3] I—بدان [4] K—بارهٔ [5] VI—б. оп.
[6] I, K, IV, VI—چنین [7] K—نبودست [8] K—доб.:
فرو هشته لفج و برآورده یال * همانا دل آگنده دارد بسال
[9] I, IV, VI—بدو [10] I, IV—خسرو کزان—VI کان بدتن [11] K—б. оп. [12] I—K کژبینی
[13] K—و оп. [14] VI—б. оп. [15] IV—بدیدم (так!). [16] I, IV—ژرف‌بینی (так!). [17] I, K, IV—که او [18] I, IV—نهان [19] VI—б. оп. [20] IV—نیاید
[21] VI—ندارد دلش رای (так!). [22] Л—بگشای [23] I—بدنبال [24] I, IV, VI—گران سوی پشت
[25] VI—تیره دیو [26] K, VI—کس [27] I, K, IV, VI—پند [28] I, IV—بزشکان
[29] VI—بجز [30] I—б. оп. [31] I, K, IV, VI—در [32] I, IV, VI—رفتی بسر [33] K—گفتن سرآید
[34] I, IV—دلفروز و هم—K, VI پر از درد گر [35] IV—بدین [36] I, K, IV—پر از جنگ و پرخاشجو—VI چو بهرام پرخاش جو [خر—K]
[37] K—درگاه (так!). [38] I—نیاید—K [39] I, IV—غرنده—K ارغنده [40] I, K, IV, VI—باشید
[41] K—دیوی

بپرسش یکی پیشدستی کنم — ازان به که در جنگ سستی[1] کنم
اگر زو[2] بر اندازه[3] یابم سخن — نوآیین بدیهاش گردد کهن
ز گیتی یکی گوشه اورا دهم[4] — سپاسی ز دادن[5] بدو[6] بر نهم[7]
همه آشتی[8] گردد این جنگ ما — برین رزمگه[9] جستن[10] آهنگ ما
مرا ز[11] آشتی سودمندی بود — خرد بی گمان تاجبندی[12] بود
چو بازارگانی کند پادشا — ازو شاد باشد[13] دل پارسا[14]
بدو گفت گستهم کای شهریار — اندوشه بدی[15] تا بود روزگار
همی گوهر افشانی اندر سخن — تو داناتری هرچ باید[16] بکن
تو پر دادی و بنده[17] بیدادگر — تو پر مغزی و او[18] پر از[19] باد سر
چو بشنید خسرو بهپیمود راه — خرامان بیامد بپیش[20] سپاه
بپرسید بهرام یلرا ز دور — همی جست هنگامهٔ رزم سور[21]
بهرام گفت ای سرافراز[22] مرد — چگونست کارت بدشت نبرد
تو درگاهرا همچو پیرایهای — همان تخت[23] و دیهیمرا مایهای
چو شمع درخشنده[24] هنگام[25] بزم — ستون سپاهی بهنگام رزم
جهانجوی[27] گردی و یزدانپرست — مدارادت دارنده باز از تو دست
سگالیدهام روزگار[28] ترا — بخوبی بسیجیده[29] کار[30] ترا
ترا با سپاه تو مهمان کنم — ز دیدار تو رامش جان کنم
سپهدار ایرانت خواند بداد — کنم آفرینندهرا بر تو یاد[31]

---

[1] VI — خسروپرستی [2] IV — ازوگر [3] I — باندازه [4] IV — دهیم [5] K, VI — ز یزدان
[6] K, IV, VI — برو [7] IV — نهیم [8] K — ز گردان تهی [9] I — بدین رزم و این
[10] I, K, IV, VI — کردن [11] I — سر [12] K — کاربندی [13] I, K, IV — گردد
[14] VI — б. оп. K — доб.:
ز مردی بود گر ترا آرزوی * نباشی بآزار کس کینهجوی
[15] K, VI — بزی [16] I, IV — خواهی K, VI — دانی [17] IV — خصم
[18] I — مغز و IV — مغز و اورا
[19] VI — او (метр нарушен). [20] K — ز پیش [21] Б — бб. 169—197 не переведены.
[22] K — گراندمایه [23] Л — تاج [24] I, K, IV, VI — درخشان
[25] I — که سازند K — چو سازی تو IV — دنارنده(?); VI — گه سازو
[26] K — доб. б. 204 текста. [27] VI — جهاندراست
[28] I — روزگاری [29] I, K, IV, VI — پسندیده [30] I — کاری
[31] K — б. оп., стоит после б. 200 текста.

سخنهاش بشنید بهرام گرد — عنان بارهٔ تیزتگرا[1] سپرد
هم از پشت آن باره بردش نماز — همی بود پیشش زمانی دراز
چنین داد پاسخ مر[2] ابلق سوار — که من خرمم شاد و به روزگار[3]
ترا روزگار بزرگی مباد — نه بیداد[4] دانی ز شاهی[5] نه داد
الان شاه چون شهریاری کند — ورا مرد بدبخت یاری[6] کند
ترا روزگاری[7] سگالیدهام — بنوّی[8] کمندیت مالیدهام[9]
بزودی یکی دار سازم بلند — دو دستت ببندم بخم کمند
بیاویزمت زان سزاوار[10] دار — ببینی ز من تلخی روزگار
چو خسرو ز بهرام پاسخ شنید — برخساره شد چون[11] گل شنبلید[12]
چنین داد پاسخ که ای ناسپاس — نگوید چنین مرد یزدانشناس
چو مهمان بخوان[13] تو آید ز دور — تو دشنام سازی بهنگام سور
نه آیین شاهان بود زین نشان — نه آنِ سواران[14] گردنکشان
نه تازی چنین کرد و نه پارسی — اگر بشمری سال صد بار سی
ازین ننگ دارد خردمند مرد — بگرد در ناسپاسی مگرد
چو مهمانت آواز فرخ دهد — برین گونه بر دیو[15] پاسخ دهد
بترسم که روز بد آیدت پیش[16] — که سرگشته بینمت بر[17] رای خویش
ترا چاره بر دست آن پادشاست — که زندست جاوید و فرمان رواست
گنهکار یزدانی و ناسپاس — تن اندر نکوهش دل اندر هراس
مرا چون الانشاه خوانی همی — ز گوهر بیک سوم دانی[18] همی
مگر ناسزایم بشاهنشهی — نزیبباست بر من کلاه مهی

---

[1] I, IV, VI—ابلق مشکدمرا K—ابلق تیزتکرا داد پاسخ پس—K, VI
[2] I—پاسخش داد
[3] VI—پروردگار(؟) [4] VI—که نه بند(؟) [5] VI—شاهان(؟) [6] VI—مرگ
IV—گفت بهرام
[7] VI—روزگار [8] VI—بموی [9] IV, VI—کمندت بمالیدهام
[10] IV, VI—سرافراز
بر تخت باری
[11] I, K, IV, VI—رخش گشت همچون
[12] I, K, IV—доб.:
بدانسست کو دل ز تخت و کلاه * همی نگسلاند به [بر—K] آیین شاه
[13] IV, VI—بخان [14] IV, VI—доб. و
[15] IV—نزد تو [16] IV—آید به پیش
[17] I, K, VI—بر
[18] I, K, IV, VI—بیک سو نشانی
بر گشته رانی همی—IV گشته دانی همی

چو کسری نیا و چو هرمز پدر — کرا دادی از من سزاوارتر[1]
ورا[2] گفت بهرام کای بدنشان — بگفتار و کردار[3] چون بیهشان
نخستین ز مهمان گشادی سخن — سرشتت بد و[4] داستاندت کهن[5]
ترا با سخنهای شاهان چه کار — نه فرزانه مردی نه جنگی سوار[6]
الانشاه بودی کنون کهتری — هم از بندهٔ بندگان کمتری
گنه[7] کارتر کس[8] توی در جهان — نه شاهی[9] نه زیباسری از[10] مهان
بشاهی مرا خواندند آفرین — نمانم که پی بر نهی بر زمین[11]
دگر آنک گفتی[12] که بداختری — نزیبد ترا شاهی و مهتری
ازان گفتم ای ناسزاوار شاه — که هر گز مبادی تو در پیشگاه[13]
که ایرانیان بر تو بر دشمنند — بکوشند[14] و بیخت ز بن بر کنند
بدرّند بر تنت بر پوست و رگ — سپارند پس استخوانت[15] بسگ[16]
بدو گفت خسرو که ای بدکنش — چرا گشتهٔ تند و برترمنش
ترا اندر[17] آغاز بود این سرشت — که آهوست بر مرد گفتار زشت
ز مغز تو بگسست[18] روشن خرد — خنک نامور کو خرد پرورد
هر آن دیو کاید زماندش فراز — زباندش بگفتار گردد دراز
نخواهم که چون تو یکی پهلوان[19] — بتندی تبه گردد و ناتوان
سزد گر ز دل خشم بیرون کنی — نجوشی و برتیزی افسون[20] کنی
ز دارندهٔ دادگر یاد کن — خردرا بدین[21] یاد[22] بنیاد کن

---

[1] Б — вместо перевода бб. 226—436 дана такая фраза: و أطال صاحب الكتاب نفسه فى حكايت ما تخاطبا به و أفاضاقيه [2] K, IV—بدو [3] I—بكردار و گفتار [4] K—سخن نو بدو [5] IV—سرشت بد روزگار كهن — VI سرشت بد و داستان كهن [6] K, VI — обратный порядок мисра. [7] IV—كه (ошибочно, против метра). [8] Л—گنه كرده اكنون — VI گنه‌كار بى بر [9] VI—بشاهى (ошибочно). [10] K—بشاهى نه زيباى تخت [11] K — б. оп., стоит после б. 235 текста. [12] I, IV, VI—گفتم [13] K—زيباى گاه [14] VI—بى‌گوشت (ошибочно). [15] I—گوشت و استخوانت — K گوشت استخوانت — VI گوشت و پى تو — IV گوشت تنترا (метр нарушен). [16] K—доб. б. 231 текста. [17] I, IV—خود ز [18] VI—رفتست [19] I, IV, VI—بتيزى — K ز تيزى [20] Л—كار — VI [21] IV, VI—برين [22] بخوبى و پيروزى افزون

یکی کوه داری بزیر[1] اندرون — که گر[2] بنگری برتر از بیستون
گر از تو یکی شهریار آمدی — مغیلان بی بر[3] ببار آمدی
245 ترا دل پر اندیشهٔ مهتریست[4] — بهبینیم تا رای[5] یزدان بچیست[6]
ندانم که آمُختت[7] این[8] بد[9] تنی — ترا با[10] چنین کیش[11] آهرمنی
هران کاین سخن با تو گوید همی — بگفتار مرگ تو جوید همی
بگفت و[12] فرود آمد از خنگ عاج — ز سر بر گرفت آن بهاگیر تاج
بنالید و سر سوی خورشید کرد — ز[13] یزدان دلش پر ز[14] امید کرد
250 چنین گفت کای[15] روشن دادگر — درخت امید از تو آید[16] ببر
تو دانی که بر[17] پیش این بنده کیست — کزین ننگ بر تاج باید گریست
وزانجا سبک شد بجای نماز — همی گفت با داور پاک راز[18]
گر این پادشاهی ز تخم کیان — بخواهد شدن تا نبندم[19] میان
پرستنده باشم بآتشکده — نخواهم[20] خورش جز ز شیر[21] دده
255 ندارم بگنج اندرون زرّ و سیم[22] — بگاه[23] پرستش بپوشم گلیم
گر[24] ایدونک این پادشاهی مراست — پرستنده و ایمن و[25] داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا — بهبندده مده تاج و گاه مرا[26]
اگر کام دل یابم این تاج و اسپ — بیارم دمان[27] پیش آذرگشسپ
همین یاره و طوق و این[28] گوشوار — همین جامهٔ زرّ[29] گوهر نگار

---

[1] I, K, IV, VI — بپیش [2] I — چون [3] K — بهرجا [4] Л — مهرکیست [5] I, IV — خواست
[6] VI — далее бб. 246—296 оп., см. ниже, прим. 16 к б. 336. کزین ننگ بر تاج باید گریست
[7] Л, I, K — آموختت (Л — читайте آمُختت). [8] I, K — این оп. [9] I, IV — بر [10] I, IV — تا
[11] I, IV — گشتی [12] K — این [13] K, IV — به [14] IV — دلش‌را پر [15] I — ای
[16] K — من آور [17] IV — در [18] I, K, IV, VI — б. оп., ср. б. 265. [19] K, IV — ببندم
[20] I, K — نسازم [21] I, IV — بشیر و سیم و زر — K [22] K — بکار — IV [23] IV — ور — K, IV
[24] پرستندهٔ یا نیم — I [25] پرستنده باشیم با — IV نگیرم بگیتی بجز — K [26] K — доб.:
چو گردم همی بر جهان شهریار * ببخشم من این تاج گوهرنگار
همان زندگانرا بآتش‌کده * فرستم هم از بهر جشن سده
ز بیداد شهری که ویران شدست * گذرگاه و مأوای شیران شدست
[27] I, K, IV — دوان [28] I, IV — هم [29] I — همین جام زرین — K, IV

همان نیز ده[1] بدره دینار زرد — فشاندم بریدن[2] گنبد لاژورد
پرستندگانرا دهم ده[3] هزار — درم چون شوم بر جهان شهریار[4]
ز بهرامیان هرک گردد اسیر — بپیش من آرد کسی دستگیر
پرستندهٔ فرخ آتش کنم — دل موبد و هیربد خوش کنم
بگفت این وز خاک بر پای خاست — ستم‌دیده گویندهٔ بود راست[5]
ز جای نیایش بیامد چو گرد — ببهرام چوبینه آواز کرد
که ای دوزخی بندهٔ دیو زر — خرد دور و دور از تو آیین و فر
ستمگاره[6] دیویست با خشم و زور — کزین گونه چشم ترا کرد کور
بجای خرد خشم و کین یافتی — ز دیوان کنون[7] آفرین یافتی
ترا خارستان شارستانی[8] نمود — یکی دوزخی بوستانی[9] نمود
چراغ خرد پیش چشمت بمرد — ز جان و دلت روشنایی ببرد[10]
نبودست جز جادوی پر فریب — که اندر بلندی نمودت نشیب
بشاخی همی یازی امروز دست — که برگش بود زهر و بارش کبست
نجستست هرگز تبار[11] تو این — نباشد بجوینده بر آفرین
ترا ایزد این فرّ و برزت[12] نداد[13] — نیاری[14] ز گرگین میلاد یاد
ایا مرد بدبخت و[15] بیدادگر — بنابودنیها گماشی مبر
که خرچنگرا[16] نیست پر عقاب — نپرّد عقاب از بر آفتاب
بیزدان پاک و بتخت و کلاه — که گر من بیابم ترا بی سپاه

---

[1] I—صد [2] I—بدین IV. بران [3] I, K, IV—صد [4] Л فرستم چو بر گردم از کارزار
I, IV—доб.:
ز بیداد شهری که ویران شدست * گذرگاه گوران و شیران شدست
بران نیز دینار چون صد هزار * فرستم چو بر گردم از کارزار
[5] K — доб.:
به یزدان هرانکس که دل کرده راست * بیابد ز یزدان امیدی که خواست
[6] K — ستم‌دیده [7] I, K, IV — همی [8] T — خارسان شارسانی I, K, IV خارستان بوستانی
[9] I, IV — نیایی K [10] I — б. оп. یکی دوزخت کارستانی K چو دوزخ یکی شارستانی
[11] I, IV — ندای [12] I, IV — برز و فره [13] K — فر یزدان که داد [14] I, IV
[15] I, K, IV — و оп. [16] I, IV — جز جنگرا

اگر بر زنم بر تو بر باد سرد ندارمت رنجه ز گرد نبرد[1]
سخنها شنیدیم چندی درشت بپیروزگر باز هشتیم پشت
280 اگر من سزاوار شاهی نیم مبادا که در زیردستی زیم
چنین پاسخش داد بهرام باز که ای بی‌خرد ریمن دیوساز[2]
پدرت آن جهاندار دین‌دوست مرد که هرگز نزد بر کسی باد سرد
چنو[3] مردرا ارج نشناختی بخواری ز تخت اندر انداختی
پس او[4] جهاندار خواهی بدن[5] خردمند و بیدار خواهی بدن
285 تو ناپاکی و دشمن ایزدی نه‌بینی ز نیکی‌دهش جز بدی[6]
گر ایدونک هرمزد بیداد[7] بود زمان و زمین زو بفریاد بود
تو فرزند اویی[8] نباشد[9] سزا بایران و توران[10] شده پادشا
ترا زندگانی نباید نه تخت یکی دخمهٔ بس[11] که دوری ز بخت[12]
هم ان[13] کین هرمز کنم خواستار دگر کاندر ایران منم شهریار
290 کنون تازه کن بر من این داستان که از راستان گشت[14] همداستان
که تو داغ بر چشم شاهان نهی کسی کو نهد نیز فرمان دهی
ازان پس بیابی که شاهی مراست ز خورشید تا برج[15] ماهی مراست
بدو گفت خسرو که هرگز مباد که باشد بدرد پدر بنده شاد
نوشته چنین[16] بود و[17] بود آنچ بود سخن بر[18] سخن چند باید[19] فزود
295 تو شاهی همی سازی از خویشتن که گر مرگت آید نیابی کفن
بدین[20] اسپ و برگستوان کسان یکی خسروی بآرزو نارسان
نه خان و نه مان[21] و نه بوم و نژاد یکی شهریاری میان پر ز باد[22]

---

[1] Л — ندیدی مرا پیش [زنده — IV] اندر نبرد — I, IV نباشی بره(؟) رنجه اندر
[2] K — چاره‌ساز I — б. оп.
[3] K — چو او — IV چنان — I پس از وی — K شدن — K
[4] I, K, IV — هرمز نه بر داد — IV اورا — I, K, IV نباشی
[5] I, IV — بر ایران و نیران
[6] K — بر ایرانیان بر — I, K دخمه بس کن
[7] K — доб.:
چون او بر مرا خود خداوند بود * چرا داغ تو چشم اورا بسود
[8] I, K — همی — IV همین — I, IV پشت — I, IV کیست
[9] Л, IV — و оп. چنان — I
[10] I, K — در — IV خواهی — I, IV برین
[11] Л — доб.:
نه شاهی ترا هست و نه بوم و بر * یکی پهلوانی تهی کرده سر

بدین[1] لشکر و[2] چیز و[3] نامی[4] دروغ ‌ ‌ ‌ نگیری بر[5] تخت شاهی فروغ
ز تو پیش بودند کنداوران ‌ ‌ ‌ جهاندجوی و[6] با گرزهای گران[7]
نجستند شاهی که کهتر بدند ‌ ‌ ‌ نه اندرخور تخت[8] و افسر بدند
همی[9] هر زمان سرفرازی[10] بخشم[11] ‌ ‌ ‌ همی آب خشم اندر آری[12] بچشم
بجوشد همی بر تنت بد[13] گمان ‌ ‌ ‌ زمانه بخشم آردت هر زمان[14]
جهاندار شاهی ز داد آفرید ‌ ‌ ‌ دگر[15] از هنر وز[16] نژاد آفرید
بدان کس دهد کو سزاوارتر ‌ ‌ ‌ خردمندتر هم بی‌آزارتر
الان‌شاه مارا پدر[17] کرده[18] بود ‌ ‌ ‌ کجا بر من از کارت[19] آزرده[20] بود
کنون ایزدم داد شاهنشهی ‌ ‌ ‌ بزرگی و تخت و کلاه مهی
پذیرفتم این از خدای جهان ‌ ‌ ‌ شناسندهٔ آشکار و نهان
بدستوری هرمز شهریار ‌ ‌ ‌ کجا داشت تاج پدر یادگار
ازان نامور پرهنر[21] بخردان[22] ‌ ‌ ‌ بزرگان و کارآزموده ردان
بدان[23] دین که آورده بود از بهشت ‌ ‌ ‌ خرد یافته پیرسر[24] زردهشت
که پیغمبر آمد[25] بلهراسپ داد ‌ ‌ ‌ پذیرفت[26] زان[27] پس[28] بگشتاسپ داد

---

[1] K—برین [2] I, K, IV, VI—خواسته [3] Л—оп.; K—و چشم از VI [4] K, IV, VI—نام
[5] K, IV, VI—تو بر [6] I, K, IV—оп. [7] Л—доб.:

همان رستم زال و سام سوار * کزیشان سخن ماندمان یادگار
همان طوس و گودرز و گیو دلیر * چو بهرام و بیژن چو گستهم شیر

[8] K, VI—تاج [9] VI—تو خود [10] I, IV—بر فزایی [11] K—ز خشم
[12] I, IV—شرم و آبت [13] I, IV—بجوشد همی کژ اندر K, VI—بجوش آیدت کژی اندر نیاید
[14] I, K, IV, VI—обратный порядок мисра. [15] I, K, VI—اگر VI—بدینسان چرا کشتهٔ بد
[16] K—که از دام و بند تو IV—وگر [17] I—ازان VI—یا [18] VI—گفته
[19] I, IV—هم از موبد موبد و K—که بر من ز گفت تو VI—که من‌را(؟) ز دام تو
[20] VI—آشفته [21] I, IV—هم از بخرد و موبد موبدان VI—هم از موبدان و هم از K—بران IV, VI—بدین
[22] K—که VI—چو پیغام ایزد IV—که پیغامبر آذرا K—که پیغام یزدان I—تیزهش VI
[23] VI—و آنگه [24] I—ازان [25] K, IV—بپذرفت و [26] پیغمبر آذرا

هرانکس که مارا نمودست رنج — دگر آنک ازو یافتستیم گنج
همه یکسر اندر پناه منند — اگر دشمن ار نیکخواه منند
همه[1] بر زن و زاده بر پادشا — نخوانیم کسرا مگر پارسا
315 ز شهری که ویران شد اندر جهان — بجایی که درویش باشد نهان
تواگر کنم مرد درویشرا — پراگنده و مردم خویشرا
همه خارستانها کنم چون بهشت — پر از مردم و[2] چارپایان[3] و کشت
بمانم یکی خوبی اندر جهان[4] — که نامم پس از مرگ نبود نهان[5]
بیاییم و دلرا ترازو کنیم — بسنجیم و نیرو ببازو[6] کنیم[7]
320 چو هرمز جهاندار و[8] باداد بود — زمین و زمانه بدو شاد بود
پسر بیگمان از پدر تخت یافت — کلاه و کمر یافت[9] و هم بخت یافت
تو ای پرگناه[10] فریبنده مرد — که جستی نخستین ز هرمز نبرد[11]
نبد هیچ بد جز بفرمان تو — وگر تنبل و مکر و دستان تو[12]
گر ایزد بخواهد من از کین شاه — کنم بر تو[13] خورشید روشن[14] سیاه[15]
325 کنون تاجرا درخور کار کیست — چو من ناسزایم سزاوار کیست
بدو گفت بهرام کای[16] مرد گرد — سزا آن بود کز تو شاهی ببرد
چو از دخت بابک بزاد[17] اردشیر — که[18] اشکانیانرا بدی[19] دار و گیر
نه چون اردشیر اردوانرا بکشت — بنیرو شد و[20] تختش آمد بمشت
کنون سال چون[21] پانصد بر[22] گذشت — سر[23] تاج ساسانیان سرد گشت

---

[1] VI—همان [2] VI—و оп. [3] I, IV—چارپایی [4] I, K, IV—نهان [5] Л—بپاداش تا این جهان در نهان (метр нарушен); K—بپاداش تا زین جهان آن جهان—I بپاداش این جهان آن جهان [6] I—بیروی بازو—IV نیروی بازو [7] VI—б. оп. [8] I, K, VI—و оп. [9] VI—نیز [10] I—доб. و [11] Л—доб.:

بگیتی چو ایزدگشسپ سوار * نبستی کمر نیز یک نامدار
ز کردار تو کشته شد ناگهان * بدست فرومایهٔ بدگمان

[12] K—б. стоит после б. 330. [13] K—روی [14] K—بر تو [15] K—б. стоит после б. 330. [16] VI—کز [17] K—من از دخت بابک نژاد—IV چو هستیم بابک نژاد [18] I, K, IV—نه [19] I, K, VI—بدان IV—بد این [20] VI—و оп. [21] I, VI—بر [22] K—بدو گفت بهرام کان در [23] I, K, VI—доб. و

کنون تخت و دیهیمرا روز ماست — سروکار با بخت پیروز ماست[1]
چو بینیم چهر تو و[2] بخت[3] تو — سپاه و کلاه تو و تخت[4] تو
بیازم بدین کار[5] ساسانیان — چو آشفته[6] شیری که گردد[7] ژیان[8]
ز دفتر همه[9] نامشان بستترم[10] — سر تخت ساسانیان[11] بسپرم[12]
بزرگی مر[13] اشکانیانرا سزاست — اگر بشنود مرد دانده راست
چنین پاسخ آورد خسرو بدوی — که ای بیهده مرد پیکارجوی[14]
اگر پادشاهی ز تخم کیان — بخواهد شدن[15] تو کیی در جهان[16]
همه رازیان از بنه خود کیند[17] — دو رویند وز مردمی بر چیند[18]
نخست از ری آمد سپاه اندکی — که شد با سپاه سکندر یکی[19]
میانرا ببستند با رومیان — گرفتند ناگاه تخت کیان[20]
ز ری بود ناپاکدل ماهیار — کزو تیره شد تخم اسفندیار
ازان پس ببستند ایرانیان[21] — بکینه یکایک کمر بر[22] میان
نیامد جهان آفرینرا پسند — ازیشان بایران[23] رسید آن گزند
کلاه کیی بر سر اردشیر — نهاد آن زمان داور[24] دستگیر

[1] K—доб. бб. 323—324 текста; см. выше, прим. к бб. 323 и 324. [2] K—دگر گفت بهرام بی
[3] I, IV—تخت VI—برآری تو آری ببین کار [4] I, IV—رخت تخت تو و مهر
[5] I, K, IV—ز بن نام [6] I, IV, VI—آمخته [7] K—باشد [8] IV, VI—обратный порядок мисра; K—б. 332 стоит после бб. 334 и 333. [9] K—همی [10] I, IV, VI—بستری
[11] I, K—سر و تاج ساسان ببین IV, VI—سر و تاج ساسانیان [12] I, IV, VI—بسپری IV—б. стоит после б. 334 текста. [13] I, IV—چو K—خود زین میان—I, IV [14] K—برخاشجوی VI—بسیارگوی
[15] IV—بدن [16] I, IV—در میان—K, VI VI—доб.:

وزانجا بیامد بجای نماز * همی گفت با داور پاکباز

и далее бб. 254—293 текста с незначительными изменениями; бб. 247—253, 294—296 отсутствуют в рук. VI; ср. выше, прим. 6 к б. 245. [17] K—خود بدند IV—خود که اند
[18] I, K, IV, VI—هم دشمن VI—доб.:

تو شاهی همی سازی از خویشتن * کجا مرگت آید نیابی کفن

[19] VI—б. оп. [20] VI—б. стоит после б. 340 текста. [21] I, K, IV, VI—وزان پس برفتند
[22] I, K, IV—بدیرا ببستند یکسر VI—ببستند یکسر بدیرا [23] I, K, IV, VI—بدیشان [24] I—دادگر

بـتـــاج کـــیـــان[1] او سـزاوار بـود اگـر چـنـد بـی گـنـج و دیـنـار[2] بـود
کـنـون نـام[3] آن نـامـداران گـذشـت سـخـن گـفـتـن مـا هـمـه بـاد گـشـت
کـنـون مـهـتـریرا سـزاوار[4] کـیـسـت جـهـانرا بـنـوّی[5] جـهـانـدار[6] کـیـسـت
بـدو گـفـت بـهـرام جـنـگـی مـنـم کـه بـیـغ کـیـانـرا ز بـن بـر کـنـم
چنین گـفـت خـسـرو کـه آن[7] داسـتـان کـه[8] دانـنـده یـاد آرد از بـاسـتـان
کـه هـر گـز بـنـادان و بـیراه و خـرد سـلـیـح بـزرگـی نـبـایـد سـپـرد[9]
که چون[10] باز خـواهـی[11] نـیـایـد بدست که دارنـده[12] زان چیز گشتست مـسـت
چه گفت آن خردمند[13] شـیـریـن سـخـن کـه گـر بـی‌بـنـانـرا[14] نـشـانـی بـبـن
بـفـرجـام کـــار آیـــدت رنـج و درد بـگـرد در نـاسـپـاسـان[15] مـگـرد
دلاور شـدی تـیـز[16] و بـرتـرمـنـش ز بـدگـوهـر آمـد تـرا بـدکـنـش[17]
تـــرا کـــرد ســـالار گـردنـکـشـان شـدی مـهـتـر انـدر زمـیـن کـشـان[18]
بـران[19] تخت سیمین[20] و آن مـهـر شـاه سـرت مـسـت شـد بـاز گـشـتـی ز راه
کـنـون نـام چـوبـیـنـه بـهـرام گـشـت هـمـان تخت سیمین[21] تـرا دام[22] گـشـت
بران[23] تـخـت بـر مـاه[24] خـواهـی شـدن سـپـهـبـد بـدی[25] شـاه[26] خـواهـی شـدن

---

[1] IV — که از تخم شاهان بیدار — K که از تخم شاهی کم‌آزار — I [2] کیی — IV
[3] I, K, IV — کار [4] VI — تاجرا ; VI — که از تخم شاهی جهاندار (без рифмы) شاهی سزاوار
[5] I, K, VI — جهان جهانرا — IV جهان چنینرا [6] VI — خریدار [7] K, VI — این
درخور کار
[8] VI — چو [9] I, K, IV — доб.:

چـو از تـو سـتـانـد تـن آسـان شـود * وگر [چو زو — IV] باز خواهی هراسان شود
بَدرَم آن بد [بی — IV] اندیشهٔ زود [دیر — IV] مباز * ذهـان ز آشـکـارا نـدانـسـت بـاز
ز مـردی بـزرگـش یـکـی بـود خـرد * سـلـیـح کـیـان بـی‌بـنـانرا سـپـرد

[10] I, K, IV — کنون [11] I, K, IV — خواهد [12] Л — دارند [13] K — سخن‌گوی
[14] VI — ناکسانرا [15] Л, I, K, IV — ناسپاسی [16] K — تند [17] K — سرزنش
[18] K, VI — مگر گفت داری ز نیکی نشان

K — доб.:

شـدی مـهـتـر انـدر زمـیـن کـسـان * بـجـای نـکـویـی هـمـان بـدرسـان

[19] I, IV — بدان [20] I — شاهی [21] VI — شاهی [22] VI — رام [23] I — بدان
[24] I, IV — مایه (без рифмы). [25] VI — شدی [26] I — شاد (без рифмы).

سخن زین نشان مرد دانا نگفت[1] برآنم[2] که با دیو گشتی تو جفت[3]
بدو گفت بهرام کای[4] بدکنش نزیبد[5] همی بر تو جز[6] سرزنش
360 تو[7] پیمان یزدان نداری نگاه همی[8] ناسزا خوانی[9] این پیشگاه
نهی داغ بر چشم شاه جهان[10] سخن زین نشان کی بود در[11] نهان[12]
همه دوستان بر تو بر دشمنند بگفتار با تو بدل با منند
بدین کار خاقان مرا یاورست همان[13] کاندر ایران و چین لشکرست[14]
بزرگی من از پارس آرم بری نمانم کزین پس بود نام[15] کی
365 بر افرازم اندر جهان دادرا کنم تازه[16] آیین ملادرا
من از تخمهٔ نامور[17] آرشم چو جنگآورم آتش[18] سرکشم
نبیرهٔ جهانجوی[19] گرگین منم هم آن آتش تیز بر زین منم
بایران[20] بران[21] رای بد[22] ساوهشاه که نه تخت ماند نه مهر و کلاه
کند با زمین راست آتشکده نه نوروز ماند نه جشن سده
370 همه بنده بودند ایرانیان برین[23] بوم تا من بستم میان
تو خودکامهرا[24] گر ندانی[25] شمار برو چار صد بار بشمر هزار
ز پیلان جنگی هزار و دویست که گفتی که[26] بر راه[27] بر[28] جای نیست
هزیمت گرفت آن سپاه بزرگ من از پس خروشان چو دیو[29] سترگ
چنان دان که کس بیهنر در جهان بخیره نجوید نشست مهان
375 همی بوی تاج آید از مغفرم همی تخت عاج آید از خنجرم[30]

---

[1] IV—بگفت(؟) [2] IV—بدانم(؟) [3] VI—б. оп. [4] I—ای [5] K—که زیبد [6] K—بر [7] VI—که [8] K—همان [9] I, IV, VI—جویی [10] VI—شاهنشهان [11] VI—بماند [12] K—доб.:
هران شاه کز راه یزدان بگشت * ازو فر شاهی همی در گذشت
[13] I, IV—هران [14] VI—همان کس که بر لشکر چین سرست K—доб.:
که با داد و مهرم ابا تیغ دست * همین بند من چرخ گردان ببست
[15] VI—نهی تاج [16] K—زنده [17] I, K, IV—نامدار [18] Л—جنگآوران آرش [19] K—جهاندار [20] K—برایران IV—درایران [21] I—بدان [22] VI—بیامد بدان [23] K, IV—همه [24] K—خاک [25] K—نداری [26] I, IV, VI—گفتند [27] I, IV, VI—خاک [28] K—خود دانی آن VI—خودکامهٔ
[29] I, K, IV—شیر VI—پیل [30] K—اندر خورم K—доб.:
تو گفتی مگر بر زمین سپاه جهان پیش تیغم برزم * بود همچو می خواره در روز بزم

اگر با تو یک پشه کین آورد[1] ز تخت بروی زمین آورد[1]
بدو گفت خسرو که ای شوم‌پی[2] چرا یاد گرگین نگیری[3] بری
که اندر جهان بود و تختش[4] نبود بزرگی و اورنگ و بختش[5] نبود
نداند کس نام او[6] در[7] جهان فرومایه بد در میان مهان[8]
بیامد گرانمایه مهران‌ستاد بشاه زمانه نشان تو داد
ز خاک سیاهت چنان[9] بر[10] کشید شد آن روز بر چشم تو ناپدید[11]
ترا داد گنج و[12] سلیح[13] و سپاه درفش تهمتن درفشان چو ماه
نبد خواست یزدان[14] که ایران‌زمین[15] بویرانی آرند[16] ترکان[17] چین[18]
تو بودی بدین[19] جنگشان یارمند کلاهت برآمد بابر بلند
چو دارندهٔ چرخ گردان[20] بخواست که آن پادشارا[21] شود کار[22] راست
تو زان مایه مر[23] خویشتن‌را نهی که هرگز ندیدی[24] بهی و مهی[25]
گرین پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو[26] چه بندی میان[27]
چو اسکندری باید اندر جهان که تیره کند بخت[28] شاهنشهان
تو با چهرهٔ دیو و با رنگ[29] خاک مبادی بگیتی جز اندر مغاک
ز بی‌راهی و کارکرد تو بود که شد روز بر شاه ایران کبود
نوشتی همان[30] نام من بر درم ز گیتی مرا خواستی کرد[31] کم[32]
بدی‌را تو اندر جهان مایه‌ای هم از بی‌رهان برترین[33] پایه‌ای
هران خون که شد در جهان[34] ریخته تو باشی بران[35] گیتی[36] آویخته

---

[1] Л — آورم [2] K — نیک‌پی [3] K — نکردی [4] I, K, IV, VI — یاد بختش [5] I, K, IV, VI — فرومایهٔ بود — K, VI [6] I, IV — تو [7] K — نامش اندر [8] I, IV — تختش شب تیره خورشید رخشان دمید — K [9] I, IV, VI — چنین [10] K — به پروین [11] I — اندر نهان گردان [12] Л — و оп. [13] I, IV — سلاح [14] IV — نمیخواست ایزد — VI بمد آن خاقان [15] I, K IV, VI — ترا بود در [16] VI — آید ز [17] K, VI — گردان [18] I — ایران‌زمین [19] K — هنر زان همی [20] K, VI — یزدان [21] VI — که در پادشاهی [22] I — کام [23] I, K, IV — تخت [24] I, IV — نه‌بینی [25] I, IV — مهی و بهی [26] Л — بر [27] VI — б. оп. [28] I, IV — б. оп. [29] VI — همرنگ [30] I, K, IV, VI — همی [31] K — نیز [32] K — доб. б. 394 текста и б.:
جهان‌آفرینم نگهدار بود * مرا بخت فرخنده بیدار بود
[33] I — برتری K, VI — کمترین [34] VI — گردد بخون(؟) [35] I, K, IV, VI — بدان [36] I, IV — یکسر

نیابی[1] شب تیره آنرا بخواب — که جویی همی روز در آفتاب[2]
ایا مرد بدبخت بیدادگر — همه روزگارت بکژی مبر[3]
ز خشنودی[4] ایزد اندیشه کن — خردمندی و راستی پیشه کن
که این بر من و تو همی[5] بگذرد — زمانه دم ما همی بشمرد
که گوید که کژی به از راستی — بکژی چرا دل[6] بیاراستی
چو فرمان کنی[7] هرچ خواهی تراست — یکی بهر ازین[8] پادشاهی تراست
بدین گیتی اندر بزی[9] شادمان — تن‌آسان و دور از بد بدگمان
وگر بگذری زین سرای سپنج — گه باز گشتن نباشی برنج
نشاید کزین[10] کم کنیم[11] ار[12] فزون — که زردشت گوید بزند اندرون
که هر کس که بر گردد از دین پاک — ز یزدان ندارد بدل بیم[13] و باک
بسالی[14] همی داد بایدش[15] پند — چو پندش[16] نباشد[17] ورا سودمند
بباید کشتن بفرمان شاه — فکندن تن پر[18] گناهش براه
چو بر شاه گیتی شود بدگمان — بباید کشتن هم اندر زمان
بریزند هم[19] بی گمان خون تو — همین جستن[20] بخت وارون تو
کنون زندگانیمت[21] ناخوش بود — وگر بگذری جایت آتش بود[22]
وگر دیر مانی برین[23] همنشان — سر از شاه وز داد یزدان کشان[24]
پشیمانی آیدت[25] زین[26] کار خویش — ز گفتار ناخوب[27] و کردار[28] خویش
تو بیماری و پند داروی تست — بگویم تا تو[29] شوی تن‌درست
وگر چیره[30] شد بر دلت کام و رشک — سخن گوی تا دیگر آرم پزشک

---

[1] VI — بیابی [2] I — б. оп.; K — б. оп.; см. прим. 32 к б. 391. [3] I — б. оп. [4] I, IV — بخشنده (против метра?). [5] I, IV, VI — بر تو بر — K بر تو هم [6] I, K, IV, VI — چرا دل [7] K — بری [8] I, K, IV, VI — بهره زین [9] I, K — بوی — IV تویی — VI بکژی [10] VI — کزان [11] I, K, VI — کنم IV — کنیم оп. (против метра). [12] I, IV — یا [13] I, K, IV, VI — ترس [14] IV — پیاپی [15] I, IV — بایدش‌داد [16] I, IV — پندت [17] VI — نیامد [18] Л — بی [19] VI — بر [20] I, K, IV — بدین — VI گوید این — خواهد این [21] IV — زندگانی [22] VI — б. оп. [23] I, IV — ازین [24] Л — سر از دادور شاه ایران کشان — VI پس از دادور شاه گردنگشان [25] I, K, IV, VI — آری [26] I, IV — برین — K بدین — VI ازین [27] I, IV — ناسود [28] K — از کار [29] I, K — خیره [30] Л — تیره — VI بگویم ترا تا — K, IV بکوشم همی تا

پزشک تو پندست و دارو[1] خرد — مگر آز تاج[2] از دلت بسترد[3]
بپیروزی اندر چنین کش شدی — وز اندیشهٔ گنج سرکش شدی
شنیدی که ضحاک شد ناسپاس — ز دیو و ز جادو جهان پر هراس
چو زو شد دل مهتران پر ز درد — فریدون فرخنده با او چه کرد[4]
سپاهت همه بندگان منند — بدل زنده و مردگان[5] منند[6]
ز تو لختکی روشنی یافتند — بدین[7]سان سر از داد بر تافتند[8]
چو من گنج خویش آشکارا کنم — دل جنگیان پر مدارا کنم[9]
چو پیروز گشتی تو بر ساوه‌شاه — بر آن بر نهادند یکسر سپاه
که هر گز[10] نه‌بینند زان پس[11] شکست — چو از خواسته سیر گشتند و مست
نباید که بر دست من[12] بر هلاک — شوند این دلیران بی[13] بیم[14] و باک
تو خواهی[15] که جنگی سپاهی گران — همه نامداران و[16] کنداوران
شود بوم ایران ازیشان تهی — شکست اندر آید بتخت مهی
که بد شاه هنگام آرش بگوی — سر آید مگر بر من این گفت‌وگوی[17]
بدو[18] گفت بهرام کان گاه[19] شاه — منوچهر بد با کلاه و سپاه[20]
بدو گفت خسرو که ای بدنهان — چو[21] دانی که او بود شاه جهان
ندانی که[22] آرش ورا[23] بنده بود — بفرمان و رایش سر افکنده بود[24]

---

[1] IV — داد و [2] K — تاج و تخت [3] VI — б. оп. [4] K —

چو بسیار شد روزگار بدی * فراز آمد آن گردش ایزدی
فریدون فرخ شنیدی چه کرد * برآورد از پادشاهیش گرد

[5] I, IV — مرده و زنده آن — K زنده و مرده آن [6] K — доб. б. 419 и после него:

نباید یکی زان سپه با تو نیز * شود خوار در پیش گوهر پشیز

[7] I, IV — برین [8] VI — б. оп. [9] K — б. стоит после б. 417 текста. [10] VI — کزین پس [11] VI — هر گز [12] K — ما [13] K, VI — با [14] I, K, IV, VI — ترس [15] I, K, IV, VI — نخواهم [16] Л — و оп. [17] I, IV — جست و جوی [18] I, K, IV, VI — چنین [19] I, IV — آذنگاه [20] I, K, IV — نه بابک شبانی بدو داده [21] VI — که [22] K — همان [23] K — اورا یکی [24] IV — سپاه و کلاه بود (ср. б. 430 текста). K — доб.:

دگر همچو کیخسرو کینه‌جوی * که چون رستمی بود شاگرد اوی
تواند ست رستم جهان‌را گرفت * [نه؟] بخت و نه تخت شهانرا گرفت

بدو گفت بهرام کز راه داد | تو از تخم ساسانی ای بدنژاد
که ساسان شبان و شبانزاده بود | نه[1] بابک شبانی بدو داده بود[2]
بدو گفت خسرو که ای بدکنش | نه از تخم ساسان شدی برمنش[3]
دروغست گفتار تو سربسر | سخن گفتن کژ[4] نباشد هنر
تو از بدتنان[5] بودی و بیبنان[6] | نه از تخم ساسان رسیدی بنان[7]
بدو گفت بهرام کاندر جهان | شبانی ز[8] ساسان نگردد نهان[9]
ورا[10] گفت خسرو که دارا بمرد | نه تاج بزرگی بساسان سپرد
اگر بخت[11] گم شد کجا شد نژاد | نیاید ز گفتار بیداد داد
بدین هوش و این رای[12] و این فرهی | بجویی همی تخت[13] شاهنشهی
بگفت و بخندید و بر گشت زوی | سوی لشکر خویش بنهاد روی
ز خاقانیان آن سه ترک سترگ | که ارغنده[14] بودند بر سان گرگ
کجا گفته بودند بهرامرا | که ما روز جنگ از پی نامرا
اگر مرده گر زنده بالای شاه | بنزد[15] تو آریم پیش سپاه
ازیشان سواری که ناپاک بود | دلاور بُد و تند و ناپاک[16] بود
همی راند پرخاشجوی و درژم | کمندی ببازو درون[17] شست خم
چو نزدیکتر گشت با خنگ عاج | همی بود یازان[18] بپرمایه[19] تاج
بیفداخت آن تاب داده کمند | سر تاج شاه[20] اندر آمد ببند[21]
[یکی تیغ گستهم زد[22] بر کمند | سر شاهرا زان نیامد گزند][23]
کمانرا بزه کرد بندوی گرد | بتیر از هوا روشنایی ببرد[24]

ز آرش تو مارا نکوهی همی * بشاهی ز خسرو شکوهی همی

[1] K — که [2] VI — б. оп. [3] VI — б. оп. [4] I, IV, VI — کژ گفتن [5] Л — بی بنان [6] Л — بدنشانان و از بدتنان — K [7] VI — б. оп. [8] I, K, IV — ز оп. [9] VI — б. оп. [10] K — بدو [11] VI — تخمه [12] K — رای و این هوش [13] VI — تاج Б — этот б. переведен (ср. выше, прим. к б. 225), но далее бб. 439—500 не переведены. [14] Л — غرنده [15] VI — بپیش [16] I, K, IV, VI — بی باک [17] VI — ببازوی او [18] Л — تازان VI — دازان [19] Л — بر شاه [20] K — تاجدار [21] I, IV, VI — سر شاهرا زان نیامد گزند [22] K — زد گستهم [23] I, IV, VI — б. оп. [24] K — доб.: بیفداخت آن ترک تیری خدنگ * کزو روی بر تافت جوینده جنگ

بدان ترک بدساز بهرام گفت — که جز خاک تیره مبادت نهفت[1]
که گفتت که با شاه رزمآزمای — ندیدی مرا پیش او بر بپای
پس آمد بلشکرگه خویش باز — روانش پر از درد و تن[2] پر گداز

٦

چو خواهرش بشنید کامد ز راه[3] — برادرش[4] پر درد زان[5] رزمگاه[6]
بیفتاد آن نامدار[7] افسرش — بیاورد فرمانبری چادرش
بیامد بنزد[8] برادر دمان[9] — دلش[10] خسته از درد و تیره روان
بدو گفت کای مهتر جنگجوی — چگونه شدی[11] پیش خسرو بگوی
گر او[12] از جوانی شود تیزوتند — مگردان تو در آشتی رای کند
بخواهر چنین گفت بهرام گرد — که اورا ز شاهان نبایدّ[13] شمرد
نه جنگی سواری نه بخشندهیی — نه داناسری گر[14] درخشندهیی
هنر بهتر از گوهر نامدار — هنرمند باید تن شهریار
چنین گفت دانندهٔ خواهر بدوی — که ای پرهنر[15] مهترِ نامجوی
ترا چند گویم سخن ژشنوی — بپیش آوری تندی و بدخوی
نگر تا چه گوید سخنگوی بلغ — که باشد سخن گفتن راست تلغ
هر آنکس که آهوی تو با تو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی[16] شهر خویش — ز گیتی چو بر داشتی بهر خویش[17]
برین[18] بر یکی داستان زد کسی — کجا بهره بودش[19] ز دانش بسی
که خر شد که خواهد ز گاوان سروی[20] — بیکباره[21] گم کرد گوش و بروی[22]
نکوهش مخواه از جهان سر بسر — نبود از تبارت[23] کسی تاجور
اگر نیستی در میان این جوان — نبودی من از داغ تیره روان

---

[1] Л — مبادات جفت [2] VI — دل [3] I, K, IV — سپاه [4] VI — پر از درد [5] I, IV — نژادت
[6] K — б. стоит после б. 465 текста. [7] VI — نامور [8] I, K, IV, VI — بپیش [9] I, IV, VI — دوان K — نوان
[10] I, IV, VI — دلی K — بدل [11] K — بدی [12] Л — کجا [13] VI — نشاید [14] I — یا K, VI — نه IV — نا
[15] I, IV, VI — برمنش K — تیزهش [16] IV — که بهره نبودش I, K, IV — ندیدن [17] доб. از
[18] I — بگوبواره (= گلهگاو) [19] I, K, VI — سرو [20] I, K — سرو (без рифмы); VI — б. оп.
[21] K — بدی [22] VI — بپیش [23] K — برمنش

پدر زنده و تخت شاهی بجای — نهاده تو اندر میان پیش پای
ندانم سرانجام این چون بود — همیشه[1] دو چشمم پر از خون بود[2]
جز از درد[3] و[4] نفرین نجویی همی — گل زهر خیره ببویی[5] همی[6]
چه[7] گویند چوبینه بدنام[8] گشت — همه نام بهرام دشنام[9] گشت[10]
برین نیز[11] هم خشم یزدان بود — رواست بدوزخ بزندان[12] بود[13]
نگر تا جز از هرمز شهریار — که بد در جهان مر[14] ترا خواستار[15]
هم[16] آن تخت و آن کالهٔ[17] ساوه‌شاه — بدست آمد و[18] بر نهادی کلاه[19]
چو زو نامور گشتی اندر جهان — بجویی کنون گاه[20] شاهنشهان[21]
همه نیکویها ز یزدان شناس — مباش اندرین تاجور ناسپاس
برزمی که کردی چنین کش مشو — هنرمند بودی[22] منی‌فش مشو
بدل دیورا یار کردی همی — بیزدان گنه‌گار گردی همی
چو آشفته شد هرمز و بر دمید — بگفتار آذرگشسپ[23] پلید
ترا اندرین صبر بایست کرد — نبد بندهرا روزگار نبرد[24]
چو[25] اورا چنان سخنی آمد بروی — ز برزع بیامد پسر کینه‌جوی
بپایست رفتن بر شاه نو — بکام وی آراستن گیاه نو
نکردی جوان جز برای تو کار — ندیدی دلت جز بهٔ[26] روزگار[27]
تن‌آسان بدی شاد و پیروزبخت — چرا کردی آهنگ این تاج و تخت
تو دانی که از تخمهٔ اردشیر — بجایند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و با لشکر بی‌شمار — بایران که خواند ترا شهریار

---

[1] I, IV — همه شب [2] IV — доб. бб. 473 и 474 текста. [3] Л — دود [4] IV — و оп. [5] K — چه بویی [6] VI — б. оп. [7] I, K, IV, VI — چو [8] VI — خودکام [9] VI — بدنام [10] K — доб.:
نماند جهان ای برادر بکس * نماند بجز نام نیکوت بس
[11] K — بران سرت [12] K, VI — گروگان [13] K — доб.:
ز روز گذر کردن اندیشه کن * پرستیدن دادگر پیشه کن
[14] I, IV — که کرد از بزرگان [15] IV — б. стоит после б. 469 текста. [16] I, K, IV, VI — چو [17] VI — یارهٔ [18] I, K, IV, VI — آمدت [19] IV — б. стоит после б. 469. [20] I, K, VI — تخت [21] IV — б. оп.
[22] K, VI — بفرهنگ مردی [23] Л — آیین‌گشسپ K — ایزدگشسپ [24] VI — б. оп. [25] I — جز
[26] I, IV — جز بد VI — انده [27] K — بکام تو بودی همی تاجدار

اگر شهریاری بگنج و سپاه — توانست کردن بایران نگاه
نبودی جز از ساوه سالار چین — که آورد لشکر بایران زمین
ترا پاک یزدان بروبر[1] گماشت — بد او ز ایران و توران[2] بگاشت[3]
جهاندار تا این جهان آفرید — زمین کرد و هم آسمان آفرید[4]
ندیدند هرگز سواری چو سام — نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت[5] بیدادگر — بپا[6] اندر آورد رای[7] پدر
همه مهتران سامرا خواستند — همان[8] تخت پیروزه آراستند
بران[9] مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاک مینوچهر گاه منست — سر[10] تخت نوذر کلاه منست[11]
بدان گفتم این ای برادر که تخت — نیاید مگر مرد پیروزبخت[12]
که دارد گفی راد و فرّ و نژاد — خردمند و روشن‌دل و[13] پر ز داد[14]

---

[1] IV—بایران [2] I—بنیران [3] K, VI—نه داور به پیران—IV ز ایرانیان باز داشت
[4] I, K, IV, VI—و ایران نکاشت(؟) [5] K, IV—بلند آسمان از برش بر کشید
[6] I, K, IV, VI—بپای [7] I, K, IV, VI—راه [8] I, K, IV, VI—همی [9] I, K, IV, VI—بدان
[10] I, K, IV, VI—پی [11] I—доб.:

بدان گفتم ای سرور نیکبخت * که تا دل نبری ز تاج و ز تخت

K, VI—доб.:

ز تو سام دانم که بد مردتر * نجست و نبود او چو تو بدهنر

[12] I, IV—مردم نیکبخت [13] K—دلی [14] K—доб.:

بچنگ اندر آری همی تاج نو * نماند بتو دیر رنجه مشو
اگر تو شوی خسته از شاه نو * سپاهت نشانند بر گاه نو
نخواهند دیگر کسی‌را بگاه * دل لشکر از کین او بد تباه
بجای کسی نیست مارا سپاس * و گر چند هستیم نیکی‌شناس

VI—доб.:

اگر هم بچنگ آوری تاج نو * نماند بتو دیر رنجه مشو
اگر تو شوی خسته در دست چین * بد آید ازیشان بر ایران زمین
نخواهند دیگر کسی‌را بگاه * دل لشکر از کین او بد تباه
بجای کسی نیست مارا سپاس * و گر چند هستیم نیکی شناس

ندانم که بر تو چه خواهد رسید — که اندر دلت شد خرد[1] ناپدید
بدو[2] گفت بهرام کاینست راست — بریزن راستی پاک یزدان گواست
و لیکن کنون کار ازین در گذشت — دل و مغز من پر ز[3] تیمار گشت
اگر مه[4] شوم گر[5] نهم[6] سر بمرگ — که مرگ[7] اندر آید[8] بپولاد ترگ

۷

وزان روی شد شهریار جوان — چو بگذشت[9] شاد از پل نهروان
همه مهترانرا ز لشکر بخواند — سزاوار بر تخت شاهی نشاند
چنین گفت کای نیکدل سروران[10] — جهاندیده و کارکرده سران
بشاهی مرا این نخستین[11] سرست — جز از آزمایش نه اندر خورست
بجای کسی نیست مارا سپاس — و گر چند هستیم نیکی‌شناس[12]
شمارا ز ما هیچ نیکی نبود — که چندین غم و رنج باید فزود
نیاکان مارا پرستیده‌اید — بسی شور و تلخ[13] جهان دیده‌اید[14]
بخواهم گشادن یکی راز خویش — نهان دارم از لشکر آواز خویش
سخن‌گفتن من بایرانیان — نباید که بیرون برند از میان
کزین گفتن[15] اندیشهٔ من تباه — شود چون[16] بگویند پیش سپاه
من امشب سگالیده‌ام تاختن — سپه‌را بجنگ اندر انداختن
که بهرامرا دیده‌ام در[17] سخن — سوارید هست[18] اسپ‌افگن و کارکن[19]

---

[1] VI—سرت مغز شد [2] K, VI—بدل [3] I, IV—مغز پر درد و—K, VI
[4] K,VI—شه IV—به [5] VI—ار [6] I, K, IV, VI—دهم [7] K—بمرگ VI—نه مرگ
[8] K—آیم [9] K—برگشت [10] I, K, IV, VI—مهتران [11] K—نخستین مرا این
[12] K, VI—б. оп. [13] K—گرم و سرد از—VI تلخ و شور از [14] Л—б. оп.
[15] I, K, IV, VI—گفته [16] VI—گر [17] K, VI—همی نو کند روزگار کهن [18] I, IV—سوارست و [19] VI—دیدم اندر
I, IV—доб.:
ندیدم خردمندی اندر سرش * نه اندر سر نامور لشکرش
جز از رزم ساوه نگوید سخن * همی نو کند روزگار کهن
K, VI—доб.:
ندیدم خردمندی اندر سرش * نه اندر سر نامور لشکرش
جز از رزم ساوه نگوید همی * همه نام ازان رزم جوید همی
سوارید هست رزم‌افگن [آور—VI] و کارکن * ازان کار و کردار گوید سخن

همه کودکی[1] بی‌خرد دادم — بگرز و بشمشیر ترسادم
515 ندادند[2] که من شب[3] شبیخون کنم — برزم اندرون بیم[4] بیرون کنم
اگر یار باشید با من بجنگ — چو شب تیره گردد نسازم درنگ
چو شوید بعنبر شب تیره روی — بیفشاند این گیسوی مشکبوی
شما بر نشینید با ساز جنگ — همه گرز و خنجر گرفته بچنگ
بران بر نهادند یکسر سپاه — که یک تن نگردد ز فرمان شاه
520 چو خسرو بیامد بپردهسرای — ز بیگانه مردم بپردخت[5] جای
بیاورد گستهم و بندویرا — جهاندیده و[6] گرد گردویرا
همه[7] کارزار شبیخون بگفت — که با او مگر یار باشند و جفت
بدو گفت گستهم کای شهریار — چرایی چنین ایمن از[8] روزگار
تو با لشکر اکنون شبیخون کنی — ز دلها مگر[9] مهر بیرون کنی
525 سپاه تو با لشکر دشمنند[10] — ابا او همه یکدل و یکتنند[11]
ز یکسو نبیره ز یکسو نیا — بمغز اندرون کی بود کیمیا
ازین سو برادر وزان سو پدر[12] — همه پاک بسته یک اندر[13] دگر
پدر[14] چون کند با پسر[15] کارزار — بدیدن آرزو[16] کام دشمن مخار
نبایست گفت این سخن با سپاه — چو گفتی کنون کار گردد[17] تباه
530 بدو[18] گفت گردوی کاین خود گذشت — گذشته همه باد گردد[19] بدشت
تواندایی و کام وگنج و سپاه — سر مرد بینا نه پیچد[20] ز راه
بدین رزمگه[21] امشب اندر[22] مباش — ممان[23] تا شود گنج و لشکر به لاش

---

[1] IV—کودک [2] K—بداند [3] K—من چون VI—چون من [4] I, IV—گر از دل بشب
[5] I, K, IV, VI—بپرداخت [6] Л—جهاندیدهٔ [7] I, IV—ز دل بیم و هم ترس K, VI—ترس
[8] K, VI—چرا ایمنی از بد [9] K, VI—همه [10] I, K, IV, VI—دشمنت
[11] I, K, IV, و هم معک بمنزلة القمیص من البدن—Б چنان اند چون با [بر—VI] تو پیراهنت—VI
پیوسته—K پیوستهٔ یک—I, VI [12] I, K, VI—پسر متصلون بک و منفصلون عنک
[13] I, K, IV, VI—آرزوی—Л [14] I, IV—پسر [15] I, K—پدر پیوسته در یک—IV بر یک
[16] I, K, IV, VI—باشد [17] I, K, IV, VI—چنین [18] I, K, IV, VI—کردی
[19] I, K, IV, VI—برنا به پیچد [20] I, IV—اندر امشب [21] I, K, IV, VI—رزمگاه
[22] I, IV—بمان [23]

که من بی‌گمانم کزین راز ما وزین ساختن در نهان ساز[1] ما
بدان لشکر اکنون رسید آگهی نباید که تو سر بدشمن دهی
چو بشنید خسرو پسند آمدش بدل رای او سودمند آمدش
گزین کرد زان سرکشان مرد چند که باشند بر نیک و بد یارمند
چو خراد برزین و گستهم شیر چو شاپور و چون اندیان دلیر
چو بندوی[2] خراد[3] لشکرفروز چو نستود لشکرکش[4] نیوسوز[5]
تلی بود پر سبزه و[6] جای سور سپه‌را همی دید خسرو[7] ز دور[8]

۸

وزین روی بنشست بهرام[9] گرد بزرگان برفتند با او[10] و خرد
سپهبد بپرسید زان سرکشان که آمد ز خویشان شما را نشان
فرستید هر کس که دارید خویش که باشند یکدل بگفتار و[11] کیش[12]
گریشان[13] بیایند و فرمان کنند بپیمان رواندا[14] گروگان کنند[15]
سپه[16] ماند از برد و اردبیل از ارمنّیه نیز بی‌مرد و خیل[17]
ازیشان برزم اندرون نیست باک چه مردان برد چه یک مشت خاک
شنیدند گردنکشان این سخن که بهرام جنگ‌آور افگند بن

---

[1] I, IV—در نهان ساختن کار (без рифмы). [2] Л, I, IV—доб. و [3] K, VI—پیروز (в тексте по T). [4] K—لشکر شکن IV—گردنکش [5] K, VI—доб.:

جز این نیز هر کس که بد در خورش * نگهبان گنج و سپاه و سرش

[6] I—چون [7] K, VI—برانجا شد و دید لشکر [8] I, IV—обратный порядок мисра; K, VI—доб.:

برفتند آراسته دل بجنگ * بدانجای کردند گردان [مردان—VI] درنگ

[9] I, IV—در شب بمهرام [10] I, IV—بزرگان برفتند—K, VI ز لشکر بزرگان برفتند [11] I—و оп. [12] K, VI—که یکدل بود نیز و هم گفت [رسم—VI] و کیش [13] K—ازیشان IV—کزیشان [14] I, K, IV, VI—زبانها [15] K, VI—доб.:

ز گنج من ایشان توانگر شوند * بسان شما پاک مهتر شوند

[16] I, K, IV, VI—کسی [17] I, IV—از ارمنّیه سُست [شست—IV] و بی بر دو خیل—K, VI و ز ارمینیه سست‌پی یک دو—T همان نیز از میمنه [ارمینیه—VI] خیل خیل خیل

ز لشکر گزیدند[1] مردی[2] دبیر — سخن‌گوی و داننده و یادگیر
بیامد گوی با دلی پر ز راز — همی بود پویان شب[3] دیر باز
بگفت آنچ بشنید زان مهتران — ازان[4] نامداران و[5] کنداوران
از ایرانیان پاسخ ایدون شنید — که تا رزم لشکر نیاید پدید
یکی[6] ما ز خسرو نگردیم باز — بترسیم کین کار گردد دراز
مباشید ایمن بران[7] رزمگاه — که خسرو شبیخون کند با سپاه
چو پاسخ شنید آن فرستاده مرد — سوی لشکر پهلوان شد چو گرد[8]
همه لشکر آتش بر[9] افروختند — بهر جای شمعی همی سوختند

۹

ز لشکر گزین کرد بهرام شیر — سپاهی جهانگیر و[10] گرد و دلیر
چو کردند با او دبیران[11] شمار — سپه بود شمشیرزن صد[12] هزار
ز خاقانیان آن سه ترک ستررگ — که بودند غرنده پیر سان[13] گرگ
بجنگ‌آوران گفت چون زخم کوس — بر آید بهنگام بانگ خروس
شما بر خروشید و اندر دهید[14] — سرانرا ز خون بر سر افسر نهید
بشد تیز لشکر بفرمان گو — سه ترک سرافرازشان پیشرو
بر[15] لشکر شهریار آمدند — جفاپیشه و کینه‌دار آمدند
خروش آمد از گرز و گوپال و تیغ — از آهن زمین بود[16] وز گرد[17] میغ
همی گفت هر کس که خسرو کجاست — که امروز پیروزی روز[18] ماست
ببالا همی بود خسرو بدرد — دو دیده پر از خون و رخ لاژورد

---

[1] K, VI—گزین کرد [2] IV, VI—مرد [3] I, IV—شبی [4] I—بدین K, VI بدان—IV برین
[5] Л—و оп. [6] K, VI—کجا [7] K, VI—بدان [8] K, VI—доб.:
شنیده سخنها همه باز گفت * نه بر آشکارا که بر راز گفت
چو بهرام [لشکر—VI] ازان کار آگاه شد * که لشکر مرورا نکوخواه شد
[9] K, VI—بفرمود تا آتش [10] Л, K, I—و оп. [11] K, VI—بزرگان [12] I, K, VI—سی IV—شش
و جعل علیهم الاتراک الثلاثة—Б برسان ارغنده [13] I, K, IV, VI—ستة آلاف فارس—Б
المذکورین ср., однако, б. 560 текста. [14] I, K, IV, VI—نهید [15] I, K, IV, VI—بدان [16] I, K,
و رزم—K, VI [17] I, IV—گرز [18] IV, VI—گشت

چنین تا سپیده[1] بر آمد ز کوه — شد از زخم شمشیر و کشته[2] ستوه
چو شد دامن تیره شب ناپدید — همه رزمگه کشته و خسته دید
بگردنکشان گفت یاری کنید — برین دشمنان کامگاری کنید
که پیروزگر پشت و یار منست — همان[3] زخم شمشیر کار منست
بیامد دمان تا بر آن سه ترک — نه ترک[4] دلاور سه پیل[5] سترگ
یکی[6] تلخت تا نزد[7] خسرو رسید — پرندآوری از میان بر کشید
همی خواست زد بر سر شهریار — سپر بر سر آورد شاه سوار
بزید[8] سپر تیغ زهرآبگون[9] — بزد تیغ[10] و انداختش سرنگون[11]
خروشید کای نامداران جنگ — زماندی دگر کرد باید درنگ
سپاهش همه پشت[12] برگاشتند — جهاندجوی را خوار بگذاشتند
بهبندوی و گستهم گفت آن زمان — که اکنون شدم زین سخن[13] بدگمان
رسیده مرا هیچ فرزند نیست — همان از در تاج[14] پیوند نیست
اگر من شوم کشته در کارزار — جهاندار نماند[15] یکی شهریار[16]
بدو گفت بندوی کای سرفراز — بدین روز هر گز مبادت[17] نیاز[18]
سپه رفت اکنون تو ایدر مه ایست — که کس در زمانه ترا یار نیست
بزنگوی[19] گفت آن زمان شهریار — کزایدر بر و تازیان تاختوار
ازین ماندگان بر سواری هزار — بران[20] رزمگاه آنچ یابی بیار[21]
سراپردهٔ[22] دیبه و گنج و تاج[23] — همان بدره و برده و تخت عاج[24]
بزرگان بنه برنهادند و گنج — فراوان ببردن کشیدند رنج
هم آنگه یکی اژدهافش درفش[25] — پدید آمد و گشت گیتی بنفش

---

[1] I, K, IV, VI — سنان سپیده [2] I, K, IV, VI — بر آمد شد از زخم لشکر [3] I, K, IV — همه VI [4] I, IV — доб. آن [5] I, K, IV — گرگ VI — شیر [6] IV — همی [7] I, K, IV, VI — کنون [8] VI — ز زیر [9] VI — الماس‌گون [10] I — تیز K, VI — زود [11] IV — б. оп. [12] I, K, IV, VI — پیش [13] I, IV — و ولوا ظهورهم و ترکوه وحیدا Б — روی که با [IV — بر] آرزو گر رسد [14] K, VI — доб. و جهاندارا دفتر [I — دمهر] [15] I, K, VI — نباشد [16] IV — б. оп. [17] I, K, VI — تو بادا [18] IV — б. оп. [19] K, VI — بگردوی [20] I, IV — وزان K, VI — ازان [21] I, K, IV, VI — б. 582 стоит перед б. 581 текста. [22] K, IV — سراپرده و [23] K, VI — تخت عاج [24] K, VI — گنج [25] K, VI — هم آنگاه آن اژدهای درفش و تاج

پس اندر همی‌راند بهرام گرد — بجنگ از جهان روشنایی ببرد
رسیدند بهرام و خسرو بهم — دلاور دو جنگی دو شیر دژم
چو پیلان[1] جنگی برآشوفتند — همی بر سر یکدگر کوفتند
همی گشت بهرام چون شیرنر — سلیحش نیامد برو کارگر
برین گونه تا خور ز گنبد بگشت — از اندازه آویزش اندر گذشت
تخوار آن زمان پیش[2] خسرو رسید[3] — که گنج و بنه زان سوی پل کشید[4]
چو بشنید خسرو بگستهم گفت — که با ما کسی نیست در جنگ[5] جفت[6]
که ما ده تنیم این سپاهی[7] بمزرگ — بپیش اندرون پهلوانی[8] سترگ
هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ — چو تنها[9] شدی[10] نیست جای درنگ
همی راند تازی‌اردیده جوان — برین گونه بر تا[11] پل زهروان
پس اندر همی تاخت[12] بهرام تیز — سری پر ز کینه دلی پر ستیز
چو خسرو چنان دید بر پل بماند — جهاندیده گستهمرا پیش خواند
بیارید گفتا[13] کمان مرا — بجنگ[14] اندرون ترجمان مرا
کمانش[15] ببرد آنک گنجور بود — بران کار گستهم دستور بود
کمان بر گرفت آن سپهدار گرد — بتیر[16] از هوا روشنایی ببرد
همی تیر بارید همچون تگرگ — بیک چوبه با سر همی دوخت ترگ
پس اندر همی تاخت[17] بهرام شیر — کمندی[18] بدست اژدهایی بزیر[19]
چو خسرو ورا[20] دید برگشت شاد — دو زاغ کمان‌را بزه بر نهاد

---

[1] K, VI—شیران [2] K, VI—نزد [3] Л—کشید [4] Л—رسید [5] I, K, IV, VI—کسی
[6] K, VI—доб.:
اگر چند ایزد مرا داده فر * بباید ازین جنگ پیچید سر
[7] K, IV—سپاه [8] IV, VI—پهلوان [9] Л—ایمن [10] I, IV—شدم
[11] K, VI—تا بر—IV [12] K, VI—راند [13] I, K, IV, VI—گفت آن [14] K, VI—برزم
[15] I—کمانکش [16] I, IV—شدتا
[17] K, VI—همی راند از پیش [18] I, K, IV, VI—کمانی [19] I, K, IV, VI—доб.:
بدست اندرون جز کمانی نداشت * بران اسپ [باره—VI] برگستوانی نداشت
بجنگ—IV
[20] I, K, IV, VI—چنان

یکی تیر زد بر بر بارگی — بشد[1] کار[2] آن باره یکبارگی[3]
پیاده سپهبد سپر بر گرفت — ز بیچارگی دست بر سر گرفت
یلان‌سینه پیش اندر آمد چو گرد — جهاندجوی کی داشت اورا بمرد[4]
هم اندر زمان اسپ اورا بخست — پیاده یلان‌سینه از پل[5] بجست
سپه باز گشت از پل زهروان — هرانکس که بودند پیر و جوان
چو بهرام بر گشت خسرو چو گرد — پل زهروان سر بسر بازد[6] کرد
همی‌راند غمگین سوی طیسفون — دلی پر ز غم[7] دیدگان پر ز خون
در شارستانها[8] بآهن ببست — بانبوه اندیشگان در ذشست[9]
ز هر برزنی مهتر انرا[10] بخواند — بدروازه بر پاسبانان ذشاند

۱۰

وزانجایگه شد بپیش[11] پدر — دو دیده پر از آب و پر خون[12] جگر
چو روی پدر دید بردش نماز — همی بود پیشش زمانی دراز
بدو گفت کایدن پهلوان سوار — که اورا گزیدن کردی ای شهریار
بیامد چو شاهان که دارند فر — سپاهی بیاورد بسیار مر
بگفتم[13] سخن هرچ آمد[14] ز پند — برو پند من بر نبد[15] سودمند
همه جنگ و پرخاش بد کام اوی — که هر گز مبادا روان ذام اوی
بذاکام رزمی گران کرده شد — فراوان کس از اختر آزرده شد

---

[1] I, K, IV, VI—که شد [2] K, VI—جان [3] K—доб.:

همی هر زمانی یکی حمله کرد * ابر بارگی دست‌را دست کرد

(без рифмы); T—второе мисра этого б. (при ином первом): ابر بارگی دست چپ راست کرد —VI доб.:

همی هر زمانی یکی حمله کرد * بکشتن بر انگیخت زان دشت گرد

[4] Л—فأمر بروبز فقطع الجسر—Б [5] K—وی [6] T—پاره همی هر زمانی یکی حمله کرد
[7] I, IV—براز درد دل [8] I, K, IV, VI—شارستانرا (T дает чтение شارسان). [9] VI—б. оп.;
[10] I, IV—مهتری‌را و أمر بترتيب أسباب الحصار و حفظ الأبواب و الأسوار—Б
[11] K, VI—بنزد [12] I, K, IV, VI—دو دیده پر از خون و خسته—بیاید [13] I, IV—برفتم
[14] K, VI—بگفتم نبد پند من [15] I, IV—بر و بر نبد پند من

ز من باز گشتند یکسر سپاه ندیدند گفتی مرا جز براه
ندیدند شاه خواندند بهرامرا[1] ز آغاز فرجامرا
پس من کنون تا پل ذهروان بیاورد لشکر چو کوهی گران[2]
چو شد کار بی‌برگ[3] بگریختم بدام بلا در[4] نیاویختم
نگه کردم اکنون بسود و زیان نباشند یاور[5] مگر تازیان
گر ایدونک فرمان دهد شهریار سواران تازی برم بی‌شمار[6]
بدو گفت هرمز که این رای نیست که اکنون ترا پای بر جای نیست[7]
نباشند یاور ترا تازیان چو جایی[8] نه‌بینند[9] سود و زیان
بدرد دل اندر ترا زار[10] نیز[11] بدشمن سپارند[12] از بهر چیز
بدین[13] کار پشت تو یزدان بود همه‌واز تو بخت خندان بود
چو بگذاشت خواهی همی مرز و بوم ازایدر برو تازیان تا بروم
سخنهای این بندهٔ چاره‌جوی چو رفتی یکایک بقیصر بگوی[14]
بجایی که دین‌است[15] و هم[16] خواستست سلیح و سپاه وی[17] آراستست[18]
فریدونیان نیز خویش تواند[19] چو کارت شود سخت پیش تواند
چو بشنید خسرو زمین بوس[20] داد بسی بر نهان آفرین[21] کرد یاد
بمندوی و گردوی و گستهم گفت که ما با غم و رنج گشتیم جفت

---

[1] K, VI — نه‌بینند [2] K, IV — روان [3] K — رنگ [4] I, IV — بر [5] IV — یارم [6] K, VI — доб.: ز دشت سواران بخواهم سوار
[7] I — доб.:
ترا رفتن آنجا جز از رنج نیست * که آنجا سلیح و تن و گنج نیست
K, IV, VI — доб. тот же б. с незначительными вариантами. [8] K — چو جانی VI — چو از تو [9] I, K, IV, VI — نیابند [10] I, IV — نژاد تو [11] K, VI — نه بندند دل در نژاد تو نیز [12] I, IV — سپارندت [13] I — برین [14] K, VI — доб.:
ترا قیصر از گنج یاری دهد * هم از لشکرت کامگاری دهد
[15] K — هم دین [16] IV — که جای گزینست و پر [17] VI — تو [18] I, K, IV — سلیحست و هم [19] Б — перед переводом б. 631 дает такой перевод этого мисра: شهر [گنج — K] آراسته است
[20] IV, VI — بوسه [21] I, K, VI — آفرین فإنه [قیصر] من الشجرة الفریدونیة فهو نسیبک
آفرین جهان — IV مهان

بسازید و یکسر بنه بر نهید بر و بوم ایران بدشمن دهید[1]
بگفت این و از دیده آواز خاست[2] که ای شاه نیکاختر و[3] داد و[4] راست
یکی گرد تیره بر آمد ز راه درفشی درفشان میان سپاه
درفشی کجا پیکرش[5] اژدهاست که چوبینه بر نهروان کرد راست
چو بشنید خسرو بیامد بدر گریزان برفت او[6] ز پیش پدر[7]
همی شد سوی روم بر سان[8] گرد درفشی درفشان پس پشت او لاژورد
بپیچید یال و بر و روی را نگه کرد گستهم و بندوی را
همی راندند آن[9] دو تن نرم نرم خروشید خسرو بآوای[10] گرم
همانا سران تان ز پیش آمدست[11] که بدخواه تان همچو خویش آمدست[12]
اگر نه چنین نرم راندن چراست که بهرام نزدیک پشت شماست
بدو گفت بندوی کای شهریار دلت را ببهرام رنجه مدار
کجا[13] گرد مارا نه بیند ز راه[14] که دورست ز ایدر درفش سیاه
چنین است یارانت را گفت و گوی که مارا بدین تاختن نیست روی
چو[15] چوبینه آید بایوان[16] شاه هم آنگه بهرمز دهد تاج و گاه
نشیند چو دستور بر دست اوی بدریا رسد کارگر شست اوی
بقیصر یکی نامه از شهریار نویسد که این بندهٔ ناپکار
گریزان برفتست زین مرز و بوم نباید که آرام گیرد بروم

---

[1] K, VI—доб.:

بدو گفت گستهم کای شهریار * مبینناد چشمت بد روزگار
چنین گفت خسرو که گردان سپهر * گهی خشم بار آورد گاه مهر

[2] Б—ارتفعت الأصوات من أبراج المدينة [3] IV—оп. [4] I, IV, VI—оп. [5] VI—کجا همی تاخت—I, IV [7] I, IV—б. оп. [8] همی رفت ترسان—K, VI [9] پیکر آن درفش که این ناسزاتان بپیش—Л [10] I, IV, VI—بآواز [11] این—K [VI—راند] خسرو بکردار VI—که مارا سرافشان ز پیش آمدست—IV همی ناسزاتان ز پیش آمدست—K اندرست اندرست—Л [12] که ای ناسزایان چه پیش آمدست—T خروشید کاکنون چه پیش آمدست [13] I, K, IV, VI—که او [14] I, K, IV, VI—براه [15] I, IV, VI—که [16] K, VI—بنزدیک [17] K, VI—یابد

هم[1] آنگه که او خویشتن[2] کرد راست نژندی و کژّی ازین[3] بهر[4] ماست[5]
چو آید بران[6] مرز بندش کنید دل شادمانرا[7] گزندش کنید
بدین بارگاهش فرستید باز ممانید تا گردد او سرفراز
655 ببندید هم در زمان با سپاه فرستید گریان[8] بدین جایگاه[9]
چنین داد پاسخ که از بخت بد سزد زین نشان هرچ بر ما رسد[10]
سخنها درازست و کاری[11] درشت بیزدان کنون باز هشتیم پشت[12]
براند اسپ و گفت انچ از خوب و زشت جهاندار بر تارک ما نبشت[13]
ببباشد نگردد[14] باندیشه باز مبادا که آید بدشمن نیاز
660 چو او[15] بر گذشت[16] این دو بیدادگر ازو باز گشتند پر کینه سر
ز راه اندر ایوان شاه آمدند پر از رنج[17] و[18] دل پر گناه[19] آمدند
ز در چون رسیدند نزدیک تخت زهی از کمان باز کردند سخت
فگندند ناگاه در[20] گردنش بیاویختند آن گرامی تنش[21]
شد آن تاج و آن تخت شاهنشهان تو گفتی که هرمز نبد در جهان
665 چنین است آیین[22] گردنده دهر گهی نوش بار[23] آورد گاه زهر

---

[1] I, K, IV, VI — هر [2] VI — کار خود [3] K, VI — همه [4] I — بوم [5] IV — ببوم شماست
[6] I, K, IV, VI — بدان [7] I, K, IV, VI — شادمان پر [8] K — پویان [9] I, K, IV, VI — بازش
بارگاه K (без рифмы), IV—доб.:

چو بشنید خسرو دلش [سرش—IV] تیره * ز گفتار ایشان منش [رخش—IV] تیره گشت
[خیره—IV] گشت

VI—доб.:

چو بشنید خسرو دلش تیره گشت * دو چشمش ز گفتارشان خیره گشت

[10] Б — فسکت برویز و ساق آخذا فی طریقه [11] K, VI — راهی [12] Л — جهاندار بر تارک ما
نبشت (бб. 657 и 658 соединены). [13] Л—б. оп. [14] Л — نباشد بگردد [15] I — چنو [16] VI — چو
[17] VI — خشم [18] Л, IV — و оп. [19] K, VI — کینه‌خواه [20] IV — بر [21] K — доб.: آن بازگشت

بدان پایهٔ تاج و استون تخت * بیاویخته هرمز تیره‌بخت

VI — доб.:

بران پایهٔ عاج و استون تخت * بیاویخته هرمز نیک‌بخت

[22] K, VI — کردار [23] I, K, IV, VI — پیش

اگر مایه اینست سودش مجوی — که در جستنش[1] رنجت آید[2] بروی
چو شد گردش روز هرمز بپای — تهی ماند زان[3] تخت[4] فرخنده جای
هم آنگاه بر خاست آواز کوس — رخ خونیان گشت چون سندروس
درفش سپهبد[5] هم‌آنگه ز راه — پدید آمد اندر میان سپاه
جفاپیشه گستهم و بندوی تیز[6] — گرفتند زان کاخ راه گریز
چنین تا بخسرو رسید این دو مرد — جهانجوی چون دیدشان روی[7] زرد
بدانست کایشان دو دل پر ز راز[8] — چرا از جهاندار گشتند باز
برخساره شد چون گل شنبلید — نکرد آن سخن بر دلیران پدید
بدیشان[9] چنین گفت کز شاه‌راه[10] — بگردید کامد بتنگی سپاه
بیابان گزینید و راه دراز — مدارید یکسر تن از رنج باز[11]

۱۱

چو بهرام رفت اندر ایوان شاه — گزین کرد زان لشکر کینه‌خواه
زره‌دار و شمشیرزن سی[12] هزار — بدان تا شوند از پس شهریار
چنین لشکری[13] نامبردار و[14] گرد — ببهرام پور سیاوش سپرد
وزان روی خسرو بیابان گرفت — همی از بد[15] دشمنان جان گرفت
چنین تا بنزد[16] رباطی رسید — سر تیغ دیوار او ناپدید[17]
کجا[18] خواندندیش یزدان‌سرای — پرستش گهی بود وفرخنده جای
نشستن‌گه سوکواران بدی — بدو در سکوبا و مطران بدی
چنین گفت خسرو بیزدان‌پرست — که از خوردنی چیست کاید[19] بدست
سکوبا بدو گفت کای نامدار — فطیرست با ذرهٔ[20] جویبار[21]
گر ایدونک شاید بدین‌سان خورش — مبادت جز از نوشه این پرورش[22]

---

[1] I, K, IV, VI — جستن همی [2] I, IV, VI — آرد [3] I, IV — آن K, VI — ازو [4] I — доб. و
[5] IV — سپهدار [6] K, IV — نیز [7] I, K, IV, VI — گشت [8] K — خسرو بدل در براز(؟) [9] I, خسرو بدل در براز(؟)
[10] IV — راه‌شاه [11] Б — доб. далее перевод бб. 680—696 текста. [12] I, IV — شش K,
IV — بلشکر [13] I, IV — لشکر [14] K, IV — و оп. [15] I, K, IV, VI — پی [16] I, K,
VI — چیست ایدر [17] K — اورا ندید [18] K, VI — همی [19] I, K, IV — کهند(؟) VI — بپیش IV
[20] IV — پودن [21] I — б. оп. [22] I — б. оп.

ز اسپ اندر آمد سبک شهریار — همان آنک[1] بودند با او سوار[2]
جهاندجوی با آن دو خسروپرست — گرفت از پی واژ[3] برسم بدست[4]
بخوردند باشتاب چیزی که بود — پس آنگه بزمزم بگفتند زود[5]
چنین گفت پس با سکوبا که می — نداری تو ای پیر فرخنده‌پی
690 بدو گفت ما می ز خرما کنیم — بتمّوز و[6] هنگام[7] گرما کنیم
کنون[8] هست لختی چو روشن گلاب — بسرخی چو بیجاده در آفتاب
هم آنگه بیاورد جامی نبید — که شد رنگ خورشید زو ناپدید
بخورد آن زمان خسرو از می[9] سه جام — می و[10] نان کشکین[11] که دارد بنام
چو مغزش شد[12] از بادهٔ سرخ گرم — هم آنگه بخفت از بر ریگ نرم[13]
695 نهاد از بر ران بندوی سر — روانش پر از درد و خسته جگر
همان چون بخواب اندر آمد سرش — سکوبای[14] مهتر بیامد برش
که از راه گردی بر آمد سیاه — دران[15] گرد تیره فراوان سپاه[16]
چنین گفت خسرو که بد روزگار — که دشمن بدین[17] گونه شد خواستار
نه‌مردم بکارست و نه بارگی — فراز آمد آن روز بیچارگی
700 بدو گفت بندوی بس چاره‌ساز[18] — که آمدت دشمن[19] بتنگی فراز
بدو گفت خسرو که ای[20] نیکخواه — مرا اندرین کار بنمای راه
بدو گفت بندوی کای شهریار — ترا چاره سازم بدین روزگار
و لیکن فدا کرده باشم[21] روان — بپیش جهاندجوی[22] شاه[23] جهان[24]

---

[1] K, VI—همانها که [2] I—б. оп. [3] K, VI—گرفتند با باژ [4] I—б. оп. [5] I, K, IV, VI—خشسته‌اند بر نرم ریگ کبود * بخوردند بشتاب [K, VI—بسیار] چیزی که بود
[6] I, IV—و оп. [7] K, VI—تموزی بهنگام [8] VI—ازان [9] I—خسروانی [10] VI—همان [11] IV—پودن [12] K, VI—شد مغزش [13] Л—گرم (без рифмы). [14] I—سکوپاو K—سکوپا (метр нарушен); IV—شکوبای VI—سکوپاء [15] I, K, IV—پس از VI—پس [16] Б—этот б. переведен сразу после б. 678 текста. [17] I, K, IV, VI—برین [18] K, VI—ز هر گونه شاه جهان جست راز [19] I, IV—باید [20] K, VI—ببندوی گفت آن گو K, VI—چو آمد سپهبد که آمد سپهبد [21] K, VI—جوان [22] I, K, IV, VI—جهانگیر [23] K, VI—مرد [24] I, K, IV, VI—

بدو گفت خسرو که دانای چین — یکی خوب زد داستانی[1] برین[2]
که هر کو کند بر در شاه کشت — بیابد[3] بدان گیتی اندر بهشت
چو دیوار شهر اندر آمد[4] ز پای[5] — کلاته[6] نباید که ماند بجای[7]
چو ناچیز خواهد شدن شارستان — مماناد[8] دیوار[9] بیمارستان
تو گر چاره‌یی دانی اکنون[10] بساز — هم از پاک یزدان نه‌ای بی‌نیاز
بدو گفت بندوی کاین تاج‌زر — مرا ده همین[11] گوشوار و کمر
همان[12] لعل زرین[13] چینی قبای — چو من پوشم این‌را تو ایدر مپای[14]
برو با[15] سپاهت هم اندر شتاب — چو کشتی که موجش در آرد ز[16] آب
بکرد آن زمان هرچ[17] بندوی گفت — وزاجایگه[18] گشت با باد جفت[19]
چو خسرو برفت از بر چاره‌جوی — جهاندیده[20] سوی سقف کرد روی
که اکنون شمارا بدین[21] برز کوه — بباید شدن[22] ناپدید از گروه
خود اندر پرستش‌گه آمد چو گرد — بزودی در آهنین سخت کرد[23]
بپوشید پس جامهٔ زرنگار — بسر بر نهاد افسر شهریار
بران بام بر شد نه بر[24] آرزوی[25] — سپه دید گرد اندرون[26] چار سوی[27]
همی بود تا لشکر رزمساز — رسیدند نزدیک آن دژ[28] فراز

---

[1] I, IV داستانی زدست اندرین—VI خوب‌تر داستان زد— Б—бб. 704—708 не переведены. [2] I, IV—نیابد [3] I, K, VI—آید [4] Л—ز جای—I ز جا [5] K, IV, VI—گل آن [6] I, K, IV—چاره دانی [7] Л—بپا [8] IV—بماند (против метра). [9] I, K, IV, VI—بر پای [10] I, K, IV, VI—زربفت [11] I—همان [12] I, K, IV, VI—همین [13] I, K, IV, VI—چاره دانی مرا این—VI مراین‌را [14] Л—که ملاح راند بر [15] K, VI—بی [16] I, K, IV, VI—چو پوشم من این‌را تو بگذار پای [17] I, K, IV—جوان انچ [18] K—ازان جایگه [19] Л—доб.:

همی‌راند گسستهم با او چو گرد * سری پر ز کینه دلی پر ز درد

[20] Л—جهانجوی [21] IV, VI—برین [22] I, K, IV, VI—بدن [23] K, VI—доб.:

جهاندیده بندوی ازان شد نژند * بنالید در پیش استا و زند
همی خواست از داور کردگار * که پیروز گردد همی شهریار
نداند ایرانیان راز اوی * چنان تنبل و چاره و ساز اوی

[24] I, K, IV, VI—شد کش نبود [25] I, IV, VI—آرزو—K برآمد ببام آن گو نیکخوی [26] I, IV, VI—سو [27] I, IV, VI—نزدیکی دژ—I نزدیک خسرو(؟)—K, VI نزدیک—IV اندرش—VI [28] مذدج(؟)

ابر پای خاست[1] آذرگه از بام زود — تن خویشتن‌را بلشکر نمود[2]
720 بدیدندش از دور با تاج زر — همان[3] طوق و آن[4] گوشوار و کمر
همی گفت هر کس که این خسروست — که با تاج و با جامه‌های نوست
چو بندوی شد بی گمان کان سپاه — همی باز نشناسد اورا[5] ز شاه
فرود آمد و جامهٔ خویش تفت — بپوشید ناکام و بر[6] بام رفت
چنین گفت کای رزمسازان نو — کرا خوانم اندر شما[7] پیش رو
725 که پیغام دارم ز شاه جهان — بگویم شنیده بپیش مهان[8]
چو پور سیاوش دیدش[9] ببام — منم پیشرو گفت بهرام نام
بدو گفت گوید جهاندار شاه — که من سخت پیچانم از رنج راه
ستوران[10] همه خسته و کوفته — ز راه دراز اندر آشوفته
بدین[11] خانهٔ سوکواران برنج — فرود آمدستیم با یار پنج[12]
730 چو پیدا شود چاک روز سپید — کنم دل ز کار جهان ناامید
بیایم با تو براه دراز — بنزدیک بهرام گردنفراز
بریزن[13] بر که گفتم نجویم زمان — مگر[14] یارمندی کند آسمان[15]
نیاکان ما آنک بودند پیش — نگه داشتندی هم آیین و کیش[16]
اگر چه بدی بختشان[17] دیرساز[18] — ز کهتر نبرداشتندی نیاز
735 کنون آنچ مارا بدل راز بود — بگفتیم چون بخت ناساز[19] بود
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک — نباشد مگر[20] رای[21] یزدان پاک
چو سالار بشنید زو داستان — بگفتار او گشت همداستان
دگر هرک بشنید گفتار اوی — پر از درد شد دل ز کردار[22] اوی

---

[1] K, VI—جست [2] I, IV—б. оп. [3] I, K, IV—چه با [4] I, K, IV, VI—وبا [5] VI—نشناختندش [6] I, IV—بر و بی‌باک K— دیگر بران—VI [7] K, VI—میان [8] I, IV—کهان [9] I, IV—بدیدش K, VI—شنیدش Л—بدین I [10] Л—سواران [11] I—بزین [12] I, IV—ازان [13] I—بدین [14] I, K, IV, VI—اگر [15] Б—бб. 732—736 не переведены. [16] I, VI—رسم و آیین و کیش [VI—نگه داشته] نگه داشتند K, IV—نگه داشتند [17] Л—بدی گفتشان—K [18] VI—برینسان نبد [19] I, K, IV, VI—بدساز [20] K, VI—بجز [21] I, K, IV, VI—خواست [22] I, K, IV, VI—برگ و ساز دردشان شد دل از کار

فرود آمد آن شب بدانجا[1] سپاه — همی داشتی رای[2] خسرو نگاه
دگر روز بندوی بر بام شد — ز دیوار تا[3] سوی بهرام شد
بدو[4] گفت کامروز شاه از نماز — همانا نیاید بکاری فراز
چنین هم شب تیره بیدار بود — پرستندهٔ پاک دادار[5] بود
همان نیز خورشید گردد[6] بلند — ز گرما[7] نباید که یابد[8] گزند
بیاسایید امروز و فردا پگاه — همی راند اندر میان سپاه
چنین گفت بهرام با مهتران — که کاریست این هم سبک هم گران
چو[9] بر خسرو این کار گیریم تنگ — مگر تیز گردد بیاید[10] بجنگ
بتنها تن او[11] یکی لشکرست — جهانگیر و بیدار و کنداورست
و گر کشته آید بدشت نبرد — بر آرد ز ما نیز بهرام گرد
هم آن به که امروز باشیم نیز[12] — وگر خوردنی نیست بسیار چیز[13]
مگر کو بدین[14] هم نشان خوش منش — بیاید به از[15] جنگ وز[16] سرزنش[17]
چنان هم همی بود تا شب ز کوه — بر آمد بگرد اندر آمد گروه
سپاه اندر آمد ز هر[18] پهلوی — همی سوختند آتش از هر سوی

۱۲

چو روی زمین گشت خورشیدفام — سخن‌گوی بندوی بر شد ببام
بمهرام گفت ای جهاندیده مرد — برانگه[19] که بر خاست از دشت گرد[20]
چو خسرو شمارا بدید او[21] برفت[22] — سوی روم با لشکر خویش تفت
کنون گر تو پرّان شوی چون عقاب — و گر برتر آری سر از آفتاب[23]

---

[1] I — درانجا [2] I, IV — همی داشتند راه — K, VI — داشته راه [3] I, K, IV, VI — بر [4] I, K, IV, VI — چنین [5] I, K, IV, VI — پرستنده پیش [روشن — K] جهاندار [6] I, K, IV, VI — برشد [7] Л — سرما [8] K — بیند [9] IV — که [10] K — شود تیز و با ما در آید [11] IV, VI — او خود [12] VI — اورا بر پهلوان [13] VI — برم هم برین گونه روشن‌روان [14] I, K — برین [15] K — ابی [16] I — از K — بی [17] VI — بگویید بدو هر چه داند ز شاه * اگر سر دهد یا ستاند کلاه [18] K, VI — بهر [19] I, K, IV — بدانگه [20] VI — вместо этого б. стоит б. 765 текста. [21] Л, VI — همانگه جهانجوی خسرو برفت — IV [22] و (؟) [23] Л — б. оп.

نبیند کسی شاهرا جز بروم — که اکنون کهن شد بران[1] مرز و بوم[2]
کنون گر دهیدم بجان زینهار — بیایم بر پهلوان سوار[3]
بگویم سخن هرچ پرسد ز من — ز کمّی و بیشی آن انجمن
760 و گر نه بپوشم سلیح نبرد — بجنگ اندر آیم بکردار[4] گرد
چو بهرام بشنید زو[5] این سخن — دل مرد برنا شد از غم کهن[6]
بیاران چنین گفت کاکنون چه سود — اگر من بر آرم ز بندوی دود[7]
همان به که اورا بر پهلوان — برم هم بریزن گوزه روشن‌روان[8]
بگوید بدو[9] هرچ داند ز شاه — اگر سر دهد گر[10] ستاند کلاه[11]
765 به بندوی گفت ای بد چاره‌جوی — تو این داوریها[12] ببهرام گوی[13]
فرود آمد از بام بندوی شیر — همی راند با نامدار[14] دلیر
چو بشنید بهرام کامد سپاه — سوی روم شد خسرو کینه خواه
ز پور سیاوش بر آشفت سخت — بدو گفت کای بدرگ[15] شوربخت
نه کار تو بود اینک فرمودمت — همی بی‌هنر خیره بستودمت
770 جهاندجوی بندوی‌را پیش خواند — همی[16] خشم بهرام با او[17] براند
بدو گفت کای بدتن[18] بدکنش — فریبنده مرد از[19] در سرزنش
سپاه مرا خیره بفریفتی — ز بد گوهر خویش نشکیفتی

---

[1] K — و هولا یکون الآن إلا فی ; Б — б. оп.; Л — شب تیره رفتست ازین — VI بدان
[2] I, K, IV, VI — آرم بخورشید [3] VI — б. оп. أمنع معقل من بلاد الروم
[4] Б — бб. 761—766 переданы фразой: فأعطوه الأمان و نزل و رکب معهم
[5] K — доб.:
بگفتند کین چاره بر ما برفت * سوی روم اکنون جهاندار تفت
VI — доб.:
بدو گفت بندوی کای سرفراز * به من راستی جوی و تندی مساز
[6] VI — доб.:
بدان کان شهنشاه خویش چیست * بزرگی و رازیش پیش چیست(؟)
[7] VI — б. оп. [8] K — خود او [9] I — یا [10] VI — б. оп. [11] K — داوری‌را [12] VI — б. оп., ср. прим. 20 к б. 754. [13] I — همه [14] I, K, IV, VI — نامداران [15] IV, VI — بدتن [16] I, K, IV, VI — فریبندهٔ وز — K, VI فریبنده واز — I, IV ناکس — VI [17] K, IV, VI — بداوی

تو با خسرو شوم گشتی یکی — چهاندیدهیی کردی از کودکی
کنون آمدی با دلی[1] پر سخن — که من تو کنم روزگار کهن
775 بدو گفت بندوی کای سرفراز — ز من راستی جوی و تندی مساز[2]
بدان کان شهنشاه خویش منست — بزرگیش و[3] رادیش پیش منست[4]
فدا کردمش جان و بایست کرد — تو گر مهتری گرد کژّی مگرد[5]
بدو گفت بهرام من زین گناه — که کردی نخواهمت کردن تباه
و لیکن تو هم کشته بر دست اوی[6] — شوی زود و خوانی مرا راستگوی[7]
780 نهادند بر پای بندوی بند — بهبهرام دادش[8] ز بهر گزند
همی بود تا خور شد اندر نهفت — بیامد پراندیشهٔ دل بخفت

۱۳

چو خورشید خنجر کشید از نیام — پدید آمد آن مُطرف[9] زردفام
فرستاد و گردنکشانرا بخواند — بر تخت شاهی بزازو[10] نشاند
بهر جای کرسی زرّین نهاد — چو شاهان پیروز بنشست شاد
785 چنین گفت زان پس ببانگ بلند — که هر کس که هست از شما ارجمند[11]
ز شاهان ز ضحاک بتّر[12] کسی — نیامد[13] پدید ار بجویی بسی
که از بهر[14] شاهی پدررا بکشت — وزان کشتن ایرانش آمد بمشت
دگر خسرو آن مرد بیداد و[15] شوم — پدررا بکشت آذگهی شد بروم

---

[1] K — دمی VI — دم [2] VI — б. оп. [3] I, K, IV — بزرگی
[4] VI — б. оп. K — доб.:
گر اورا نشایم نشایم ترا * بدین کار نادان مخوان مرمرا
[5] Б — доб.: [6] Б — و لکنه سیقتلک برویز وهأنا بین یدیک فافعل ما شئت
[7] K — доб.:
بفرمود کارند بند گران * همان بند و مسمار آهنگران
VI — доб.:
بفرمود کارند بند گران * ز پولاد مردان آهنگران
[8] Б — بر افکندهٔ تاجداران [9] Л — مطرد [10] I, K, IV, VI — و سلم الی بهرام بن سیاوخش
[11] I, IV — سودمند [12] IV — بدتر [13] I, VI — نیاید [14] I, IV — مهر [15] K, IV, VI — оп. و

کنون ناپدیدست[1] اندر جهان — یکی نامداری ز تخم مهان[2]
که زیبا بود بخششش و بخت[3] — کلاه و کمرپستن و تخت را[4]
که دارید کاکنون ببندد میان — بجا آورد رسم و راه[5] کیان
بدارندهٔ آفتاب بلند — که باشم شمارا بدین یارمند
شنیدند گردنکشان این[6] سخن — که آن نامور مهتر[7] افکند بن
نه‌پیچید کس دل[8] ز گفتار راست — یکی پیرتر[9] بود[10] بر پای خاست
کجا نام او بود شهران[11] گراز — گوی پیرسر مهتری دیرباز[12]
چنین گفت کای[13] نامدار[14] بلند — توی در جهان تا بوی[15] سودمند
بدی گر[16] نبودی جزاز[17] ساوه‌شاه — که آمد بدین مرز[18] ما با سپاه
ز آزادگان بندگان خواست کرد[19] — کجا در جهانش نبد[20] همنبرد
ز گیتی بمردی تو بستی میان — که آن رنج بگذشت ز ایرانیان
سپه چار بار از یلان صد هزار[21] — همه گرد و شایستهٔ کارزار
بیک چوبه تیر تو[22] گشتند باز — بر آسود ایران ز گرم و گداز
کنون تخت ایران سزاوار تست — برین بر گوا بخت بیدار تست
کسی کو[23] بهپیچد ز فرمان ما — وگر دور ماند ز پیمان ما
بفرمانش آریم اگر چه گوست — وگر داستانرا همه خسروست
بگفت این[24] و بنشست بر جای خویش — خراسان[25] سپهبد[26] بیامد بپیش[27]

---

[1] I, K, IV, VI — و الآن فلا بدّ من ملک یتولی أمورکم — Б تا پدید آید [2] C — کیان
[3] I, K, IV, VI — جستن تخترا — Б من الشجارة الکیانیة [4] I, K, IV, VI — بخترا
[5] I, IV — بجای آرد رسم و راه K, VI [6] I, IV — آن [7] K, VI — پهلو [8] I — بجای آورد راه و رسم
[9] K, VI — پیرسر [10] IV — پیرسر مرد [11] K — نهران
[12] I, IV, VI — دیرساز — K (так!) دیوساز — Б شهران — VI مهران
[13] I — ای [14] K, VI — کز نامداران [15] I, IV — تا بدی در جهان
[16] K, VI — بدی خود — VI بجز [17] K — پدید ار [18] K, VI — شهر
[19] K — کامدی در جهان — K, VI
[20] I, K, IV, VI — ز هر کس بر آورد خواهست(؟) گرد — VI او بر آورد گرد
[21] Б — выше: مائة ألف [22] K — از تو [23] I — گر [24] K — او
[25] Б — و قام شیخ [26] K, VI — سپهبد خراسان [27] I — آخر یسمی خراسان اسپهبد آمدش پیش

چنین گفت کاین پیر[1] دانش‌پژوه — که چندین سخن گفت پیش گروه
بگویم که او[2] از چه گفت این سخن — جهاندیده[3] مرد کهن
که[4] این[5] نیکویها ز تو یاد کرد — دل اندمن زین سخن[6] شاد کرد
و لیکن یکی داستانست نغز — اگر بشنود مردم پاکمغز
که زردشت گوید باستا و زند — که هر کس که از کردگار بلند
بپیچد بیک سال پندش دهید — همان مایهٔ سودمندش دهید
سر سال اگر باز ناید براه — بباید کشتن بفرمان شاه[7]
چو بر دادگر شاه دشمن شود — سرش زود باید که بی‌تن شود
خراسان بگفت این و لب‌را ببست — بیامد بجایی که بودش نشست
ازان پس فرخزاد بر پای خاست — ازان اندمن سر بر آورد راست[8]
چنین گفت کای مهتر سودمند — سخن گفتن داد به گر[9] پسند
اگر داد بهتر بود کس مباد — که باشد بگفتار[10] بی‌داد شاد
ببهرام گوید که نوشه[11] بدی — جهاندرا بدیدار[12] توشه بدی
اگر نا[13] پسندست[14] پیروزگر یار ما[15] — بدین نیست پیروزگر یار ما
انوشه بدی[16] شاد[17] تا جاودان — ز تو دور دست و زبان[18] بدان
بگفت این و بنشست مرد دلیر — خزروان[19] خسرو بیامد چو شیر
بدو گفت اکنون که چندین سخن — سرایندهٔ[20] برنا و مرد کهن[21]
سراندام اگر راه جویی بداد — هیونی بر افگن بکردار باد

---

[1] K, VI — مرد [2] K — بگوییم کو [3] Л — سراینده بدرنا و см. б. 822. [4] I — چو
[5] K, IV — چنین VI — چو آن [6] VI — یک بیک [7] I, IV — б. оп.; Б — فإن استمرّ على عصيانه
[8] Б — бб. 815—820 переданы следующей фразой: فقام ففرّقوا بين رأسه و جثمانه (ср. след. б.).
[9] I, K, IV, VI — یا [10] I, K, IV, VI — ز گفتار
[11] K, VI — بگفتار IV — گوید کانوشه گفتا انوشه [12] K, VI — بدیدار [13] K, I, IV — بر VI — به [14] I — برینست K, VI — بدین هست [15] K, VI — доб.:
بدین گاه بنشین که زیبد ترا * ز تو پاک شد بد به [VI — ز] هر کشورا
[16] I, K, VI — بزی [17] I — شاه [18] K, VI — دست گزند IV — خروران K — خزوران [19] I, VI — خزروان
[20] I, VI — سرایند [21] K, IV — доб.:
بگفتند و گفته همه کس شنید * ترا بیشتر راه باید گزید

ممان دیر تا خسرو سرفراز بکوبد بنزد تو[1] راه[2] دراز
825 ز کار گذشته بپوزش گرای سوی تخت گستاخ مگذار پای
که تازنده باشد جهاندار شاه نباشد سپهبد[3] سزاوار گاه
وگر بیم داری ز خسرو بدل پی[4] از پارس وز طیسفون بر گسل
بشهر خراسان تنآسان بزی که آساذی[5] و مهتریرا سزی
بپوزش یک اندر دگر نامه ساز مگر خسرو آید برای تو باز[6]
830 نه[7] بر داشت خسرو پی از[8] جای خویش کجا زادفرخ نهد پای پیش[9]
سخن گفت پس زادفرخ[10] بداد که ای نامداران فرخنژاد
شنیدم سخن گفتن مهتران که هستند ز ایران گزیدهسران
نخستین سخن گفتن بندهوار که تا پهلوانی شود شهریار
خردمند نپسندد این گفتوگوی کزان کم شود مردرا آبروی
835 خراسان سخن برمنشوار گفت نگویم که آن با خرد بود جفت
فرخزاد بفزود گفتار تند دل مردم پر[11] خرد[12] کرد کند
چهارم خزروان[13] سالار بود که گفتار او با خرد یار بود[14]
که تا آفرید این جهان کردگار پدید آمد این گردش روزگار

---

[1] I, IV — بمیداد K, VI — باندیشه [2] I — راهی [3] I — سپهبد نشاید K, IV, VI

[4] K — доб.: ز راه دراز [5] Л — که آزادی VI — بآسانی K [6] VI — دل T — نباشد

چنان چون بپوزش نگردی سبک * نگردی باندیشهٔ دل تنک
کنون دوستر زو نداری تو کس * بپوزش دل شاه باز آر پس

[7] I, VI — доб. те же два бб. с незначительными отклонениями; Б — далее бб. 830—852 не переведены.

[8] K — چو IV — خروزان بد استاده بر VI — خروران نه بر داشت از [9] I — نهاد آن زمان

و گر VI — که تا زادفرخ نهد پای پیش IV — که آمد همی زادفرخ به پیش K — رادفرخ بپیش

[10] VI — زادفرخ همی پای خویش [11] K, VI — بی [12] I — با خردمردمان

[13] I — خزوران K, VI — خروران IV — خروزان که (ср. прим. к б. 821). [14] K — доб.:

چنین گفت از مهتر پر ز داد * چو اندرز گویی زبان بر گشاد

VI — доб.:

چو اندرزگویی زبان بر گشاد * چنین گفت کای مهتر پر ز داد
بدان این سخنها و آگاه باش * بهر کار با بخت همراه باش

ز ضحاک تازی نخست اندر آی — که بیدادگر بود و ناپاک رای
که جمشید برترمنش‌را بکشت — به‌بیداد بگرفت گیتی بمشت
پر از درد دیدم دل[1] پارسا — که اندر جهان دیو[2] بد پادشا[3]
دگر آنک بدگوهر افراسیاب — ز توران بدانگونه[4] بگذاشت آب
بزاری سر نوذر نامدار — بشمشیر ببرید و برگشت کار
سدیگر سکندر که آمد ز روم — بایران و[5] ویران شد این مرز و بوم
چو دارای شمشیر زنرا بکشت — خور و خواب ایرانیان شد درشت
چهارم چو ناپاکدل خوش‌نواز — که گم کرد[6] زین بوم و بر نام و ناز
چو پیروز شاهی بلنداختری — جهاندار[7] وز نامداران[8] سری
بکشتند هیتالیان ناگهان — نگون شد سر تخت[9] شاه جهان
کس اندر جهان این شگفتی ندید — که اکنون بنوّی بایران رسید
که بگریخت شاهی چو خسرو ز گاه — سوی دشمنان شد ز دست[10] سپاه
بگفت این و[11] بنشست گریان بدرد — ز گفتار او گشت بهرام زرد
جهاندیده سنباد[12] بر پای جست[13] — میان بسته و تیغ هندی بدست[14]
چنین گفت کاین نامور[15] پهلوان — بزرگست و با داد و روشن‌روان
کنون تا کسی از نژاد کیان — بیاید ببندد کمر بر میان[16]
هم آن به که این[17] بر نشیند بتخت — که گردست و جنگاور[18] و[19] نیک‌بخت
سر جنگیان کاین سخنها شنید — بزد دست و تیغ از میان بر کشید
چنین گفت کز تخم شاهان زنی — اگر باز یابیم در برزنی
ببرم سرش‌را بشمشیر تیز — ز جانش بر آرم دم رستخیز[20]
نمانم که کس تاجداری کند — میان سواران سواری کند

---

[1] I, IV—بران‌گونه K, VI [2] I, IV—شد [3] K, VI—б. оп. [4] I, IV—بدان چاره [5] Л, IV—و оп. [6] K, VI—شد [7] I, K, IV, VI—جهانگیر [8] I, IV—شهریاران [9] I—بخت [10] IV—بیم [11] K—و оп. [12] Л—سساز چو (так!); K—سیاد (так!); IV—سیسار (так!); VI—همی گفت کاین [13] Л—خاست [14] Л—سیناره (так!) P—سیمنار (в тексте по I и Б). [15] I, IV—مایه‌ور [16] Л—б. оп.; Б—... الی أن یظهر [17] K, IV, VI—او [18] IV—کنداور [19] VI—و оп. [20] I, IV—б. оп. بیده السیف—Б کارها ناروا است واحد من شجرة الکیان

چو بشنید بابوی[1] گرد ارمنی[2] / که سالار ناپاک کرد آن منی
کشیدند شمشیر و بر خاستند / یکی نو سخن دیگر[3] آراستند[4]
که بهرام شاهست و ما کهتریم / سر دشمنانرا[5] بپی بسپریم[6]
کشیده چو بهرام شمشیر دید / خردمندی و راستی بر گزید[7]
چنین گفت کانکو[8] ز جای نشست / برآید بیازد بشمشیر دست
بخرّم هم اندر زمان دست اوی / هشیوار گردد سر مست اوی
بگفت این و از[9] پیش آزادگان / بیامد سوی گلشن شادگان[10]
پراکنده گشت آن بزرگ انجمن / همه رخ پر آژنگ و دل پر شکن

١٤

چو پیدا شد آن چادر قیرگون / درفشان[11] شد اختر بچرخ[12] اندرون
چو آواز دارندهٔ پاس خاست / قلم خواست بهرام و قرطاس خواست
بیامد دبیر[13] خردمند و[14] راد / دوات و قلم پیش دانا نهاد
بدو گفت عهدی ز ایرانیان / بباید نوشتن برین[15] پرنیان
که بهرام شاهست و[16] پیروزبخت / سزاوار تاج است و زیبای تخت
نجوید جز از[17] راستی در جهان / چه در آشکار و[18] چه اندر نهان
نوشته شد آن شمع بر داشتند / شب تیره باندیشه بگذاشتند[19]
چو پنهان[20] شد آن چادر لاژورد / جهان شد ز دیدار خورشید زرد[21]
بیامد یکی مرد پیروزبخت[22] / نهاد اندر ایوان بهرام تخت

---

[1] I, IV — باذوی [2] K, VI — فوثب بابویه الأرمنی و سلّ — Б چو دیدند کردار آهرمنی
[3] I, IV — سخن گفتن [4] K, VI — چو بشنید بابوی و گرد ارمنی — C سیفه مع آخرین
[5] I, IV — نامداران — VI [6] سر دشمنانش ز تن بشکریم — K, VI [7] سخنرا بیاراستند
[8] Л — کاکنون (так!); I, IV — کلّ من — Б آن کو — T شایگان — زیر دید
[9] I, VI — وز [10] I — بدین — IV [11] I, IV — درخشان [12] I, IV — برنگ
[13] I, IV — دبیری [14] K, IV, VI — و оп. [15] VI — بجز [16] K — و оп.
[17] IV — برآشکارو — I, K, VI — بر آشکارا [18] VI — نوشتند بر
[19] б. оп., далее следующий порядок бб.: 880, 881, 876, 877, 890, 879, 883.
[20] Л, K — پیدا — Б و لما — T پنهان [21] VI — б. оп. [22] VI — که بهرام شاهست و پیروزبخت أصبح
(весь б. стоит после б. 881 текста).

بگرفتند ایوان شاهی[1] چو[2] عاج — بپاکی[1] تخت[VI] عاج[K, IV] بگرفتند گردان بر تخت[K, VI] بپاویختند از بر گاه[3] تاج

بر تخت زرین یکی زرگاه — نهادند و پس بر گشادند راه[4]

نشست از بر تخت بهرامشاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه[5]

دبیرش بیاورد عهد کیان — نوشته بران پربها پرنیان[6]

گوایی نوشتند یکسر[7] مهان — که بهرام شد شهریار[8] جهان

بران نامه چون نام کردند یاد — برو[9] بر یکی مهر زرین نهاد

چنین گفت کاین[10] پادشاهی مراست — بدین[11] بر شما[12] پاک یزدان گواست

چنین هم بماناد سالی هزار — که از تخمهٔ من بود شهریار

پسر بر پسر هم[13] چنین ارجمند — بماناد با تاج و تخت بلند

بآذر مه اندر بُد و[14] روز هور[15] — که از شیر پردخته شد پشت گور[16]

چنین گفت زان پس بایرانیان — که بر خاست پرخاش و کین از میان

کسی کو[17] برین[18] نیست همداستان — اگر کرّ باشید[19] اگر[20] راستان

بایران مباشید[21] بیش از سه روز — چهارم چو از چرخ[22] گیتی‌فروز

برآید[23] همه نزد خسرو شوید — برین[24] بوم و بر بیش ازین مغنوید[25]

نه از دل برو خواندند آفرین — که پردخته از تو مبادا زمین

---

[1] I, IV — بپاکی [2] K, VI — برفتند گردان بر تخت [3] K, IV — عاج VI — تخت [4] Л, VI — б. оп.; Б — و وضعت کراسی الذهب کما جرت به عادتهم فی مجلس السلطنة فحضرت الأعیان و الأکابر و الأمراء و الأماثل و العلماء و الأفاضل [5] VI — доб.:

چو بر تخت بنشست بهرام شاد * جهان کرد آباد از عدل و داد

[6] VI — обратный порядок мисра. [7] I — یک‌یک [8] IV — پادشاه [9] I, IV, VI — بسر [10] I — این

[11] I, IV, VI — برین [12] K — رسم ما — VI عهد من [13] I, IV, VI — بر [14] I, K, IV, VI — این

[15] VI — последние два слова испорчены. [16] K, VI — доб.:

ستاره بجای بلند آفتاب * بر آمد و زان [زو — VI] شد جهان چون سراب

چو از سرو بن باغ گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی

[17] VI — خود [18] I, IV, VI — بدین [19] I, K, IV, VI — باشد [20] I — اراز K, IV, VI — گراز [21] Л — C — نباشند [22] K, VI — بفروخت [23] VI — پس آنگه [24] I — باین [25] K — доб.:

ازان پس بایران چو زیشان کسی * بماند ذماند برو جان بسی

هرانکس که با[1] شاه پیوسته بود — بران[2] پادشاهی دلش[3] خسته بود
برفتند زان بوم تا مرز روم — پراگنده گشتند ز آباد بوم[4]

۱۵

همی بود بندوی[5] بسته چو یوز — بزندان بهرام هفتاد[6] روز
895 نگهبان بندوی بهرام[7] بود — کزان[8] بند[9] او نیک[10] ناکام بود
ورا نیز بندوی بفریفتی — ببند اندر از چاره[11] نشکیفتی
که از شاه ایران مشو ناامید — اگر[12] تیره شد[13] روز گردد سپید
اگر چه شود بخت او دیرساز — شود[14] بخت پیروز با خوش‌نواز
جهان‌آفرین بر تن کیقباد — ببخشید[15] و گیتی بدو باز داد
900 نماند ببهرام هم تاج و تخت — چه[16] اندیشد[17] این مردم نیک‌بخت
ز دهقان‌نژاد ایچ مردم مباد — که خیره دهد خویشتن‌را بباد
بانگشت بشمر کنون[18] تا دو ماه — که از روم بینی بایران سپاه
بدین تاج و تخت آتش اندر زنند — همه[19] زیورش بر سرش[20] بشکنند
بدو گفت بهرام گر شهریار — مرا داد خواهد بجان زینهار
905 ز پند تو آرایش جان کنم — همه[21] هرچ گویی تو[22] فرمان کنم
یکی سخت سوگند خواهم بماه — بآذرگشسپ و بتخت و کلاه
که گر خسرو آید برین[23] مرز و بوم — سپاه آرد از پیش[24] قیصر ز روم
بخواهی[25] مرا زو بجان زینهار — نگیری تو این کار دشوار خوار

---

[1] I, K, IV, VI — در [2] I, K, IV, VI — بدان [3] I — پادشاهیش دل [4] K — ازان جای و بوم
Б — تا هفت Л [6] بندویه خال پرویز — Б [5] ازان شاه شوم — VI ازان مرز و بوم — IV
[7] Б — بهرام بن سیاوش [8] I, K, IV, VI — که از [9] IV — بخت [10] I, K, IV, VI — سبعین یوما
[11] K — جای (так!); IV — چاه VI — کمر (так!). [12] K, VI — که از [13] I, K, IV, VI — سخت VI
[14] I, K, VI — چو شد [15] I, K, IV — ببخشود Б — бб. 897—928 переданы очень сокращенно. شب
[16] I — چو [17] K, VI — پر اندیشه [18] I, IV, VI — زمان [19] Л — همی [20] K — همان
[21] همی — Л [22] I — گوییمت [23] I, K, IV, VI — بدین [24] I, K, IV, VI — نزد [25] I, K, IV, VI — تو خواهی K, VI — خواهی تو
زیور اندر برش — VI زیورش سر بسر — IV زیورش در برش

ازو بـــر تـــن مـــن نـیـایـد زیـان ... نـــگـــردد[1] بـگـفـتـار ایـرانـیـان
بـگـفـت ایـن و پـس دفتر زند خواست ... بـسـوگـنـد بـنـدوی‌را بـنـد خـواسـت
چـو بـنـدوی بـگـرفـت اسـتـا و زنـد ... چـنـیـن گـفـت کـز کـردگـار بـلـنـد
مـبـیـنـاد بـنـدوی جـز درد و رنـج ... مـبـاد ایـمـن انـدر سـرای سـپـنـج
کـه آنگه کـه[2] خـسـرو بـیـایـد ز جـای ... بـه‌بـیـنـم[3] مـن اورا نـشـیـنـم ز پـای
مـگـر کـو بـنـزد تـو[4] انـگـشـتـری ... فـرسـتـد هـمـان افـسـر مـهـتـری[5]
چـو بـشـنـیـد بـهـرام سـوگـنـد او ... بـدیـد آن دل پـــاک و پـیـوند او
بـدو گـفـت کـاکـنـون هـمـه راز خویش ... بـگـویـم بـــر افـرازم آواز خـویـش
بـسـازم یـــکـــی دام چـوبـیـنـه‌را ... بـــچـــاره فـراز آورم کـــیـــنـــه‌را
بـزهـراب شـمـشـیـر در بـزمـگـاه[6] ... بـکـوشـش تـوانـمـش کـردن تـبـاه
بـدریـای آب[7] انـــدرون[8] نـم نـمـانـد ... کـه بـهـرام‌را شـاه بـایـسـت خـوانـد
بـــدو گـفـت بـنـدوی کـای کـاردان ... خـردمـنـد و بـیـدار و بـسـیـاردان[9]
بـدیـن زودی انـدر جـهـانـدار شـاه ... بـیـایـد نـشـیـنـد بـریـن پـیـشـگـاه
تـو دانـی کـه مـن هـرچ گـویـم بـدوی ... نه‌پـیـچـد ز گـفـتـار ایـن[10] بنده[11] روی
بـخـواهم گـنـاهـی کـه رفت از تو پیش ... بـبـخـشـد بـگـفـتـار مـن تاج خـویـش
اگـر خـود بر آنـی[12] که گـویـی هـمـی ... بـــدل رای کـــژّی نـجـویـی هـمـی
ز بـنـد ایـن دو پـای مـن آزاد کـن ... نـخـسـتـیـن ز خسرو[13] بـریـن[14] یاد[15] کن
گـشـاده شـــود زیـن سـخـن راز تـو ... بـگـوش آیـــدش[16] روشـن آواز تـــو
چـو بـشـنـیـد بـهـرام شـد تـازه‌روی ... هـم انـدر زمـان بـنـد بـر داشـت زوی
چـو روشـن شـد آن چـادر مـشـکـرنـگ ... سـپـیـده بـدو انـدر آویـخـت چـنـگ
بـبـنـدوی گـفـت ار دلـم نـشـکـنـد ... چـو چـوبـیـنـه امـروز چـوگـان زنـد
سـگـالـیـده‌ام دوش بـا پـــنـــج یـار ... کـــه از تـــارک او بر آرم دمـــار

---

[1] VI — نیازد [2] I — و گر نه چو IV — بدانگه که K, VI — اگر نی چو(؟) [3] I, IV — نبینم
[4] VI — بنزدیکت [5] Л — б. стоит после б. 916 текста. [6] I, IV — بزهر ار بشمشیر در
[7] I, IV — بدریا بآب [8] K, VI — بدریا درون آبرا [9] I, K, IV, VI — مرا
[10] I, K, IV, VI — من [11] IV — هیچ [12] I, K, IV — برایتی VI — چارگاه
[13] I — بخسرو [14] IV — بدین [15] K, VI — برین یاد بنیاد [16] K — اندرش

چو شد روز[1] بهرام چوبینه روی — بمیدان نهاد و[2] بچوگان و گوی
فرستاده آمد ز بهرام زود — بنزدیک پور سیاوش[3] چو دود[4]
زره خواست و پوشید زیر قبای — ز درگه بپاسپ اندر آورد پای
زنی بود بهرام یلرا نه پاک — که بهرامرا خواستی زیر خاک[5]
935 بدل دوست بهرام چوبینه بود — که از شوی جانش پر از کینه بود
فرستاد نزدیک بهرام کس — که تنرا نگهدار و فریادرس[6]
که بهرام پوشید[7] پنهان زره — بر افگند بند زرهرا گره
نداند که در دل چه دارد ز بد — تو زو خویشتن دور داری سزد[8]
چو بشنید چوبینه گفتار زن — که با او همی گفت[9] چوگان مزن
940 هراندکس که رفتی بمیدان اوی — چو نزدیک گشتی بچوگان و گوی[10]
زدی[11] دست بر پشت او نرم نرم — سخن گفتن خوب و آواز[12] گرم[13]
چنین تا بپور سیاوش رسید — زره در برش آشکارا بدید
بدو گفت ای بتّر از خار گز[14] — بمیدان که پوشد زره زیر خز
بگفت این و شمشیر کین بر کشید — سراپای[15] او پاک برهم درید[16]
945 چو بندوی زان کشتن آگاه شد — برو تابش روز کوتاه شد
بپوشید پس[17] جوشن و بر نشست — میان یلی لرزان[18] ببست

---

[1] K, VI — جهاندار [2] K, VI — نهادش [3] K, VI — که پور سیاوش بیاید [4] I, IV — бб. 931 и 932 оп.; Б — эти бб. не переведены. [5] I, IV — چاک چاک [6] Б — فاحفظ نفسک منه [7] K, VI — پوشید بهرام
[8] K — доб.:
که ای شاه آزادهٔ نیک نام * نباید که بندی بره بر تو دام
VI — доб.:
چنین بدکنش ریمن خویشکام * نباید که بندد بره بر دام
[9] VI — پیغام دادش که [10] I, K, IV, VI — اوی [11] IV — برد [12] I, IV — چرب و آوای [13] I — نرم (без рифмы). [14] Л — کای کمتر از مار گز — C کای بدتر از بارگز — P کارگز — K, VI
[15] K, VI — از مار گر [16] K, VI — доб.:
بشهر اندرون آگهی فاش گشت * که بهرام شد کشته ناگه بدشت
[17] I, IV — ذو [18] K — یلی تاختنرا ازان پس — VI تاختنرا

ابا چند تن[1] رفت لرزان براه[2] گریزان شد از بیم[3] بهرامشاه[4]
گرفت او[5] ازان شهر[6] راه گریز بدان تا نه‌بینند ازو[7] رستخیز
بمنزل رسیدند و[8] بفزود[9] خیل گرفتند تازان ره اردبیل
950 ز میدان چو بهرام بیرون کشید همی دامن از خشم در خون کشید[10]
ازان پس بفرمود مهروی‌را که باشد نگهدار[11] بندوی‌را
ببهرام گفتند کای شهریار دلت‌را ببندوی رنجه مدار
که او چون ازین کشتن آگاه شد همانا که با باد همراه شد
پشیمان شد از کشتن یار خویش کزان[12] تیره دانست بازار خویش
955 چنین گفت کانکس که دشمن ز دوست ندادند مبادا ورا[13] مغز و پوست
یکی خفته بر تیغ دندان پیل یکی[14] ایمن از موج دریای نیل
دگر آنک بر پادشا شد دلیر چهارم که بگرفت بازوی شیر
ببخشای بر جان این هر چهار کزیشان به‌پیچد سر[16] روزگار[17]
دگر هرک جنباند او کوه‌را بران[18] یارگر خواهد[19] اندوه‌را
960 تن خویشتن‌را بدان رنجه داشت وزان رنج تن باد در پنجه داشت
بکشتی ویران[20] گذشتن بر آب به آید که[21] بر کار[22] کردن شتاب
اگر[23] چشمه خواهی که بینی بچشم شوی خیره زو[24] باز گردی بخشم

---

[1] K, VI — کس [2] K, VI — بر شاه راه; T — بر شاه راه بود [3] K, VI — ز شمشیر [4] T — و أفلت فی خِفّ من أصحابه; Б — оп.; I, IV — б. كسى كش ببندوى آرام بود [5] I, K, IV, VI — رسید او بیفزود [6] IV — گاه [7] I, IV — نبیند کسی [8] I — و оп. [9] K — گرفتند (ср. ниже, б. 969 и сл.). [10] K — доб.:

بداذست کان کار بندوی بود * که بهرام شد کشته زان چاره زود

VI — доб.:

بداذست کان کار بندوی بود * که او بدکنش مرد و بدگوی بود

[11] K, VI — نگهبان [12] I, IV — کزو; K — ازان; VI — وزو [13] VI — ازو [14] I, K, IV, VI — دگر [15] K, VI — پادشاهی [16] K, VI — همی [17] K, VI — б. стоит после б. 960 текста. [18] I, K, IV, VI — بدان [19] K — تا کرا خواند; VI — تا سبک دارد [20] K — سپهر از (так!); VI — آتش [21] I, K — چو [22] K, VI — در آب [23] I — دگر; K, IV, VI — وگر [24] K, VI — و

کسی‌را کجا کور بد رهنمون | بماند براه دراز اندرون
هرانکس که گیرد بدست[1] اژدها | شد او کشته و اژدها زو رها[2]
وگر آزمونرا کسی خورد زهر | ازان خوردنش درد و مرگست بهر
نکشتیم بندویرا از نخست | ز دستم رها شد در[3] چاره جست
بریدن[4] کردهٔ خویش باید گریست | به بینیم تا[5] رای یزدان چیست
وزان روی بندوی و اندک سپاه | چو باد دمان بر گرفتند راه
همی برد هر کس که بد بردنی | براهی که موسیل بود[6] ارمنی
بیابان بی‌راه و جای[7] دده | سراپرده‌یی دید[8] جای[9] زده[10]
نگه کرد[11] موسیل بود[12] ارمنی | هم آب روان یافت هم[13] خوردنی[14]
جهاندجوی بندوی تنها برفت | سوی خیمه‌ها روی بنهاد[15] تفت
چو موسیلرا دید بردش نماز | بگفتند با او زماندی دراز[16]
بدو گفت موسیل ز ایدر مرو | که آگاهی آید ترا نوبنو
که در[17] روم آباد خسرو چه کرد | همی آشتی نو کند گر[18] نبرد
چو بشنید بندوی آنجا بماند[19] | وزان دشت یاران خودرا بخواند[20]

---

[1] K, VI — بر دست نر [2] Б — из бб. 955—964 переведены только бб. 961 и 964 с вводными словами: وقالا متمثلا; далее бб. 965—976 не переведены. [3] I, IV — ره [4] I — بدین [5] K — که تا [6] I, IV — بجایی که موسیل بد — K رفت [7] I, IV — بی آب و راه [8] I, IV — سراپرده دیدند [9] Л — جای [10] K, VI — б. оп. [11] T — доб. و [12] T — دید I, IV — بد [13] I — доб. و [14] K, VI — б. оп. [15] I, IV — سوی مرغزاری خرامید — K, VI بدان سبزه اندر شتابید [16] I, K, IV, VI — از انجا — I, K, IV [17] I, IV — یا [18] I, K, IV, VI — بگفت آن سخنها که بودش براز با او براند — VI (так!). [19] Л — доб.: نراند

چو خسرو بسوی بیابان رسید * همی تاخت رخساره چون شنبلید

K, VI — доб.:

ز کردار خسرو بگویم کنون * بدانگه که بگریخت از طیسفون
همه لشکر او یگان و دوگان * برفتند نزدیک او تازیان
ابا مردم خویش شد سوی روم * براه بیابان وزان خشک بوم

Б — начало главы (после перевода б. 964 текста): عاد الحديث الى ذكر برويز. قال: و لما خرج برويز من الدير أخذ طريق البرية

۱۶

همی تاخت خسرو[1] بپیش اندرون ‌ ‌ ‌ نه آب و گیا بود و نه رهنمون[2]
عنانرا[3] بدان باره[4] کرده یله ‌ ‌ ‌ همی راند[5] ناکام تا باهله
پذیره شدندش بزرگان شهر ‌ ‌ ‌ کسی را که[6] از مردمی بود بهر
چو خسرو بنزدیک ایشان رسید ‌ ‌ ‌ بران[7] شهر[8] لشکر فرود آورید
همان چون فرود آمد اندر زمان[9] ‌ ‌ ‌ نوندی بیامد ز ایران دمان[10]
ز بهرام چوبین یکی نامه داشت ‌ ‌ ‌ همان نامه پوشیده در جامه داشت
نوشته سوی مهتر[11] باهله ‌ ‌ ‌ که گر لشکر آید مکنشان یله
سپاه من اینک پس اندر دمان[12] ‌ ‌ ‌ بشهر تو آید زمان تا زمان
چو مهتر برانگونه بر نامه دید ‌ ‌ ‌ هم اندر زمان پیش خسرو دوید
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند ‌ ‌ ‌ ز کار جهان در شگفتی بماند
بترسید کآید پس او سپاه ‌ ‌ ‌ بران نامه بر[13] تنگدل گشت شاه
ازان شهر هم در زمان بر نشست[14] ‌ ‌ ‌ میان کیی تاختن را ببست
همی تاخت تا پیش آب فرات ‌ ‌ ‌ ندید اندرو هیچ جای نبات[15]
شده گرسنه مرد پیر و جوان ‌ ‌ ‌ یکی بیشه دیدند و آب روان
چو خسرو بپیش اندرون[16] بیشه دید ‌ ‌ ‌ سپه را بران[17] سبزه[18] اندر کشید[19]
شده گرسنه مرد ناهار و سست ‌ ‌ ‌ کمانرا بزه کرد و نخچیر جست[20]

---

[1] Л — бзрган ایران [2] Л — доб.:
وزانجا همی رفت تا مرز روم * براه بیابان دران خشک بوم
K, VI — доб.:
چو خسرو بنزد [همی در — VI] بیابان رسید * همی تاخت رخساره چون شنبلید
[3] I — چنانرا (так!). [4] I, K, IV, VI — اسپ [5] K, VI — رفت [6] I, IV — هرانکس کش
[7] K, IV — بدان [8] I — ببیرون [9] Л — میان [10] Л — زایرانیان [11] K, VI — مردم [12] Л —
ندید اندران [13] I, K, IV, VI — بدان ماندگی [14] Л — بر گذشت [15] I, K, IV, VI — میان
[16] I — چو بسطام نخچیرگر [17] I, IV — بدان [18] IV — بیشه [19] K, VI — б. оп. [20] K, VI — б. оп.

ندیدند چیزی بجایی[1] دوان — درخت و گیها بود و آب روان[2]
پدید آمد اندر زمان کاروان — شتر بود و[3] پیش اندرون ساروان
چو آن ساربان[4] روی خسرو بدید — بدان نامدار آفرین گستریدند
بدو گفت خسرو که نام تو چیست — کجا رفت خواهی و کام تو چیست
بدو گفت من قیس بن حارثم — ز آزادگان عرب وارثم
ز مصر آمدم با یکی[5] کاروان — برین کاروان بر منم ساروان
بآب[6] فراتست بنگاه من — ازانجا[7] بدین بیشه بد راه من
بدو گفت خسرو که از خوردنی — چه داری هم از چیز[8] گستردنی
که ما ماندگانیم و هم گرسنه — نه توشست مارا نه[9] بار و بنه[10]
بدو گفت تازی که[11] ایدر بایست — مرا با تو چیز و تن و جان یکیست
چو بر شاه تازی بگسترد مهر — بیاورد فریه یکی ماده سهر[12]
بکشتند و آتش بر افروختند — تنرو[13] خشک هیزم همی سوختند
بر آتش پراگند چندی[14] کباب[15] — بخوردن گرفتند یاران شتاب
گرفتند واژ[16] آنک بد دین پژوه — بخوردن شتابید[17] دیگر گروه[18]
بخوردند بی ذان فراوان کباب — بیاراست هر مهتری جای خواب[19]
زمانی بخفتند و بر خاستند — یکی آفرین[20] نو آراستند
بدان[21] دادگر کو جهان آفرید — تواناییی و ذاتوان آفرید
ازان پس بیاران چنین گفت شاه — که هر کس که او بیشش[22] دارد گناه
بپیشی[23] من آنکس گرامی ترست — وزان[24] کهتران[25] نیز نامی‌ترست

---

[1] I, IV — جایی بچیزی [2] K, VI — б. оп.; Б — передает эти три бб. так: فرکب کستهم [3] Л, K — و оп. [4] I, K, و رکض یمینا و شمالا فی طلب الصید فلم یجد شیئا و عاد مخفقا IV, VI — چو مرد جوان [5] I, K, IV, VI — پیش این [6] I, K, IV, VI — برآب [7] I, K, IV — وزانجا [8] K, VI — همان نیز [9] VI — نه پوشش بماند و نه [10] I — б. оп.; IV — б. вписан на полях. [11] I — با ما تو K — یکدم که IV — تازی تو VI — یکدم هم [12] K — ماده یکی در بمهر هیبونی بیاورد ماده ز مهر — VI [13] I, VI, P — برو [14] I, IV — تازی [15] IV — это мисра соединено со вторым мисра б. 1007, б. 1006 оп. [16] K, VI — باژ [17] K, VI — گرفتند [18] I, IV — б. оп. [19] Б — бб. 1008—1014 не переведены. [20] K, VI — آفرینی [21] I, K, IV, VI — بران [22] I — پیشه [23] I, K, IV, VI — بنزد [24] I, IV — وزین VI — ز هر [25] K — مهتری — VI مهتران

هـرانـکـس[1] کـجـا بـیـش دارد[2] بـدی — بـگـشـت از مـن و از ره بـخـردی[3]
بـمـا بـیـش بـایـد کـه دارد امـیـد — سـراسـر بـنـیـکـی دهـیـدش ذویـد
گـرفـتـنـد یـاران بـرو آفـریـن — کـه ای پـاک[4] دل خـسـرو پـاکدیـن[5]
بـپـرسـیـد زان[6] مـرد تـازی کـه راه — کـدامـسـت و من چـون شـوم[7] بـا سـپـاه
بـدو گـفـت هـفـتـاد فـرسـنـگ بـیـش — شـمـارا بـیـابـان و کـوهـسـت پـیـش
چـو دسـتور بـاشی[8] من از[9] گوشت و آب[10] — بـراه آورم گـر نـسـازی[11] شـتـاب
بـدو گـفـت خـسـرو جـزیـن نیست رای — کـه بـا تـوشـه بـاشـیـم و بـا رهـنـمـای
هـیـونـی بـر افـگـنـد تـازی بـراه — بـدان تـا بـرد راه پـیـش سـپـاه
هـمـی تـاخـت انـدر بـیـابـان و کـوه — پـر از[12] رنـج و تـیـمـار بـا آن گـروه[13]
یـکـی کـاروان نـیـز[14] دیـگـر بـراه — پـدیـد آمـد از دور پـیـش سـپـاه
یـکـی مـرد بـازارگـان مـایـه‌دار — بـیـامـد هـم آنـگـه بـر شـهـریـار
بـدو گـفـت شـاه از کـجـایـی بـگـوی — کـجـا رفت خـواهـی چـنـیـن پـویـپـوی
بـدو گـفـت کـز خـرهٔ[15] اردشـیـر — یـکـی مـرد بـازارگـانـم دبـیـر
بـدو گـفـت نـامـت چـه کرد آنک زاد — چـنـیـن داد پـاسـخ کـه مـهـرانسـتـاد[16]
ازو تـوشـه جـسـت آن زمـان شـهـریـار — بـدو گـفـت سـالار کـای نـامـدار
خـورش هست چندانک اندازه نـیـسـت — اگـر چـهـر بـازارگـان تـازه نـیـسـت
بدو گـفـت خـسـرو کـه مـهـمـان بـراه — بـیـابـی فـزونـی شـود[17] دسـتـگـاه
سـر بـار بـگـشـاد بـازارگـان — درمـگـان بـه آمـد ز دیـنـارگـان
خورش برد و بنشست خـود بر زمـیـن — هـمـی خـوانـد بـر شـهـریار آفـریـن
چو نان خورده شد مـرد مـهـمـان‌پرست — بـیـامـد گـرفـت آب دسـتـان بـدسـت
چـو از دور خـرّاد بـرزیـن بـدیـد — ز جـایـی کـه بد پـیـش خـسـرو دویـد
ز بـازارگـان بـسـتـد آن آب گـرم — بـدان تـا نـدارد جـهـاندار[18] شـرم

---

[1] I — هماذکس [2] I, K, IV — کرد او [3] I, K, IV — و از ره ایزدی — VI — б. оп.
[4] VI — نیک
[5] T — доб.:
هـمـیـشـه تـرا بـاد یـزدان پـنـاه * مـبـادا تـهـی از تـو تـخـت و کـلاه
[6] I, IV — ازیـن K, VI — ازان [7] I, IV — روم [8] IV — بـاشـد [9] I, K, IV, VI — مـرا [10] K —
[11] K — نگیری [12] IV — بدان [13] I, VI — б. оп. [14] K —
نان و آب — IV بابواب (نان و آب؟)
[15] I — کاروانی ز [16] IV — مهران شاد [17] I, K, IV, VI — بـود [18] I, K, IV — جهانجوی

پس آن مرد[1] بازارگان پر شتاب — می‌آورد بر سان روشن گلاب
دگر باره خرّاد برزین ز راه[2] — ازو بستد آن جام و شد نزد[3] شاه
پرستش پرستنده‌را داشت[4] سود — بران برتری برتریها فزود[5]
ازان[6] پس ببازارگان گفت شاه — که اکنون سپه‌را کدامست راه[7]
نشستست تو در خرّهٔ[8] اردشیر — کجا باشد ای مرد مهمان‌پذیر[9]
بدو گفت کای[10] شاه با داد و رای[11] — ز بازارگانان منم پاکرای[12]
نشاذش یکایک بخسرو بگفت — همه رازها بر گشاد از نهفت[13]
بفرمود تا نام برزنا و ده — نویسندهٔ روزبه
ببازارگان گفت پدرود باش — خردرا بدل تار و هم[14] پود باش

۱۷

چو بگذشت[15] لشکر بران[16] تازه بوم — بتندی همی راند تا مرز روم
چنین تا بیامد بران[17] شارستان — که قیصر ورا خواندی کارستان
چو از دور ترسا بدید آن سپاه — برفتند پویان ببی‌راه و راه
بدان باره اندر کشیدند رخت — در شارستانرا ببستند سخت
فرو ماند زان شاه گیتی‌فروز — به‌بیرون بماندند[18] لشکر سه روز
فرستاد روز چهارم کسی — که نزدیک ما نیست لشکر بسی
خورشها فرستید و یاری کنید — چه[19] بر ما همی[20] کامگاری کنید؟

---

[1] I, IV — جوانمرد [2] IV, VI — براه [3] I, K, IV, VI — پیش [4] K — داد [5] I — نمود
[6] I, IV — وزان [7] K, VI — доб.:
چو بازارگان راه بنمودشان * بپرسید خسرو ز نام و نشان
[8] I — خورهٔ [9] K, VI — б. оп. [10] I, IV — ای [11] I, K, IV, VI — بیدارزی [12] I, K, IV — کارزی
VI — شادزی K, VI — доб.:
مرا جای در خرهٔ اردشیر * که گردد ز بومش جوان مرد پیر
[13] VI — خرد تار و تو جاودان — K, VI تاره و — I وزو هیچ ارزی (رازی) نشد در نهفت
[14] I, IV — بگذاشت [15] I, K, IV, VI — بدان [16] I, IV — ازان K, VI — بدان [17] I, K, IV, VI — که — VI نه [18] I, K, IV — بماند او و
[19] VI — ازان [20]

بنزدیک ایشان سخن خوار بود — سپاهش همه سست و ناهار بود
هم‌آنگه بر آمد[1] یکی تیره ابر — بغرید بر سان جنگی هژبر
وز ابر اندران[2] شارستان باد خاست — بهر[3] برزنی بانگ و فریاد خاست
چو نیمی ز تیره شب اندر کشید — ز باره یکی بهره شد ناپدید
همه[4] شارستان ماند اندر[5] شگفت — بیزدان سقف پوزش اندر گرفت
بهر[6] برزنی بر[7] علف ساختند — سه پیر[8] سکوبا برون تاختند[9]
ز چیزی که بود اندران تازه بوم[10] — همان جامه‌هایی[11] که خیزد ز روم[12]
ببردند بالا بنزدیک شاه — که پیدا شد ای شاه[13] بر ما گناه
چو خسرو جوان بود و برترمنش — بدیشان[14] نکرد از[15] بدی سرزنش
بدان شارستان در یکی کاخ بود — که بالاش با ابر گستاخ بود
فراوان بدو اندرون برده[16] بود — همان جای قیصر بر آورده بود
ز دشت اندر آمد بداندجا گذشت[17] — فراوان بدان شارستان در بگشت
همه رومیان آفرین خواندند — بپا[18] اندرش گوهر افشاندند
چو آباد جایی[19] بچنگ آمدش — بر آسود و چندی درنگ آمدش
بقیصر یکی نامه بنوشت شاه — ازان باد و باران و ابر سیاه
وزان[20] شارستان سوی مانوی[21] راند — که آنرا جهاندار[22] مانوی[23] خواند
ز مانویان[24] هرک بیدار بود — خردمند و راد و جهاندار[25] بود
سکوبا و رهبان سوی شهریار — برفتند با هدیه و با نثار
همی رفت با شاه چندی سخن — ز باران و آن شارستان کهن
همی گفت هر کس که مابنده‌ایم — بگفتار خسرو سر افگنده‌ایم

---

[1] VI — بیامد [2] I وزان ابر بر در — K, VI وزان ابر در — IV [3] K, IV, — [4] IV — همان [5] I — در [6] VI — همه [7] I, IV — [8] Л — [9] Б — ستورو و اخرجوا مشایخهم و رهابینهم بالأطمعة و العلف و سائر المبارّ و التحف (ср. б. 1060). همان جای قیصر بر آورده بود — VI [10] K, VI — مرز و بوم [11] K — چیزهایی [12] VI — [13] I, K, IV, VI — از داد [14] I, K, IV — بریشان [15] K — آن [16] VI — بدره و برده [17] K, VI — بر [18] I, K, IV, VI — بپای. گذشت (без рифмы). [19] Л — جای [20] K, IV — ازان [21] Л — بانوی مانویان — I, IV [22] K, VI — جهانجوی [23] Л — مابوی — K داتوی [24] Л — مارویان — K [25] K, VI — بی آزار مابوتیان — K

۱۸

بـبـود انـدران شـهـر خـسـرو سـه روز — چـهـارم چـو بـفـروخـت[1] گـیـتـی‌فـروز
بـــابـر انـــدر آورد بـــرنـده تـیـغ — جـهـانـجـوی شـد سـوی راه وریـــغ[2]
کـه اوریـغ[3] بـد نـام آن شـارسـتـان — بـدو در چـلـیـپـا و بـیـمـارسـتـان
بـبـی‌راه پـیـــدا یـکـی دیـر بـود — جـهـانـجـوی[4] آواز راهـب شـنـود
بـــنـــزدیـــک دیـــر آمـــد آواز داد — کـه کـردار تـو جـز پـرسـتـش مـبـاد[5]
گـــر از دیـر دیـریـنـه آیـی فـرود — ز ذیـکـی‌دهـش بـاد بـــر تـو درود[6]
هـم‌آنـگـاه راهـب چـو[7] آوا شـنـیـد — فـــرود آمـــد از دیـــر و اورا بـدیـد
بدو گـفـت خـسـرو تـویـی بـی گـمـان — ز تـخـت پـدر گـشـتـه نـاشـادمـان
ز دسـت یـکـی بـدکـنـش بـنـده‌یـی — پـلـیـدی مـنـی‌فـش[8] پـرسـتـنـده‌یـی
چـو گـفـتـار راهـب بـی انـدازه شـد[9] — دل خـسـرو از مـهـر او تـازه شـد
ز گـفـتـار او در شـگـفـتـی بـمـانـد — بـرو بـر جـهـان‌آفـریـن‌را بـخـوانـد
ز پـشـت صـلـیـبـی[10] بـیـازیـد دسـت — بـپـرسـیـدن مـــرد یـزدان‌پـرسـت
پـرسـتـنـده چـون دیـد بـردش نـمـاز — سـخـن گـفـت بـــا او زمـانـی دراز
یـکـی آزمـون‌را بـــدو گـفـت شـاه — کـه مـن کـهـتـری‌ام ز ایـران سـپـاه
پـیـامـی هـمـی نـزد[11] قـیـصـر بـرم — چـو پـاسـخ دهـد سـوی[12] مـهـتـر بـرم
گـریـن رفـتـن مـن هـمـایـون بـود — نـگـه کـن کـه فـرجـام من[13] چـون بـود
بـدو گفت راهـب که چـونـیـن مـگـوی — تو شاهی مـکـن خـویـشـتـن شـاهجـوی
چـو دیـدمـت گـفـتـم سـراسـر سـخـن — مـــرا هـــر زمـان آزمـایـش مـکـن
نـــبـــایـــد دروغ ایـچ در دیـن تـو — نـه کـژی بـریـن[14] راه و آیـیـن تـو
بـــســـی رنـج دیـدی[15] و آویـخـتـی — سـرانـجـام زیـن[16] بـنـده بـگـریـخـتـی

---

[1] I, IV — خورشید [2] K, VI — فریغ [3] K, VI — افریغ [4] IV — جهاندار [5] Б — далее следует перевод бб. 1083—1084, затем переведены бб. 1077—1078, бб. 1075—1076, 1079—1082 не переведены.
[6] I — б. оп. [7] IV — هم آنگه چو از راهب [8] I — پلید و منش‌فش K پلیدی و بی دین
[9] I, K, IV, VI — گشت [10] K, VI — هم از پشت باره IV — به پشت
[11] VI — پیش [12] I, K, IV, VI — نزد [13] I, IV — این
[14] I, K, IV, VI — بود [15] I, K, IV, VI — پلید و منی‌فش
[16] I, IV — ازان K, VI — از

ز گفتار او ماند خسرو شگفت — چو شرم آمدش پوزش اندر گرفت
بدو گفت راهب که پوزش مکن — بپرس از من از[1] بودنیها سخن
بدین آمدن شاد و گستاخ باش — جهانرا یکی یارور[2] شاخ باش
که یزدان ترا بی نیازی دهد — بلند اختر سرفرازی[3] دهد[4]
ز قیصر بیابی سلیح و سپاه[5] — یکی دختری از در تاج و گاه
چو با بندگان کارزارت بود — جهاندار بیدار یارت بود
سراندجام بگریزد آن بدنژاد — فراوان کند روز نیکیش یاد
وزان رزم جایی فتد دوردست — بسازد بران[6] بوم[7] جای[8] نشست
چو دوری گزیند ز فرمان[9] تو — بریزند خونش بهپیمان[10] تو
بدو گفت خسرو جزین خود مباد — که[11] کردی تو ای پیر داننده یاد
چه گویی بدین[12] چند باشد درنگ — که آید مرا پادشاهی بچنگ
چنین داد پاسخ که ده با[13] دو ماه — برین[14] بگذرد باز یابی کلاه[15]
اگر بر سر آید ده و پنج روز — تو گردی شهنشاه گیتی فروز
بپرسید خسرو کزین انجمن — که کوشد برنج و بآزار[16] تن
چنین داد پاسخ که بستام[17] نام — گوی[18] برمنش باشد و شادکام
دگر آنک خوانی ورا[19] خال خویش — بدو[20] تازه دانی[21] مه و سال خویش
بپرهیز زان مرد ناسودمند — که باشدت زو[22] درد و رنج و گزند
بر آشفت خسرو ببستام[23] گفت — که با من سخن برگشا[24] از نهفت
ترا مادرت نام گستهم[25] کرد — تو گویی که بستامم[26] اندر[27] نبرد

---

[1] IV — شنو از من این [2] K, VI تازه‌تر — مایه‌ور IV [3] K, VI بلند اختر و کارسازی
[4] I — мисра опущено. [5] I — мисра опущено. [6] I, IV — بدان VI — دران
[7] Л — جای I, K, IV [8] Л — доб. و [9] I, K, IV, VI — ز پیمان
[10] I, K, IV, VI — بفرمان [11] IV — چو [12] I, K — برنج و بتیمار
[13] I — رفته [14] K — بدین [15] IV — توگاه [16] I, IV — برین K, IV, VI
[17] I, K, IV, VI — بسطام [18] I, K, IV, VI یکی
[19] I, IV — که خوانی تو آن مردرا K, VI — کجا خوانی آن مردرا [20] VI — وزو
[21] IV — داری [22] I, IV — که خیزدت ازو K, VI — که خیزد ازو
[23] K, VI — بگستهم [24] I, IV — که نامت سخن
[25] K, VI — بسطام [26] VI — گستهم [27] K — تو
که راهب سخن بر گشاد — برکشاد K, VI
گفتی که گستهام در

براهب چنین گفت کینه‌ست خال — بخون بود با مادر من همال
بدو گفت راهب که آری همین — ز گستهم بینی بسی[1] رنج و کین[2]
بدو گفت خسرو که ای رای‌زن — ازان پس چه گویی چه خواهد بدن[3]
بدو[4] گفت راهب که مندیش زین — کزان پس نه‌بینی[5] جز از آفرین
نیاید بروی تو دیگر[6] بدی — مگر سخت کاری بود ایزدی
بر آشوبد[7] این سرکش آرام[8] تو — ازان پس نباشد بجز کام تو
اگر چند بد[9] گردد این بدگمان — همانش بدست تو باشد[10] زمان
بدو گفت گستهم کای شهریار — دلت‌را بدین هیچ رنجه مدار
بپاکیزه یزدان که ماه آفرید — جهانرا بسان[11] تو شاه آفرید
بآذرگشسپ و بخورشید و ماه[12] — بجان و سر نامبردار[13] شاه[14]
بگفتار ترسا[15] نگر نگروی[16] — سخن‌گفتن ناسزا نشنوی
مرا ایمنی ده ز گفتار اوی — چو[17] سوگند خوردم بهانه مجوی
که هر گز نسازم بدی در نهان — بر اندیشش از کردگار جهان[18]
بدو[19] گفت خسرو که از ترس‌گار[20] — نیاید[21] سخن‌گفتن نابکار
ز تو نیز هرگز ندیدم بدی — نیازی بکژّی و نابخردی
و لیکن ز کار سپهر بلند — نباشد شگفت ار شوی پر[22] گزند[23]
چو بایسته[24] کاری بود ایزدی — بیکسو شود[25] دانش و بخردی[26]
براهب چنین گفت پس شهریار — که شاداب‌دل باش و بروزگار

---

[1] I, IV — همه K — همی [2] VI — б. оп. [3] VI — б. оп. [4] I — چنین [5] K, VI — نیابی
[6] I, K, IV, VI — هرگز [7] K, VI — شود ساکن (так!). [8] Л — از رام (так!). [9] I, K, IV — بر
[10] I, K, IV — آید [11] VI — یکی چون [12] K, VI — بتخت و کلاه [13] IV — سَر خورشید (метр нарушен). [14] I, K, IV, VI — доб.:

که تا هست گستهم جز راستی * نجوید نکوید در کاستی
وگر جز برین داشت [گونه — K, VI] گستهمرای * بپیچد رواندش مبادا بجای
جهاندار تا این جهان آفرید * کلید در راز او کس ندید

[15] K — ساحر [16] I — جادو VI — این ساحر ار بگروی IV — ترسا چرا بگروی [17] I — که
[18] I, K, IV, VI — б. оп. [19] I, K, IV, VI — چنین [20] VI — پرهیزکار [21] VI — نگوید
[22] Л — بی [23] K, VI — б. оп. [24] Л — بایست [25] I, IV — رود [26] K, VI — б. оп.

وزان دیر چون برق رخشان ز میغ — بیامد سوی شارستان وریغ[1]
پذیره شدندش بزرگان شهر — کسی را که از مردمی[2] بود بهر

۱۹

چو آمد بران[3] شارستان شهریار — سوار آمد از قیصر نامدار
که چیزی کزین مرز باید[4] بخواه — مدار آرزورا ز شاهان[5] نگاه
که هر چند این[6] پادشاهی مراست[7] — ترا با تن خویش داریم راست
بران[8] شارستان[9] ایمن و شاد باش — ز هر بد که اندیشی آزاد باش
همه روم یکسر ترا کهترند — اگر[10] چند گردنکش و مهترند[11]
ترا تا نسازم[12] سلیح و سپاه — نجویم خور و خواب و آرامگاه
چو بشنید خسرو بدان[13] شاد گشت — روانش از اندیشه آزاد گشت
بفرمود گستهم و بالویرا — همان اندیان جهاندجویرا
بخرّاد برزین و شاپور شیر — چنین گفت[14] پس شهریار دلیر
که[15] اسپان چو روشن شود زین کنید — ببالای[16] آن[17] زین زرّین کنید
بپوشید[18] زربفت چینی قبای — همه یکدلاندید[19] و پاکیزه‌رای
ازین شارستان سوی[20] قیصر شوید — بگویید و گفتار او بشنوید
خردمند باشید و روشن‌روان — نیوشنده و چرب و شیرین زبان
گر ایدونک قیصر بمیدان شود — کمان خواهد ار نی[21] بچوگان شود[22]

---

[1] K, VI — فریغ [2] VI — بزدلی (так!). [3] K, IV, VI — بدان [4] IV — خواهی [5] K — آرزوها بدل در — VI; آرزو آیین شاهان — IV آرزورا بدل در [6] I, K, IV, VI — (метр нарушен); [7] I, K, IV, VI — جداست [8] I, IV — بدین — K, VI [9] VI — شهر ما [10] K, VI — کین [11] Л — бб. 1133—1134 текста оп.; Б — дает следующий перевод этих бб.: وگر فإن ممالك الروم لک و تحت حکمک، و جمیع من فیها من الأکابر من جملة عبیدک و خدمک. و إنی لا أقرّ فی نهار و لا أسکن فی لیل حتی أعِدّ لک کل ما تحتاج الیه من سلاح و خیل فاردّک الی [12] K, VI — بسازم — IV سپارم [13] VI — ازو [14] VI — بفرمود [15] K — چو [16] IV — ببالاش [17] I, IV, VI — بر — K او [18] Л — بفرمود [19] K, VI — یک‌دل آیید — I وگر — K, IV, VI ارنه — I, K, IV, VI نزد [20] [21] [22] K,VI — доб.:
شمارا بخواهد بمیدان خویش * بکوشد بران راه و سامان خویش

بکوشید با[1] مرد خسروپرست — بدان تا[2] شمارا نیاید[3] شکست
سواری بداند[4] کز ایران برند — دلیری و نیرو ز[5] شیران برند
بخرّاد برزین بفرمود شاه — که چینی حریر آر و مشک سیاه
بقیصر یکی نامه باید نوشت — چو خورشید تابان بخرّم بهشت
سخنهای کوتاه و معنی بسی — که آن[6] یاد گیرد[7] دل هر کسی
که نزدیک او فیلسوفان بوند[8] — بدان کوش تا یاوه یی[9] نشنوند[10]
چو نامه بخواند[11] زبان بر گشای — بگفتار با تو ندارند پای
بمالوی گفت آنچ[12] قیصر ز من — گشاید زبان بر سر انجمن
ز فرمان و سوگند و پیمان[13] و عهد — تو اندر سخن یاد کن همچو[14] شهد
بدان[15] انجمن تو زبان منی — بهر نیک و بد[16] ترجمان منی
بچیزی که بر ما نیاید شکست — بکوشید و با آن بسایید[17] دست
تو پیمان گفتار من در[18] پذیر — سخن هرچ گفتم همه یاد گیر
شنیدند آواز[19] فرخ جوان — جهاندیده گردان روشن‌روان
همه[20] خواندند آفرین سر بسر — که جز تو مبادا کسی تاجور
بنزدیک قیصر نهادند روی — بزرگان روشن‌دل و[21] راست‌گوی[22]
چو بشنید قیصر کز ایران مهان — فرستادهٔ[23] شهریار جهان[24]
رسیدند نزدیک ایوان ز راه[25] — پذیره فرستاد چندی سپاه

---

[1] Л, IV بکوشید تا — K, VI بدان تا مگر — [2] I بدین‌بر — [3] K بدین شما بر نیاید — [4] I بدانند — [5] Л دلیری بنیروی — [6] K, VI کزان — [7] VI رام گردد — [8] K شوند — [9] I, VI یافهٔ — [10] IV تافته بشنوند — I, K, IV, VI — доб.:
همه [همی — IV] داستانرا سخن بشمرند * نباید که بر نامه عیب آورند [بشنوند — IV]
[11] K بخوانی — [12] K ایچ — [13] I, K, IV, VI ز پیمان و سوگند و پیوند — [14] I, IV پاسخش
[15] I کن [ده — IV] چو — [16] K به نیک و بد — [17] I, IV, VI بکوشیم و با آن — [18] I, K, IV, VI بساییم — [19] I, K, IV, VI گفتار — تو پیمانها از من اندر — [20] I, K, IV, VI همی — [21] K, IV, VI — оп. — [22] I, IV, VI راه‌جوی — [23] IV فرستاده شد — [24] I جوان — [25] I, K, VI پویان براه — IV پویان ز راه

بیاراست کاخی بدیبای روم — همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
نشست از بر نامور[1] تخت عاج — بسر بر نهاد آن دل‌افروز[2] تاج
بفرمود تا پرده بر داشتند — ز دهلیزشان تیز[3] بگذاشتند
گرانمایه گستهم بد[4] پیشرو — پس او چو بالوی و شاپور[5] گو
چو خرّاد برزین و گرد اندیان — همه تاج بر سر کمر بر میان
رسیدند نزدیک قیصر فراز — چو دیدند بردند پیشش نماز
همه یکزبان آفرین خواندند — بران تخت زر گوهر افشاندند[6]
نخستین بپرسید قیصر ز[7] شاه — از ایران و ز لشکر و رنج راه
چو بشنید خرّاد برزین برفت — بر تخت با نامهٔ[8] شاه تفت
بفرمان آن نامور شهریار — نهادند کرسی زرّین چهار
نشست این‌سه پرمایهٔ نیکرای[9] — همی بود خرّاد برزین بپای[10]
بفرمود[11] قیصر که بر زیرگاه — نشیند کسی کو به‌پیمود راه
چنین گفت خرّاد برزین که شاه — مرا در بزرگی ندادست راه
که در پیش قیصر بیارم[12] نشست — چنین نامهٔ شاه ایران بدست
مگر بندکی‌را پسندد آیمت — به‌پیغام او[13] سودمند آیمت
بدو گفت قیصر که بگشای راز — چه گفت آن خردمند گردن‌فراز[14]
نخست آفرین بر[15] جهاندار کرد — جهانرا بدان آفرین خوار کرد
که اویست برتر ز هر برتری[16] — توانا و داننده از هر دری[17]

---

[1] K — گستهم‌شان [2] VI — فروزنده [3] I, K, IV — شاد [4] K, VI — نشستن‌گهی خود بران
[5] K, IV, VI — شاپور و بالوی [6] VI — б. оп. [7] K — ز قیصر بپرسید [8] I — نامور
[9] Л — توانم — IV نیارم — K [10] Л — بپا [11] I, K, IV, VI — بدو گفت [12] K, IV — پرمایه نزدیکرا
[13] K, VI — شه [14] I, K, IV, VI — доб.:

چو خراد برزین زبان بر گشاد * همی داشت گفتار قیصر [خسرو — VI] بیاد

[15] Л — نخستین آفرین [16] VI — مهتری [17] I, IV — доб.:

ازو گشت پیدا شمار سپهر * که مارا روان و خرد داد و مهر

K, VI — доб.:

بفرمان او گشت پیدا [گردان — VI] سپهر * که مارا روان و خرد داد و مهر

بفرمان او گردد این آسمان — کجا[1] برتر است از مکان و زمان[2]
سپهر و ستاره همه کرده‌اند[3] — بدین[4] چرخ گردان بر آورده‌اند[5]
1180 چو از[6] خاک مر[7] جانور[8] بنده[9] کرد — نخستین کیومرثرا زنده[10] کرد
چنان تا بشاه آفریدون رسید — کزان سرفرازان ورا برگزید
پدید آمد آن تخمه اندر جهان — ببود[11] آشکار آنچ بودی[12] نهان
همی رو[13] چنین تا سر کیقباد — که تاج بزرگی بسر بر نهاد
نیامد بدین[14] دوده هر گز[15] بدی — نگه داشتندی ره ایزدی[16]
1185 کنون بنده‌یی ناسزاوار و گست[17] — بیامد بتخت کیان[18] بر نشست
همی داد خواهم[19] ز بیدادگر — نه افسر نه تخت و کلاه و کمر
هرانکس که او بر نشیند بتخت — خرد باید[20] و نامداری[21] و بخت
شناسد که این تخت و این فرهی — کرا بود و[22] دیهیم شاهنشهی
مرا اندرین کار یاری کنید — برین[23] بی‌وفا کامگاری کنید
1190 که پوینده[24] گشتیم[25] گرد جهان — بشرم آمدیم از کهان و مهان
چوقیصر بران‌سان سخنها شنید — برخساره شد چون گل شنبلید
گل شنبلیدش پر از ژاله[26] شد[27] — زبان و روانش پر از ناله شد
چو آن نامه بر خواند بفزود درد — شد آن تخت بر چشم او لاژورد[28]
بخرّاد برزین جهاندار گفت — که این نیست بر مرد دانا نهفت

---

[1] I, K, IV, VI — که او [2] I — زمان و مکان — IV, VI مکان و گمان [3] IV — بنده‌اند [4] K — نا — I — با — Л [5] I, IV — همه بندهٔ آفریننده‌اند VI — بسر برین [6] Л — آن [7] Л — جانور [8] IV — زنده [9] K, VI — چو ایزد بقدرت جهان بد در [10] K, VI — بنده [11] IV — نمود [12] K, VI — تخم دوده [13] I — وزو رو K — ازو رو IV — وزانرو VI — روارو [14] IV, VI — برین [15] Л — بدی [16] K, VI — доб.:

همه بنده بودند این دوده‌را * نکرد ایچ بنده تن آلوده‌را

[17] Л, I, K, IV — ناسزاوار کشت و مست VI — بندهٔ بیخبر کشت T — پست (в тексте — конъектура редактора). [18] K, VI — کیی [19] Л, K — خواهد [20] I, IV — دارد [21] K — نام‌رادی VI — باشیم [22] Л, K, VI — و оп. [23] K, VI — بران IV — بدین [24] IV — سرگشته [25] VI — گوهر و نام ثم ذاوله الکتاب. و لما فض ختمه، [26] Л — لا له [27] I, IV — گشت [28] Б — б. передан так:

و عرف مضمونه ضاعف داءه و همه.

مرا خسرو از خویش و پیوند بیش[1] ز جان سخن‌گوی دارمش پیش
سلیح است و هم گنج و هم لشکرست شمارا ببین[2] تا چه اندرخورست
اگر دیده خواهی[3] ندارم دریغ که دیده به از گنج[4] دینار و تیغ

۲۰

دبیر جهاندیده‌را پیش خواند بران[5] پیشگاه بزرگی[6] نشاند
بفرمود تا نامه پاسخ نوشت بیاراست چون مرغزار بهشت
ز بس پند و پیوند و نیکو سخن ازان روز تا روزگار کهن
چو گشت از نوشتن نویسنده سیر نگه کرد قیصر سواری دلیر
سخن‌گوی و روشن‌دل[7] و یادگیر خردمند و گویا و گرد و دبیر
بدو گفت رو پیش خسرو بگوی که ای شاه بیدادل و راهجوی[8]
مرا هم سلیحست و هم زر بگنج[9] نیاورد باید کسی‌را برنج[10]
و گر نیستیمان[11] ز هر کشوری درم خواستیمی[12] ز هر مهتری
بدان تا تو از روم با کام خویش[13] بایران گذشتی[14] بآرام خویش[13]
مباش اندرین بوم تیره‌روان چنین است[15] کردار چرخ روان
که[16] گاهی پناهست و گاهی گزند گهی با زیانیم و گه[17] سودمند[18]
کنون تا سلیح و سپاه و درم فراز آورم[19] تو نباشی[20] دژم
بر خسرو آمد فرستاده مرد سخنهای قیصر همه یاد کرد

---

[1] Л — خویش و پیوند خویش — K, IV, VI یار و پیوند خویش; [2] I — بدین; [3] I, K, IV, VI — خواهد; [4] I, K, IV, VI — доб. و; [5] K — بدان; [6] VI — بلندش; K — بلندی; [7] K — با دانش; [8] I, IV — چاره‌جوی — K, VI تازه‌روی; [9] I, K, IV, VI — مرد و گنج; [10] VI — خواستی — IV; [11] I, IV — نیستی تا — K, VI نیستی این; [12] IV — دل; [13] VI — خواستی خود — VI من; [14] K, VI — خرامی; [15] I, K, IV, VI — که اینست; [16] VI — چو; [17] K — گهی ناز و نوش است و گاهی — Л; [18] با زیانی و گه — VI با زیان و گهی; [19] I — آوری; [20] I — مبادا; K — مباشی; IV, VI — مبادی. шрифмы).

۲۱

ز بیگانه قیصر بپرداخت جای — پر اندیشه بنشست با رهنمای
بمودند چنین گفت کاین دادخواه — ز گیتی گرفتست مارا پناه
بسازیم[1] تا او بنیرو شود — وزان کهتر بد[2] بی‌آهو شود
بقیصر چنین گفت پس رهنمای — که از فیلسوفان پاکیزه‌رای
1215 بباید تنی چند بیداردل — که بندند با ما بدین[3] کار دل
فرستاد کس قیصر نامدار — برفتند زان فیلسوفان چهار[4]
جوانان و پیران رومی‌نژاد — سخنهای دیرینه کردند یاد
که ما تا سکندر بشد زین جهان — ز ایرانیانیم خسته نهان[5]
ز بس غارت و جنگ و آویختن — همان بی‌گنه خیره خون ریختن
1220 کنون پاک یزدان ز کردار بد — بپیش اندر آوردشان کار بد
یکی خامشی بر گزین از میان — چو شد کندرو بخت ساسانیان
اگر خسرو آن خسروانی کلاه — بدست آورد سر بر آرد بماه
هم اندر زمان باژ خواهد ز روم — بپا[6] اندر آرد همه[7] مرز و بوم
گرین در خورد با[8] خرد یاد دار — سخنهای ایرانیان باد دار
1225 ازیشان چو بشنید قیصر سخن — یکی دیگر اندیشه افگند بن[9]
سواری فرستاد نزدیک شاه — یکی نامه بنوشت و بنمود راه[10]
ز گفتار بیدار[11] دانندگان — سخنهای دیرینه خواندگان[12]
چو آمد بنزدیک خسرو سوار — بگفت آنچ بشنید با[13] نامدار
همان نامهٔ قیصر اورا سپرد[14] — سخنهای قیصر برو بر شمرد[15]
1230 چو خسرو بدید[16] آن دلش تنگ شد — رخانش ز اندیشه بی‌رنگ شد[17]

---

[1] I, K, IV, VI — چه سازیم [2] I, K, VI — وزین نیک کهتر — IV وزین تنگدستی [3] K, IV, VI — درین [4] K, VI — که از فیلسوفان بیارند چار [5] VI — روان [6] I, IV — بپای [7] K, VI — بپای آورد این همه [8] Л — کنون در خورد خود [9] K, VI — б. оп. [10] K, VI — б. оп. [11] I, IV — آن پیر [12] VI — б. оп. [13] I, IV — از K, VI — ازان [14] I, K, IV, VI — آوردپیش [15] I, K, IV, VI — سخن گفت [راند — I] از [ز — K, IV] اندازه بیش [16] VI — شنید [17] K — б. оп.

چنین داد پاسخ که گر زین سخن — که پیش آمد از روزگار کهن[1]
همی[2] بر دل این یاد باید گرفت — همه رنجها باد باید گرفت
گرفتیم[3] و گشتیم زین مرز باز — شمارا مبادا بایران[4] نیاز[5]
نگه کن کنون تا نیاکان ما — گزیده جهان‌دار و[6] پاکان ما[7]
به بیداد کردند جنگ ار بداد — نگر تا ز پیران که دارد بیاد[8]
سزد گر بپرسد[9] ز دانای روم — که این بد ز زاغ[10] آمدست ار ز بوم
که هر کس که در رزم[11] شد سرفراز — همی ز[12] آفرینده شد بی نیاز[13]
نیاکان ما نامداران[14] بدند — بگیتی[15] درون[16] کامگاران[17] بدند[18]
نبرداشتند از کسی[19] سرکشی[20] — بلندی و تندی[21] و بی‌دانشی
کنون این سخنها نیارد[22] بها — که باشد[23] سر اندر دم اژدها
یکی سوی قیصر بر از من درود — بگویش که گفتار بی[24] تاروپود[25]
بزرگان نیارند پیش[26] خرد — بفرجام هم نیک و بد بگذرد
ازین پس نه آرام جویم نه خواب — مگر بر کشم دامن از تیره آب[27]
چو رومی نیابیم[28] فریادرس[29] — بنزدیک خاقان فرستیم کس
سخن هرچ گفتم همه خیره شد[30] — که آب روان از بنه تیره شد[30]
فرستادگانم چو آیند[31] باز — بدین شارستان در[32] نمانم[33] دراز
بایرانیان گفت فرمان کنید — دل خویش‌را زین سخن مشکنید

---

[1] K — б. оп.; Б — передает содержание бб. 1231—1235 так: فقال إذا ما قاتلناكم قط ابتداء، ولم نحاربكم طلما و اعتداء [2] K, IV — همه [3] IV — که رفتیم [4] K, VI — بایران مبادا [5] I — б. оп.; P — б. стоит после б. 1235 текста. [6] I — و оп. [7] Л — б. оп. [8] Л — б. оп.; K, VI — ز گردان [9] I, K, IV, VI — بپرسی [10] VI — ما [11] I, K, IV, VI — از روم [12] K, VI — پیران که دارند یاد [13] Л — б. 1237 стоит после б. 1238. [14] K, VI — سرفرازان IV — تاجداران [15] VI — هم از [16] I, IV — بدهراندرون [17] K — شهریاران (без рифмы); IV — شهریاران VI — شاه‌یازان [18] IV — обратный порядок мисра. [19] K, VI — نه‌برداشتندی ز کس [20] Л — این کشی [21] K, VI — کندی [22] K, VI — ندارد [23] IV — دارد [24] Л — من [25] K, VI — ز گفتار بی بر چه سود [26] VI — بزرگان بزرگند لیک از IV — آفتاب [27] Л — تیره‌خواب (без рифмы). [28] K — نه‌بینیم [29] VI — نیامد بفریادرس [30] I, K, IV, VI — بود [31] IV — بخوانید [32] I, K, IV — من [33] K — نباشم

که یزدان پیروزگر یار ماست — جوانمردی و مردمی کارماست
گرفت این سخن بر دل خویش خوار — فرستاد نامه بدست[1] تخوار[2]
1250 برین گونه بر نامه‌یی بر[3] نوشت — ز هر گونه‌یی اندرو[4] خوب و زشت
بیامد ز نزدیک[5] خسرو سوار[6] — چنین تا در قیصر نامدار

۲۲

چو قیصر نگه کرد و نامه بخواند — ز هر گونه اندیشه بر دل[7] براند
ازان پس بدستور پرمایه گفت — که این رازرا باز خواه[8] از نهفت[9]
نگه کن که خسرو بدین کارزار[10] — شود شاد اگر پیچد از روزگار[11]
1255 گر ایدونک گویی که[12] پیروز نیست — ازان پس ورا[13] نیز نوروز نیست
بمانیم تا سوی[14] خاقان شود — چو بیمار شد نزد[15] درمان شود
ور[16] ایدونک پیروزگر باشد اوی — بشاهی بسان پدر باشد اوی[17]
همان به کزایدر شود با سپاه — مگر کینه در دل ندارد نگاه
چو بشنید دستور دانا[18] سخن — بفرمود تا زیجهای کهن
1260 ببردند مردان اخترشناس — سخن راند تا ماند از شب[19] سه پاس
سرانجام مرد ستاره‌شمر — بقیصر چنین گفت کای تاجور[20]
نگه کردم این زیجهای کهن — کز اختر فلاطون فگندست بن
نه بس دیر شاهی بخسرو[21] رسد[22] — ز شاهنشهی گردش نو رسد[23]
برین گونه تا[24] سال بر[25] سی و هشت — برو گرد تیره نیارد گذشت

---

[1] K, VI — بنزد [2] I, K, IV, VI — سوار K, VI — б. 1249 стоит после б. 1250 текста. [3] I, IV — نامهٔ خود K, VI — پاسخ او [4] I, IV — نیامدش یاد از در [5] K — بنزدیک [6] I, K, IV, VI — اندیشهٔ دل [7] K, VI — доб.:
رازها باز جوی * ز کار گذشته فراوان بران
[8] I, K, IV, VI — تخوار [9] K, VI — доб.:
ردانرا و کنداورانرا بخوان * ز کار گذشته فراوان بران
[10] K, IV — کارزار [11] K, VI — درین روزگار Л — доб.:
چه گویی مر اورا چه پاسخ دهیم * بدین کار او رای فرخ نهیم
[12] I, K, IV, VI — گویند [13] IV — مرا [14] IV — پیش [15] I, K, IV — گر VI [16] IV — کزو VI [17] K — خسرو بشاهی [18] VI — دارا б. оп. [19] K, VI — با نامداران [20] I — نامور [21] K, IV — دریں روزگار [22] VI — تا
[23] K, VI — هم این روز تیره ازو نگذرد — روهرا دایما بد رسد [24] I, IV, VI — بر [25] I, IV, VI — سی

چو بشنید قیصر بدستور گفت — که بیرون شد این آرزوی[1] از نهفت
[چه گویم و این‌را[2] چه پاسخ دهیم — بیا[3] تا برین رای فرخ[4] نهیم][5]
گرانمایه دستور گفت این سخن — که در آسمان اختر افگند بن
بمردی و دانش کجا داشت[6] کس — جهاندار دادورت باد فریادرس[7]
چو خسرو سوی مرز خاقان شود — ورا[8] یار خواهد تن‌آسان شود
چو لشکر ز جای دگر سازد اوی — ز کین تو هر گز نپردازد اوی
نگه کن کنون تو که[9] داناتری — بدین آرزوها[10] تواناتری
چنین گفت قیصر که اکنون سپاه — فرستیم ناچار با پیل و گاه[11]
سخن چند گویم[12] همان به که گنج — کنم خوار تا دور مانم ز رنج

۲۳

هم‌آنگه یکی نامه بنوشت زود — بران[13] آفرین آفرین[14] بر فزود
که با موبد یکدل و[15] پاکرای[16] — زدیم از بد و نیک ناباک[17] رای
ز هر گونه‌یی داستانها زدیم — بران[18] رای پیشینه باز آمدیم
کنون رای و گفتارها شد ببن — گشادم[19] در گنجهای کهن
بقسطنطنیه در فراوان[20] سپاه — ندارم که دارند کشور نگاه
سخنها ز هر گونه آراستیم[21] — ز هر کشوری لشکری خواستیم[22]
یکایک چو آیند هم در زمان — فرستیم نزدیک تو[23] بی گمان

---

[1] I, IV — راز او; K, VI — رازها [2] VI — اورا [3] I, IV — یکی; K — همی [4] K — گونه مرهم [5] Л — б. оп. (см. прим. к б. 1254). [6] I — نه برگاشت; K — ترا داشت; IV, VI — گفته مرهم [7] I, K, IV, VI — نبرداشت و قال: جهاندار بادا ترا یار و بس — Б — бб. 1267 и 1268 переданы так: [8] I, IV — وزو; K, VI — ازو [9] I, IV, VI — الوزیر عند ذلک لقیصر: إن الرجل مسعود منصور نزدیک شاه [10] I, K, IV, VI — برین آرزو بر; K — که اکنون تو تو اکنون که [11] I, K, IV, VI — یک دل رهنمای [12] I, IV — پیچی [13] I, IV — بدان [14] Л — کآفرین; IV — оп. و [15] K, IV, VI — بدان [16] I, K, IV, VI — گشایم [17] I, K — (؟)ماداک; VI — هر گونه [18] K, IV, VI — بقسطنطنیه فزون زان [19] I, K, VI — آراستم [20] I, K, IV, VI — خواستم [21] I, K, VI — نزد شما

همه مولش و رای چندین زدن[1] برین[2] نیشتر کام شیر آژدن[3]
ازان بُد که کردارهای کهن همی یاد کرد آنک داند[4] سخن
که هنگام[5] شاپور شاه اردشیر دل مرد برنا شد از رنج سیر
ز بس غارت و کشتن و تاختن بهپیداد بر کیهنها ساختن[6]
1285 کزو بگذری هرمز و[7] کیقباد که از داد یزدان نکردند یاد[8]
ذیای تو آن شاه نوشین‌روان که از داد او پیرسر شد جوان[9]
همه روم ازو شد سراسر خراب چنان چون که ایران ز افراسیاب[10]
ازین مرز ما سی و نه شارستان از ایرانیان شد همه خارستان[11]
ز خون سران دشت شد[12] آبگیر زن و کودکانشان ببردند اسیر[13]
1290 اگر مرد رومی بدل[14] کین گرفت نباید که آید ترا آن شگفت
خود آزردنی[15] نیست در دین ما مبادا بدی کردن آیین ما
ندیدیم چیزی به از راستی همان دوری[16] از کژّی و کاستی
ستم‌دیدگانرا همه خواندم[17] وزین در فراوان سخن راندم[18]
بیافسون دل مردمان[19] پاک شد همه زهر گیرنده[20] تریاک شد
1295 بدان بر نهادم کزین در[21] سخن نگویید کس از روزگار کهن
بچیزی که گویی تو[22] فرمان کنم[23] روانرا[24] بهپیمان گروگان کنم[25]
شمارا زبان داد باید همان که بر ما نباشد[26] کسی بدگمان
بگویی که تا من بوم شهریار نگیرم چنین رنجها سست و خوار
نخواهم من[27] از رومیان باژ نیز نه بفروشم این رنجهارا بچیز

---

[1] Л — شیران زدن (так!); VI — و چندین شدن (так!). [2] I, K, IV — بدین
[3] Л — توقف درین رای چندین زدن * وزین بیشتر کام شیر آزدن
[4] K, VI — راند [5] I, IV, VI — بهنگام [6] K, VI — б. оп.
[7] IV — و оп. [8] K, VI — б. оп. [9] I, K, IV, VI — б. оп.
[10] I, K, IV, VI — б. оп. [11] K, VI — б. оп. [12] I, IV — گشت
[13] K, VI — б. оп. [14] K, VI — دگر [15] K, VI — که آزار خود
[16] VI — شدن دور [17] I, K, IV, VI — خواندیم
[18] I, K, IV, VI — راندیم [19] VI — رومیان [20] VI — برّنده
[21] K, VI — بران بر نهادند یکسر [22] I — گوئیمت IV — گویید
[23] I, K — کنند IV — کنیم [24] I, K, IV, VI — فرمان و پیمان کنند
و یکونوا ممتثلین لأوامرک، داخلین تحت — Б کنیم — IV کنند [25] I, K, VI — روانها
[26] VI — ذگردد [27] Л — نخواهیم طاعتک

دگر هرچ دارید زان[1] مرز و[2] بوم — از ایران کسی نسپرد مرز[3] روم
بدین آرزو نیز[4] بیشی کنید — بسازید با ما و خویشی کنید
شمارا هر آنگه که کاری بود — و گر ناسزا کارزاری بود
همه دوستدار و برادر شویم[5] — بود نیز گاهی[6] که کهتر شویم[7]
چو گردید[8] زین شهر ما[9] بی‌نیاز — بدلتان همه[10] کینه آید فراز
ز تور و ز سلم اندر آمد[11] سخن — ازان بیهده روزگار کهن
یکی عهد باید[12] کنون استوار — سزاوار[13] مهری برو یادگار[14]
کزین پاره از[15] کین ایرج سخن — نرانیم و از[16] روزگار کهن[17]
ازین پس یکی باشد ایران و روم — جدایی نجوییم زین مرز و بوم
پس پردهٔ ما یکی دخترست — که از مهتران بر[18] خرد بهترست[19]
بخواهید بر پاکی[20] دین ما — چنان چون بود رسم[21] و آیین ما
بدان تا چو فرزند قیصرنژاد — بود کین ایرج نیارد بیاد
از آشوب و ز جنگ روی زمین — بیاسایید[22] و راه جوید بدین[23]
کنون چون بچشم خرد بنگری — مرایرا بجز راستی نشمری[24]
بماند ز پیوند پیمان ما — ز یزدان چنین است فرمان ما
ز هنگام پیروز تا خوش‌نواز — همانا که[25] بگذشت سال[26] دراز
که سرها بدادند هر دو[27] بباد — جهاندار پیمان‌شکن خود[28] مباد[29]
مسیح پیمبر چنین کرد یاد — که پیچد خرد چون بپیچی[30] ز داد
بسی چاره کرد اندران خوش‌نواز — که پیروزرا سر نیاید بگاز[31]

---

[1] I, K, IV, VI — ازین [2] VI — و оп. [3] I, K, IV — بوم [4] Л — آرزوهام [5] K — شوند
[6] I, IV, VI — گه‌گه [7] K — گهی که شو گاه کهتر شوند [8] I, VI — گردند
[9] I, K, IV, VI — شهرها [10] K — همی [11] I, IV — آید [12] I, IV — خواهم
[13] IV — доб. و [14] K, VI — б. оп. [15] I, IV — نگوییم کز کین چه
[16] I, IV — ازان [17] K — که تا زین پس از .K که ما از پئ
[18] K — در [19] I, VI — در خرد مهترست; б. стоит после б. 1308 текста; VI — б. оп. افگند بن
[20] Л — برتازگی [21] I, K, IV — راه [22] IV, VI — بر آساید
[23] I — دو خور افسرست — IV — б. оп. [24] I — б. оп. [25] K — هم آنگه که
[26] I, IV, K, VI — روز — روزی [27] K — سه [28] I, IV, VI — کس
[29] K — چو پیچیده شد شاهرا دل ز داد (ср. б. 1320), далее бб. 1317—1320 оп.
[30] Л, VI — بپیچد [31] VI — бб. 1318—1321 оп.

چو پیروز با او درشتی نمود — بدید[1] اندران جایگه[2] تیره‌دود
به‌پیچید و[3] شد شاه‌را سر ز داد — شد آن لشکر و تخت شاهی ببادا
چو خواهی که بر یابی از[4] روزگار[5] — تو برنایی و نوز نادیده کار
که پیمان‌شکن کس نیرزد[7] کفن — مکن یاری[6] مرد پیمان‌شکن
که پیمان‌شکن باشد و کینه‌خواه — بدان[8] شاه نفرین کند تاج و گاه
گر ازگشتنها[9] چرب داری مخوان — کنون نامهٔ من سراسر بخوان
همه[11] خوبی اندیش و فرخ نویس[10] — سخنها نگه دار و پاسخ نویس[10]
تو باشی نویسندهٔ[12] تیزویر[13] — نخواهم که این راز داند دبیر
به‌بینم دل مرد خودکامه‌را — چو بر خوانم این پاسخ نامه‌را
فرستیم تا دل نداری دژم[15] — هماناکه[14] سلیح و سپاه و درم
وگر نزد تو نیز نامی ترست — هرانکس که بر تو گرامی‌ترست
بمردی ز دل کینه‌ها بر گسل — ابا آنک زو کینه داری بدل
مکن روز بر دشمن و دوست دخش[16] — گناهش بیزدان دارنده بخش
جهاندار و با لشکر و تاج و تخت — چو خواهی که داردت پیروزبخت
روانرا سوی راستی راه دار[17] — ز چیز کسان دست کوتاه دار[17]
بروبر نهادند مهری ز مشک — چو عنوان آن نامه بر گشت[18] خشک
فرستاده‌را داد و کرد افرین[20] — بران مهر[19] بنهاد قیصر نگین

---

[1] I, IV — ندید [2] I, IV — کار جز [3] I, IV — چو پیچیده یابی بر از [4] I, IV — [5] K — ذدیده بد و نیک از روزگار [6] I — یاری از [7] Л — نپوشد [8] I, K, IV, VI — همی [9] K — انگشت‌را [10] VI — بخوان [11] VI — بران [12] IV — تو باش ای پسند یدهٔ و کتبت کتابی هذا بخطی حتی لا یقف علیه الکاتب، و لا یعلم به — Б — یادگیر [13] K — [14] I, K, IV, VI — همآنگه [15] VI — بغم [16] Все рукописи — رخش (в тексте — конъектура редактора). [17] I, K, IV, VI — کن I, K, IV, VI — далее следует интерполяция 6 бб., см. приложение I; Б — бб. 1332—1333 и интерполяция не переведены. [18] K, VI — نامه شد از باد [19] K, VI — بدادش بدست یکی راه بین [20] VI — نامه

۲۴

چو آن نامه نزدیک[1] خسرو رسید ز پیوستن آگاهی نو رسید
بایرانیان[2] گفت کامروز[3] مهر دگر گونه گردد همی بر سپهر[4]
ز قیصر یکی نامه آمد بلند[5] سخن گفتنش سربسر سودمند
همی راه جوید که دیرینه کین ببرد ز روم و ز ایران‌زمین
چنین یافت پاسخ ز ایرانیان که هر گز نه[6] بر خاست کین از میان[7]
چو این[8] راست گردد بهنگام تو نویسند بر تاجها نام تو
چو ایشان براندیشه دیدند رای بپرداخت[9] خسرو ز بیگانه جای
دوات[10] و قلم خواست و چینی حریر بفرمود تا پیش او شد دبیر[11]
یکی نامه بنوشت بر پهلوی بر آیین شاهان خط خسروی
که پذرفت خسرو ز یزدان پاک ز گردنده خورشید تا تیره[12] خاک
که تا او بود[13] شاه در پیشگاه ورا[14] باشد ایران و گنج و سپاه
نخواهد[15] ز دارندگان باژ روم نه لشکر فرستد بران[16] مرز و[17] بوم
هران شارستانی کزان مرز بود اگر چند بیکار و بی ارز بود
بقیصر سپارد[18] همه یک بیک ازین پس نوشته[19] فرستیم و[20] چک
همان نیز دختر کزان مادرست که پاکست و پیوستهٔ قیصر ست
بهمداستان[21] پدر خواستیم بدین[22] خواستن دل بیاراستیم
هران کس‌که در[23] بارگاه[24] تو اند ازایران و اندر پناه تو اند
چو گستهم و شاپور و چون اندیان چو خرّاد برزین ز تخم[25] کیان

---

[1] K, VI — نامه بنزدیک [2] I — بایران چنین [3] I, IV — امروز [4] Б — бб. 1337—1341 не переведены. [5] I, IV — بهبند [6] I, K, IV, VI — هر گه که [7] I, K, IV, VI — доб.:
نجوید کس از مهتران تاج شاه * بماند [نماند — IV] تهی دست چندین سپاه
[8] I, K, IV, VI — گرین [9] I, IV, VI — بپرداخت [10] I — دویت [11] Б — ...کتب بخطه ...بروبز
[12] I, IV, VI — وارمیده [13] I, K, IV, VI — من بوم [14] I, K, IV, VI — مرا جواب ذلک الکتاب
[15] I, K, IV, VI — نخواهم Б — لااطلب [16] I, K, IV, VI — فرستم بدان [17] I, IV — و оп. [18] I, IV, VI — سپردم K — سپارم [19] IV — سرشته [20] IV — و оп. [21] I, K, IV, VI — بهمداستانی
[22] K — نسب [23] I, IV — بر [24] IV — تخت و گاه [25] K — وزین VI — برین

چو لشکر فرستی بدیشان سپار — خرد یافته دختر نامدار
چو[1] از پیش بود آن بزرگ انجمن — بخویشی چناذم کنون با تو من
کزو بود گیتی ببیم و امید — نخستین کیومرث با[2] جمشید
که آیین و فرّ فریدون نهاد[5] — دگر هرچ[3] هستند ایرج[4] نژاد
که از داد او خویش بد میش و گرگ[7] — بدین[6] همنشان تا قباد بزرگ
یکی گشت رومی و ایرانیان — همه کینه بر داشتیم از میان
که از دختران باشد او[8] افسرش[9] — ز قیصر پذیرفتم آن دخترش
ز کردار بسیار تا[11] اندکی[12] — ازین[10] بر نگردم که گفتم یکی
که بودن درین[15] شارستان شد دراز — تو[13] چیزی که گفتی[14] درنگی مساز
نوشته بخورشید خرّاد[17] داد — چو کرد این سخنها برین گونه[16] یاد
بیاسپ کمیت[19] اندر آورد پای — سپهبد چو باد اندر آمد[18] ز جای
سخنهای خسرو بدو[20] کرد یاد — همی تاخت تا پیش قیصر چو باد

---

[1] VI — که [2] I — کیومرّت و K, VI کیومرث تا — IV کیومرث و هم [3] I, K, IV, VI — که آبتین و فریدون نژاد — K بزرگان دانای خسرو نهاد — I, IV [4] I, K, IV, VI — فرخ [5] اذک (метр нарушен, без рифмы); VI — که از ابتین فریدون نژاد — I, K, IV, VI — доб.:

ازان [وزان — IV] تاجور مهتران کهن * به [ز — IV] کاووس و کیخسرو اید سخن [آمد — K, VI]

[6] K, IV, VI — برین [7] I, K, IV — میش شد خویش گرگ — VI میشْ شد یار گرگ I, K, IV, VI — доб. интерполяцию 5 бб., см. приложение II; Б — бб. 1355—1362 текста, эта и следующая интерполяции не переведены. [8] I, K, IV — او بود — VI او بدی [9] I, K, IV, VI — доб. интерполяцию 5 бб. [10] I, IV — وزین [11] K — اگر — IV وز — VI با [12] I, IV — доб.:

کنون هرچ ازین با تو کردیم راست * دل و اختر و پاک یزدان گواست K, VI — доб.:

کنون هر چه ما با تو گوییم [کردیم — VI] * دل و اختر و پاک یزدان گواست راست

I, K, IV, VI — далее доб. еще 5 бб., см. приложение III. [13] IV — ز [14] K — گویی [15] I, K, VI — بدین [16] VI — سخنهای پاکیزه — Б و أنفذ الكتاب على يد خورشيد — K, VI بزودی بخراد [17] K, VI — بن خراد [18] K, VI — چو باد اندر آمد سپهبد — VI [19] سمند — I, K, IV, VI [20] برو —

چو قیصر ازان نامه بگسست[1] بند — بدید آن سخنهای شاه بلند[2]
بفرمود تا هر که دانا بدند — بگفتارها بر توانا بدند
بنزدیک قیصر شدند انجمن — بپرسید زیشان همه تن بتن
که اکنون مرایرا چه درمان کنیم — اما شاه ایران چه پیمان کنیم
بدین[3] نامه ما بی بهانه شدیم — همی[4] روم و ایران یگانه شدیم
بزرگان فرزانه بر خاستند — زبانرا بپاسخ[5] بیاراستند
که ما کهتراندیم و قیصر تویی[6] — جهاندار[7] با تخت و افسر تویی
نگه کن کنون رای و فرمان تراست — ز ما گر بخواهی تن و جان تراست
چو بشنید قیصر گرفت آفرین — بدان[8] نامداران با رای و دین[9]
همی بود تا شمع گردان سپهر — دگر گونه‌تر شد بآیین و چهر[10]

۲۵

چو خورشید گردنده بی رنگ شد — ستاره[11] ببرج شباهنگ شد
بفرمود قیصر بنیرنگساز — که پیش آرد[12] اندیشه‌های دراز
بسازید جای شگفتی طلسم — که کس باز نشناسد اورا[13] بجسم[14]
نشسته زنی خوب بر[15] تخت ناز — پر از شرم با جامه‌های طراز[16]
ازین روی[17] و زان رو[18] پرستندگان — پس پشت و پیش اندرش[19] بندگان
نشسته بران تخت[20] بی گفتوگوی — بگریان[21] زنی[22] ماند آن خوبروی[23]
زمان تا زمان دست بر آختی[24] — سرشکی ز مژگان بینداختی[25]

---

[1] K, VI— بگشاد [2] K, VI— доб.:
جهاندار قیصر چو آن نامه دید * وزان گونه پیغام خسرو شنید
[3] I, K— برین [4] I, IV— همه K, VI— همان [5] I, K, IV, VI— زبان پاسخش‌را
[6] Л یکیست [7] K— برای و Л— جهاندار و VI— جهانبخش و [8] I, K, IV, VI— بران
[9] VI— پاکیزه‌دین [10] IV— خود نداند مراندرا بجسم K— آنرا I— آر [11] K, VI— عطارد
[12] K, VI— بچهر [13] I, IV— دراز [14] I, K, VI— باز نشناسد آنرا ز جسم
[15] K— ازبر [16] بیند و در نیابد بجسم [17] I, K, IV, VI— سو [18] I, K, IV, VI— اندرون
[19] K, VI— سو [20] IV— زنی خوب (ср. б. 1379). [21] K, VI— بگویا
[22] IV— کسی [23] I, K, IV, VI— ماه‌روی [24] I, K, IV— بر داردی VI— بر تافتی
[25] VI— همی سوی هر کس نظر داردی

هر آن کس که دیدی مراورا ز دور — زنی یافتی شیفته[1] پر ز نور
که بگریستی بر[2] مسیحا بزار — دو رخ زرد[3] و مژگان چو ابر بهار
طلسم بزرگان چو آمد بجای — بر قیصر آمد یکی رهنمای[4]
ز دانا چو بشنید قیصر برفت — بپیش طلسم آمد آنگاه تفت[5]
ازان جادویی[6] در شگفتی بماند — فرستاد و گستهمرا پیش خواند[7]
بگستهم گفت ای گو نامدار — یکی دختری داشتم چون نگار[8]
ببالید و آمدش هنگام شوی — یکی خویش بد مرورا[9] نامجوی
براه[10] مسیحا بدو دادمش — ز بی‌دانشی روی بگشادمش
فرستادم اورا بخان[11] جوان — سوی آسمان شد روان[12] جوان
کنون او نشسته‌ست با سوک و درد — شده روز روشن برو لاژورد
نه پندم پذیرد نه گوید سخن — جهان نو از رنج او شد کهن[13]
یکی رنج بردار و اورا ببین — سخنهای دانندگان بر گزین
جوانی و از گوهر پهلوان — مگر با تو او بر[14] گشاید زبان
بدو گفت گستهم کایدون کنم — مگر از دلش رنج[15] بیرون کنم
بنزد طلسم آمد آن نامدار[16] — گشاده دل[17] و بر سخن کامگار[18]
چو آمد بنزدیک تختش فراز — طلسم از بر تخت بردش نماز
گرانمایه گستهم بنشست خوار — سخن گفت با دختر[19] سوکوار

---

[1] K, VI—با رخی [2] VI—با [3] I, K, IV, VI—سرخ [4] K, VI—پاکرای [5] K, VI—اندر
K, VI— доб.: آمد به تفت

مران [بران—VI] فیلسوفان ببخشید چیز * بسی با [جز—VI] درم هدیها داد نیز

[6] K—حال وی [7] I, IV— доб.: حال او—VI

مران جادوانرا ببخشید چیز * بسی با درم هدیها داد نیز

[8] I, IV—دربهار K, VI—چون بهار [9] I, K, IV, VI—مرمرا [10] I—برای [11] I, K, IV, VI—
بکاخ [12] I, K, IV—جوانرا سوی آسمان شد روان—VI جوانرا روان [13] Б—бб. 1388—1393
переданы так: إن لی بنتا حزینة واجمة لا تزال دموعها ساجمة. و قد نغصت علیّ العیش
من فرط جزعها و حزنها. و لیست تقصر عما هی فیه، علی کثرة توبیخی لها و تعنیفی إیاها
[14] Л—اورا [15] I, K, IV, VI—مهر [16] Л—از بامداد [17] Л—گشادش دل [18] Л—داد داد
[19] I, K, IV, VI—آن زن

دلاور نخست اندر آمد بپند[1] سخنها که اورا بدی[2] سودمند
بدو گفت کای دخت قیصرنژاد خردمند نخروشد از کار داد
رها نیست از مرگ پرّان[3] عقاب چه در بیشه شیر و چه ماهی در آب
همه باد بد گفتن پهلوان که زن بی زبان بود و تن بی روان[4]
باندگشت خود هر زمانی سرشک بیندا‌ختی پیش گویا پزشک
چو گستهم ازو در شگفتی بماند فرستاد قیصر کس اورا[5] بخواند
چه دیدی بدو گفت از دخترم کزو تیره گردد همی افسرم[6]
بدو گفت بسیار دادمش پند نبد پند من پیش او کاربند[7]
دگر روز قیصر ببالوی گفت که امروز با اندیان باش جفت
همان نیز شاپور مهترنژاد کند جان مارا بدین دخت شاد
شوی پیش این[8] دخترو[9] سوکوار سخن گویی[10] از نامور شهریار[11]
مگر پاسخی یابی[12] از دخترم کزو آتش آید همی بر سرم[13]
مگر بشنود پند و اندرزتان بداند سر مایه و[14] ارزتان
بر آنم که امروز پاسخ دهد چو پاسخ بآواز فرخ دهد[15]

---

[1] I, K, IV, VI—زپند [2] VI—بودی برو [3] Л—پرّ [4] I, K, IV, VI—که تن بی روان بود
[5] I, IV, VI—و زن بی زبان K—کس قیصر مرورا که از درد [6] I, K, IV, VI—قیصر مرورا
[7] I, K, IV, VI—نزد او سودمند [درد و—IV, VI] سوکش برنج اندرم
[8] K, VI—نزدآن [9] I, IV—شود نزد این کودک [10] I, IV—گوید [11] K, VI—доб.:
سزد گر برین [بدین—VI] رنج باشید یار * بپرسید ازین [ازان—VI] دختر نامدار
[12] I, IV—یابد [13] I, IV—доб.:
همه پای مردید ازان شهریار * که جوید همی گاه اسفندیار
سزد گر برین [بدین—IV] رنج باشید یار * بپرسید ازین دختر سوگوار
K—доб.:
همان پای مردند از شهریار * که جوید همی تاج اسفندیار
VI—доб.:
همان پای مردید از شهریار * که جوید همی گاه اسفندیار
مرا تلخ شد در غمش روزگار * بهبینید تا چیست فرجام کار
[14] Л—سرومایهٔ [15] IV—نهد

شود رسته زین اندهٔ[1] سوکوار — که خونناب بارد[2] همی بر کنار
برفت آن[3] گرامی سه[4] آزادمرد — سخن گوی و[5] هر یک بننگ[6] نبرد
ازیشان کسی روی پاسخ ندید — زن بی زبان[7] خامشی بر گزید
ازان چاره[8] نزدیک[9] قیصر شدند — ببیچارگی نزد[10] داور[11] شدند
که هر چند گفتیم و دادیم پند — نبد پند ما مرورا سودمند[12]
چنین گفت قیصر که بدروزگار — که ما سوکواریم زین سوکوار
ازان نامداران چو چاره نیافت — سوی رای[13] خرّاد برزین شتافت
بدو گفت کای نامدار دبیر — گزین[14] سر تخمهٔ اردشیر
یکی سوی این دختر اندر[15] شوی[16] — مگر[17] یکره آواز او بشنوی[18]
فرستاد با او یکی استوار — ز ایوان بنزدیک آن سوکوار
چو خرّاد برزین بیامد برش — نگه کرد روی و سر و افسرش
همی بود پیشش زمانی دراز — طلسم فریبنده بردش نماز
بسی گفت و زن هیچ پاسخ نداد — پر اندیشه شد مرد مهترنژاد[19]
سراپای[20] زنرا همی[21] بنگرید — پرستندگانرا بر او بدید[22]
همی[23] گفت گر زن[24] ز غم بیمهش است — پرستنده باری[25] چرا خامش است
اگر خود سرشکست در[26] چشم اوی — سزیدی اگر کم شدی[27] خشم اوی
بپیشش برش بر چکاند همی — چپ و راست جنبش[28] نداند همی

---

[1] I — شود رسته از دست آن; K, VI شوم رسته از کار آن; IV شوم رسته از درد این
[2] K — ریزد
[3] I, IV — این
[4] K — برفتند ازانجا سه; VI برفت آن گرانمایه
[5] I, K, IV, VI — سخن گفت
[6] K, VI — زنگ
[7] I, IV — وزان هر یکی
[8] I, IV — ازین خانه
[9] K, VI — نشد سود پیدا ز
[10] I, IV — پیش
[11] K, VI — دست بر سر
[12] I, VI — ازان جایگه نزد
[13] K — راه; نشد سوی پند او ز راه گزند
[14] K — گزین کن
[15] IV — ایدر
[16] K — شوید
[17] VI — مگر
[18] I — б. оп.; K — مگر راه آواز او بشنوید
[19] I, K, IV, VI — б. 1426 стоит после б. 1427 текста; K — فرخنژاد
[20] K, VI — سر و پای
[21] I, K, IV, VI — آن زن بسی
[22] K — پرستندهٔ او
[23] K — یکی
[24] K — کاین زن; VI — زن کو
[25] K — پرستندگان از بر او دوید
[26] K — از
[27] VI — چکد کم شدی زان سبب
[28] K — دستش; T — پرستنده با وی

سرشکش که انداخت[1] یک جای رفت — نه جنبان شدش دست و نه[2] پای رفت
اگر خود درین کالبد جان بدی — جز از دست جایش جنبان بدی
سرشکش[3] سوی دیگر انداختی — و گر[4] دست جای دگر آختی[5]
نه بینم همی جنبش جان و جسم — نباشد جز از[6] فیلسوفی طلسم
بر قیصر آمد بخندید و گفت — که این ماهرخرا خرد نیست جفت
طلسمست کاین رومیان ساختند — که بالوی و گستهم نشناختند
بیارانیان بر بخندی همی — وگر چشم مارا ببندی همی
چو این بشنود شاه خندان شود — گشادهرخ[7] و سیمدندان شود

۲۶

بدو گفت قیصر که جاوید زی — که دستور شاهنشهانرا[8] سزی
یکی خانه دارم در ایوان[9] شگفت — کزین برتر اندازه نتوان گرفت
یکی اسب و مردی برو بر سوار — کزانجا شگفتی شود[10] هوشیار[11]
چو بینی ندانی[12] که این بند چیست — طلسمست گر[13] کردهٔ ایزدیست
چو خرّاد برزین شنید این سخن — بیامد بران[14] جایگاه کهن
بدیدش یکی جای کرده بلند — سوار ایستاده درو ارجمند[15]
کجا چشم بیننده چونان ندید — بدان[16]سان تو گفتی خدای آفرید[17]
بدید ایستاده معلق سوار — بیامد بر قیصر نامدار[18]

---

[1] IV — همان دست و رانش بیک هم از دست و ز رانش یک — I [2] چو افتاد
[3] K, VI — سرشکی [4] I — دگر [5] I, K — تاختی IV — б. оп. [6] I, IV — مگر VI — بجز [7] I — دل
[8] I, K, IV, VI — دستوری خسروانرا [9] K, IV, VI — بایوان [10] VI — کزو
K, IV, VI — لب [11] I, IV — б. оп. [12] I, IV, VI — بدانی [13] I, K, IV, VI — یا
[14] I, K, IV, VI — بران [15] I, IV — б. оп. [16] VI — بدان
[17] Л, I, IV — б. оп. (Л — ср. следующее разночтение).
[18] Л — доб.: همه خانه از گوهر شاهوار
کجا چشم بیننده چونان ندید * طلسم و نه از کاردانان شنید
نباید که ماند بگیتی نهان * که همتای این نیست اندر جهان
بدو گفت قیصر همان کین طلسم * بران‌سان بر آورد بی پای و جسم

چنین گفت کز آهنست آن سوار[1] همه خانه از گوهر شاهوار[2]
که دانا ورا مغنیاطیس خواند که رومیش بر اسپ هندی[3] نشاند
هرانکس که او[4] دفتر هندوان بخواند شود شاد و روشن‌روان[5]
بپرسید قیصر که هندی[6] ز راه همی تا کجا بر کشد پایگاه
ز دین پرستندگان بر چیند همه[7] بت‌پرستند گر خود کیند
چنین گفت خرّاد برزین که راه بهند اندرون گاو شاهست و[8] ماه
بیزدان نگروند[9] و گردان سپهر ندارد کسی بر تن خویش مهر
ز خورشید گردنده بر بگذرند[10] چو مارا ز دانندگان نشمرند[11]
هرانکس که او[12] آتشی بر فروخت شد اندر میان خویشتن‌را بسوخت
یکی[13] آتشی داند[14] اندر هوا بفرمان یزدان فرمان‌روا
که دانای هندوش خواند اثیر سخنهای نغز آورد[15] دلپذیر
چنین گفت کآتش[16] بآتش رسید گناهش ز کردار شد ناپدید
ازان ناگزیر آتش افروختن همان[17] راستی خواند این[18] سوختن[19]
همان گفت‌وگوی شما[20] نیست راست برین بر روان مسیحا گواست
ندیدی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او بتندی بسی

---

[1] K—کای شاه پیروز بخت :Л—б. оп.; K, VI—доб. [2] K
برانم کزین خوبتر کس ندید * طلسمی نه از کاردانان شنید
نباید که ماند ز دانا نهان * که همتای [مانند—VI] این نیست اندر جهان
بدو گفت قیصر همان [بگو—VI] کین طلسم * برین‌سان بر آورد [چگونه ستادست—VI]
بی جان و جسم

Б—б. 1447 переведен. [3] K, VI—آهن [4] I, K—از [5] VI—بخواند بداند علوم جهان
[6] I, K, IV, VI—هندو [7] I, IV—همی K—اگر VI—چنین [8] K, VI—نیست برتر
[9] Л—کزو [10] Л—بگذرد [11] Л—نشمرد [12] VI—رفت [13] I—تن
[14] Л—دید IV—آید [15] I, IV—چرپ آرد و K, VI—خوب اندرو [16] I—آتش
[17] I—همی IV—همه [18] T—همی خویشتن‌را بدان سوختن—K, VI [19] داند آن
[20] T—بدو گفت قیصر که این

و گر بر زند کف برخسار تو — شود تیره زان زخم[1] دیدار تو[2]
مزن همچنان تا بماندت نام — خردمندرا نام بهتر ز کام[3]
بسوتامرا[4] بس کن از خوردنی — مجو ار نباشدت[5] گستردنی
بدین[6] سر بدیرا ببد مشمرید[7] — بی آزار ازین تیرگی بگذرید[8]
شمارا هوا بر خرد شاه گشت — دل از آز بسیار بیراه گشت[9]
که ایوانهاتان بکیوان رسید — شماری که[10] شد گنجتانرا[11] کلید
ابا گنجتان نیز چندان سپاه[12] — زرههای رومی و رومی[13] کلاه
بهر جای[14] بیداد لشکر کشید — ز آسودگی تیغها بر کشید
همی[15] چشمه گردد بیابان ز خون — مسیحا نبود اندرین رهنمون[16]
یکی بی نوا مرد درویش بود — که نانش[17] ز رنج تن خویش بود
جزاز[18] ترف[19] و شیرش نبودی[20] خورش — فزونیش[21] رخبین[22] بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت — چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
همان[23] کشتهرا نیز بر دار کرد — بران دار بر مرورا[24] خوار کرد[25]

[1] K, VI — چشم [2] K, VI — доб.:
میاور تو خشم و مکن روی زرد * بخوابان تو چشم و مکن دل بدرد
[3] I, IV — б. оп. [4] Л — مشو نامرا I, IV — باندک خورش K, VI — в тексте — بکمتر خورش
конъектура редактора: سوتام в значении اندک Б — المأكول من «بسوتام» اجتز см. б. 1488.
[5] K — نباشد ز [6] I — بدی [7] Л — نشمرد [8] Л — بگذرد
دل از رزم و آزرم کوتاه — Л
دل آزار و آزرم بی راه گشت — IV دل از داد و آزرم بی راه گشت — K, VI
[9] K — شتر میکشد گنجهارا — IV بگردون کشد گنجهاتان — K, VI [10] I — همه شهر
[11] جاز — VI عادی — IV [12] Л, I, K, IV — ابا گنجها نیز جنگی سپاه — VI ابا جنگها نیز جنگی سپاه
[13] I, IV, VI — همه K — همان [14] Б — после перевода бб. 1458 и 1459 текста:
ثم قال لقيصر: و أنتم
[15] IV — نازش — K [16] ايضا فلستم على بينة من أمركم، و لا على محجة بيضاء من دينكم
[17] K, VI — ترب [18] K, VI — ترش و شیری [شیرین — VI] نبودش [19] چو
مرورا ز — [20] K, VI
[21] Л, I, K, IV, VI — روغن; в тексте — конъектура редактора, по „Бурхан-и қати“, т. I, стр. چهل و پنج
[22] K — همه [23] I, IV — بر مردرا — VI دین ورا [24] Л — доб.:
نبودش پدر نیز و او در گذشت * همه کار و کردار او باد گشت
چو بشنید خرّاد برزین سخن * نگر تاش پاسخ چه افگند بن
چنین گفت کورا ز نی بود(بد؟) کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

چو روشن‌روان گشت و دانش‌پذیر — سخن‌گوی و دانده و یادگیر
به پیغمبری[1] نیز هنگام[2] یافت — ببرنایی از[3] زیرکی کام[4] یافت
تو گویی که فرزند یزدان بد اوی — بران دار بر گشته خندان بد اوی
بخندد برین بر[5] خردمند مرد — تو گر بخردی[6] گرد این فن[7] مگرد[8]
که هست او ز فرزند و زن[9] بی نیاز — بنزدیک او آشکارست راز[10]
چه پیچی ز دین[11] کیومرثی — هم از راه و[12] آیین[13] طهمورثی
که گویند دارای[14] گیهان یکیست — جز از بندگی کردنت[15] رای[16] نیست
جهاندار[17] دهقان یزدان‌پرست — چو[18] بر[19] واژ[20] برسم بگیرد[21] بدست
نشاید چشیدن یکی[22] قطره آب — گر[23] از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهد بروز نبرد — نخواهد بجنگ اندرون آب سرد

I — доб.:

بدر پیرزن بود و او در کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

K, VI — доб.:

تو گویی که اورا زنی بود پشت(؟) * نگهبان گویندهٔ خوب و زشت

IV — доб.:

پدر رنگرز بود و او در کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

C — доб.:

پدر دیر او بود و مادر کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

P — доб.:

چو بشنید خراد برزین سخن * نگر تا بپاسخ چه افگند بن
چنین گفت کو راز مردم سرشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

Б — доб.: و فی الکنیسة یبکی علیه أبوه

[1] I, K — به پیغامبری [2] VI — هنگامه [3] K — به تیزی ازین [4] I, IV — بمکری ازان — نام
[5] K — خود [6] I, IV — تو با این خرد — K, VI تو گر باهشی [7] I, K, IV, VI — یزدان; فن — в тексте усеченное فند в значении (رشیدی) مکر و حیله [8] T — بگرد
[9] VI — ز فرزند و زن هست او [10] I, IV — б. оп. [11] IV — تو از دین (метр нарушен). [12] Л — оп. [13] IV — دین (метр нарушен). [14] I, IV — داد ار [15] VI — مر ترا [16] I, IV — راه — K, VI کار
[17] K, VI — نگیرد [18] Л — که [19] K, VI — با [20] I, K, VI — باژ — Л — доб. و
[21] VI — جهانجوی [22] I, K, IV, VI — چشیدنش یک [23] Л — که — VI ور

همان قبله‌شان[1] برترین گوهرست — که از آب و خاک[2] و هوا برترست
نباشند شاهان ما دین‌فروش — بفرمان دارنده دارند گوش
بدینار و گوهر نباشند شاد — نجویند نام و نشان جز بداد[3]
ببخشیدن کاخهای بلند — دگر شاد کردن دل مستمند
سدیگر[4] کسی کو بروز نبرد — بپوشد رخ شید[5] گردان بگرد[6]
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه — جزین‌را[7] نخواهد خردمند شاه[8]
جز از راستی هرک جوید ز دین[9] — برو باد نفرین بی آفرین
چو بشنید قیصر پسند آمدش — سخنهای او سودمند آمدش[10]
بدو گفت آن کو جهان آفرید — ترا نامدار مهان آفرید[11]
سخنهای پاک از تو باید شنید — تو داری در رازها را کلید
کسی‌را کزین گونه کهتر بود — سرش ز افسر ماه برتر بود
درم خواست از گنج و دینار خواست — یکی افسری نامبردار خواست
بدو داد و بسیار کرد آفرین — که آباد باد از تو ایران زمین

۲۷

وزان پس چو دانست کامد سپاه — جهان شد ز گرد سواران سیاه
گزین کرد زان رومیان صد[12] هزار — همه نامدار از در کارزار
سلیح و درم خواست و اسپان[13] جنگ — سر آمد برو روزگار درنگ
یکی دخترش[14] بود مریم بنام — خردمند و با سنگ و با رای و کام
بخسرو فرستاد[15] بآیین[16] دین — همی خواست از کردگار آفرین[17]

---

[1] K, VI — نامشان [2] I, K, IV, VI — خاک‌وآب [3] Б — вместо перевода бб. 1488—1492 дает: بل غرتكم كنوزكم و أموالكم، و نسيتم قول عيسى صلوات الله عليه حيث يقول: احتز چهارم — I, IV [4] «بسوتام» من المأكول، و لا تتكلف فى الملبوس و المفروش ср. б. 1465 текста. [5] IV — بپوشید خورشید [6] K — رخشان ز گرد [7] K, VI — جزاورا [8] I — б. оп. [9] K, VI — بداش بخسرو [10] Л — б. оп.; Б — فاستحسن قيصر كلامه و مدحه و أثنى عليه [11] Л — б. оп. گوید درین [12] K, VI — سی Б — مائة ألف [13] VI — مردان [14] K — دختری [15] K, VI — بخسرو [16] VI — доб. و [17] I, IV — б. оп.

بپذرفت دخترش گسستهم گرد — بآیین نیکو[1] بخسرو سپرد[2]
وزان پس بیاورد چندان جهیز — کزان کند شد بارگیهای تیز[3]
ز زرّینه و گوهر شاهوار — ز یاقوت و ز جامهٔ زرنگار
ز گستردنیها و[4] دیبهای روم — بزر پیکر و از بریشمش[5] بوم[6]
همان یاره و طوق با گوشوار — سه تاج گرانمایه گوهرنگار[7]
عماری بیاراست زرّین چهار — جلیلش پر از گوهر شاهوار[8]
چهل مهد دیگر بد از[9] آبنوس — ز گوهر درفشان چو چشم خروس
ازان[10] پس پرستندهٔ[11] ماهروی — ز ایوان[12] برفتند با رنگ و بوی[13]
خردمند و[14] بیدار پانصد[15] غلام — بیامد بزرّین و سیمین ستام[16]
ز رومی همان نیز خادم چهل — پریچهره و شهره و دلگسل
وزان فیلسوفان رومی چهار — خردمند و با دانش و نامدار[17]
بدیشان بگفت آنچ بایست گفت — همان نیز با مریم اندر نهفت
از آرام و ز کام و بایستگی — همان[18] بخشش و خورد و شایستگی
پس از[19] خواسته کرد رومی شمار — فزون بد[20] ز سیصد هزاران هزار
فرستاد هر کس که بد بر درش — ز گوهر نگار افسری بر سرش
مهاذرا همان[21] اسپ و دینار داد — ز شایسته هر[22] چیز بسیار داد
چنین گفت کای[23] زیردستان شاه — سزد گر بر آرید[24] گردن بماه

---

[1] K, VI—شاهان [2] I, IV—б. оп. [3] Л—бб. 1505—1510 оп.; Б—бб. 1505—1510 переведены с текста, очень близкого рукописям I и IV; K, VI—бб. 1505 и 1506 стоят после б. 1512 текста. [4] K, VI—گستردنیهای [5] IV—پیکر او بریشمش [6] K, VI—برو پیکر زر و سیمینش بوم [7] K, VI—б. оп. [8] Б—على كل واحدة منها صليب مرصّع بالجواهر [9] I—چهار دگر [10] I, IV—وزان [11] K, VI—پرستنده سیصد بد از [12] I—چو [13] VI—بداد [14] Л, I, K—و оп. [15] K, IV, VI—سیصد و معهما: Б—бб. 1511—1512 переданы так: كز ايوان برفتند هم آه [همراه] اوی ثلاثمائة وصيف بمناطق الذهب، على مراكب بعدد الفضة [16] K, VI—доб. бб. 1505 и 1506 текста. [17] Б—бб. 1515—1534 не переведены. [18] I, K, IV, VI—ازان [19] I, K, IV, VI—هم از [20] I—شد [21] I, K, IV, VI—همان جامه و [22] K, VI—درم [23] Л, I, IV—كاين [24] Л, I, IV—بر آرند داد و هم

ز گستهم شایسته‌تر در جهان ‌ ‌ ‌ ذخیزد[1] کسی از میان مهان[2]
چو شاپور مهتر کرانجی[3] بود ‌ ‌ ‌ که اندر سخنها میانجی بود
یکی رازدارست بالوی نیز ‌ ‌ ‌ که نفروشد آزادگانرا بچیز
چو خرّاد برزین نه‌پیوند کسی ‌ ‌ ‌ اگر چند ماند[4] بگیتی بسی
1525 بران[5] آفریدش خدای جهان ‌ ‌ ‌ که تا آشکارا[6] شود زو نهان[7]
چو خورشید تابنده او[8] بی بدیست ‌ ‌ ‌ همه کار[9] و کردار او ایزدیست
همه یاد کرد این بنامه درون ‌ ‌ ‌ برفتند باداشش و[10] رهنمون
ستاره‌شمر پیش با رهنمای ‌ ‌ ‌ که تا رفتنش کی به[11] آید زجای[12]
بجنبید قیصر ببهرام روز ‌ ‌ ‌ بنیک[13] اختر و فال گیتی‌فروز
1530 دو[14] منزل همی رفت قیصر براه ‌ ‌ ‌ سدیگر[15] بیامد بپیش سپاه
بفرمود تا مریم آمد بپیش[16] ‌ ‌ ‌ سخن گفت با او ز[17] اندازه بیش[18]
بدو گفت دامن ز[19] ایرانیان ‌ ‌ ‌ نگه دار و مگشای بند از میان[20]
برهنه نباید که خسرو ترا ‌ ‌ ‌ به‌بیند که کاری رسد نو ترا
بگفت این و پدرود کردش بمهر[21] ‌ ‌ ‌ که یار تو بادا برفتن سپهر
1535 نیاطوس جنگی برادرش بود ‌ ‌ ‌ بدان[22] جنگ سالار لشکرش بود
بدو گفت مریم بخون خویش تست ‌ ‌ ‌ بران بر نهادم که همکیش تست
سپردم ترا دختر و خواسته ‌ ‌ ‌ سپاهی برین گونه آراسته
نیاطوس یکسر پذیرفت ازوی ‌ ‌ ‌ بگفتند و گریان[23] به‌پیچید روی
همی رفت لشکر براه وریغ[24] ‌ ‌ ‌ نیاطوس در پیش با گرز و تیغ

---

[1] K, VI—نباشد [2] K—کهان و مهان [3] Л, I, K, IV, VI—کوانجی (в тексте конъектура редактора).
[4] VI—گردد [5] I, K, IV, VI—بدان [6] K—شکارای گیتی که او آشکارا کند هر نهان—VI [7]
[8] I, IV—دل و مغز خرادگان [9] I, IV—رای [10] I—بفرمان روان داد بس
[11] Л—به оп. [12] Л—بجای [13] Л—بنیکی
[14] I, K, IV, VI—سه [15] I, K, IV, VI—چهارم [16] I—آمدش پیش
[17] K—ورا پندها داد از [18] VI—ز هر کم و بیش
[19] I, K, IV, VI—تا مرز [20] VI—مگشا رخ از پرنیان
[21] K, VI—ز مهر [22] K, VI—بران [23] K—جهاندار ازیشان—VI جهاندار قیصر
[24] K, VI—براه فریغ—IV دران راه و ریغ

چو بشنید خسرو که آمد سپاه ازان شارستان برد لشکر[1] براه[2]
چو آمد پدیدار گرد سران درفش سواران جوشن‌وران
همی رفت لشکر بکردار گرد[3] سواران بیدار و مردان مرد[4]
دل خسرو از لشکر نامدار بخندید چون گل بوقت بهار
دل روشن[5] رادرا[6] تیز کرد مران[7] باره‌را پاشنه خیز[8] کرد
نیاطوس‌را[9] دید و در بر گرفت بپرسید[10] آزادی اندر گرفت
ز قیصر که بر داشت ز انگونه رنج ابا رنج دیگر[11] تهی کرد گنج
وزانجای[12] سوی عماری کشید بپرده درون روی مریم بدید
بپرسید[13] و بر دست او[14] بوس[15] داد ز دیدار آن خوبرخ گشت شاد
بیاورد لشکر[16] بپرده‌سرای نهفته یکی[17] ماه‌را ساخت جای
سخن گفت و بنشست با او سه روز چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
گزیده سرایی[18] بیاراستند نیاطوس‌را[19] پیش او خواستند
ابا سرگس[20] و کوت[21] جنگی بهم سران سپه‌را همه بیش و کم
بدیشان چنین گفت کاکنون[22] سران کدامند و[23] مردان[24] جنگاوران
نیاطوس بگزید هفتاد مرد که آورد گیرند روز[25] نبرد
که زیر درفشش[26] برفتی هزار گزیده سواران خنجرگزار
چو خسرو بدید آن گزیده سپاه سواران گردنکش و[27] رزمخواه
همی خواند بر کردگار آفرین که چرخ آفرید و زمان و زمین

---

[1] Л — لشکر آمد [2] VI — رفت تا پیش راه [3] I, K, IV, VI — ابر [4] I, IV — سپاهی همه غرقه
[5] K — روشنش [6] IV — سپاهش همه غرقه در خود و ببر [کبر — VI] — K, VI در خود و کبر
[7] K — میان [8] K — تیز (без рифмы). [9] Л — را оп. [10] I, K, IV, VI — بپرسید و — که از بهر خسرو — VI
[11] I, IV — ابا رنج و لشکر — K ابا رنج لشکر [12] I, K, IV — وزان راه [13] K, VI — ببوسید
[14] Л, I, IV — خود — Б قبّل ید نفسه [15] K, IV, VI — بوسه [16] T — اورا [17] K, VI — همی
[18] Л — سرای I, K, IV, VI — شراعی [19] I — گزین روم‌را [20] Л — سرکت
[21] I, K, IV, VI — سرکش; в тексте по T. و کان هذا الرجل یلقب بهزاره لکونه معدودا بألف فارس (ср. б. 1555).
[22] I, IV — اکنون [23] Л, K — و оп. [24] VI — گردان [25] I — جویند روز — K, VI گیرد بروز
[26] I — درفشی [27] I, IV, VI — و оп.

همان بر نیاطوس و بر لشکرش — چه[1] بر نامور قیصر و کشورش
بدان مهتران گفت اگر کردگار — مرا یار باشد گهِ[2] کارزار[3]
تواناییِ خویش پیدا کنم — زمین‌را بکوکب ثریا[4] کنم[5]
نباشد[6] جز اندیشهٔ دوستان — فلک یار و مهر ردان[7] پوستان[8]

۲۸

بهشتم[9] بیاراست خورشیدچهر[10] — سپه‌را بکردار گردان سپهر
ز درگاه بر خاست آوای[11] کوس — هوا شد ز گرد سپاه[12] آبنوس[13]
سپاهی گزین کرد[14] ز آزادگان — بیامد سوی آذرابادگان
دو هفته بر آمد بفرمان[15] شاه — بلشکرگه آمد دمادم[16] سپاه
سراپردهٔ شاه[17] بر دشت دوک[18] — چنان لشکری[19] گشن و راهی سه دوک[20]
نیاطوس‌را داد لشکر همه — بدو گفت مهتر تویی بر رمه
وزانجایگه با سواران گرد — عنان بارهٔ تیزگرا سپرد
سوی راه چیچست[21] بنهاد روی — همی راند شادان[22] دل و راه‌جوی
بجایی[23] که موسیل[24] بود[25] ارمنی — که کردی میان بزرگان[26] منی

---

[1] IV — چو [2] K — بدین [3] I, IV — بدین روزگار — VI بدان روزگار
[4] I, IV — بگوهر — VI بگوهر چو دریا — K چو دیبا
[5] I, K, IV, VI — доб.:
بباشید ازین [ازان — I] آمدن رامشی * گزینید گفتار بر خامشی
[6] VI — مبادا [7] I, IV — شود کار چون از صبا بوستان — K, VI فلک باد بر مهتران
[8] I, K, IV, VI — آن خوبچهر [9] I, K, IV, VI — بهفتم — Б و لما کان الیوم الثامن
[10] K — آواز [11] I, IV — سپه [12] VI — б. оп. [13] I, K, IV, VI — دمادم
[14] VI — بیاورد [15] K — ز فرمان [16] I, K, IV, VI — بلشکرگه آمد
[17] I, K, IV, VI — سراپرده زد شاه — Б سراپرده زد بأرض الخلفاء
[18] I — جنجست (так!); Л — حنجست; K — حمحسب; IV, VI — حنجست; T (C и P) — خنجست; Б — خنجست (خنجشت в разночтении)
[19] K, VI — لشکر [20] I, K, IV — سلوک [21] Л — موشیل [22] I, IV, VI — پیچان
[23] IV — بداذجا [24] IV — موسیک [25] I, IV, VI — بد [26] VI — سواران

بلشکرگهش یار[1] بندوی بود — که بندوی خال جهانجوی بود[2]
برفت این دو گرد از میان سپاه — ز لشکر[3] نگه کرد خسرو براه
بگستهم گفت آن دلاور دو مرد — چنین اسپ[4] تازان بدشت نبرد
برو[5] سوی ایشان ببین[6] تا کیند — برین گونه تازان ز بهر چیند
1575 چنین گفت گستهم کای شهریار — برادم که آن مرد ابلقسوار
برادرم بندوی کنداورست[7] — همان یارش از لشکری دیگرست
چنین گفت خسرو بگستهم شیر — که این کَی بود ای سوار دلیر[8]
کجا کار بندوی باشد درشت — مگر پاک یزدان بود یار و پشت[9]
اگر زنده خواهی[10] بزندان بود — و گر کشته[11] بر دار[12] میدان بود
1580 بدو گفت گستهم شاها درست — بدان سو نگه کن که او[13] خال تست
گر[14] آید بنزدیک و باشد جز اوی — ز گستهم گوینده جز جان مجوی
هم آنگه رسیدند نزدیک شاه — پیاده شدند اندران سایهگاه[15]
چو رفتند نزدیک خسرو فراز — ستودند و بردند پیشش نماز
بپرسید خسرو ببندوی گفت — که گفتم ترا خاک[16] یابم[17] نهفت
1585 بخسرو بگفت انچ بر وی رسید — همان مردمی کو ز بهرام دید[18]

---

[1] IV — باز VI — که موقوف انجای [2] I, K, VI — доб.:
چو از جنبش خسرو آگاه شد * ازان دشت تازان سوی راه شد
IV — доб.:
چو از جنبش خسرو آگه شدند * ازان دشت تازان سوی ره شدند
[3] K — ازان پس [4] I — کیاوند [5] I, K, IV, VI — یکی [6] I, K, IV, VI — نگر [7] I, K, IV, VI — جنگ آورست [8] I, K, IV, VI —
بدو گفت خسرو چه گویی همی * تو بندویرا از که [چه — VI] جویی همی
K, VI — доб.:
نگر تا نگویی چنین گفتوگوی * کزان [کزین — VI] گفته اندوهت آید بروی
[9] I, IV — б. оп. [10] K, VI — گویی [11] IV, VI — مرده [12] Л — доб. و [13] I, K, IV, VI — آن
[14] I, K, IV, VI — چو [15] Л — بارگاه K, VI — شاهراه [16] IV — خال [17] K — پایم [18] Б — ثم حکی

له ما جری علیه و علی بهرام بن سیاوش

وزان چاره‌جستن دران[1] روزگار — وزان پوشش[2] جامهٔ[3] شهریار
همی گفت و خسرو فراوان گریست — ازان پس بدو گفت[4] کاین مرد کیست
بدو گفت کای شاه خورشیدچهر — تو موسیل[5]را چون نپرسی ز مهر[6]
که تا تو ز ایران شدستی بروم — نخفتست هرگز بآباد بوم
سراپرده و دشت جای وی است — نه خرگاه[7] و خیمه سرای وی است
فراوان سپاهست با او بهم — سلیح[8] بزرگی[9] و گنج[10] درم
کنون تا تو رفتی برین راه بود — نیازش ببرگشتن شاه بود
جهاندار خسرو بموسیل[11] گفت — که رنج تو کی ماند اندر نهفت
بکوشیم تا روز تو به شود — همان[12] نامت[13] از مهتران مه شود
بدو گفت موسیل[14] کای شهریار — بمن بر یکی تازه کن روزگار
که آیم ببوسم رکیب ترا — ستایش کنم فرّ و زیب ترا
بدو گفت خسرو که با رنج تو — درفشان کنم زین سخن[15] گنج تو[16]
برون کرد یک پای خویش[17] از رکیب — شد آن مرد بیدارل ناشکیب
ببوسید پای و رکیب ورا — همی خیره گشت از[18] نهیب[19] ورا
چو بیکار[20] شد مرد خسروپرست[21] — جهاندجوی فرمود تا بر نشست
وزان دشت بی بر بر اندگیخت اسپ — همی تاخت تا پیش[22] آذرگشپ
نوان[23] اندر آمد[24] بآتش‌کده — دلش بود یکسر بدرد آژده
بشد هیربد زند و استا بدست — بپیش جهاندار یزدان‌پرست

---

[1] I, K, IV, VI — بدان [2] I — доб. و [3] K — وزان جامهٔ پوشش — VI
[4] VI — بپرسید [5] Л — موشیل — IV موسیک [6] I, K, IV, VI — بمهر
[7] I, K, IV, VI — ز خرگاه [8] I — доб. و [9] K, VI — بزرگان
[10] I, K, IV — доб. و [11] Л — بموشیل — IV بموسیک [12] K, IV — نامش — Л [13] بدان
[14] Л — موشیل — IV موسیک [15] VI — بکوشم که افزون شود
[16] I, K, IV, VI — доб.:

بجویم بدین آرزو کام تو * بر آرم ز گردن‌کشان نام تو

[17] K, IV — خود [18] IV — کرد آن [19] VI — خریدار خسرو عتاب ورا
[20] K — برکار [21] VI — پیاده در آمد [22] VI — خوان [23] I — بماژ — IV ز راه
[24] K, VI — یزدان‌پرست

گشاد از میان شاه زرّین کمر — بر آتش بر آگند[1] چندی[2] گهر
ذ نیایش کنان پیش آذر بگشت[3] — بنالید[4] و ز هیربد بر گذشت
همی گفت کای داور داد و[5] پاک — سر دشمنان اندر آور[6] بخاک
تو دانی که بر داد نالم همی — همه راه[7] نیکی سگالم همی
تو مپسند بیداد[8] بیدادگر — بگفت این و بر بست زرّین کمر
سوی دشت دوک اندر آورد روی[9] — همی شد خلیده دل و راه‌جوی
چو آمد بلشکرگه خویش باز — همان[10] تیره گشت آن شب دیریاز
فرستاد بیدار کارآگهان — که تا باز جویند[11] کار جهان[12]
چو آگاه شد لشکر نیمروز — که آمد ز ره شاه گیتی‌فروز[13]
همه کوس بستند بر پشت پیل — زمین شد بکردار دریای نیل
ازان آگهی سربسر نو شدند — بیاری بنزدیک خسرو شدند

۲۹

چو آمد بهرام زین[14] آگهی — که تازه شد آن فرّ شاهنشهی
همانگه ز لشکر یکی نامجوی — نگه کرد با دانش و آب روی
کجا نام او بود داناپناه[15] — که بهرام‌را او بدی نیکخواه
دبیر[16] سرافرازرا پیش خواند — سخنهای بایسته چندی براند
بفرمود تا نامه‌های بزرگ — نویسد بران[17] مهتران سترگ
بگستهم و گردوی و بندوی گرد — که از مهتران نام گردی ببرد
چو شاپور و چون[18] اندیان سوار — هرانکس که[19] بود از یلان نامدار[20]

---

[1] I, K, VI—بر افگند [2] IV—چندین [3] Л, I—آذرگشسپ (без рифмы); IV, VI—آذر گذشت (в тексте по T). [4] IV—ز نالیدن (далее испорчено). [5] I, IV, VI—оп. [6] Л—آورد (метр нарушен). [7] K, IV, VI—رای [8] Л—доб. و [9] Б—توجه نحو مخيمه بأرض الحَلْفاء [10] I, K, IV, VI—همان یزدگرد(؟) و نژاد کیان * بزرگان و گردان ایرانیان [11] Л—جهان [12] K—راز نهان [13] IV—لشکرفروز [14] K, VI—ازان [15] I, K, IV, VI, T—داناپناه Б—داناستاه [16] Л—در دیر I—چو پیر [17] I, IV—واستدعى كاتبه Б—دگر آنکه VI [18] I, IV—بشاپور با K, VI—بشاپور و هم [19] VI—نویسند از K, VI—نویسدبدان [20] VI—доб.:

سر نامه گفت از جهان‌آفرین — همی خواهم[1] اندر نهان[2] آفرین
چو[3] بیدار گردید[4] یکسر ز خواب — نگیرید[5] بر بد ازین‌سان[6] شتاب
که تا در جهان تخم ساسانیان — پدید آمد اندر کنار[7] و میان[8]
ازیشان نرفتست جز برتری — بگرد جهان گشتن و داوری[9]
نخست از سر بابکان اردشیر — که اندر جهان تازه شد[10] داروگیر[11]
زمانه ز شمشیر[12] او تیره[13] گشت — سر نامداران همه خیره[14] گشت[15]
نخستین سخن گویم[16] از اردوان — ازان[17] نامداران روشن‌روان[18]
شنیدی که بر نامور[19] سوفزای[20] — چه آمد ز پیروز ناپاکرای
رها کردن[21] از[22] بند پای قباد — وزان مهتران[23] دادن[24] اورا بباد[25]
قباد بداندیش نیرو گرفت — هنرها بشست از دل آهو گرفت
چنان نامور نیکدلرا بکشت — برو شد دل نامداران درشت[26]
کسی کو نشاید بهپیوند خویش — هوا بر گزیند ز فرزند[27] خویش[28]
بهبیگانگان هم[29] نشاید بنیز — نجوید کسی عاج از چوب شیز[30]
بساسانیان[31] تا نداریدّ[32] امید — مجویید یاقوت از[33] سرخ بید[34]

---

[1] Л — خواندم K, VI — خوانم [2] K, VI — جهان (без рифмы). [3] I, K, IV, VI — که [4] IV — گردند [5] IV — نگیرند [6] I, IV — بدین‌سان K — بدین‌سان VI — برینسان [7] I — کران [8] IV — کزو تازه شد در جهان — K, VI [9] I, K, IV — میان کیان VI — جستن و داوری [10] Б — бб. 1626—1628 не переведены. [11] I, IV — بشمشیر [12] VI — خیره [13] K, VI — تیره [14] K, VI — доб. б. 1636 текста. [15] I — گفتم K — گفت [16] I, K, IV, VI — وزان [17] I, IV — доб.:

که از نام ایشان زمین شد تهی * پر از درد شد جایگاه مهی

K, VI — доб.:

که از نامشان گشت گیتی تهی * پر از درد شد جایگاه مهی

[18] I — کرد ازان K, VI — کرد [19] I, K, IV, VI — همانا که بر [20] I — سرفزای T — سوفرای [21] K, VI — بداد [22] I, K — داد [23] I — مهتری [24] K, VI — و لا یخفی ما عامل به قباد سوفزای — Б [25] I, K — بفرزند [26] K, IV, VI — بالأمس و کیف عجّله مع حسن بلائه الی الرمس [27] I — б. 1633 стоит после б. 1635 текста. [28] K — بر [29] Л — عاج در میان شیز — IV (метр нарушен); I — б. оп. [30] K, VI — ز ساسانیان [31] Л, I — نداری [32] I, IV — بر [33] K, VI — б. стоит после б. 1627 текста.

چو این نامه آرند نزد[1] شما — که فرخنده باد اورمزد شما
بنزدیک من جایتان روشنست — برو آستی[2] هم ز[3] پیراهنست
بیک جای‌مان بود[4] آرام و خواب — اگر تیره بد[5] گر[6] بلند آفتاب
چو آیید یکسر بنزدیک من — شود روشن این جان تاریک من
1640 نیندیشم از روم و ز شاهشان — بپای اندر آرم سر و[7] گاهشان
نهادند بر نامه‌ها مهر اوی — بیامد فرستادهٔ راهجوی[8]
بکردار بازارگانان برفت — بدرگاه خسرو خرامید[9] تفت
یکی کاروانی ز هر گونه چیز — ابا نامه‌ها هدیه‌ها داشت[10] نیز
بدید آن بزرگی و چندان سپاه — که[11] گفتی مگر[12] بر زمین نیست راه[13]
1645 بدل گفت با این‌چنین شهریار[14] — نخواهد[15] ز بهرام یل زینهار
یکی مرد بی دشمنم پارسی — همان بار دارم شتروار سی
چرا خویشتن کرد باید هلاک — بلندی پدیدار گشت از مغاک
شوم[16] نامه نزدیک[17] خسرو برم — بنزدیک او هدیهٔ نو برم
باندیشه[18] آمد بنزدیک[19] شاه — ابا هدیه و نامه و نیک‌خواه[20]
1650 درم برد و با نامه‌ها هدیه[21] برد — سخنهاش بر شاه گیتی[22] شمرد
جهاندار چون نامه‌ها را بخواند — مر اورا بکرسی زرّین نشاند
بدو گفت کای مرد بسیاردان — تو بهرام‌را نزد من[23] خوار دان
کنون زاندچ کردی رسیدی بکام — فزون‌تر مجو[24] اندرین کار نام
بفرمود تا نزد[25] او شد دبیر — مران پاسخ‌نامه‌را[26] ناگزیر

---

[1] I — آرد بنزد K, IV, VI — آید بنزد [2] VI — آستین [3] IV — همچو آستین [4] K, VI — پیکجا بود خورد و [5] K, VI — شب [6] IV — بودار [7] K, VI — و оп. [8] I, IV — چاره‌جوی [9] Л, IV — доб. ثم دفع الکتاب الی داناستاه — Б [10] I — داد [11] K — تو [12] K, VI — همی [13] K, VI — доб.:

چنین گفت با خویشتن مرد پیر * که کاری بپیش آمدم ناگزیر

[14] K, VI — بدین فرّ و اورنگ این شهریار [15] I, K, IV, VI — که خواهد [16] K — همان [17] I, K, IV, VI — بدرگاه [18] I, K, IV, VI — پر اندیشه [19] I, K, IV, VI — نامها نزد — K, IV, IV [20] I, IV — ابا نامهٔ کهتر کینه‌خواه K, VI — نامهٔ کینه‌خواه [21] I — با هدیها نامه [22] I — یکسر [23] I, K, IV, VI — فزون زین مجوی [24] I, K, IV, VI — پیش [25] I, IV — نامهٔ [26] K, IV, VI — ما K, VI — نامها

نوشت اندران نامه‌های دراز — که ای مهتر گرد[1] گردن‌فراز[2]
همه نامه‌های تو بر خواندیم[3] — فرستاده‌را پیش بنشاندیم
بگفتار بیکار[4] با خسرویم — بدل با تو همچون بهار نویم
چو لشکر بیاری بدین[5] مرز و بوم — که اندیشد از گرز[6] مردان روم[7]
همه پاک شمشیرها بر کشیم — بجنگ اندرون رومیانرا کشیم
چو خسرو بهبیند سپاه ترا — همان مردی و پایگاه[8] ترا
دلش زود بیکار[9] و لرزان شود — ز پیشت[10] چو روبه گریزان شود
بدان[11] نامه‌ها مهر بنهاد شاه — ببرد ان پسندیدهٔ[12] نیکخواه
بدو[13] گفت شاه ای خردمند مرد[14] — برش[15] گنج یابی ازین[16] کارکرد
مرورا گهر داد و دینار داد — گرانمایه یاقوت بسیار داد
بدو گفت کاین نزد چوبینه بر — شنیده سخنها بروبر شمر[17]

۳۰

بیامد بنزدیک چوبینه مرد — شنیده سخنها همه یاد کرد[18]
چو مرد جهانجوی نامه بخواند — هوارا بخواند و خردرا براند
ازان نامه‌ها ساز رفتن گرفت — بماندند ایرانیان در[19] شگفت

---

[1] I — доб. و [2] IV — کهترنواز [3] VI — خوانده‌ایم [4] VI — بگفتار و پیکار
[5] IV — برین [6] I, IV — از روم و [7] K, VI — از رومی و مرز روم
[8] VI — دستگاه [9] I, K, IV, VI — روز پیکار
[10] I — ز بیشه [11] K, IV, VI — بران [12] I, IV — سپردش بدان پرهنر
[13] K — چنین [14] VI — بر رنج یابی تو زین [15] VI — برو [16] I, K, IV — خسرو که ای شیرمرد
[17] K, VI — доб.:
چو روشن شود بخت گردن‌فراز * ترا دارم از چیزها بی نیاز
ستد مرد نامه سبک باز گشت * چو آتش بنزدیک او باز [که با باد انباز — VI] گشت
برفت از در شاه داراپناه * بکردار باد اندر آمد براه
چو آمد بنزد جهانجوی زود * بدرگاه بهرام شد همچو دود
[18] I, K, IV, VI — б. оп. [19] Б — доб.: فحملها و عاد على أعقابه إلى أن وصل إلى بابه زان

برفتند پیران بنزدیک اوی — چو دیدند کردار تاریک اوی
همی گفت هر کس کزایدر مرو — ز رفتن[1] کهن گردد این روز نو
اگر خسرو آید بایرانزمین — نه‌بینی[2] مگر گرز و شمشیر کین
برین تخت شاهی مخور زینهار — همی خیره بفریبدت[3] روزگار
نیامد سخنها برو کارگر — بفرمود تا رفت لشکر بدر[4]
همی تاخت تا آذرآبادگان — سپاهی دلاور ز آزادگان
سپاه اندر آمد بتنگ[5] سپاه — ببستند بر مور و بر پشّه[6] راه
چنین گفت پس مهتر[7] کینه‌خواه — که من کرد خواهم بلشکر نگاه
به‌بینم که رومی سواران کیند — سپاهی کدامند و گردان کیند[8]
همه بر نشستند گردان بر اسپ — یلان‌سینه و مهتر[9] ایزدگشسپ
بدیدار آن لشکر کینه‌خواه — گرانمایگان بر گرفتند راه
چو لشکر بدیدند[10] باز آمدند — بنزدیک مهتر فراز آمدند
که این بی کرانه یکی لشکرند[11] — ز[12] اندیشهٔ ما همی بگذرند[13]
وزان[14] روی رومی سواران شاه — برفتند پویان بدان بارگاه
ببستند بر پیش خسرو میان — که ما جنگ جوییم ز ایرانیان
بدان[15] کار همداستان گشت شاه — کزو آرزو خواست رومی سپاه

۳۱

چو خورشید بر زد سر از تیره[16] کوه — خروشی بر آمد ز هر دو گروه[17]
که[18] گفتی زمین گشت گردان سپهر — گر[19] از تیغها تیره شد روی مهر

---

[1] I, K, IV, VI—چو رفتی [2] I, K, IV, VI—نبیند [3] K—بفریفتت [4] I, K, IV, VI—доб.: بنه بر نهاد و سپه بر نشاند * بزد کوس در شهر و [واز شهر—K, VI] لشکر براند
[5] K—بنزد VI—بپیش [6] I, K, IV—بر پشّه و مور [7] I, IV—کهتر [8] Л—سپاهی بجایند و گرد—K, VI [9] I—و مهر سپاهی سپاهند یا بر چیند—I, IV گر بر چیند سخن دیگرست—I, IV [10] Л—доб. و [11] I, IV—لشکرست [12] I, IV—از K, VI—کز [13] I, IV—گر بر چیند سخن دیگرست [14] I, IV—وزین K, VI—ازان [15] I—بران [16] K, VI—تیغ IV—برز [17] Б—бб. 1685—1688 не переведены. [18] K—تو [19] I, IV, VI—که

بیاراسته میمن و[1] میسره — زمین کوه گشت آهنین یکسره
از آواز اسپان و بانگ سپاه — بیابان همی جست بر کوه راه
چو بهرام جنگی بدان بنگرید — یکی خنجر[2] آبگون بر کشید
1690 نیامد[3] بدلش اندرون ترس و بیم — دل شیر در بیشه[4] شد بدونیم[5]
بایرانیان گفت صف بر کشید — همه کشور دوک لشکر کشید[6]
همی گشت گرد سپه یکتنه — که دارد نگه[7] میسر و[8] میمنه[9]
یلان‌سینه‌را گفت بر[10] قلبگاه — همی باش تا[11] پیش روی[12] سپاه
که از لشکر امروز[13] جنگی منم — بگاه گریزش درنگی منم
1695 نگه کرد خسرو بدان رزمگاه — جهان دید یکسر ز لشکر سیاه[14]
رخ شید[15] تابان چو کام هژبر — همی تیغ بارید گفتی[16] ز ابر
نیاطوس و بندوی و گستهم[17] و شاه — ببالا گذشتند[18] زان رزمگاه
نشستند بر کوه دوک[19] آن سران — نهاده دو دیده بفرمان‌بران[20]
ازان کوه لشکر همی دید شاه — چپ و راست و قلب و جناح سپاه[21]
1700 چو بر خاست آواز کوس از دو روی — برفتند مردان[22] پرخاشجوی
تو گفتی زمین کوه آهن شدست — سپهر از بر خاک دشمن شدست
چو خسرو بران گونه پیکار[23] دید — فلک تار دید و زمین[24] قار دید[25]
بیزدان همی گفت بر پهلوی — که از برتران پاک و برتر توی[26]

---

[1] I — بیاراستند میمنه—IV بیاراست با میمنه—K, VI
[2] K — خنجری
[3] K — نباید(?)
[4] K, IV — سینه — VI درنده
[5] IV, VI — بردونیم
[6] Б — передает этот б. так: و قال لأصحابه: اصطعوا على فضاء أرض الحلفاء فإن ذار الروم سريعة الا نطفاء
[7] Л, IV — در
[8] K, IV, VI — میسره
[9] K — б. стоит после б. 1689 текста.
[10] VI — در
[11] I, IV, VI — سپه
[12] VI — رومی
[13] VI — چنین گفت کامروز
[14] IV — پر اسپ و سپاه
[15] IV — ز خورشید
[16] VI — تو گفتی همی تیغ بارد
[17] I, IV — گستهم وبندوی
[18] IV — گذشته
[19] K — که دوان
[20] VI — б. оп.; Б — و صعد برويز فى أصحابه الايرانيين تلّا
[21] VI — б. оп.
[22] VI — گردان
[23] I, K, IV — بران گونه بر کار — VI برین گونه بر کار
[24] Л, VI — هوا
[25] VI — فلک پود
[26] K — جهان برتری (без рифмы). دید و زمین تار دید

که بر گردد[1] امروز از رزم[2] شاد — که داند چنین جز تو ای پاک و راد[3]
1705 کرا بخت خواهد شدن[4] کندرو — سر نیزهٔ که[5] شود خار و خو[6]
دل و جان خسرو پر اندیشه بود — جهان پیش چشمش یکی بیشه بود
که[7] بگسست کوت از میان سپاه — ز آهن بکردار کوهی سیاه
بیامد دمان[8] تا[9] میان گروه — چو نزدیکتر شد بران[10] برز کوه
بخسرو چنین گفت کای سرفراز — نگه کن بدان بندهٔ دیوساز[11]
1710 که با او برزم اندر آویختی[12] — چو او[13] کامران شد تو بگریختی
ببین از چپ لشکر و دست راست — که تا از میان دلیران[14] کجاست
کنون[15] تا بیاموزمش کارزار — به بیند دل و رزم[16] مردان کار
چو بشنید خسرو ز کوت این سخن — دلش گشت پر درد و کین کهن[17]
کجا[18] گفت کز بنده[19] بگریختی — سلیح سواران فرو ریختی
1715 ورا زان سخن هیچ پاسخ نداد — دلش گشت پر خون و سر[20] پر ز باد[21]
چنین گفت پس کوترا شهریار — که رو پیش آن مرد ابلق سوار[22]
چو بیند ترا[23] پیشت آید بجنگ — تو مگریز تا لب نخایی ز ننگ[24]
چو بشنید کوت این سخن باز گشت — چنان شد[25] که با باد اندباز[26] گشت
همی رفت جوشان و[27] نیزه بدست — بآوردگه رفت چون پیل مست
1720 چو نزدیک شد خواست بهرامرا — برافراخت زانگونه زو نامرا[28]
یلان‌سینه بهرامرا باتنگ کرد — که بیدار باش ای سوار نبرد
که آمد یکی دیو چون پیل مست — کمندی بفتراک و نیزه بدست
چو بهرام بشنید تیغ از نیام — بر آهخت چون باد و بر گفت نام

---

[1] K — برگردم [2] I, K, IV, VI — از رزم امروز [3] I, IV — که داند همی جز تو — K پاکزاد
[4] K — خندان شود [5] I, K, IV — او [6] VI — б. оп. باکزاد — VI این داد داد(؟)
[7] K, VI — چو [8] K, VI — دوان [9] I, K, IV, VI — از [10] K, VI — بدان [11] Все рукописи — دیرساز в тексте по T.
[12] I, K, IV, VI — بزرگان [13] I — چنو VI — کنون [14] I, K, IV, VI — بایران بر آویختی
[15] VI — که او [16] I, K, IV, VI — زور [17] I, K, IV, VI — درد رزم کهن [18] I, K, IV, VI — چنین
[19] VI — بدو — I [20] I, IV, VI — لب [21] K — دلش پر ز خون و سرش پر ز باد [22] I — б. оп. رزم
[23] I, IV, K, VI — تو گفتی [24] K — بچنگ [25] K, VI — همباز — I [26] I — چون پیل — IV [27] IV, K, VI — б. оп. گفت رو
[28] I, IV,

چو خسرو چنان دید بر پای خاست ازان کوه‌سر سر بر آورد راست
دو دیده پر از آب و دل پر ز خشم[1] ز بهادە بکوت و ببهرام چشم
جهاندجوی بر جای بفشارد[2] پای چو رومی به نیزه در آمد ز جای
بروی اندر آورد جنگی سپر[3] چو نیزه نیامد برو کارگر
که تا[5] سینه بدرید تیره تنش یکی تیغ زد بر سر[4] و گردنش
بخندید کان زخم بهرام دید چو آواز تیغش بخسرو رسید
ازان خندهٔ خسرو آمد بخشم نیاطوس جنگی بتابید[6] چشم
نه نیکو بود خنده در کارزار بخسرو چنین گفت کای نامدار[7]
دلت خیره[9] بینم بکین نیا ترا نیست از روم[8] جز کیمیا
نه بینند هرگز بآباد[11] بوم چو کوت[10] هزاره بایران و روم
چنان دان که بخت تو بر گشته شد بخندی کنون[12] زانک او کشته شد
ندخندم[13] همی وز بریده تنش بدو گفت خسرو من از کشتنش
همو[15] یابد از چرخ گردنده کوس[16] چنان دان که هر کس که دارد[14] فسوس
نبودت هنر تا[17] نیاویختی مرا گفت کز بنده بگریختی
که زخمش بدین‌سان[18] بود روز جنگ ازان بنده بگریختن نیست ننگ
که ای نامداران فرخ‌نژاد وزان روی بهرام آواز داد
مرین کشته‌را بست[20] باید بر اسپ یلان‌سینه و رام و[19] ایزدگشسپ
بدان تا بریده[21] بهبیند شهش[22] فرستید زاید در لشکرگهش
بتنگی ببستند مردان کین[25] تن[23] کوترا زود[24] بر پشت زین
همی شد بلشکرگه خویش باز دوان اسپ با مرد گردن‌فراز

---

[1] Б — бб. 1725—1726 не переведены. [2] K, IV, VI — بفشرد [3] K — доб.:

چو آن نیزهٔ نامور کرد رد * به پیچید بر خود جهاندجوی مرد

[4] I, IV — بر [5] IV — با [6] I, K, IV, VI — بخوابید [7] K — شهریار [8] T — رزم [9] I, K, IV, VI — إذی لم Б — بخندم VI, T [10] Л — доб. و [11] VI — доб. و [12] I, K, IV, VI — همی [13] خفته [14] IV — سازد [15] Л — همی [16] VI — б. 1736 стоит перед б. 1735 текста. [17] IV — أضحک من قتله [18] I, VI — برینسان K — یلان‌سینه‌را گفت و K [19] کجا زخم ازین‌سان یا [20] K — بسته [21] IV — بریدن T — بدیده [22] I — б. оп. [23] VI — سر [24] IV — نیز [25] I — б. оп.

دل خسرو از کوت شد دردمند گشادند زان کشته بند کمند

بران زخم او بر پراگند مشک[1] بفرمود پس تا بکردند[2] خشک

بکرباس بر[3] دوختش همچنان زره در برو تنگ بسته میان

بنزدیک قیصر فرستاد باز که شمشیر این بندهٔ دیوساز[4]

برین گونه برّد[5] همی روز جنگ ازو گر[6] هزیمت شدم[7] نیست ننگ[8]

همه رومیان دل‌شکسته شدند بدل پاک بی جنگ خسته شدند

همی ریخت بطریق خونین[9] سرشک همی[10] رخ پر از آب و دل پر ز رشک[11]

بیامد ز گردنکشان ده[12] هزار همه جاثلیقان گرد و[13] سوار

یکی حمله بردند زان‌سان[14] که کوه[15] بدریدز آواز رومی گروه

چکاچاک بر خاست و بانگ سران همان زخم شمشیر و گرز گران

تو گفتی که دریا بجوشد همی سپهر روان بر[16] خروشد همی

ز بس کشته اندر میان سپاه بماندند بر جای بر بسته[17] راه

ازان رومیان کشته شد[18] لشکری هر آنکس که بود از[19] دلیران سری

دل خسرو از درد ایشان بخست تن خستهٔ زندگانرا[20] ببست

همه کشتگانرا بهم بر فکند تلی گشت[21] برسان کوه[22] بلند

همی[23] خواندند یش بهرام‌چید ببرّید[24] خسرو ز رومی امید

همی گفت اگر[25] نیز[26] رومی دو باد کند هم برین گونه بر کارزار

جهانرا تو بی لشکر روم[27] دان همان[28] تیغ پولادرا[29] موم دان

بسرگس[30] چنین[31] گفت پس شهریار که فردا مبر جنگیانرا بکار

---

[1] I, K, IV, VI — ازان پس VI — بدوزند [2] I, IV — بدان خستگیش اندر آگند مشک [3] I, K, IV — در [4] Рукописи — дiерсаз B тексте по T. [5] VI — ریزد(؟) [6] I, K, IV, VI — اگر زو [7] I, IV — شوی [8] Б — бб. 1745—1748 не переведены. [9] I, IV, VI — رومی [10] I, K, IV, VI — همه [11] I — دل بی پزشک [12] VI — دو [13] K — و оп. [14] I — ازایشان VI ازانسان [15] K — برسان کوه(؟) [16] I, IV, VI — خون [17] I, IV, VI — بر جای و K بر جای و بر بست [18] VI — بد [19] I, IV — بدزان [20] IV — زندهٔ خستگانرا [21] K, IV, VI — گشته [22] K — کوهی [23] I — همه [24] K — چو برید [25] VI — گر [26] I, K, IV, VI — مرد [27] VI — بسرکت Л [28] I, IV, VI — همه [29] I, IV, VI — پولادشان K پولادمان [30] I, VI — لشکر و بوم [31] K — نیاطوشرا IV — برومی بسرکش

تو فردا بیاسای[1] تا من سپاه[2] بیارم ز[3] ایرانیان کینه‌خواه
بایرانیان گفت فردا بجنگ شمارا بباید شدن بی‌درنگ[4]
همه ویژه گفتند کایدون کنیم که کوه و بیابان پر از خون کنیم[5]

۳۲

چو بر زد ز دریا درفش سپید ستاره شد از تیرگی ناامید
تبیره‌زنان از دو پرده‌سرای برفتند باپیل[6] و با کرّنای
خروش آمد و نالهٔ[7] گاودم هم از کوههٔ پیل[8] رویینه خم
تو گفتی بجنبد[9] همی دشت و راغ شده روی خورشید چون پر زاغ
چو ایرانیان بر کشیدند صف همه نیزه و تیغ هندی بکف
زمین سربسر گفتی از جوشنست ستاره ز نوک سنان روشنست
چو خسرو بیاراست بر[10] قلب‌گاه همه دل گرفتند یکسر سپاه
ورا میمنه‌دار گردوی بود که گرد و[11] دلیر و[12] جهانجوی بود
بدست چپش نامدار ارمنی ابا جوشن و تیغ آهرمنی
مبارز چو شاپور و چون اندیان بران جنگ بر تنگ بسته میان
همی بود گستهم بر دست شاه که دارد مراورا ز دشمن نگاه
چو بهرام یل رومیانرا ندید درنگی شد و خامشی بر گزید
بفرمود تا کوس بر پشت پیل ببستند و شد گرد لشکر[13] چو نیل[14]
نشست از بر پشت پیل سپید هم‌آوردش از بخت شد ناامید[15]
همی راند آن[16] پیل تا[17] میمنه بشاپور گفت ای بد بدتنه

---

[1] I, IV—بر آسای [2] VI—و من با سپاه [3] VI—بر آرم از [4] VI—обратный порядок мисра.
[5] I, IV, VI—و لما أمسوا عادوا الی مضاربهم :Б—доб. که کوه و در و دشت هامون کنیم
[6] K—تو—Л [7] I, IV—از نای و ز—K, VI از نای و [8] VI—همان نعرهٔ پیل [9] گرز
[10] T—آن [11] I, K—گردی IV—گردد(؟) [12] K, IV—оп. و
[13] Л—روی گیتی چو نیل—VI شد گیتی از گرد نیل—K [14] بجنبید گفتی—K گفتی بخندد
[15] VI—доб.:

همی راند آن پیلرا یک تنه * بنزدیک شاپور تا میمنه

[16] K—با [17] VI—چو آمد بنزدیکی

نه پیمانت این بد بنامه درون — که پیش من آیی بدین دشت[1] خون
نه این باشد آیین پرمایگان[2] — همی تن بکشتن دهی رایگان
بدو گفت شاپور کای دیوفش — سر خویش در بندگی کرده کش
ازین نامه کی بود نام و نشان — که گویی کنون[3] پیش[4] گردنکشان
1785 گرانمایه خسرو بشاپور گفت[5] — که آن نامه با رای او بود جفت[6]
بنامه تو پاداش یابی ز من — هم از[7] نامداران این انجمن
چو هنگام باشد بگویم ترا — ز اندیشهٔ بد بشویم ترا
چو بهرام آواز خسرو شنید — باندیشه آن جادوی‌را[8] بدید
بر آشفت و زان کار تنگ[9] آمدش — چو ارغنده شد رای[10] جنگ[11] آمدش
1790 جفاپیشه بر پیل تنها برفت — سوی قلب خسرو خرامید[12] تفت
چو خسرو چنان دید با اندیان — چنین گفت کای نرهشیر ژیان
برین‌پیل بر تیرباران کنید — کمانرا[13] چو ابر بهاران کنید
از ایرانیان آنک بد روزبه — کمان بر نهادند یکسر[14] بزه[15]
ز پیکان چنان[16] گشت خرطوم پیل — تو[17] گفتی شد از خستگی پیل[18] نیل
1795 هم آنگاه بهرام بالای خواست — یکی مغفر خسروآرای خواست
همان[19] تیرباران گرفتند باز — بر آشفت[20] بهرام گردن‌فراز
پیاده شد آن مرد پرخاشخر — زره‌دامنش‌را بزد بر کمر
سپر بر سر آورد و شمشیر تیز — بر آورد زان جنگیان رستخیز
پیاده ز بهرام بگریختند — کمانهای چاچی فرو ریختند[21]
1800 یکی باره بردند هم در زمان — سپهبد نشست از بر او دمان
خروشان همی تاخت تا قلبگاه — بجایی[22] کجا شاه بد بی[23] سپاه

---

[1] I — پیش آوری داور دشت — VI پیش آوری داوری دشت — IV پیش آوری داد در دشت
[2] I, K, IV, VI — آزادگان [3] I, IV — همی [4] K — که کم باد نامت ز
[5] Б — فضحک بیرویز [6] VI — و نادی جوبین بگرفت جفت
[7] K, VI — همان [8] I — جادویها [9] VI — نیک(؟)
[10] K, VI — جای [11] VI — تنگ (без рифмы). [12] Л, VI — доб.
[13] K, IV, VI — کمانها [14] K — یکیک [15] VI — б. оп.
[16] Л — چنین [17] I, K, IV, VI — که [18] IV — همچو
[19] K — همه [20] I, K, IV, VI — بران اسپ
[21] Б — бб. 1798 и 1799 не переведены. [22] Л — بجای I, IV — بداندجا
[23] I, K, IV, VI — با

همه قلبگه پاک بر هم[1] درید — درفش جهاندار[2] شد ناپدید[3]
وزانجایگه شد سوی میسره[4] — پس پشتش[5] آزادگان یکسره[6]
نگهبان آن دست[7] گردوی بود — که مردی[8] دلیر و[9] جهانجوی بود
1805 برادر چو روی برادر بدید — کمانرا بزه کرد و اندر کشید
دو خونی برانسان بر آویختند — که گفتی بهمشان بر آمیختند
بدین‌سان[10] زمانی بر آمد دراز — همی یک ز دیگر نگشتند باز[11]
بدو گفت بهرام کای بی‌پدر[12] — بخون[13] برادر چه بندی کمر
بدو گفت گردوی کای پیسه‌گرگ[14] — تو نشنیدی آن داستان بزرگ
1810 که هر کو[15] برادر بود دوست به — چو دشمن بود بی پی و پوست به
تو هم[16] دشمن[17] و بدتن و ریمنی — جهان‌آفرینرا بدل دشمنی
بپیش برادر برادر بجنگ — نیاید اگر باشدش نام و ننگ
چو بشنید بهرام زو باز گشت — بر آشفت و با او درم‌ساز گشت
همی راند گردوی تا نزد[18] شاه — ز آهن شده روی جنگی سیاه[19]
1815 برو آفرین کرد خسرو بمهر — که پاداش بادت ز گردان[20] سپهر[21]
فرستاد خسرو بشاپور کس — که موسیلرا[22] باش فریادرس[23]

---

[1] I — قلبگه‌را بهم بر [2] VI — سپهدار [3] Л — جهاندار خسرو چو زانگونه دید
обратный порядок мисра. [4] I, K, IV, VI — میمنه Б — و عاد الی المیسرة (ср. выше, б. 1773).
[5] I, K, IV, VI — پشت [6] I, K, IV, VI — وبنه I, VI — обратный порядок мисра; I, IV, VI — доб.:
چو خسرو بدید آن [از — IV] سوی میسره * همی تاخت چون گرگ بیند بره [رمه — VI]
[میمنه — VI]
[7] I, K, IV — دشت [8] I — گردی IV — گرد VI — مرد [9] VI — оп. و [10] I, IV, VI — برین‌سان
[11] I — یا عدو نفسه ! Б — بجنگ K — بدهنر K [12] هم از یک دگر می نگشتند باز
[13] اگر چه — VI که هر چون — I [14] Б — б. передан так: و
далее до б. 1812 включительно не переведено. [15] IV — چون [16] I, K, IV, VI — خونی
[17] I, K, IV, VI — تا پیش [18] Б — 66. 1816 и 1817 не переведены. [19] Л — یزدان(؟) — IV
[20] I, K, IV, VI — доб.:
وجهه مسوّد من أثر مغفر، و غرته مبیضة من السرور و الظفر
ز پیش صف آمد سوی قلبگاه * چو شد جنبجنبان دلیران شاه
[21] Л — موشیلرا — IV موسیکرا [22] I, K, IV,

بکوشید تا[1] پشت[2] پشت[3] آورید — مگر بخت روشن بمشت آورید
بگستهم گفت آن زمان شهریار — که گر[4] هیچ رومی کند کارزار
چو بهرام جنگی شکسته شود — و گر[5] نیز در جنگ خسته شود
همه رومیان سر[6] بگردون برند — سخنها ز اندازه بیرون برند
نخواهم که رومی بود[7] سرفراز — بما بر کنند اندرین جنگ ناز
بدیدم هنرهای رومی همه — بسان[8] رمه روزگار دمه
هم آن به که من با سپاه اندکی — ز چوبینه آورد خواهم یکی
نخواهم درین[9] کار یاری ز کس — امیدم بیزدان فریادرس
بدو گفت گستهم کای شهریار — بشیرین روانت مخور زینهار
چو رایت چنین است مردان کین[10] — بخواه و مکن تیره روی زمین[11]
بدو گفت خسرو که اینست روی — که گفتی ز لشکر کنون یار جوی[12]
گزین کرد گستهم زایران[13] سوار — ده و چار گردنکش[14] نامدار
نخستین ازین جنگیان نام خویش — نوشت و[15] بیاورد و بنهاد پیش
دگر گرد شاپور با اندیان — چو بندوی[16] و گردوی پشت کیان[17]
چو آذرگشسپ و دگر شیرزیل[18] — چو زنگوی گستاخ باشیر و پیل
تخواره که[19] در جنگ غم خواره بود — یلان‌سینه‌را[20] زشت[21] پتیاره بود
فرخزاد و[22] چون خسرو سرفراز — چو اشتاد[23] پیروز دشمن‌گداز
چو فرخنده خورشید[24] با اورمزد — که دشمن بدی پیش ایشان فرزد
چو[25] مردان گزین کرد ز ایران[26] دو هفت — ز لشکر بیکسو خرامید[27] تفت

---

[1] IV — هم T — با [2] K — زور [3] VI — او بپشت [4] VI — اگر [5] K — دگر [6] K — گر [7] I, K, IV, VI — شود [8] K — میان [9] I, K — بدین [10] I, IV, VI — گزین [11] I, IV, VI — مکن [12] I — بخوان و منه جان خودرا برین K — تن هلاک اندرین دشت کین کنون راز لشکر [13] VI — ازیشان [14] Л — доб. و [15] IV, VI — نوشته [16] Л — пиpоз [17] Б — бб. 1830—1834 не переведены. [18] Л, I, IV — шиpзил [19] Л — тахар Аzнк [20] Л, K — пилаzpа азо [21] Л — доб. и [22] K — оп. и [23] Л, IV, VI — истад I — истад [24] Л — чо [25] I, IV, VI — з [26] I, IV — зинсан K — азишан VI — чо фpхндэ шиp K — фpхнде пиpоз [27] Л, VI — доб. и азинсо

چنین گفت خسرو بدین مهتران — که ای[1] سرفرازان و[2] فرمان بران[3]
همه پشترا[4] سوی یزدان کنید — دل خویشرا شاد و خندان کنید[5]
جزاز خواست یزدان نباشد سخن — چنین بود تا بود چرخ کهن
برزم اندرون کشته بهتر بود — که در خانهات[6] بنده مهتر بود
نگهدار من بود باید بجنگ — بهنگام جنبش نسازم[7] درنگ[8]
همه همزبان آفرین خواندند — ورا شهریار زمین خواندند[9]
بکردند پیمان که از شهریار — کسی بر نگردد ازین[10] کارزار[11]
سپهدار[12] بشنید و[13] آرام یافت — خوش آمدش و ز مهتران کام یافت[14]
سپهرا ببهرام فرخ سپرد — همی رفت با چارده مرد گرد[15]
هم آنگه خروش آمد از دیدهگاه — ببهرام گفتند کامد سپاه
جهاندجوی بیداردل بر نشست — کمندی بفتراک و تیغی[16] بدست
ز بالا[17] چو آن مایه مردم بدید — تنی چند زان جنگیان[18] بر گزید
یلانسینهرا گفت کاین[19] بدنژاد — بجنگ اندرون داد مردی بداد
که[20] من دانم اکنون[21] جزو نیست این — که یارد چمیدن برین[22] دشت کین[23]
برین[24] مایه مردم بجنگ آمدست — و گر[25] پیش کام[26] نهنگ[27] آمدست[28]
فزون نیست با او سرافراز بیست — ازیشان کسیرا[29] ندانم که کیست
اگر پیشم آید جهاندرا بسم — اگر بر نیایم[30] ازو ناکسم[31]

---

[1] Л — کای [2] I — و оп. [3] K — کنداوران [4] I, IV — رویرا [5] Б — бб. 1837—1839 не переведены. [6] I, IV, VI — که در خان تو — K چو بر ما یکی — T — نشاید — IV نسازی — I, VI [7] جهاندار — IV [8] K — б. оп. [9] K — б. оп. [10] I, VI — برین — IV بدین [11] K — б. оп. [12] نکردن [13] I — و оп. [14] K — б. оп. [15] Б — و ساق فی أصحابه ألأربعة عشر، وهم کستهم و بندویه گرزی — I, K [16] و أندیان و بالویه و سابور و کردویه و ثمانیة آخرون من أعیان العسکر [17] I, VI — ببالا [18] I — بندگان — VI جایگه [19] K, VI — کای(؟) [20] VI — چو [21] K — نیک دانم [22] I, K — بدین [23] IV — کزایشان کسیرا ندانم چنین [24] I, K, IV, VI — بدین [25] K, T — مگر [26] I, K, IV — چنگ — C, VI و گر چند پیش نهنگ [27] Б — бб. 1850—1852 не переведены. [28] IV — [29] K — و زایرانیان کس [30] I — و گر نیز تابم — K اگر کمتر آیم [31] گران بیستند ماچیهاران بسیم * و گر کمتر آیم ازو ناکسیم VI — б. оп.; T —

بایزدگشسپ[1] و یلان‌سینه گفت — که مردان ندارند مردی نهفت
نباید که ما پیش باشیم چار — بخسرو مرا کس نیاید بکار[2]
1855 یکی بد کجا نام او جان‌فروز[3] — که تیره شبان بر گزیدی بروز[4]
سپه‌را بدو داد و خود پیش رفت — همی تاخت[5] با این[6] سه بیدار[7] تفت
چو بهرامرا دید خسرو ز راه — بایرانیان[8] گفت کامد سپاه[9]
کنون هیچ دلرا مدارید تنگ — که آمد مرا روزگار درنگ
من و گرز و چوبینهٔ بدنشان — شما رزم سازید[10] با سرکشان
1860 شما چارده یار و ایشان[11] سه تن — مبادا که بینید[12] هر گز[13] شکن
نیاطوس با لشکر رومیان — ببستند ناچار یکسر میان[14]
برفتند زان رزمگه سوی کوه — که دیدار بودی[15] بهر دو گروه
همی گفت هر کس که پرمایه شاه — چرا جان فروشد ز بهر کلاه
بماند بدین[16] دشت چندین سوار — شود خیره تنها سوی کارزار
1865 همه دست برآسمان داشتند — که اورا همه[17] کشته پنداشتند
چو بهرام جنگی بر انگیخت اسپ — یلان‌سینه و گرد ایزدگشسپ
بدیدند یاران[18] خسرو همه — شد او گرگ و آن نامداران رمه
بماند آنگهی شاه ز آویختن — وزان شورش و باره انگیختن[19]

بران بیست از ما چهاران بسیم * و گر باز آییم ازین ناکسیم
Б — две рукописи доб.: و یکفیهم منا أربعة و معه أربعة عشر فارسا, а затем идет текст:

[1] I — бб. I ز خسرو مرا [قرا — VI] بخت بیشست یار — T, VI, IV بآذرگشسپ — I, IV [2] 1854—1856 оп.; IV — бб. 1854—1856 стоят после б. 1859. [3] Л — جان‌فروز — Б دلفروز [4] K, IV — و I — доб. Л, [5] K — همی راند — IV همی رفت [6] K — او — VI آن [7] I — доб. که روز — VI ز روز [8] I, IV — بیاران چنین [9] Б — бб. 1857—1865 не переведены. [10] K — جویید [11] IV — چو خسرو [12] T — بینیم [13] IV — بینم از ایشان [14] VI — آنجا کمر بر میان [15] VI — بدیدش ورا با بد زو [16] I, K, IV, VI — برین [17] I, K, IV, VI — همی [18] T — بریدند یاران ز [19] I, K, IV, VI — б. оп.; C —

شدند آن همه یار خسرو نژند * چو دیدند آن دیو جسته ز بند
و لما رآه اصحابه تفرقوا عنه — Б

جهاندار ناکام[1] بر گاشت اسپ پس اندر همی رفت[2] ایزدگشسپ[3]
چو گستهم و بندوی و گردوی[4] ماند گو تاجور[5] نام یزدان بخواند[6]
بگستهم گفت آن زمان شهریار که تنگ اندر آمد بد[7] روزگار[8]
چه بایست[9] این بیهده[10] رستخیز بدیدند پشت من اندر گریز[11]
بدو گفت گستهم کامد سوار تو تنها شدی چون[12] کنی کارزار[13]
نگه کرد خسرو پس پشت خویش ازان چار بهرام را دید پیش[14]
همی داشت تن را ز دشمن نگاه ببرید برگستوان سیاه[15]
ازو باز ماندند هر دو[16] سوار پس پشت او دشمن کینه دار[17]
بپیش اندر آمد یکی غار تنگ[18] سه جنگی پس اندر بسان پلنگ[19]
بن غار هم[20] بسته آمد ز کوه[21] بماند آن جهاندار دور از گروه[22]
فرود آمد از اسپ فرخ جوان پیاده بران کوه بر شد دوان
پیاده شد و[23] راه او بسته شد دل نامداران ازو[24] خسته شد[25]
نه جای درنگ و نه جای گریز پس اندر همی رفت بهرام تیز
بخسرو چنین گفت کای پر فریب بپیش فراز تو آمد نشیب
بر من چرا تاختی هوش خویش نهاده برین گونه بر دوش خویش

---

[1] I, K, IV—ناچار VI—ناگاه [2] I, K, IV, VI—تاخت [3] Б—فتنی عنانه، و تبعه جوبین
[4] Б—و لم یبق مع برویز غیر خالیه [5] K—نامور [6] I, K, IV, VI, T—б. 1870 текста стоит перед б. 1869. [7] I, K, IV, VI—مرا [8] Б—бб. 1871—1873 не переведены. [9] I—بپیوست
[10] I, K, IV—بیهوده این [11] VI—обратный порядок мисра. [12] I—کی IV—که(؟) [13] K—پس
[14] T—فرأی جوبین أقرب Б—بپش پشت او دشمن کینه دار (ср. б. 1876). [15] Б—و قد انفرد
[16] K—سه [17] K—چو تنها شدی چون کنی کارزار (ср. б. 1873); K—обратный порядок мисра; K—доб.:

پس پشت او دشمن کینه دار * همی تاخت از هر سوی شهریار

[18] Б—فدخل بفرسه فی الشِعب [19] I—نهنگ [20] K—بر [21] I, IV—بکوه [22] Л—доб. (ср. б. 1869):

جهاندار ناچار بر گاشت اسپ * پس اندر همی تاخت ایزدگشسپ

[23] I—شده [24] I, K—نامداران ازان IV—نامدار اندران [25] VI—б. оп.

چو شد زان دشان کار بر[1] شاه تنگ — پس پشت شمشیر و در[2] پیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار — توی برتر از گردش روزگار
بدین[3] جای بیچارگی دستگیر — تو باشی ننالم[4] بکیوان و تیر
هم آنگه چو از کوه بر شد خروش — پدید آمد از راه[5] فرخ سروش[6]
همه جامه اش[7] سبز و خنگی بزیر — ز دیدار[8] او گشت خسرو دلیر
چو نزدیک شد دست خسرو گرفت — ز یزدان پاک این نباشد شگفت
چو از پیش بدخواه بر داشتش — بآسانی آورد[9] و بگذاشتش[10]
بدو گفت خسرو که نام[11] تو چیست — همی گفت چندی و چندی گریست
فرشته بدو گفت نامم سروش[12] — چو ایمن شدی دور باش از خروش
کزین[13] پس شوی بر[14] جهان پادشا — نبایید که باشی جز از[15] پارسا
بدین زودی اندر بشاهی رسی — بدین[16] سالیان بگذرد هشت و[17] سی[18]
بگفت این سخن نیز و شد[19] ناپدید — کس اندر جهان این[20] شگفتی ندید
چو آن دید بهرام خیره بماند — جهان آفرین را فراوان بخواند[21]
همی گفت[22] تا[23] جنگ مردم بود — مبادا که مردی ز من گم بود
بر آنم[24] که جنگم کنون با پریست — برین[25] بخت تیره[26] بباید گریست

---

[1] I, IV — شد کار ازانسان ابر [2] I, K — ز IV [3] K, IV — برین [4] Л — دمالم K
[5] K, IV, VI — دور [6] Б — передает так: فإذا هو بفارس قد تراءى له في الهواء على فرس أشهب في ثياب خضر [7] I, K, IV, VI — جامها [8] K, IV — بدیدار [9] Б — فأخبره بأنه [10] Б — доб.: حطه الى السهل [11] VI — کام [12] Б — على ما زعم صاحب الكتاب [13] I, K, IV — توزین [14] IV — در [15] I — تو باشی ز تخم کیان [16] K, VI — ملك من الملائكة و يتمادى ملكه إلى ثمان و ثلاثين سنة [17] Л — و оп. [18] I, T — б. оп.; Б — برو IV [19] K — سخن گشت ازو [20] I — آن [21] K — доб.:

ز تو بگذرد بر زمین پادشا * نباشد کسی کو بود پارسا

VI — доб.:

ز تو بگذرد بر زمین پادشا * نباشد ز تخم کیان پارسا (؟)

[22] K — همان نیز [23] Л, VI — با [24] I, IV, VI — بدآن بُد K — بدان شد [25] I, VI — بدین [26] K — زندگانی

همی گفت با مردمم جنگ بود * بمردی کمرگاه من سنگ بود

نیاطوس زان روی بر کوهسار همی خواست از دادگر زینهار
خراشید مریم دو رخسار[1] خویش ز تیمار جفت جهاندار خویش
سپه بود بر کوه و هامون و راغ دل رومیان زو[2] پر از درد و داغ[3]
نیاطوس چون روی خسرو ندید عمارّی زرّین بیکسو کشید[4]
بمریم چنین گفت کاندر[5] نشین[6] که ترسم[7] که شد شاه ایران زمین
هم آذرگاه خسرو بران[8] روی کوه[9] پدید آمد از راه[10] دور[11] از گروه[12]
همه[13] لشکر نامور[14] شاد شد[15] دل مریم از درد[16] آزاد شد[17]
چو آمد بمریم بگفت آنچ دید وزان کوه خارا سر اندر کشید[18]
چنین گفت کای ماه[19] قیصرنژاد مرا داور دادگر داد داد[20]
نه از کاهلی بد نه از بددلی که در جنگ بددل کند کاهلی
بدان غار بی‌راه[21] در ماندم بدل[22] آفریننده‌را خواندم
نهان داشت دارنده کار جهان برین[23] بنده[24] گشت[25] آشکارا نهان[26]
فریدون فرخ ندید این بخواب نه تور و نه سلم و نه افراسیاب[27]

[1] IV, VI—گلنار [2] I, IV—بد K—زان [3] Л—доб.:
هم آذرگه چو خسرو بنام خدا * فراز آمد آنجا ازان رهنما
[4] I—б. оп. [5] VI—کایدر [6] I, IV—ایدر مشین [7] I—بترسم
[8] I, IV—بدان K, T—ازان [9] VI—برز کوه [10] VI—доб. و [11] K—از دور و دور
[12] K—доб.:
چو آمد جهانجوی تازان براه * همی شادمان گشت زان شاه راه
[13] I, VI—چنان IV—چو از [14] K—چو آن دید لشکر همه [15] I, VI—گشت
[16] I, IV—دردش [17] I, VI—گشت K—доб.:
هم آذرگاه خسرو ازان تند جای * فرود آمد آسان بنام خدای
[18] VI, T—
چو خسرو بنزدیك مریم رسید * بگفتش بدو آن شگفتی که دید
VI—доб.:
بدو گفت مریم که ای شهریار * چگونه شدی بسته از کارزار
بدو گفت خسرو که ای پاك تن * تو بشنو تمامی سخنها ز من
[19] I—گفت نیاطوش‌را IV—شاه [20] VI—б. оп. [21] I, K, IV, VI—بی یار
[22] I, K, IV, VI—بدرد [23] I, K, IV—بدین [24] IV—کینه [25] K—گفت
[26] Л, K—آشکار و نهان [27] Б—
من عهد کیخسرو الی عهد قباد ما کوشف به فی یومه ذلك

که امروز من دیدم ای سرکشان — ز پیروزی و[1] شهریاری ذشان[2]
بدیشان بگفت آنکجا دید شاه — ازان پس بفرمود تا آن سپاه[3]
همه جنگ‌را[4] تاختن نو[5] کنند[6] — برزم اندرون یاد[7] خسرو کنند[6]
وزان روی بهرام شد پر ز درد — پشیمان شده زان همه[8] کارکرد

۳۳

هم آنگه ز کوه اندر آمد سپاه — جهان شد ز گرد سواران سیاه
وزان روی بهرام لشکر براند — بروز اندرون روشنایی نماند
همی گفت هر کس که راند سپاه — خرد باید و مردی و دستگاه[9]
دلیران که دیدند خشت مرا[10] — همان پهلوانی سرشت مرا[10]
مرا بر گزیدند بر[11] خسروان — بخاك افگنم نام نوشیروان
ز لشکر بر شاه شد خیره خیر[12] — کمانرا بزه کرد و یك چوبه تیر
بزد ناگهان بر کمرگاه[13] شاه — بکژ[14] اندر آویخت پیکان براه
یکی بنده چون زخم پیکان بدید — بیامد ز دیباش[15] بیرون کشید
سبك شهریار اندر آمد دمان — ببهرام چوبینهٔ بدنشان[16]
بزد نیزه‌یی بر کمربند اوی — زره بود[17] نگسست[18] پیوند اوی
سنان[19] سر نیزه شد بدوزیم[20] — دل مرد بی‌راه شد پر ز بیم[21]
چو بشکست نیزه بر آشفت شاه — بزد تیغ[22] بر مغفر کینه‌خواه[23]

---

[1] Л, IV, VI—و оп. [2] K—ز پیروزی از کردگار جهان [3] I, K, IV, VI—б. оп. [4] I, VI—کنید [5] K—کنون چشم با اختر نو IV—کنون کینه‌را [6] I, K, IV, VI—کار [7] K—پشیمان شده سخت ازان VI—пишеманы ушедшие [8] K—بگرز Л [9] Б—бб. 1918—1920 не переведены. [10] K—ورا [11] K—از [12] I, K, VI—خیر خیر [13] K—کمربند [14] Л—بقز I, IV, VI—б. оп. [15] I—ز خفتانش [16] K, C—بدگمان Б—فعلقت بقزّ خفتانه K—زبند [17] VI—доб. و [18] IV, VI—بگسست [19] I, K, IV—доб. و [20] IV—بردوزیم [21] VI—ср. б. 1928 текста:

سنان و سر نیزه در هم شکست * همان پیکر مغفر اندر نشست

[22] Л, I—چند IV, C—گرز [23] VI—که ای تاج تو برتر از چرخ و ماه VI—далее бб. 1928—1931 оп.

سراسر همه تیغ[1] بر هم شکست[2] بدان[3] پیکر مغفر اندر نشست[4]
همی آفرین کرد[5] هر کس که دید هم آنکس که آواز آهن شنید
گرانمایگان از پس اندر شدند چنان لشکری را بهم بر زدند
خرامید بندوی نزدیك شاه که ای تاج تو برتر از[6] چرخ[7] ماه[8]
یکی لشکرست این چو مور و ملخ گرفته بیابان همه[9] ریگ و شخ
نه والا بود خیره خون ریختن نه این[10] شاه با بنده آویختن[11]
هرآنکس که خواهد ز ما زینهار به از کشته یا خسته[12] در کارزار
بدو[13] گفت خسرو که هر کز گناه به پیچد برو من نیم کینه‌خواه
همه پاك در زینهار منند بتاج اندرون گوشوار منند
بر آمد هم‌آنگه شب[14] از تیره کوه سپه باز گشتند[15] هر دو گروه
چو[16] آمد غو پاسبان و جرس ز لشکر نبد خفته بسیار کس
جهاندجوی بندوی ز آنجا برفت میان دو لشکر خرامید[17] تفت
ز لشکر نگه[18] کرد کنداوری خروش‌آواز و[19] گویا منادی گری
بفرمود تا بارگی[20] بر نشست ببیدار کردن[21] میانرا ببست
چنین تا میان دو لشکر براند کزو تا بدشمن فراوان نماند
خروشی بر آورد کای بندگان گنه کرده و بخت[22] جویندگان
هران کز شما او گنه‌کارتر بجنگ اندرون نامبردارتر
بیزدانش بخشید شاه جهان گناهی که کرد آشکار و نهان
بتیره شبان چون بر آمد خروش نهادند هر کس[23] بآواز گوش

---

[1] Л, I — نیزه IV — ترگ [2] T — سر گرز ازان زخم اندر شکست [3] I — همان
[4] Л — همان فرق و مغفر بهم در نشست (без рифмы); IV — همه پیکر و مغزش اندر شکست
[5] I, K, IV — خواند [6] K — فتضاربا بالعمد و السیوف Б — که تاج تو بادا ز بر [7] IV — و доб.
[8] Б — перевод б. 1937 стоит перед переводом б. 1931 текста. [9] I, VI — بیابان و هم K —
[10] IV, VI — از T — چون [11] I — نه چون شاه باید بر آویختن VI — آمیختن [12] K — همه رزمگه
[13] VI — چنین [14] I, IV, VI — درفش شب [15] VI — باز چیدند [16] I — بر
[17] Л, VI — доб. و [18] VI — گزین [19] I, K, IV — оп. و [20] I, IV, VI — تازیی
[21] VI, T — بآواز دادن [22] I, IV — تخت VI — جنگ [23] K — یکسر

همه نامداران بهرامیان — برفتن ببستند یکسر[1] میان
چو بر زد سر از کوه گیتی‌فروز — زمین را بیاراست[2] روز
همه[3] دشت بی مرد و خرگاه بود — که بهرام زان شب[4] نه آگاه بود
بدان خیمه‌ها در[5] ندیدند کس — جز از ویژه یاران بهرام و[6] بس
چو بهرام زان لشکر آگاه گشت[7] — بیامد بران[8] خیمه‌ها بر گذشت[9]
بیاران چنین گفت کاکنون گریز — به آید ز[10] آرام با رستخیز
شتر خواست از ساروان[11] سه[12] هزار — هیونان کفک افگن و نامدار[13]
ز چیزی که در[14] گنج بد بردنی — ز گستردنیها و از خوردنی[15]
ز زرّین و سیمین وز[16] تخت عاج — همان یاره و طوق[17] زرّین و تاج
همه بار کردند و خود بر نشست — میان از پی باز گشتن ببست

۳٤

چو خورشید روشن[18] بیاراست گاه — طلایه بیامد ز نزدیک[19] شاه[20]
بپرده‌سرای اندرون کس ندید — همان خیمه بر پای بر[21] بس ندید
طلایه بیامد بگفت این بشاه — دل شاه شد تنگ زان رزمخواه[22]
گزین کرد زان جنگیان سه هزار — زره‌دار و برگستوان‌ور سوار[23]
بنستود[24] فرمود تا بر نشست — میان یلی تاختن را ببست
همی راند نستود[25] دل پر ز درد — نبد مرد بهرام روز نبرد
همان نیز بهرام با[26] لشکرش — نبود ایمن از راه[27] وز[28] کشورش

---

[1] I, K, VI — یك یك [2] K — بدیبا IV — به‌پنجم (؟) [3] Л — همی [4] I, VI — شب زان
[5] VI — خیمه اندر [6] Л, I, K — و оп. [7] K — شد [8] I, IV, VI — بدان
[9] K — برو روز گفتی که
[10] K — بر آمد از VI — به آید که [11] I, VI — ساربان [12] I, K — دو VI — ششش Б — ثلاثة
[13] I, IV, VI — آلاف [14] K — از [15] I, IV — و افگندنی
K — کف افگن و پایدار VI — کفك افگن پایدار
[16] K, IV, VI — از [17] K — تخت [18] I — تابان
VI — وز افگندنی K, T — ز پوشید نیها و گستردنی
[19] IV — بنزدیك [20] K — بنزد سپاه [21] IV — بد VI — او
[22] K — دلش تنگ‌تر شد ازان
[23] K, VI — بر گستوان و سوار (؟) IV, VI — رزمگاه ازان رزمگاه Б — 66. 1957—1959 не переведены.
[24] Л, K — بنستوه VI — بنستوده Б — نستور [25] Л, K — نستوه
[26] I, K, VI — بر [27] I, K, IV, VI — داد K — واز VI — بر
[28]

همی راند بی‌راه[1] دل پر ز بیم — همی برد با خویشتن زرّ و سیم
یلان سینه و گرد ایزدگشسپ[2] — ز یکسوی لشکر همی راند اسپ
ببی‌راه لشکر همی راندند — سخنهای شاهان[3] همی خواندند[4]
پدید آمد از دور یک پاره[5] ده — کجا[6] ده نبود از در مرد مه[7]
همی راند بهرام پیش اندرون — پشیمان شده دل پر از درد و[8] خون
چو از تشنگی خشك شدشان[9] دهن[10] — بیامد بخان یکی پیر زن[11]
زباذرا[12] بچربی[13] بیاراستند — وزان پیرزن آب و نان خواستند
زن پیر گفتار ایشان شنید — یکی کهنه غربیل[14] پیش آورید
برو بر بگسترده یك پاره[15] مشك[16] — نهاده بغربیل[17] بر[18] نان کشك
یلان سینه برسم ببهرام داد — نیامد همی در غم[19] از واژ[20] یاد
گرفتند واژ[21] و بخوردند نان — نظاره بدان[22] نامداران زنان
چو کشکین[23] بخوردند می خواستند — زباذرها[24] بزمزم[25] بیاراستند
زن پیر گفت ار[26] میت آرزوست — میست و یکی نیز کهنه کدوست
بریدم[27] کدورا که نو بد[28] سرش — یکی جام کردم نهادم برش[29]
بدو گفت بهرام چون می بود — ازان خوبتر جامها[30] کی بود
زن پیر رفت و بیاورد[31] جام[32] — ازان جام بهرام شد شادکام
یکی جام پر[33] بر کفش بر نهاد[34] — بدان تا شود پیر زن نیز شاد

---

[1] K—بهرام [2] I, K, IV, VI, T—بیکسوی [3] K—ز کینه سخنها [4] VI—б. оп. и доб. T
[5] I—بیچاره K—بالای IV—(؟)بیجاده VI—(؟)بیجاد و [6] I, K, IV, VI—که آن [7] VI—به [8] Л, VI—و оп. [9] K, IV—گشتش [10] I—دهان [11] I—یکی زن چنان
[12] I—زفانها IV, VI—زبانها [13] Л, VI—بخوبی [14] K—غربال VI—غلبار Б—و قدّمت الیهم غربالا [15] I, K, VI—یکی پاره
[16] IV—نمکسود مشك [17] K—بغربال [18] VI—بغلباردر [19] K—نیامد ز غم هیچ
[20] Л—شاه I, K, IV, VI—باژ в тексте конъектура, см. след. б. [21] I, K, IV, VI—باژ [22] K, IV, VI—بران [23] K—کشکی IV—خشکین
[24] I—زفانها VI—زبانرا [25] Л—بخوبی K—بنرمی [26] VI—گفتا [27] K—برید آن [28] I—کنونی
[29] K—یکی جام [30] K—جام خود VI—(؟)جایرا [31] VI—بیاراست [32] I—نیامد ز غم بر دل VI—پاره بگسترد [33] VI—می [34] Л—یکی جام می نیز بر کف نهاد
(без рифмы). کردند همان از سرش زن آمد کدوی می آورد و جام—IV و می آورد و جام—K, T چو زن آن کدوی می آورد و جام

بدو گفت کای مام[1] با فرهی ‌ ‌ ز کار جهان چیستت آگهی
بدو پیر زن گفت چندان سخن ‌ ‌ شنیدم کیان گشت مغزم کهن
ز شهر آمد امروز بسیار کس ‌ ‌ همی[2] جنگ[3] چوبینه گویند و[4] بس
که شد لشکر او بنزدیک شاه ‌ ‌ سپهبد گریزان بشد بی[5] سپاه
بدو گفت بهرام کای پاك زن ‌ ‌ مرا اندرین داستانی بزن
که این از خرد بود بهرام‌را ‌ ‌ و گر[6] برگزید از هوا[7] کام‌را[8]
بدو پیر زن گفت[9] کای شهره مرد ‌ ‌ چرا دیو چشم ترا تیره[10] کرد
ندانی که بهرام پور گشسپ ‌ ‌ چو با پور هرمز بر انگیزد[11] اسپ
بخندید برو[12] هرك دارد خرد ‌ ‌ کس اورا ز گردنکشان نشمرد[13]
بدو گفت بهرام گر[14] آرزوی[15] ‌ ‌ چنین کرد گو می خور اندر کدوی[16]
برین[17] گونه[18] غربیل[19] بر[20] نان جو ‌ ‌ همی دار در پیش تا[21] جودرو
بران[22] هم خورش یك شب آرام یافت[23] ‌ ‌ همی کام دل جست و[24] ناکام یافت[25]
چو خورشید بر چرخ بگشاد راز ‌ ‌ سپهدار جنگی بزد طبل باز[26]
بیاورد چندانك بودش سپاه ‌ ‌ گرانمایگان بر گرفتند راه

---

[1] K—بهرام [2] K, T—همه [3] I, IV, VI—رزم [4] I—оп. و [5] VI, T—با [6] VI—و یا [7] I, K—خرد [8] IV—کام‌را فقال لها: هل کان جوبین فی قتال پرویز :1986—1985 Б—вместо 66. آز خود
[9] I—بدو [10] I, IV, VI—خیره [11] T—بر انگیخت [12] Б—فضحکت و قالت [13] Б—مصیبا أم لا
[14] I, K, IV—اگر ابن کشسب اذا قاتل ابن هرمزد یُضحك منه و یبکی علیه [15] K, IV—آرزو
[16] K—می خورد در کدوی(؟) VI—می خورد در کدو IV—می خور اند کدو [17] IV—تو این [18] I, K, IV, VI—کهنه [19] K, IV, VI—غربال [20] T—می خورد از کدو
[21] VI—در و این ذو T—با [22] K, VI—بدان [23] I, IV, VI—آنجا بخفت [24] K—همی کام
[25] I, IV, VI—جست او و T—قبا جامه [پوشش—VI] و جوشنی زیر سفت
شب آمد بدان جای تیره بخفت * قبا جامه و جوشنش زیر سفت
نه خواب آمد اورا نه آرام یافت * همی کام جست او و ناکام یافت
K—доб.:
شب آمد بران جای تیره بخفت * قبا جامه و جوشنش زیر سفت
[26] Б—так передает 66. 2008—1993: و لما أصبح لحقه أصحابه و أعلم بأن برو یز قد نفذ خلفه العسکر فرکب فی أصحابه. و قد لحقه الطلب فی أرض قصباء فأمر برمی النار فیها فاشتعلت

بره بر یکی نیستان[1] بود نو — بسی اندرو[2] مردم نی درو[3]
چو از دور دیدند بهرام را — چنان[4] لشکر[5] گشن و[6] خودکام را
ببهرام گفتند اندوشه[7] بدی — ز راه نیستان چرا آمدی
که بی مر[8] سپاهست پیش اندرون — همه[9] جنگ را دست شسته بخون[10]
چنین گفت بهرام کایدر سوار — نباشد جز از لشکر شهریار
فرود آمدند اندران[11] نیستان — همه جنگ را تنگ بسته میان[12]
شنیدم که چون ما ز پرده سرای — بسیچیدن[13] راه کردیم رای
جهاندار[14] بگزید نستودرا[15] — جهاندجوی بی تار و[16] بی پودرا[17]
ابا سه هزار از[18] سواران مرد — کجا پای دارند روز نبرد[19]
بدان تا بیاید پس[20] ما دمان — چو بینم مراورا[21] سر آرم[22] زمان
همه اسپ را تنگها بر کشید — همه گرد این بیشه[23] لشکر کشید
سواران سبک بر کشیدند تنگ — گرفتند شمشیر هندی بچنگ
همه نیستان آتش اندر زدند — سپه را یکایک بهم بر زدند
نیستان سراسر شد افروخته — یکی کشته و دیگری سوخته
چو نستودرا[24] دید بهرام گرد — عنان بارهٔ تیزتگ را سپرد
ز زین بر گرفتش بخم کمند — بیاورد و کردش هم آنگه[25] ببند
همی خواست نستود[26] زو زینهار — همی[27] گفت کای نامور شهریار

---

[1] Л — بوستان [2] VI — درو بر بسی [3] Л — جودرو
[4] I, K, IV — یکی [5] I — لشکری [6] I, K, IV, VI — و оп. [7] VI — توشه [8] I, K, IV — فراوان [9] I — همی [10] VI —

که بیشه سراسر پر از لشکرست * همان لشکر تند جنگاورست

[11] K — آمده اندرین [12] I, K, IV, VI — б. стоит после б. 1998 текста. [13] IV — بسیچیدهٔ
[14] I, IV, VI — سپهدار [15] K — نستوه را [16] I — و оп. [17] K — доб.: ابا او یکی لشکر انبوه را

سپهدار بی تار و بی پودرا * وزان نامداران بی سودرا

[18] Л — هزاران از (метр нарушен). [19] I, IV — б. оп. [20] K — فرستادشان از پی
[21] I, IV, VI — بروبر [22] K — بدان تا سر آرند بر ما [23] I, K, IV, VI — گرد بر گرد
[24] K — نستوه VI [25] I, IV, VI — ببستند بی مایه دستش [26] K — نستوه Б — نستور
[27] K — بدو Б — نستور

چرا ریخت خواهی همی خون من — ببخشای بر بخت وارون من
مکش مرمرا تا دوان[1] پیش تو — بیایم بوم زار[2] درویش[3] تو[4]
بدو گفت بهرام من چون تو مرد — نخواهم که باشد[5] بدشت[6] نبرد
2015 نبرم سرت را که ننگ آیدم — که چون تو سواری بجنگ آیدم
چو یابی رهایی ز دستم[7] بپوی — ز من هرچ دیدی بخسرو بگوی
چو بشنید نستود[8] روی زمین — ببوسید و بسیار کرد آفرین
وزان پیشه بهرام شد تا بری — ابا او[9] دلیران فرخنده پی
بمود و بر آسود و ز آنجا برفت — بنزدیك خاقان خرامید[10] تفت

۳۵

2020 ازین سوی[11] خسرو بران[12] رزمگاه — بیامد که بهرام بد با[13] سپاه
همه رزمگاهش[14] بتاراج داد — سپه را همه بدره و تاج داد
یکی بارهٔ تیزرو بر نشست — میانرا ز بهر پرستش ببست
بپیش اندر آمد یکی خارستان — پیاده ببود اندران کارستان
بخلتید در پیش یزدان بخاك — همی گفت کای داور داد و[15] پاك
2025 پی[16] دشمن از بوم بر داشتی — همه کار ز اندیشه[17] بگذاشتی
پرستنده و[18] ناسزا بنده ام — بفرمان و رایت سر افگنده ام[19]
وزانجایگه شد بپرده سرای — بیامد بنزدیك او رهنمای
بفرمود تا پیش او شد دبیر — نوشتند زو[20] نامه یی بر حریر
ز چیزی که رفت اندران رزمگاه — بقیصر نوشت اندران نامه شاه
2030 نخست آفرین کرد بر دادگر[21] — کزو دید مردی و بخت و هنر[22]

---

[1] K—бэбхшаи та ман дом [2] I—доб. و [3] Л, K—(?)دردمش [4] Б—передает это место так: أنت احقر من أن أمدّ يدى اليك لقتلك [5] I, IV, VI—یابم [6] IV—بروز [7] I, IV, VI—ز دستم رهایی [8] K—نستوه [9] I, K, IV, VI—آن [10] Л, VI—доб. و [11] I, K, IV, VI—روی [12] I, K, IV, VI—بدان [13] VI—بی [14] I—رزمگه را [15] IV, VI—оп. و [16] I, K, IV, VI—بد [17] I, VI—اندازه [18] Л—پرستندهٔ [19] I, K—پوینده ام IV—دارنده پوینده ام VI—یزدان نیك و بد روزگار [20] IV—پس [21] Л, VI—کردگار [22] Л—مردی و پرهیزگار VI—سر افگنده ام

دگر گفت کز کردگار جهان — همه نیکوی[1] دیدم اندر نهان
بآذرگشسپ آمدم با سپاه — دوان پیش باز آمدم کینه‌خواه[2]
بدان[3] گونه تنگ[4] اندر آمد بجنگ — که بر من ببد کار[5] پیکار تنگ
چو یزدان پاکش نبد دستگیر — بمرد آن دم آتش و[6] داروگیر
چو بیچاره‌تر[7] گشت و[8] لشکر نماند[9] — گریزان بشبگیر زانجا[10] براند
همه لشکرگهش را بهم بر زدیم[11] — بلشکرگهش آتش اندر زدیم[11]
بفرمان یزدان پیروزگر — بهندم[12] برو نیز[13] راه گذر
نهادند بر نامه بر مهر شاه — فرستادگان برگرفتند راه
فرستاده با نامهٔ شهریار — بشد تا بر[14] قیصر نامدار
چو آن نامه بر خواند قیصر ز تخت — فرود آمد آن مرد[15] بیدار بخت
بیزدان چنین گفت کای رهنمای — همیشه توی جاودانه بجای
تو پیروز کردی مران بنده را — کِشنده[16] توی[17] مرد افگنده را
فراوان بدرویش دینار داد — همان[18] خوردنیهای بسیار[19] داد[20]
مران[21] نامه را نیز[22] پاسخ نوشت — بسان درختی ببباغ بهشت
سر نامه کرد از جهاندار یاد — خداوند پیروزی و فر و داد
خداوند ماه و خداوند هور — خداوند پیل[23] و خداوند مور[24]
بزرگی و نیک اختری زو شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس
جز از داد و خوبی مکن در جهان — چه در[25] آشکار و[26] چه اندر نهان[27]
یکی تاج کز قیصران یادگار — همی داشتی[28] تا کی آید بکار[29]

---

[1] K — یاوری [2] Б — бб. 2032—2037 переданы так: فکتب کتاب الفتح الی قیصر ذاکرا فیه جمیع ما جری علیه فی تلك الوقعة [3] K, IV — بران [4] K — پیش [5] I, K, IV, VI, T — جای [6] K, T — و оп. [7] I, K, VI — بر [8] K, IV — و оп. [9] IV — براند VI — بماند [10] I, K, IV, VI, T — شاه — VI [11] I, IV — در VI — زدم از ایدر [12] IV — بروبر ببستیم K — ببستم [13] I, K — بخروار Л, IV — کشیده [14] IV — جزآن K — ببخشیدی این [15] VI — доб.:

وزان پس بفرمود تا شد دبیر * قلم خواست از ترك و چینی حریر

[16] I, IV, VI — همان VI — زود [17] I, K, IV, VI, C — فر P — روز زور — T [18] I, IV — بر [19] I — آشکارا IV — داشتم K — داشتند [20] K — б. оп. [21] K — بروز [22] I, K, IV, VI, T — زور [23] I, K, IV, VI, C — فر P — روز [24] VI — زود [25] I, IV — بر [26] I — آشکارا [27] K — б. оп. [28] I — داشتند IV — داشتم [29] K — б. оп.

همان[1] خسروی طوق با[2] گوشوار — صد و شصت تا[3] جامهٔ زرنگار[4]
دگر سی شتربار[5] دینار بود — همان درّ و یاقوت بسیار بود
صلیبی فرستاد گوهرنگار — یکی تخت پر گوهر شاهوار[6]
یکی سبز خفتان بزر بافته — بسی[7] شوشهٔ[8] زر برو[9] تافته[10]
ازان فیلسوفان رومی چهار[11] — برفتند با هدیه و با نثار
چو زان کارها شد بشاه آگهی — ز قیصر شدش کار بافرهی[12]
پذیره فرستاد خسرو سوار — گرانمایگان گرامی[13] هزار
بزرگان بنزدیك[14] خسرو شدند — همه پاك با هدیهٔ نو شدند
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند — ازان خواسته در[15] شگفتی بماند
بدستور فرمود پس[16] شهریار — که آن جامهٔ روم گوهرنگار
نه آیین پرمایه دهقان بود — کجا[17] جامهٔ[18] جاثلیقان بود
چو بر[19] جامهٔ ما چلیپا بود — نشست اندر آیین ترسا بود
و گر خود[20] نپوشم بیازارد اوی — همانا دگر گونه[21] پندارد اوی
و گر پوشم این نامداران همه — بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شدست — که اندر میان چلیپا شدست
بخسرو چنین گفت پس[22] رهنمای[23] — که دین نیست شاها بپوشش بپای[24]

---

[1] I, K, IV, VI—یکی [2] I, K, IV, VI—و دو [3] I, IV—صد و بیست VI—هزار و صد از
[4] K—доб. бб. یکی تاج پر گوهر شاهوار K—مائة و ستین ثوبا منسوجا بالذهب Б—با صد و شست تا جامهٔ K [5] I, IV—ثلاثین حملا Б—ز زر صد شتروار
[6] I, K, IV—سر VI—همه زرنگار (ср. б. 2050); K—бб. 2053 и 2052 стоят после б. 2050 текста. [7] I, IV—زرّ بر [8] K—سفتهٔ [9] I, IV, VI—б. 2054 стоит перед б. 2053; T—порядок бб.. 2053, 2052, 2054. [10] VI—هزار [11] I, IV—б. оп.; K—
خبر چون ز قیصر بخسرو رسید * فرستاده گفت آنچ دید و شنید
[12] K—گرانمایه شیران جنگی [13] I, K, IV, VI—گفت [14] K—که از پیش [15] IV—نامه اندر
[16] I, K, IV, VI—من [17] I, IV, VI—که این K—که آن [18] K—مایهٔ [19] K—نو
[20] I, K, IV, VI—آن زمان [21] I, K, IV, VI—چیز [22] VI—کای [23] K—شهریار(؟) (без рифмы). [24] K, VI—که ای شاه
VI—доб.: با دانش نیك رای
نیاید بدین اندرون بتری * ز پوشیدن جامهٔ قیصری

تو[1] بر دین زردشت پیغمبری — اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامهٔ[2] شهریار — بیاویخت آن تاج گوهرنگار[3]
برفتند رومی و ایرانیان — ز هر گوندهٔ مردم اندر میان
کسی کش خرد بود چون[4] جامه دید — بدانست کو رای قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان — همانا که ترسا شد اندر نهان

۳۶

دگر روز خسرو بیاراست گاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
نهادند در گلشن سور خوان — چنین گفت پس[5] رومیانرا بخوان
بیامد نیاطوس با رومیان[6] — نشستند با فیلسوفان بخوان
چو خسرو فرود آمد از تخت بار — ابا جامهٔ روم گوهرنگار
خرامید خندان و[7] بر خوان نشست — بشد نیز بندوی[8] برسم بدست
جهاندار بگرفت واژ نهان[9] — بزمزم همی رای زد با مهان
نیاطوس کان دید بنداخت نان — از اشفتگی باز پس شد ز خوان[10]
همی گفت واژ[11] و چلیپا بهم — ز قیصر بود بر مسیحا ستم
چو بندوی دید آن بزد پشت دست — بخوان بر بروی چلیپا پرست[12]
غمی گشت[13] زان کار خسرو چو دید — برخساره شد چون گل شنبلید
بگستهم گفت این[14] گو[15] بی‌خرد — نباید که بی[16] داوری می‌خورد

---

[1] VI—چو [2] I, IV—جامها K, VI—جامه را [3] K—و علق التاج فوق رأسه—Б گوهر زرنگار
I, IV—доб. (K—этот б. доб. после б. 2068):

بفرمود تا پرده بر داشتند * مهان را ز درگاه بگذاشتند

[4] I, K, IV, VI—وآن [5] I—بگو گفت رو IV, VI—بگو گفت شو [6] VI—آن جامه دید
(без рифмы). [7] K—بشد تیز ازان جای [8] I—доб. و Б—أعطاه خاله البرسم
[9] I—پاژ بهان واژ بی شد بخوان—Л [10] T—و اندر نهان VI—پاژ نهان IV—اندر نهان K—باز از نهان
فلما رأی بندویه ذلك لطم صاحب—Б [11] I, K, IV, VI—باژ [12] K—باز پس شد بخوان
[13] K—بد [14] Л, VI—ای (VI—исправлено на این). [15] K—شد
[16] K, I, IV—با الصلیب او حامله بظهر یده

ورا با نیاطوس رومی چه کار — تن خویشرا[1] کرد[2] امروز[3] خوار
نیاطوس زانجایگه بر نشست — بلشکرگه خویش شد نیم مست
بپوشید رومی زره رزمرا — ز بهر تبه کردن بزمرا
2085 سواران رومی همه جنگ جوی[4] — بدرگاه خسرو[5] نهادند روی
هم آنگه ز لشکر سواری چو باد — بخسرو فرستاد رومی نژاد
که بندوی ناکس چرا[6] پشت دست — زند بر رخ مرد یزدان پرست
گر اورا فرستی بنزدیك من — و گر نه ببیمن[7] شورش اندجمن
ز من بیش پیچی کنون[8] کزرهی[9] — که جوید همی تخت شاهنشهی
2090 چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت — که کس دین یزدان نیارد[10] نهفت
کیومرث[11] و جمشید تا[12] کیقباد — کسی از مسیحا نکردند یاد
مبادا که دین نیاکان خویش — گزیده سرافراز و[13] پاکان خویش
گذارم بدین مسیحا شوم — نگیرم بخوان واژ[14] و ترسا شوم
تو تنها همی کژ گیری شمار[15] — هنر دیدم از رومیان روز کار[16]
2095 بخسرو[17] چنین گفت مریم که من — بپا آورم جنگ[18] این اندجمن
بمن ده سرافراز بندوی را — که تا رومیان از پی روی را
به بیفکند و باز آرمش تن درست — کسی بیهده جنگ هر گز نجست[19]
فرستاد بندوی را شهریار — بنزد نیاطوس با ده سوار[20]
همان نیز مریم زن هوشمند — که بودی همیشه لباندش[21] بپند
2100 بدو[22] گفت رو با برادر پدر[23] — بگو ای بداندیش پرخاشخر[24]
ندیدی که با شاه قیصر چه گفت[25] — ز بهر بزرگی ورا بود جفت[26]

---

[1] VI — خویشتن [2] K — کردش [3] I, IV, VI — ازین جنگ [4] K — رزمجوی
[5] K — بد رهی — IV [6] I, K, IV, VI — همی [7] K — بود [8] I, K — ازان — VI (?) ترا [9] رومی (?)
[10] IV — ندارد [11] Л — کیومرت [12] IV — تا [13] I, K — جهاندار و
[14] I, IV, VI — جهاندار [15] VI — کژ بگیری سوار (?) [16] T — روزگار
[17] I, IV — بدیشان [18] VI — رزم [19] K, IV, VI — باژ
[20] Б — бб. 2098—2110 сокращенно переданы так: که بر کی دهد جنگ هر کو نه جست — Л
و نفذ بندویه فی عشرة من غلمانه مع مریم الی عمها و حملها رسالة له الیه. فرکبت
[21] K — زبانش [22] K — یکی [23] K — بگوی [24] K — که ای نامور مرد پرخاش جوی
[25] I, K, IV, VI — کرد [26] I, K, IV, VI — و ننگ و نبرد

ز پیوند[1] خویشی و از خواسته[2] ز مردان وز گنج[3] آراسته
تو پیوند[4] خویشی همی برکنی[5] همان فرّ قیصر ز من بفگنی
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید بایران زمین
2105 مگو ایچ گفتار نادل‌پذیر تو بندوی را سر باغوش[6] گیر[7]
ندانی[8] که دهقان[9] ز دین کهن نه پیچد[10] چرا خام گویی سخن
مده رنج و کردار[11] قیصر ببباد بمان تا بباشیم یك چند[12] شاد[13]
بکین[14] پدر من[15] جگر خسته‌ام کمر بر میان سوك را بسته‌ام
دل او[16] سراسر پر از کین اوست زبانش[17] پر از رنج و تیمار اوست
2110 که[18] او از پی واژ[19] شد[20] زشت‌گوی تو از بی‌خرد هوشمندی مجوی
[چو مریم برفت این سخنها بگفت نیاطوس بشنید و کینه نهفت[21]]
[هم از کار بندوی دل کرد نرم کجا داشت از روی بندوی شرم][22]
[بیامد بنزدیك خسرو چو گرد دل خویش خوش کرد زان گفته مرد][23]

---

[1] IV, VI—доб. و [2] K—з پیوند و از خویشی و خواسته [3] Л—مرد [4] IV, VI—доб. و
[5] K, VI—بشکنی [6] K—در آغوش [7] I, K, IV, VI—обратный порядок мисра; I, K, IV, VI—б. 2105 стоит после б. 2106. [8] VI—چو دانی [9] K—مردان [10] IV—بگردد [11] VI—مرنج و مده رنج
[12] VI—آزاد و [13] I, IV—مبادا که پند من آیدت یاد I, IV—следующие 3 бб. стоят после 6-го б. интерполяции прим. 23 к б. 2113; K—эти 3 бб. стоят после 4-го б. интерполяции. [14] I, K—بخون IV, VI—ز خون [15] VI—خود [16] I, K, IV, VI—من [17] I—زفانم K, IV, VI—زبانم [18] I, K, IV, VI—گر [19] K—باژ [20] I, IV, VI—دین شود [21] I, K, IV, VI—б. оп. [22] I, K, IV, VI—б. оп.
[23] I, K, IV, VI—б. оп.; I—доб.:

ز مریم نیاطوس پذرفت پند * نیامدش گفتار او نا پسند [سودمند—I]
چو بندوی را دید بر پای خاست * ز گنجور پرمایه بالای خواست
بخندید و پرسید و کردش نثار * برفتند هر دو بر شهریار
چو خسرو نیاطوس را دید گفت * که نیکی نجوید تن مرد زفت
نجستست بندوی جز شور و جنگ * تو گیتی بما بر مکن تار و تنگ
بتیزی مده رنج قیصر ببباد * بمان تا بباشیم یك چند شاد

K, IV—доб. варианты тех же бб.; K—бб. 2108—2110 текста доб. после 4-го б. интерполяции; I, IV—бб. 2108—2110 доб. после 6-го б. интерполяции; K—доб. после интерполяции (ср. бб. 2111—2113 текста):

و گر گفت مریم سخنها بگفت * نیاطوس بشنید و کینه نهفت

نیاطوس گفت ای جهاندیده[1] شاه — خردمندی از مست[2] رومی مخواه
تو بس کن بدین نیاکان خویش — خردمند مردم نگردد ز کیش[3]
بدین[4] گونه[5] چون شد سخنها[6] دراز — بلشکرگه آمد نیاطوس باز

۳۷

بخرّاد برزین بفرمود شاه — که رو[7] عرض‌گه[8] ساز[9] و دیوان بخواه[10]
همه لشکر رومیان عرض کن — هرانکس که هستند نو گر[11] کهن
درمشان[12] بده رومیانرا ز گنج — بدادن نباید که بیمند رنج
کسی کو بخلعت سزاوار بود — کجا روز جنگ از در کار بود
بفرمود تا خلعت آراستند — ز در اسپ پرمایگان خواستند[13]
نیاطوس را داد چندان گهر — چه اسپ و پرستار و[14] زرّین کمر
کز اندازهٔ هدیه برتر گذاشت[15] — سرش را[16] ز پرمایگان بر فراشت[17]
هر آن شهر کز روم بستد قباد — چه هرمز چه کسری فرخ نژاد
نیاطوس را داد و بنوشت عهد — برآن جام حنظل پراگند شهد
برفتند پس رومیان سوی روم — بدان[18] مرز آباد و آباد بوم[19]
دگر هفته بر داشت با[20] ده سوار — که بودند بینا دل و نامدار
ز لشکرگه آمد بآذرگشسپ — بگنبد نگه کرد و بگذاشت اسپ[21]
پیاده همی رفت و[22] دیده پر آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در بنزدیک آتش رسید — شد از آب دیده رخش ناپدید

نیاطوس دل کرد از مهر گرم * کجا داشت از روی خواهرش شرم
بیامد بنزدیک خسرو چو گرد * دل شاه خوش کرد زان گفت سرد

[1] I, VI جهاندار—K خردمند—IV سرافراز—Л مرد—K [2] مست و— [3] I, VI—б. оп. [4] I, IV, VI—بدین [5] I—پاره [6] I, IV, VI—سخنشان [7] K—کجا [8] IV—که جای عرض [9] I—که [10] I—سپاه(؟) دو دیوان—IV دو بهره—VI [11] I, K, IV, VI—یا [12] I, K, IV—جای عرض خواه [13] K—далее бб. 2121—2126 текста оп. [14] T—و оп.; IV—همان جوشن و خود و— [15] I—گذشت [16] I, IV—هم اورا—VI که اورا— [17] I—گذاشت IV, VI—گذاشت [18] VI—بران [19] I, IV—б. оп. [20] VI—خسرو اپا— [21] K—б. 2128 стоит перед б. 2127 текста. [22] IV, VI—و оп.

دو هفته همی خواند آستا و زند — همی گشت بر گرد آذر[1] نژند[2]
بهشتم بیامد ز آتشکده — چو نزدیک شد روزگار سده
بآتش بداد آنچ پذرفته[3] بود — سخن هرچ پیش ردان گفته بود
ز زرّین و سیمین[4] گوهرنگار — ز دینار و ز گوهر شاهوار
2135 بدرویش بخشید گنج[5] درم — نماند اندران بوم و بر کس درم
وزانجایگه شد باندیو[6] شهر[7] — که بر دارد[8] از روز شادیش بهر
کجا[9] کشور شورستان بود مرز — کسی خاك اورا نداند سست ارز
بایوان که نوشین روان کرده بود — بسی روزگار اندران برده بود
گرانمایه کاخی[10] بیاراستند — همان تخت زرّین[11] به پیراستند
2140 بیامد بتخت پدر[12] بر نشست — جهاندار پیروز[13] یزدان پرست
بفرمود تا پیش او شد دبیر — همان راهبر موبد تیزویر[14]
نوشتند منشور ایرانیان — برسم[15] بزرگان و فرخ مهان[16]
بدان[17] کار بندوی بد کدخدای[18] — جهاندیده و راد و فرخنده رای
خراسان سراسر بگستهم داد — بفرمود تا نو کند رسم و داد
2145 بهر کار دستور بد برزمهر — دبیری[19] جهاندیده و[20] خوب چهر
چو[21] بر کام او گشت[22] گردنده چرخ[23] — ببخشید داراب گرد و صطرخ[24]
بمنشور بر مهر زرین نهاد — یکی در کف رام برزین نهاد
بفرمود تا نزد[25] شاپور برد — پرستنده و خلعت اورا سپرد[26]
دگر مهر خسرو سوی اندیان — بفرمود بردن برسم کیان[27]

---

[1] I, K, IV, VI — آتش [2] IV — بلند [3] K — آن کجا رفته [4] K — ز سیمین و زرین و
[5] I, K, IV — گنجی [6] K — از آنجا شد آنگه بدیوان [7] IV — برابر بشهر [8] VI — بودیش
[9] I, IV, VI — که آن [10] IV — جایی [11] VI — اورا [12] I, K, IV, VI — نیا
[13] K — می بود [14] I, IV — دستگیر [15] I, K, IV, VI — برای [16] K, VI — فر کیان
[17] I, IV — بران [18] VI — بدین [19] I, K, VI — دبیر [20] I, K, IV, VI — جهاندیدهٔ
[21] K, VI — که [22] I — دید [23] VI — دهر [24] K, VI — سطخر (K — без рифмы).
[25] I, IV, VI — سوی K — پیش [26] K — доб.:
چو این کرده شد شهریار جهان * نگه کرد سوی کهان و مهان
[27] K — бб. 2149—2152 стоят после б. 2158 текста.

دگر کشوری را بگردوی داد / بران نامه بر مهر زرّین نهاد
بهالوی داد آن زمان شهر[1] چاچ / فرستاد منشور با تخت عاج[2]
کلید در گنجها بر شمرد / سراسر بپور تخواره[3] سپرد
بفرمود تا هرك مهتر بدند[4] / بفرمان خرّاد برزین شدند[5]
بگیتی روندهٔ بود[6] کام او / بمنشورها بر بود[7] نام او[8]
ز لشکر هرانکس که هنگام کار / بماندند با نامور شهریار[9]
همی[10] خلعت خسروی دادشان / بشاهی بمرزی فرستادشان
همی گشت گویا منادی گری / خوش آواز و بیداردل مهتری
که ای زیردستان شاه جهان[11] / مخوانید جز آفرین در نهان[12]
مجویید کین و مریزید خون / مباشید بر کار بد[13] رهنمون[14]
گر[15] از زیردستان بنالد کسی / گر[16] از لشکری رنج یابد بسی
نیابد ستمگاره جز دار جای / همان رنج و آتش[17] بدیگر سرای
همه پادشاهند[18] بر گنج خویش / کسی را که گرد آمد[19] از رنج خویش
خورید و دهید آنك[20] دارید چیز[21] / همان[22] کز شما هست درویش نیز[23]
چو باید[24] خورش بامداد پگاه / سه من می بیابد[25] ز گنجور شاه[26]

---

[1] VI—ملك [2] Б — б. не переведен. [3] Л, IV—تخاره K, VI—تخاران [4] I—شوند IV, VI, T—بوند [5] I, IV—روند K—کهتر بدند VI—بود (без рифмы и метра); T—شوند [6] K—روانه بدی [7] K—بدی [8] Б—و فوّض الیه دواوین المملکة التی دوّنها انوشروان [9] I, IV—بماندند [10] I, K, IV, VI—همه [11] I, K, IV—زمین [12] I, K, IV—کس جز بداد آفرین K—доб. бб. 2149—2152 текста. [13] VI—کین را ببد [14] K—б. оп. [15] K—چو [16] IV—ور [17] VI—یابد [18] I, IV, VI, T—پادشاهید [19] K—بر دارد IV—گرد آید [20] K—آنچ IV, VI—آنچه [21] K—نیز (без рифмы). [22] K—هران [23] I, IV—[IV—گر] کسی کو
I, IV—доб.:
ندارد ز هم پوشش و خورد نیز VI—ندارد بخواهید نیز
بهر شارستان در یکی گنج ماست * ز رنج نیاکان گر از رنج ماست
بگنجور گفتیم تا هر که چیز * ندارد دهد پوشش و خورد نیز
[24] K, T—نیابد IV, VI—چو یابد [25] K, T—می ستاند [26] K—доб.:
بگنجور فرمود تا هر که چیز * ندارد دهد پوشش و خورد نیز

به پیمان که خواند[1] بران[2] آفرین — که کوشد که آباد دارد زمین[3]
گر ایدونک زین‌سان بود پادشا — به از داد شومند تا پارسا[4]

۳۸

مرا سال بگذشت بر[5] شست و پنج — نه نیکو بود گر بیازم بگنج[6]
مگر بهره بر[7] گیرم از پند خویش — بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم[8] چون تن[9] بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش — چو یابم به بیغاره بشتابمش[10]
که نوبت مرا بود بی کام من — چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر — چرا[11] چاره[12] جستی ز همراه پیر
مگر هم‌رهان جوان یافتی — که از پیش من تیز[13] بشتافتی[14]
جوانرا چو شد سال بر سی و هفت — نه بر آرزو یافت گیتی برفت
همی بود همواره با من درشت — بر آشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش[15] ایدر بماند[16] — دل و دیدهٔ من بخون در[17] نشاند
کنون او سوی روشنایی رسید — پدررا همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگار[18] دراز — کزان هم‌رهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی — ز دیر[19] آمدن خشم دارد همی
ورا سال سی بد مرا شصت و هفت[20] — نپرسید[21] زین پیر و[22] تنها[23] برفت[24]

---

[1] Л — خواهد [2] K, T — برو IV — بدان [3] VI — б. оп. [4] VI — б. оп.; K — доб.:
کنون بشنو ای مرد با داد و دین * که چون دل نداری ز دشمن بکین
[5] VI — از [6] Б — все 18 бб. этой главы переведены стихами очень близко к оригиналу. [7] K — بهرهٔ
[8] K — کنون مانده‌ام [9] I, K — تنی [10] K, P — بستایمش [11] I, IV — همی [12] I, K, IV, VI — راه
[13] I — نیز [14] VI — از من چنین روی بر تافتی درد و رنجش بماند — IV [15] K — دردش
[16] VI — ذنیر [17] VI — بر [18] I, K — روزگاری [19] VI — بدیر
[20] VI — هشت T — مرا شصت و پنج و ورا سی
[21] Л — بترسید [22] IV — و оп. [23] K — از من به تنها [24] VI — و هفت مرا جام او بود
Б — передает этот б. следующими двумя бб.:
ثلاثین عاش و سبع سنین * و خمس و ستون عمری الحزین
و ما سال، حین مضی وحده * عن الشیخ ما خطبه بعده

وی اندر شتاب و من اندر درنگ — ز کردارها تا چه آید بچنگ
روان تو دارنده روشن کناد[1] — خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از کردگار جهان[2] — ز روزی ده آشکار و نهان[3]
که یکسر بهخشد گناه مرا[4] — درخشان کند تیره گاه[5] مرا[6]

۳۹

2185 کنون داستانهای دیرینه گوی — سخنهای بهرام چوبینه گوی
که چون او سوی شهر[7] ترکان رسید — بنزد دلیر[8] و بزرگان[9] رسید
ز گردان[10] بیدار دل ده هزار — پذیره شدندش گزیده[11] سوار
پسر با برادرش پیش[12] اندرون — ابا هر یکی مویدی رهنمون
چو آمد بر تخت خاقان فراز — برو آفرین کرد و بردش نماز
2190 چو خاقان ورا دید بر پای جست — ببوسید و[13] بستردش[14] رویش بدست[15]
بپرسید بسیارش از رنج راه — ز کار[16] و ز پیکار شاه و[17] سپاه
هم ایزدگشسپ و یلان سینه را — بپرسید و[18] خرّاد برزینه را[19]
چو بهرام بر تخت سیمین[20] نشست — گرفت آن زمان[21] دست خاقان بدست
بدو گفت کای مهتر بافرین — سپهدار ترکان و سالار چین[22]
2195 تو[23] دانی که از شهریار جهان — نباشد[24] کسی ایمن اندر زمان
بر آساید از گنج[25] و بگزایدش[26] — تن[27] آسان کند[28] رنج بفزایدش

---

[1] IV—б. 2182 стоит после б. 2184. [2] I, K, VI—از دادگر کردگار IV, T—از داور کردگار [3] I, IV, VI, T—ز دارندهٔ چرخ و هم روزگار K—پاك پروردگار [4] I, K, IV—ورا VI, T—ترا [5] I, K, IV, VI, C—ماه [6] I, K, IV—ورا VI, T—ترا Б—الظلام K—доб.: ویملأ نورا علیك
همیشه روانش پر از نور باد * همه ساله جانش ز بد دور باد
[7] VI—شاه [8] VI—دبیر [9] K—سران T—دبیران [10] IV—ترکان [11] VI—بپرسید و—Л [12] I, K, VI—ز گردان بپیش—برادر [13] VI—بپرسید [14] IV—بسپرد [15] оп.—و IV [16] I, IV—جنگ K, T—رزم VI—رنج [17] VI—و کار [18] IV—ببسود دستش بدست [19] K—زرین—VI [20] K, VI—گردان بی کینه را—VI [21] I, VI—آنگهی [22] VI—و از کار دیرینه را [23] K—که [24] VI—نخسپد [25] I, K, IV, VI—رنج [26] VI—و فرسایدش [27] K—چو [28] I, K, IV, VI—زید—زمین

گر ایدونک اندر[1] پذیری مرا — بهر نیک و بد دست گیری مرا
بدین مرز بی یار[2] توام[3] — بهر نیک و بد غمگسار توام[4]
و گر هیچ رنج[5] آیدت بگذرم — زمین را سراسر بپی بسپرم
گر ایدونک باشی تو همداستان[6] — از ایدر شوم تا بهندوستان[7]
بدو گفت خاقان که ای سرفراز — بدین روز هرگز مبادت نیاز
بدارم ترا همچو پیوند خویش — چه پیوند برتر ز[8] فرزند[9] خویش
همه بوم با من بدین یاورند — اگر کهتر اند[10] اگر مهترند
ترا بر سران سرفرازی دهم — هم از مهتران بی نیازی دهم
بدین[11] نیز بهرام سوگند خواست — زیان[12] بود[13] بر جان او بند خواست
بدو گفت خاقان به برتر خدای — که هست او مرا و ترا رهنمای
که تازنده ام ویژه[14] یار توام — بهر نیک و بد[15] غمگسار[16] توام
ازان پس دو[17] ایوان بیاراستند — ز هر گونه یی جامه ها[18] خواستند
پرستنده و[19] پوشش و خوردنی — ز چیزی که بایست گستردنی
ز سیمین و زرّین[20] که آید بکار — ز دینار وز گوهر شاهوار[21]
فرستاد خاقان[22] بنزدیک اوی — درخشنده شد جان تاریک اوی
بچوگان و مجلس[23] بدشت[24] شکار — نرفتی مگر کو بدی غمگسار
برین گونه بر بود[25] خاقان چین — همی خواند[26] بهرام را آفرین
یکی نامبردار بد[27] یار اوی — برزم اندرون دست بردار اوی
ازو مه بگوهر[28] مقاتوره[29] نام — که خاقان ازو یافتی ذام و کام
بشبگیر نزدیک خاقان شدی — دو لب را بانگشت خود بر زدی

---

[1] T — ایدر [2] K, T — با ارز [3] I — یارم تویی [4] I — غمگسارم تویی [5] I — زنک [6] Б — و إن لم تقبلنی بل همچو — IV [7] I, K, IV, VI, T — سوی هندوستان — K [8] K — برسان [9] VI — پیوند [10] IV — کهترند و [11] I, IV — برین [12] Л — روان [13] K, T, P — доб. و [14] K — نیز [15] IV — همان چاکر و [16] IV, VI — دوستدار [17] I — در(؟) [18] IV — گوهران [19] K — از [20] IV, T — ز زرین و سیمین [21] I — نامدار [22] K — بسیار [23] K — بخوان و بمجلس [24] IV — بدشت [25] K, IV — می بود [26] IV — کرد [27] I, IV, VI, T — نامداری که بد [28] K — یکی با گهربد [29] Л — مغاتوره — Б — مغانقره — VI — مقاتور — IV — مفاتوره — K — مفاتوزه (Ахбар ат-тивал — بغاویر, Бал'ами — پیغو); в тексте по I и T.

بران سان که کهتر[1] کند آفرین — بران نامبردار سالار چین
هم آنگه ز[2] دینار بردی هزار — ز گنج جهاندیدهٔ نامدار[3]
همی دید[4] بهرام یك چند گاه — بخاقان[5] همی کرد خیره[6] نگاه
بخندید[7] یك روز گفت ای بلند[8] — توی بر مهان جهان[9] ارجمند[10]
بهر بامدادی[11] بهنگام بار — چنین[12] مرد[13] دینار خواهد[14] هزار
بمخشش[15] گرین[16] بیستگانی[17] بود — همه[18] بهر او زرّ کاذی[19] بود
بدو گفت خاقان که آیین ما — چنین است و[20] افروزش[21] دین ما
که از ما هرآنکس که جنگی ترست — بهنگام سختی درنگی ترست
چو خواهد فزونی ندارم باز — ز مردان رزم‌آور جنگ‌ساز[22]
فزونی مراوراست برما کنون — بدینار خواهیم بروی فسون
چو زو باز گیرم بجوشد سپاه — ز لشکر شود روز روشن سیاه
جهانجوی گفت ای سر انجمن — تو کردی ورا خیره[23] بر خویشتن
چو باشد جهاندار بیدار و گرد — عنانرا[24] بکهتر نباید سپرد
اگر زو رهانم ترا شایدت — وگر ویژه آزرم[25] او بایدت
بدو گفت خاقان که فرمان[26] تراست — بدین آرزو رای و پیمان[27] تراست
مرا گر توانی رهانید[28] ازوی — سرآورده باشی همه[29] گفت و گوی

---

[1] VI — مهتر [2] K, IV, VI — هماندگاه [3] VI — شهریار [4] VI, P — بود [5] K — که خاقان [6] K — هر سو VI — پهلو [7] Л, VI — به پیچید K — بپرسید Б — فضحك [8] IV — پدر [9] I — چو این [10] IV — دادگر [11] I, K — نامداری [12] IV — در جهان بر مهان K — در جهان جهان [13] I, K, IV, VI, T, Б — ترك [14] I, K — یابد [15] I, VI — بمخشیش K — نجسمی [16] I, IV, K — اگر [17] IV, VI, C — پیشگانی [18] VI — که خود [19] Л, K — زندگانی [20] Л, K, VI — وگر P — گر VI — و оп. [21] P — آرایش [22] I, K — [همه — K] همی [IV — آز ورزد نه راه نیاز [دراز — K] T — همین وزرا(؟) و نه ز راه نیاز — VI همی آرزو زر (آزورزد؟) بروز دراز(؟) (мисра испорчено); Л — доб. (ср. б. 2221 текста): همی آرز (так!) ورزد براه نیاز
همی ارزو زد نه راه درار (так!) * چنین ترك دینار باید هزار
[23] Л, K — حیره VI, T — چیره [24] P — جهان را [25] VI — آرام [26] I — پیمان [27] I — فرمان [28] Л — رهانی [29] Л — همی

بدو گفت بهرام کاکنون پگاه[1] چو آید مقاتوره دینارخواه[2]
مخند[3] و برو هیچ مگشای چشم[4] مده پاسخ و[5] گر[6] دهی جز[7] بخشم[8]
گذشت آن شب و بامداد پگاه بیامد[9] مقاتوره نزدیك شاه[10]
جهاندار[11] خاقان بدو ننگرید نه گفتار آن ترك جنگی شنید
ز خاقان مقاتوره آمد بخشم یکایك بر آشفت و بگشاد چشم
بخاقان چنین گفت کای نامدار چرا گشتم امروز پیش تو خوار
همانا که این مهتر پارسی که آمد بدین مرز با یار سی
بکوشد همی تا به پیچی ز داد سپاه ترا داد خواهد ببداد
بدو گفت بهرام کای جنگجوی[12] چرا تیز[13] گشتی بدین گفت‌وگوی[14]
چو خاقان برد راه[15] و[16] فرمان من خردرا نه پیچد ز پیمان من[17]
نمانم که آیی تو هر بامداد تن آسان دهی گنج[18] اورا ببباد[19]
بران نه که هستی تو سیصد سوار[20] برزم اندرون شیر جویی شکار
نیرزد که هر بامداد[21] پگاه بخروار دینار خواهی ز شاه
مقاتوره بشنید گفتار اوی سرش گشت پر کین ز آزار[22] اوی
بخشم و بتندی[23] بیازید چنگ ز ترکش بر آورد تیر[24] خدنگ
ببهرام[25] گفت این نشان منست برزم اندرون ترجمان[26] منست
چو فردا بیایی بدین بارگاه[27] همی دار پیکان مارا[28] نگاه
چو بشنید بهرام شد تیزچنگ یکی تیر پولادپیکان خدنگ[29]

---

[1] VI — براه [2] VI — نزدیك شاه [3] VI — مجنب [4] I — چهر [5] I, K, IV, VI, T — پاسخش
[6] K, VI — ور [7] K — هم [8] I — بمهر K — доб.:
مفرمای کورا ز چیزی دهند * سخن هر چه گوید ازو نشنوند
[9] IV, VI — چو آمد [10] I, K, IV, P — دینار خواه [11] IV — جهاندیده [12] VI — شیرخوی [13] K —
[14] VI — ندیدی تو مردان با آبروی [15] K, IV — رای [16] P — оп. و
[17] VI — б. оп. [18] Л — رنج [19] VI — б. оп. [20] Л — هزار Б — و إن كنت في قوة ثلاثمائة فارس
[21] I, K — بامدادی [22] I, VI — بازار IV — پر درد و پر آب روی [23] VI — بتیزی [24] VI —
[25] VI — بدو داد و [26] VI — تیزجای (без рифмы). [27] Л — رزمگاه [28] I, — بیارید یك چوبه تیر خدنگ K — بیامد یکی تیغ هندی بچنگ [29] Л, P — اورا IV —
یکی تیر پولادپیکان
ز ترکش بر آورد تیر خدنگ

بدو داد و گفتا که این[1] یادگار | بدار و ببین تا کی آید بکار
مقاتوره از پیش خاقان برفت | بیامد[2] سوی خرگه خویش[3] تفت

٤٠

چو شب[4] دامن تیره اندر[5] کشید | سپیده ز کوه سیه بر دمید
مقاتوره پوشید خفتان جنگ | بیامد یکی تیغ توری[6] بچنگ
چو بهرام بشنید بالای خواست | یکی[7] جوشن خسروآرای خواست
گزیدند جایی که هرگز پلنگ | بران شخّ بی آب ننهاد چنگ[8]
چو خاقان شنید این سخن بر نشست | برفتند ترکان[9] خسروپرست
بدان[10] کار تا زین[11] دو شیر دمان[12] | کرا پیشتر خواهد آمد زمان[13]
مقاتوره چون شد بدشت نبرد | ز هامون بابر اندر آورد گرد
ببهرام گردنکش آواز داد | که اکنون ز مردی چه داری بیاد
تو تازی[14] بدین[15] جنگ بر[16] پیشدست | وگر شیردل ترك خاقان پرست
بدو گفت بهرام پیشی تو کن | کجا پی تو افگنده ای این سخن[17]
مقاتوره کرد از جهاندار یاد | دو زاغ کماندرا بزه بر نهاد
زه و تیر بگرفت شادان بدست | چو شد غرق پیکاندش[18] بگشاد شست[19]
بزد بر کمربندش[20] مرد[21] سوار | نسفت آهن از آهن آبدار
زماندی همی بود بهرام دیر | که تا شد[22] مقاتوره از رزم[23] سیر
مقاتوره پنداشت کو شد تباه | خروشید و بر گشت زان رزمگاه
بدو گفت بهرام کای جنگجوی[24] | نکشتی مرا سوی خرگه مپوی

---

[1] I, K, IV, VI, P—گفت این ترا [2] VI—بپا [3] VI—خرامید [4] VI—خور [5] VI—شب بر
[6] VI—هندی [7] I, K, IV, VI, T—همان [8] I, IV, VI, C—هامون [IV, C—доб. و] بدان دشت
[9] VI—گردان [10] K—بران [11] K—زان [12] VI—ژیان [13] VI—بر سر آید زیان
[14] I, IV, T—خواهی K, VI—باشی [15] K, VI—برین IV—بدان [16] I, IV, C—جنگ را VI—جنگ
[17] I—که کینه تو افگندی از (метр нарушен); Л—کزین سخنها فگندی ببن P—جنگ شد من
که این پی تو افگندی اندر سخن K, VI, P—بن سخن (без рифмы). [18] VI—ناگاه
[19] I, K, VI—دست [20] I, K, IV, VI, T—جنگ [21] K—گرد [22] Л, I—باشد K—گردد
[23] I, K, IV, T—کمرگاه [24] I, T—رزمجوی

تو[1] گفتی سخن باش و[2] پاسخ شنو — اگر بشنوی زده ماذی برو
که آهن شدی[3] پیش او نرم و[4] سنگ[5] — 2270 ذگه کرد جوشن‌گذاری خدنگ
سپهبد شد از رزم و دیدار[6] سیر[7] — بزد بر میان سوار دلیر
براذر[9] دو پایش بزین بر[10] ببست — مقاتوره چون جنگ را[8] برنشست
همان زین توری شدش[11] جای خواب[12] — بروی اذر آمد دو دیده پر آب
همی گورکن خواهد آن[16] نامجوی[17] — بخاقان چنین گفت[13] کای[14] کامجوی[15]
کجا[19] زنده خفتست بر پشت زین — 2275 بدو گفت خاقان که بهتر[18] ببین
هم اکنون بخاك اذر آید تنش[20] — بدو گفت بهرام کای برمنش
که او خفت بر اسپ[21] توری نژاد — تن دشمن تو چنین خفته باد
بنزدیك آن نامبردار شیر[24] — سواری[22] فرستاد خاقان دلیر[23]
بر آسوده از گردش روزگار[25] — ورا بسته و کشته دیدند خوار
شگفت آمدش زان سوار[26] جهان — 2280 بخندید خاقان بدل در نهان
کلاهش ز شادی[28] بکیوان رسید — پر اندیشه بد[27] تا بایوان رسید
همان تاج و هم[32] تخت شاهنشهی — سلیح[29] و درم خواست و[30] اسپ و[31] رهی
ز هر گونه‌یی آلت کارزار — ز دینار وز[33] گوهر شاهوار
بگنجور بهرام جنگی سپرد — فرستاده از پیش خاقان ببرد

---

[1] IV, VI—چو [2] K—باز IV—و оп. [3] IV—بدی [4] I, K, IV, VI—و оп. [5] P—موم رنگ
[6] IV—پیکار [7] VI—شد از رزم و از کین مقاتوره سیر [8] I—خنگ [9] I—
C—موم و سنگ
[10] IV—در [11] VI—بدش [12] I, IV—
VI—باورخ پَاوُرَغْ

چو خسته شد از تیر بر زین بماند * زننده زدو[همان—K برد—IV] اسپ جنگی ببراند

[13] Б—...فرکش جوبین و جاء الخاقان و أعلمه [14] I—کان K—доб. этот б. после б. 2273 текста.
[15] K—جنگجوی IV, VI—نامجوی [16] I, K—از [17] VI—ارام جوی [18] VI—
K—بس VI—کین
[19] I, K, IV, T—که او VI—که وی [20] VI—بدکنش [21] VI—زین [22] VI—سواران
IV—چو شیر [23] I, IV—نامداز دلیر (I—без рифмы). [24] VI—ورا مرده دیدند بر اسپ خوار [25] IV, VI—زایوان [26] K—دلیر [27] I, K, IV, VI, T—شد [28] IV—سلاح [29] VI—و оп. [30] Л, IV—و оп. [31] I, IV—برده و VI—تاج با K—زیور و [32] K, VI—از [33]

٤١

چو چندی[1] بر آمد بریـن روزگار — شب و روز آسایش آموزگار
چنان بد که در کوه چیـن[2] آن زمان — دد و دام بودی فزون[3] از گمان
ددی بود مهتر ز[4] اسپی بتن — فرو هشته چون مشك گیسو رسن[5]
بتن[6] زرد و گوش و دهانش سیاه — ندیدی کس اورا مگر گرمگاه
دو چنگش بکردار چنگ هژبر — خروشش همی بر گذشتی ز ابر
همی[7] سنگ را[8] در[9] کشیدی بدم — شده روز ازو بر بزرکان[10] دژم[11]
ورا شیر کپّی همی خواندند — ز رنجش همه بوم در ماندند[12]
یکی دختری داشت خاتون[13] چو ماه — اگر[14] ماه دارد دو زلف سیاه
دو لب[15] سرخ و بینی چو تیغ[16] قلم[17] — دو بیجاده خندان[18] و[19] نرگس دژم[20]
بران[21] دخت لرزان[22] بدی مام و باب — اگر تافتی بر سرش آفتاب
چنان بد که روزی پیاده[23] بدشت — همی[24] گرد آن مرغزاران بگشت[25]
جهاندار خاقان ز بهر شکار — بدشتی[26] دگر بود زان مرغزار[27]
همان نیز خاتون بکاخ اندرون — همی رای زد با یکی رهنمون[28]

---

[1] IV—چنین تا [2] I—که در چین بدی(؟) [3] I—افزون بود [4] VI—چو [5] I, IV, VI, T—تنش
[6] I, IV, T—بسر بر دو گیسوی همچون رسن—K بسر بر دو گیسو سیه چون رسن
دل جنگیان زو شده پر ز غم—IV [7] I—همه [8] K—پیل را [9] Л—بر [10] Л—بترکان
[11] Л, I, K, VI—доб.:

سوار و پیاده کشیدی بدم * همیشه دل شادمان [چینیان—I] زو بغم

P—доб.:

سوار و پیاده کشیدی بدم * شده روز ازو بر دلیران دژم

[12] C—доб. б. 2290 текста. [13] K, IV, VI, T—خاقان [14] IV—کجا [15] IV—رخ
[16] C—میغ P [17] Л, VI—دژم (VI—без рифмы); I—درم [18] Л, K—رخشان
[19] IV—دو [20] Л—بخم [21] I, K, VI—بدان [22] I—گریان [23] I, K, IV, VI—بیامد
[24] VI—همه [25] IV—گذشت [26] IV, VI—بدشت [27] I—б. оп. [28] I, K, IV, VI, T—доб.:

بشد دخترش تا بدان مرغزار * ابا دختران و [با—I] می و می گسار

چو آن شیر کپّی ز کوهش[1] بدید — فرود[2] آمد اورا بدم در کشید
بیکدم شد او[3] از[4] جهان در ذهان — سر آمد بران[5] خوب چهره[6] جهان
چو خاقان شنید آن سیه کرد روی — همان مادرش نیز بر کند موی
ز دردش همه ساله گریان بدند — چو بر آتش تیز بریان بدند
همی[7] چاره جستند زان اژدها — که تا چین کی آید[8] ز چنگش[9] رها
چو بهرام جنگ[10] مقاتوره کرد — وزان مرد جنگی بر آورد گرد
همی رفت[11] خاتون بدیدار[12] اوی — بهر کس همی گفت کردار اوی
چنان بد که یك روز دیدش سوار — از ایران همان[13] نیز صد نامدار[14]
پیاده فراوان بپیش اندرون — همی راند بهرام با رهنمون
بپرسید خاتون که این مرد کیست — که با برز و با فرهٔ ایزدیست[15]
بدو[16] گفت کهتر که دوری ز کام — که بهرام یل‌را ندانی بنام[17]
بایران یکی[18] چند گه شاه بود — سر تاج[19] او برتر از ماه بود
بزرگانش خواندند[20] بهرام گرد — که از خسروان نام[21] مردی ببرد
کنون تا بیامد ز ایران بچین — بلرزد[22] همی زیر اسپش زمین
خداوند خواند[23] همی مهترش[24] — همی تاج شاهی[25] نهد بر سرش[26]
بدو[27] گفت خاتون[28] که با فرّ اوی — سزد گر بنازیم در[29] پرّ اوی
یکی آرزو زو[30] بخواهم درست[31] — چو خاقان نگردد بدان[32] کار[33] سست

---

[1] K, VI — دورش [2] VI — فراز [3] I — شدند K — شده IV — بشد [4] K — زین [5] I — بدان
[6] I — خوبرخ را خوب رویان IV — مرآن [7] K — همه [8] K — بباشد IV, P — بیاید [9] I, K, IV, VI, T — سختی [10] K, VI — جنگی(؟) [11] VI — گفت [12] VI — زدیدار
[13] I, IV, VI — ز ایرانیان [14] IV — سیصد سوار [15] K, P — доб,:

چنین داد پاسخ ورا پیشکار * که هست این یکی نامور شهریار

[16] K — دگر [17] IV — تو نام [18] I, K, IV, VI, T — پیك [19] I — گاه
[20] I, K, T — خواندند [21] IV — گوی [22] VI — بدرد [23] K — برادر بخواند(؟) [24] I — قیصرش [25] I — شاهان [26] VI — б. оп.
[27] IV, VI — چنین [28] IV — خاقان [29] VI — با [30] K — آرزورا [31] VI — نخست [32] I — نگرداند
[33] K — نگیرد مرارای VI — نگردد دران IV — نگردد بدین آن

بخواهد مگر ز اژدها کین من | برو[1] بشنود[2] درد و نفرین من[3]
بدو گفت کهتر[4] گر این[5] داستان[6] | بخواند برو[7] مهتر راستان
تو از شیر کپّی نیابی نشان | مگر کشته و کرگ پایش کشان
چو خاتون شنید این سخن شاد شد[8] | ز تیمار آن دختر آزاد شد
همی تاخت تا پیش خاقان رسید | یکایک بگفت آنچ دید و شنید
بدو گفت خاقان که عاری بود | بجایی[9] که چون من سواری بود
همی شیر کپّی خورد[10] دخترم | بگویم و[11] ننگی شود گوهرم[12]
نداند[13] کان[14] اژدهای دژم | همی کوه آهن رباید بدم
اگر دختر شاه نامی بود | همان شاه‌را جان گرامی بود
بدو گفت خاتون که من کین خویش | بخواهم ز بهر جهان بین خویش
اگر ننگ باشد و گر[15] نام من | بگویم بر آید مگر[16] کام من
بر آمد بریدن نیز روز[17] دراز | نهانی[18] ز[19] هر کس همی داشت راز
چنان بد که خاقان یکی سور کرد | جهانرا[20] بران[21] سور پر نور[22] کرد
فرستاد[23] بهرام یل‌را بخواند | چو آمدش[24] بر تخت زرین[25] نشاند
چو خاتون پس پرده آوا شنید | بشد تیز و بهرام یل‌را بدید
فراوانش بستود و کرد آفرین | که آباد بادا بتو ترك و چین
یکی آرزو خواهم از[26] شهریار | که باشد[27] بران آرزو کامگار
بدو گفت بهرام فرمان تراست | بریدن[28] آرزو کام و پیمان تراست

---

[1] K — بدو [2] IV — برو بر شود VI — چو بیند برو
[3] K — доб.:
چنو زین سخن نزد بهرام شد * بدل گفت کین کار پدرام شد
[4] Л, VI — ماها [5] K — بهرام ازین [6] IV — بپاسخ چنین گفت کین داستان
[7] K — بخوانی [8] I, K, IV, VI, T — گشت [9] Л, C — بجای
[10] I, K, IV, VI, T — برد [11] I, T — و оп.; K — نگویم که IV — بگویم که
[12] I, K, IV — کشورم [13] Л — بدانید [14] I, C — ندانند که آن VI — ندانید
[15] Л — مگر [16] Л — همه [17] I, K, VI — روزی [18] I,
[19] K — ازان راز IV, VI, T — زن آن کین [20] I, IV, VI — مهانرا
[21] K — ازان [22] I — بدان سور
[23] I, K, VI — доб. و [24] Л, K, VI — آمد [25] I, IV, T — بدان سور رنجور IV, VI — دستور
[26] K — ای [27] K — باشی VI — باشم [28] I, K, IV, VI, T — بدین سیمین

بدو گفت خاتون کز ایدر نه دور — یکی مرغزارست زیبای سور
جوانان چین اندران مرغزار — یکی جشن سازند گاه[1] بهار
ازان بیشه پرتاب[2] یک[3] تیروار — یکی کوه بینی سیه‌تر ز قار
بران[4] کوه خارا یکی اژدهاست — که این کشور چین[5] ازو در بلاست
یکی[6] شیر کپّیش خواند[7] همی — دگر[8] نیز نامش نداند همی
یکی دخترم[9] بد ز خاقان چین — که خورشید کردی[10] برو آفرین
از ایوان بشد نزد[11] آن جشنگاه — که[12] خاقان بنخچیر بد[13] با سپاه
بیامد ز کوه اژدهای[14] دژم — کشید آن بهار مرا او بدم[15]
کنون هر بهاری[16] بران[17] مرغزار — چنان هم بیاید ز بهر شکار
برین شهر مارا[18] جوانی نماند — همان نامور پهلوانی نماند
شدند از پی[19] شیرکپّی هلاک — بر اندگیخت از[20] بوم آباد خاک[21]
سواران چینی[22] و مردان کار — بسی تاختند اندران کوهسار[23]
چو از دور بینند[24] چنگال اوی — بر[25] و پشت و گوش و[26] سر[27] و[28] یال اوی
بغرّد بدرد دل مرد جنگ — مراورا چه شیر و چه پیل و[29] نهنگ[30]
کس اندر نیارد شدن پیش اوی — چو گیرد شمار[31] کم و بیش اوی
بدو گفت بهرام فردا پگاه — بیایم به بینم من این[32] جشنگاه
بلندید[33] آفرینندهٔ ماه و هور — بروی یزدان که او داد زور
بپردازم از اژدها جنگاه — چو شبگیر مارا نمایند راه

---

[1] I, IV— کاید [2] K— ازان پس بران سوی [3] I, VI, T— برتر یکی
[4] IV— برتر بیک [5] VI— ما [6] VI— مگر [7] K— کپی بخواند
[8] Л— یکی [9] K, VI— جز این [10] VI— خواندی دختری
[11] I, K, IV, VI, T— سوی [12] I, IV, VI, T— چو
[13] I, K, IV— شد [14] I, IV— اژدهایی [15] I, K— بزرگان چینرا بدم IV, T— جهانبین مارا بدم VI— فرو برد
[16] K— بهاران [17] I, K, IV, VI— بدان [18] I, K, IV— بدین شهر ما در VI— آن ماه رخ را بدم
[19] I, IV, T— دم VI— بد [20] I— زین IV— بر آورد ازین
[21] K— بوم ما [22] Л— چین اند VI, T— جنگی [23] IV, VI— مرغزار VI— обратный порядок мисра. گرد و خاک
[24] K— دیدند [25] VI— سر [26] I, IV— پشت او و [27] VI— بر
[28] K— پشت و آن شاخ و آن [29] I, K, IV— ببر [30] K— پلنگ
[31] I, K, IV, VI, T— شمار از [32] IV, VI— مرین K— من آن
[33] K— همو

٤٢

چو پیدا شد از آسمان گرد ماه — شب تیره بفشاند گرد[1] سیاه
پراکنده گشتند و مستان[2] شدند — وزانجای هر کس بایوان شدند[3]
چو پیدا شد آن فر[4] خورشید زرد — بپیچید زلف شب لاژورد
قزآگند[5] پوشید بهرام گرد — گرامی تنش‌را بیزدان سپرد
کمند و کمان برد و شش[6] چوبه تیر — یکی نیزه[7] دوشاخ نخچیرگیر[8]
چو آمد بنزدیك آن برزکوه — بفرمود تا باز گردد گروه
بران[9] شیرکپّی چو نزدیك شد — تو گفتی بر کوه تاریك شد
بخم[10] کمند از بر زین نشست[11] — میان اندران کوه خارا ببست
کمانرا بمالید و بر زه نهاد — ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
چو بر اژدها بر شدی مویتر — نبودی برو تیر کس کارگر[12]
شد آن شیرکپّی بچشمه درون — بغلتید و بر خاست و آمد برون[13]
بغرید و بر زد بران سنگ دست — همی آتش از کوه خارا بجست[14]
کمانرا بمالید بهرام گرد — بتیر از هوا روشنایی ببرد[15]
خدنگی بیانداخت شیر[16] دلیر — بر[17] شیرکپّی شد از جنگ سیر
دگر تیر بهرام زد بر سرش — فرو ریخت چون آب خون از برش
سیوم تیر و چارم[18] بزد بر دهانش — که بر دوخت بر هم دهان و زبانش[19]

---

[1] I, IV, T—زلف K—رنگ [2] Л—مردان [3] Б—бб. 2303—2352 текста переданы двумя короткими фразами. [4] VI—از کوه [5] I, T—کژآگند [6] I, IV—صد K, VI—ده [7] K—تیغ [8] VI—доб. б. 2358 текста с обратным порядком мисра. [9] I, K, IV, VI—بدان [10] I, K, IV, C—بخام [11] VI—бб. 2358—2359 оп., ср. прим. 8 к б. 2355. [12] VI—کس را گذر VI—доб. этот б. после б. 2362 текста. [13] Л, VI—б. оп.; K—شادان بآب اندرون Б—فخرج [ثعبان] و تمرغ فی التراب... [14] VI—б. оп. [15] VI—доб. б. 2360 текста; Л, I, K, IV—доб.:

همی آمد آن اژدهای درژم * که بهرام را پیش خواند [خواهد—I] بدم

VI—этот б. оп., Б—не переведен. [16] I, K, IV, VI—مرد [17] I, K, IV, VI—تن [18] K—سه دیگر VI—چهارم [19] Л—زبان و دهانش (без рифмы); VI—دهان دماغش I, IV—б. оп.; K, VI—доб.:

همان پنجمین زد ورا بر شکم * بششم [ششم‌را—VI] ازو دور شد زور و دم

به پنجم[1] بزد تیر بر[2] چنگ اوی — همی دید ذیروی و آهنگ اوی[3]
بهشتم میانش گشاد از[4] کمند — بجست از بر کوهسار بلند
بزد ذیزه یی بر میان دده — که شد سنگ خارا بخون آژده
وزان پس بشمشیر یازید مرد[5] — تن[6] اژدها را بدونیم کرد[7]
سر از تن جدا کند[8] و بفگند خوار — ازان پس فرود آمد از کوهسار[9]
ازان بیشه[10] خاقان و خاتون برفت — دمان و دنان تا بر[11] کوه تفت[12]
خروشی بر آمد ز گردان چین — کز آواز گفتی بلرزد[13] زمین
ببهرام بر آفرین خواندند — بسی گوهر و زر بر افشاندند[14]
چو خاتون بشد دست او بوسی داد — برفتند گردان فرّخ[15] نژاد[16]
همه همزبان آفرین خواندند — ورا شاه ایران زمین خواندند[17]
گرفتش سپهدار چین در کنار — وزان پس ورا خواندی شهریار[18]
چو خاقان چینی بایوان[19] رسید — فرستاده یی مهربان بر گزید
فرستاد ده[20] بدره گنجی درم — همان بدره و برده از[21] بیش و کم
[که رو پیش بهرام جنگی بگوی — که نزدیک ما یافتی آب روی[22]]
[پس پردهٔ ما یکی دخترست — که بر تارك اختران[23] افسرست]
[کنون گر بخواهی ز من دخترم — سپارم بتو لشکر و کشورم]
[بدو گفت بهرام کاری[24] رواست — جهاندار بر بندگان پادشاست]

---

[1] I, K, IV, VI—بهفتم Б—أثخنه بسبع نشابات [2] IV—بزد بر برو [3] I, IV—обратный порядок мисра. [4] VI—گشاد از میاذش [5] IV, VI—دست [6] VI—پی [7] IV—ببرید پست همی کرد پست—VI [8] I, K, IV, VI—کرد [9] K—доб.:

بنزدیك خاقان خرامید شاد * سخنهای کپی همی کرد یاد

[10] K—بدان جای [11] T—سر [12] K—روی بنهاد تفت [13] I, K, VI, T—بدرّد [14] K, IV, VI—ورا شاه ایران زمین خواندند (ср. б. 2376). [15] K—خاقان [16] I, VI—б. оп.; K—б. стоит после б. 2377. [17] I, K, IV, VI—б. оп. Б—و کان بعد ذلك یسمیه الشهریار [18] K—доб. б. 2375 текста (ср. P и C). [19] K—بایوان خاتون [20] I, T—صد [21] I—بدره و گوهر K—بدره و برده و VI—بدره و گوهر و IV—جامه و [22] Следующие 5 бб. есть только в Л и P. [23] P—باذوان [24] P—باری

بـبـهـرام داد آن زمـان[1] دخـتـرش — بـفـرمـان او شـد هـمـه کـشـورش[2]
بـفـرمـود تـا پـیـش او شـد دبـیـر — نـوشـتـنـد مـنـشـور نـو[3] بـر حـریـر
بـدو گـفـت هـر کس کـز ایران سرست — بـبـخـشـش[4] نـگـر[5] تـا کرا در خورست[6]
بر آیـیـن چـیـن خـلـعـت آراسـتـنـد — فـراوان کـلاه و کـمـر خـواسـتـنـد
جـز از داد و خـورد و شـکـارش نـبـود — غـم[7] گـردش روزگـارش نـبـود
بـزرگـان چـیـنـی[8] و گـردنـکـشـان[9] — ز بـهـرام یـل[10] داشـتـنـدی نـشـان[11]
همه چین همی گفت ما بنده ایم — ز بـهـر تـو انـدر جـهـان زنـده ایـم[12]
همی خـورد بـهـرام و بـخـشـیـد چـیـز — بـروبـر بسی آفـریـن بـود[13] نـیـز[14]

۴۳

چـنـیـن تـا خـبـرها بـایـران رسـیـد — بـر پـادشـاه دلـیـران رسـیـد
کـه بـهـرام‌را پـادشـاهـی و گـنـج — ازان تـو بـیـش است تـا بـرده رنـج
پـر از درد و غـم شـد ز تـیـمـار اوی — دلـش گـشـت پـیـچـان ز کـردار اوی[15]
هـمـی رای زد بـا بـزرگـان بـهـم — بسی[16] گفت و انـداخـت از[17] بیش و کم
شـب تـیـره فـرمـود[18] تـا شـد دبـیـر — سـر خـامـه‌را[19] کـرد پـیـکـان[20] تـیـر
بـخـاقـان چـیـنـی یـکـی نـامـه کـرد — تو[21] گـفـتـی که از خنجرش خـامـه کرد
نـخـسـت آفـریـن کـرد بـر کـردگـار[22] — تـوانـا و دانـا و بـه روزگـار[23]
پـرارنـدهٔ[24] هـور و کـیـوان و مـاه — نـشـانـنـدهٔ شـاه بـر[25] پـیـش گـاه

---

[1] IV—دگر [2] I—б. стоит после б. 2391 текста; K, IV, VI, T—порядок бб.: 2385, 2384, 2387, 2386; Б—бб. 2381—2384 переданы так: I—بدان تا بچین باشد آبشخورش و زوّجه بنتا له [3] I—عهدی ازو—IV پس نامهٔ—K منشور ده [4] IV—ببخش و—VI ببخش وI—ببخش این [5] Л—доб. از VI—доб. و گینی—K [6] I—б. 2386 стоит после б. 2387 (ср. прим. 2). [7] I, IV—چینی گرد بفراز—VI [8] I, IV, VI—نیاز [9] I, IV, VI—ببهرام بر [10] VI—б. оп. [11] Л—ببین [12] I, IV, VI—نیاز [13] Л, K—доб. خواند—IV یافت [14] I—доб. б. 2383; VI—б. оп. [15] VI—بر آشفت ازان کار بازار او [16] I, IV, VI—همی [17] I, K, IV, VI, T—بر [18] K—ازان پس بفرمود [19] Л, VI—نامه‌را [20] Л, K—доб. که اویست بر نیکویی رهنمای [21] I—که [22] I, IV, VI, C—بر یك خدای [23] I, IV, VI, C—پروردگار K, P [24] Л, VI—بدارندهٔ [25] I, IV, VI—در

گزایندهٔ هر که جوید بدی — فزایندهٔ دانش[1] ایزدی
ز نادانی و دانش و راستی — ز کمی و[2] کژّی و از[3] کاستی
بیابی[4] چو گویی که یزدان یکیست — ورا یار و همتا و انباز[5] نیست
بیابد هر آنکس که نیکی بجست — مباد آنك او دست بدرا بشست[6]
یکی بنده بد شاه‌را ناسپاس — نه مهترشناس و نه یزدان‌شناس
یکی خرد و بیکار[7] و بی‌نام[8] بود — پدر بر کشیدش که هنگام بود[9]
نهان نیست کردار او در جهان — میان کهان[10] و میان مهان[11]
کس اورا نپذرفت کش مایه[12] بود — وگر در خرد برترین[13] پایه بود
بنزد تو آمد بپذرفتیش — چو پر[14] مایگان دست بگرفتیش
کس این راه بر گیرد[15] از[16] راستان؟[17] — نیم من بدین کار همداستان[18]
چو این نامه آرند نزدیك تو — پر اندیشه کن رای تاریك[19] تو
گر آن[20] بنده‌را پای کرده ببند — فرستی بر ما شوی[21] سودمند
و گر نه فرستم ز ایران سپاه — بتوران کنم روز روشن سیاه[22]
چو آن نامه نزدیك خاقان رسید — براندیشه گفتار خسرو[23] شنید
فرستاده‌را گفت فردا پگاه — چو آیی بدر پاسخ نامه خواه[24]
فرستاده آمد دلی پر شتاب — نبد زان سپس[25] جای آرام و خواب[26]

---

[1] Л — доб. و I — فرهٔ [2] VI — و از [3] Л — وز VI — و [4] I — نیابی T — بتابی [5] I — همباز
[6] VI — б. оп.; I, K, IV, VI, T — доб.:
هر آنکس که او راه یزدان گزید * سر از ناسپاسی [VI — پادشاهی] بباید کشید
[7] IV — خرد بی کام [8] K — یکی خود بی نام بی کام (метр нарушен). [9] VI — б. оп.; Б — доб.:
ثم خرج علینا و جری ما جری [10] I, K — کیان IV — مهان [11] I, K — کهان VI — б. оп. [12] VI —
کسی این — VI کسی‌را نه بر گیرد — I, IV [13] K, VI — کمترین [14] VI — بی [15] و بی مایه
[16] K — نه بر گیرد [17] I, K — داستان [18] I, K, IV, VI, T — доб.:
کس این راز بگشاد از نبایدکه بی بر کنی نام خویش * ببهرام بفروشی آرام خویش
[19] VI, T — باریك [20] I — مران K, IV — گرین [21] I, K, VI — بوی IV — بود [22] K — доб.:
چو عنوان نامه شد از باد خشك * نهادند مهری بر و بر ز مشك
[23] I, K — گفتار هاشان IV — گفتار شاهان [24] VI — б. оп. [25] I, IV, C — نبود آن شبش [26] VI — б. оп.

همی بود تا شمع رخشان[1] بدید — بدرگاه خاقان چینی دوید[2]
بیاورد خاقان هم آذرگه دبیر — ابا خامه و مشک و چینی حریر
بپاسخ نوشت آفرین زهان[3] — ز من[4] بنده بر کردگار جهان
دگر گفت کان نامه بر خواندم[5] — فرستاده‌را پیش بنشاندم[6]
2420 تو با بندگان گوی زین سان[7] سخن — نزیبد[8] ازان خاندان کهن
که مهرا[9] ندارند[10] یکسر بمه — نه کهرا[11] شناسند[12] بر جای که
همه چین و توران[13] سراسر مراست[14] — بهیتال بر نیز فرمان[15] رواست[16]
نیم تا بدم مرد[17] پیمان شکن — تو با من چنین داستانها مزن
چو من دست بهرام گیرم بدست — وزان[18] پس بمهر[19] اندر آرم شکست
2425 نخواند مرا داور[20] از آب پاك — جز از پاك ایزد[21] مرا نیست باك
ترا گر بزرگی بیفزایدی — خرد بیشتر زین بدی[22] شایدی
بران نامه بر مهر بنهاد و[23] گفت — که با باد باید که باشید[24] جفت
فرستاده آمد[25] بنزدیك شاه — بیك ماه کهتر[26] به پیمود راه
چو بر خواند آن نامه‌را شهریار — بپیچید و ترسان شد از روزگار
2430 فرستاد و ایرانیان‌را بخواند — سخنهای خاقان سراسر براند[27]
همان[28] نامه بنمود و بر خواندند — بزرگان باندیشه[29] در ماندند
چنین یافت پاسخ ز ایرانیان — که ای فرّ واورند و[30] تاج[31] کیان
چنین کارها بر دل آسان مگیر — یکی رای زن با خردمند پیر
بنامه چنین[32] کار آسان[33] مکن — مکن تیره این فرّ و[34] شمع کهن

---

[1] K — شب درخشان [2] IV — رسید VI — б. оп. [3] I, K, IV, T — مهان [4] K — ازین
[5] I, IV — بر خواندیم [6] I, IV — بنشاندیم [7] VI — چندین [8] K — بر اندیش
[9] Л, K — ترکان [10] K — بدانید VI — ندانید [11] K — مهرا [12] I, IV — نشانند K — شناسید
[13] K, VI — نیز [14] Л — تراست [15] VI, C — افسر [16] Л — تراست K, VI — مراست (K — без рифмы). [17] VI
[18] Л, K — ازان [19] I, K, IV, VI — بعهد [20] K — موبد [21] I, K, IV, VI — یزدان
[22] I — باشدی K, IV — بایدی VI — گر بدی [23] I — و оп. [24] I, K, IV, VI — گردی تو
[25] I — فرستاد نامه [26] I, K, IV, VI — کمتر [27] Л — بخواند (без рифмы). [28] VI — همه
[29] K — از اندیشه [30] K — فر و [31] Л, K — شاه [32] K — تو این [33] I, K, IV, VI — نیکو
[34] I, IV — فر اروند و VI — اروند و оп.; K — نور

گزین کن از[1] ایران یکی مرد پیر — خردمند و زیبا[2] و گرد و دبیر[3]
کزایدر بنزدیک خاقان شود[4] — سخن گوید و راه[5] او[6] بشنود
بگوید که بهرام روز نخست — که بود و پس از[7] پهلوانی[8] چه جست
همی بود تا کار او گشت راست — خداوندرا زان سپس بنده خواست
چو نیکو نگردد[9] بیک ماه کار — تمامی[10] بسالی برد روزگار
چو بهرام داماد خاقان بود — ازو بد سرودن[11] نه آسان بود
بخوبی[12] سخن گفت[13] باید بسی — نهادی نباید که داند کسی

٤٤

ازان پس چو بشنید بهرام گرد — کز ایران بخاقان کسی[14] نامه برد
بیامد دمان[15] پیش خاقان چین — بدو گفت کای مهتر بافرین
شنیدم[16] که آن ریمن بد هنر — همی نامه سازد یک اندر دگر
بدان تا ترا گردد ایران زمین — سپاهی دلاور ز چین بر گزین
بگیرم بشمشیر ایران و روم[17] — ترا شاه خوانم بران[18] مرز و بوم[19]
بنام تو بر پاسبانان بشب — بایران و توران گشایند لب
ببرم سر خسرو بی[20] هنر — که مه پای بادا[21] ازیشان[22] مه سر
چو من کهتری را ببندم میان — ز بن بر کنم تخم ساسانیان
چو بشنید خاقان پر اندیشه شد[23] — ورا[24] در دل اندیشه[25] چون بیشه شد[23]
بخواند آن کسانرا[26] که بودند پیر — سخنگوی و دانده[27] و یادگیر

---

[1] K, IV—ز [2] K—بیدار IV, VI—دانا [3] K—доб.:
گزین کن یکی‌را ز فرمان‌بران * فرستش ورا نزد خاقان دمان
[4] VI—رود [5] I, IV—راز K—رای [6] VI—که IV یکی کِه بد او—Л گوید آن این ازو
[7] ازو یك سر و دین—Л [8] K—نیکویها [9] VI—نباشد [10] I, IV—بباشد
بود و پس (так!). [11] I, K, IV, VI—بچربی [12] IV, VI—راند [13] Л, K—یکی
[14] I—شنودم [15] K—دوان [16] VI—66. 2446—2449 оп. [17] IV—آن مرز و بوم
[18] K—بدان [19] IV—بایران و روم [20] I, IV—بد
[21] I, K, IV—ماناد [22] K—اورا [23] I, K, IV, VI—گشت
[24] VI—وزان [25] IV—ورا دل ز اندیشه [26] I, K, VI—کسی را
[27] VI—گوینده

بدیشان بگفت آنچ بهرام گفت — همه رازها بر گشاد از نهفت
چنین یافت پاسخ ز فرزانگان — ز خویشان نزدیك و بیگانگان
که این کار خوارست[1] و دشوار نیز — که بر تخم ساسان پر آمد[2] قفیز
و لیکن چو بهرام راند سپاه — نماید خردمندرا رای و[3] راه[4]
بایران بسی دوستدارش بود — چو خاقان یکی خویش[5] و یارش[6] بود
برآید ببخت تو این کار زود — سخنهای[7] بهرام باید شنود
چو بشنید بهرام[8] دل[9] تازه شد[10] — بخندید و بر دیگر اندازه شد
بران بر نهادند یکسر گوان — که بگزید باید دو مرد جوان
که زیبد بران هر دو بر[11] مهتری — همان رنج کش باید[12] و[13] لشکری
بچین مهتری بود حسنوی[14] نام — دگر سرکشی بود زنگوی نام
فرستاد خاقان یلانرا بخواند — بدیوان[15] دینار دادن نشاند
چنین گفت مهتر بدین هر دو مرد — که هشیار باشید روز نبرد
همیشه ببهرام دارید چشم — چه هنگام شادی چه هنگام خشم
گذرهای جیحون بدارید[16] پاك — ز جیحون بگردون بر آرید خاك
سپاهی دلاور بدیشان[17] سپرد — همه نامداران و شیران[18] گرد
بر آمد ز درگاه بهرام کوس — رخ خور شد[19] از گرد چون[20] آبنوس
ز چین روی یکسر بایران نهاد — بروز سفندارمذ بامداد

٤٥

چو آگاهی آمد بشاه بزرگ — که از بیشه بیرون خرامید گرگ
سپاهی بیاورد بهرام گرد — که از آسمان روشنایی ببرد
بخرّاد برزین چنین گفت شاه — که بگزین برین کار بر چار ماه[21]

---

[1] I, K, IV, VI — که کاریست این خوار [2] I, IV, VI — پرآید — K سر آری [3] I, K, IV, — نماید بمرد خردمند — VI [4] K — شاه(؟) [5] I, IV — پشت [6] K, VI — دستیارش [7] I, IV — سخنها ز بهرام بشنید — I [8] IV, VI — خاقان دلش [9] T — خاقان دل Б [10] I, K, IV, — گشت — VI [11] I, K, IV, VI — تن [12] I, K — باشد [13] IV — باشدش [14] I, K, C, Б — چینوی [15] VI — بایوان [16] I, K, IV, VI — بگیرید [17] VI — بگردان [18] IV, VI — خستوی — IV, VI [19] I, K, IV, VI, T — شید [20] I, K, IV — شد [21] I, K, IV, P — بر خانه راه — VI مردان برخان راه — C بر مانه(؟) راه

یکی سوی خاقان بی‌مایه پوی — سخن هرچ دانی که باید[1] بگوی[2]
بایران و نیران[3] تو داناتری — همان بر زبان بر تواناتری
در گنج بگشاد و چندان گهر[4] — بیاورد[5] شمشیر و زرین کمر[6]
2475 که خراد برزین بران[7] خیره ماند — همی در نهان نام یزدان بخواند
چو با هدیه‌ها راه[8] چین بر گرفت — بجیحون[9] یکی راه دیگر گرفت
چو نزدیک درگاه خاقان رسید — نگه کرد و[10] گوینده‌یی بر گزید
بدان تا بگوید که از نزد شاه — فرستاده آمد بدین بارگاه[11]
چو بشنید خاقان بیاراست گاه — بفرمود تا بر گشادند راه[12]
2480 فرستاده آمد[13] بتندگی فراز — زبان کرد کوتاه[14] و بردش نماز
بدو گفت هر گه که فرمان دهی — بگفتن زبان بر گشاید رهی[15]
بدو گفت خاقان بشیرین[16] زبان — دل مردم پیر گردد جوان
بگو آن سخنها که سود اندروست — سخن گفته مغزست و ناگفته[17] پوست
چو خرّاد برزین بشنید آن سخن — بیاد آمدش کینه‌های[18] کهن[19]
2485 نخست آفرین کرد بر کردگار — تواناً و دانندهٔ[20] روزگار[21]
که چرخ و مکان[22] و زمان[23] آفرید — تواناییی و ناتوان[24] آفرید
همان[25] چرخ گردندهٔ[26] بی ستون — چرا نه بفرمان او در ذه چون[27]
بدان[28] آفرین کو جهان آفرید — بلند آسمان و زمین گسترید[29]

---

[1] VI — دانی بباید — P باید که دانی [2] I, IV, C — б. оп.; K — б. стоит после б. 2473 текста.
[3] K, IV — توران [4] VI — زرین کمر [5] I, K, T — доб. و [6] VI — доб.:
همان گوهر و بدره و جامه نیز * بیاورد چندان ازین گونه چیز
[7] I — بدان VI — ازان [8] Л — ساز Б — فأخذ خراد فی طریق بلاد الترک [9] I, C — ز جیحون
[10] IV — و оп. [11] I — б. оп.; Б — б. переведен. [12] VI — б. оп. [13] I, K, IV, VI, T — چون شد
[14] I, K, IV, T — گویا VI — گفتار [15] IV — б. оп. [16] I, VI — ز شیرین [17] IV — آگنده
[18] I, K, IV, T — گفتهای VI — روزگار [19] Б — бб. 2482—2484 не переведены, бб. 2485—2498 переданы фразой:
توانا و دانا و پروردگار — K, IV [20] I, T — دارندهٔ [21] T — فحمد الله تعالی و أثنی علیه
[22] I — زمین و مکان — K زمان و مکان [23] I, VI — زمین و بلند آسمان (ср. б. 2488 текста).
[24] K, IV, P — یکی [25] K — بران [26] K, IV — گردنده شد [27] I, VI — б. оп.
[28] K — شب و روز و [29] I, IV, VI — б. оп. بهرام ازان آفرید (ср. б. 2490);

تـوانـا[1] و دانـا و دارنـده اوسـت — سـپـهـر و زمـیـن را نـگـارنـده اوسـت[2]
بـچـرخ انـدرون آفـتـاب آفـریـد — شـب و روز و آرام و خـواب آفـریـد[3]
تـوانـایـی اوراسـت[4] مـا بـنـده ایـم — هـمـه[5] راسـتـیـهـاش گـویـنـده ایـم[6]
یـکـی را دهـد تـاج و تـخـت بـلـنـد — یـکـی را کـنـد بـنـده و[7] مـسـتـمـنـد
نه با اینش[8] مـهـر[9] و نه با آنش[10] کین — نـداند کس این[11] جـز جـهـان آفـریـن[12]
کـه یـکـسـر[13] هـمـه[14] خـاک را زاده ایـم — بـه بـیـچـاره تـن مـرگ را[15] داده ایـم
نـخـسـت انـدر آیـم ز جـمّ بـریـن — جـهـاندار طـهـمـورث بـافـریـن
چـنـیـن هـم بـرو تـا سـر کـیـقـبـاد — هـمـان[16] نـامـداران کـه داریـم[17] یـاد
بـریـن هـم نـشـان تـا بـاسـفـنـدیـار — چـو کـیـخـسـرو و رسـتـم نـامـدار[18]
ز گـیـتـی یکی[19] دخمه[20]شان بـود بـهـر — چـشـیـدنـد[21] بـر جـای تـریـاك زهـر[22]
کـنـون شـاه ایران بـتـن خـویـش تست — هـمـه[23] شاد و غمگین[24] بکم بیش[25] تست
بـهـنـگـام شـاهـان بـا آفـریـن — پـدر مـادرش بـود[26] خـاقـان چـیـن[27]
بـدیـن روز پـیـونـد مـا تـازه گـشـت — هـمـه کـار بـر دیـگـر انـدازه گـشـت
ز پـیـروزگـر آفـریـن بـر[28] تـو بـاد — سـر نـامـداران[29] زمـیـن تـو بـاد[30]
هـمـی گـفـت و خـاقـان بـدو داده گوش — چـنـیـن[31] گـفـت کای مرد دانش فروش[32]
بـایـران اگـر نـیـز چـون[33] تـو کسست — سـتـایـنـدهٔ[34] آسـمـان او بـسـسـت
بـران گـاه[35] جـایـی بـپـرداخـتـش[36] — بـنـزدیـکـی خـویـش بـنـشـاخـتـش[37]

---

[1] Л—تـو وانـا [2] K—б. стоит после б. 2493 текста; VI—б. оп. [3] K, VI—б. оп. [4] I—اوراست و K—اورا و [5] I—هم از K—همان [6] IV—جوینده ایم [7] I—بسته و K, IV, VI—بندهٔ [8] I, K, VI, T—آذش [9] I, K, VI—رای [10] I, K, IV, VI, T—اینش [11] I, IV, VI—کسی [12] K—доб. б. 2489 текста. [13] K, T—که و مه [14] I, IV—همه نیک و بد—VI که و مهتران [15] I, K, IV—بدو [IV—دل] بدیچارگی تن [16] IV—همه [17] VI—کردیم [18] I—б. оп.; K, T—обратный порядок мисра. [19] Л—یکی оп., метр нарушен. [20] VI—تخمه [21] K—چشیدیم [22] I—б. оп. فإن جدّه—Б [23] K, IV, VI—همان [24] VI—شادمانی [25] Л—کم و بیش [26] Л—مادر شاه [27] تاجداران—IV, VI تاج ایران—I [28] IV—بر оп. من قبل الأم هو الخاقان جدّک [29] I—کسی [30] K—همیشه همی باش پیروز و شاد [31] I, IV, VI—بدو [32] K—مرد با داد و هوش [33] I, C—جز [34] K—شناسندهٔ—VI پرستندهٔ [35] K—دران کاخ—IV همانگاه—VI بدان کار [36] VI—بپرداختند بنشاختند [37] VI—

بفرمان او هدیه‌ها پیش برد | یکایک بگنج‌ور او بر شمرد
بدو گفت خاقان که بی[1] خواسته | مبادی تو اندر جهان کاسته
گر از من پذیرفت خواهی تو چیز[2] | بگو تا پذیرم من آن[3] چیز نیز
و گر نه ز هدیه تو[4] روشن‌تری | بدانندگان جهان[5] افسری
2510 یکی جای خرّم[6] بپرداختند | ز هر گونه‌یی جامه‌ها ساختند
بخوان[7] و شکار و ببزم و بمی | بدندیک خاقان بدی نیک پی[8]
همی جست و[9] روزیش[10] جایی بیافت[11] | بمردی بگفتارش[12] اندر شتافت
همی[13] گفت بهرام بدگوهرست | از آهرمن بدکنش بدترست[14]
فروشد جهاندیدگانرا بچیز | که آن چیز گفتن نیرزد پشیز[15]
2515 ورا هرمز تاجور[16] بر کشید | بارجش ز خورشید برتر کشید[17]
ندانست کس در جهان نام اوی | ز گیتی[18] بر آمد همه کام اوی
اگر با تو بسیار خوبی کند | بفرجام پیمان تو بشکند
چنان هم که با شاه ایران شکست | نه خسروپرست و نه یزدان‌پرست
گر اورا فرستی بندیک شاه | سر شاه ایران بر آری بماه
2520 ازان پس همه چین و ایران تراست | نشستن‌گه اندجا کنی کت هواست
چو خاقان شنید این سخن خیره شد[19] | دو چشمش ز گفتار[20] او تیره شد[19]
بدو گفت زین‌سان سخنها مگوی | که تیره کنی نزد ما[21] آب روی
نیم من بداندیش و پیمان‌شکن | که پیمان‌شکن خاک یابد کفن

---

[1] Л—این [2] I, IV, VI—تو خواهی پذیرفت چیز [3] K, IV, VI, T—این [4] I, K, IV, VI, T—تو از هدیه [5] I, K, IV, VI, C—بدانندگی بر سران [6] Л—جای خورم IV—خرّم ایوان [7] I—بجام VI—جام خرّم [8] VI—б. оп. [9] I, IV, VI—и оп. [10] VI—جاییش [11] Л—جایی [12] I, K, T—بگفتار [13] I, K, IV—بدو [14] I, K—بترست [15] I, K—بنیز IV—نیرزید نیز VI—نیرزد بچیز (без рифмы). [16] K—ناخرد [17] K—доб.:

چو فرمان‌روا گشت فرمان او * بر آمد ز فرمان و پیمان او
بشاهنشهی سر بر آورد راست * که ایران و توران سراسر مراست

[18] I, VI—بگیتی [19] I, K, IV, T—گشت [20] K, I, IV, VI, T—دیدار [21] VI—من

چو بشنید خرّاد برزین سخن — بدانست کان کار او[1] شد کهن
سخن گفتن من شود باد و بید[4] — که[2] بهرام دادش بایران امید[3]
به بیچارگی سوی خاتون گذشت — چو امید خاقان بدو[5] تیره[6] گشت
که روشن کند جان تاریک اوی — همی جست تا کیست نزدیک اوی
همان نیز با او نشست آمدش — یکی کدخدایی بدست آمدش
دل مرد بی‌تن[9] بدان[10] شاد کرد[11] — سخنهای خسرو بدو[7] یاد کرد[8]
بدو گفت[12] خاتون مرا دستگیر — بود[13] تا شوم بر درش بر[14] دبیر[15]
کزو[17] آرزوها نیاید[18] بجای — چنین[16] گفت با چاره‌گر کدخدای
وزویست بهرام را مغز و پوست — که بهرام چوبینه داماد اوست
وزین نیز بر[20] باد مگشای راز[21] — تو مردی[19] دبیری یکی چاره‌ساز
نه سر دید پیمان[23] اورا نه بن[24] — چو خرّاد برزین شنید این[22] سخن
که ترکان ورا داشتندی زبون — یکی ترک بد پیر[25] نامش قلون
ز کشک و ز ارزن بدی خوردنش[26] — همه پوستین بود پوشیدنش
بران[27] نامور جایگاهش نشاند — کسی را فرستاد و اورا بخواند
همان پوشش و خورد[29] بسیار[30] داد — سر اورا[28] درم داد و دینار داد
بر نامدارانش بنشاندی — چو بر خوان نشستی ورا خواندی
شکیبه بادل و زیرک و کاردان — پر[31] اندیشه بد مرد بسیاردان
ز خاتون چینی همی گفت رای[33] — وزان[32] روی با کدخدای سرای
چو رفتی همی داشتی بسته لب — همان پیش خاقان[34] بروز و بشب

---

[1] IV, VI—تازگی [2] I, IV, VI—چو [3] IV, VI—نوید [4] I, C—بار بید VI—بادهید(؟)
[5] I—برو [6] VI—باز [7] I, K, VI—برو [8] K—کرد یاد [9] C—بی دین P—بی بر
[10] I, IV, VI—بدان [11] K—مرد خاتون بدان کرد شاد [12] K—که نزدیک IV—بدرگاه
[13] K—بدو [14] Л, I, IV—چنین [15] IV—اسیر [16] Л—بیاید(؟) [17] VI—بر در او
[18] IV, P—مرد [19] I, IV—با [20] VI—б. оп. [21] I, IV—آن [22] IV, T—تیمار
[23] K—به پیچید از اندیشه [24] I, IV, VI—ز ارزن بدی نیز جوشیدنش [25] I, IV—بدروی
[26] K—بدان—I [27] K—مرد کهن [28] VI—فراوان [29] VI—همان پوستین خورد و
[30] Л—دینار (без рифмы). [31] VI—چو [32] K—خاتون [33] K—همی گفت چندی برای
[34] VI—б. 2541 стоит после б. 2532 текста. VI—ورا(؟)

چنین گفت با مهتر آن[1] مرد پیر[2] — که چون تو سرافراز مردی[3] دبیر
اگر در پزشکیت بهره[4] بدی — وگر[5] نامت از دور شهره[6] بدی
یکی تاج نو بودیی[7] بر سرش — بویژه که بیمار شد دخترش
بدو گفت کاین دانشم نیز هست — چو گویی[8] بسایم[9] برین[10] کار دست
بشد پیش خاتون دوان کدخدای — که دانا پزشکی نو آمد بجای
بدو گفت شادان زی و نوش[11] خور — بیارش مخار اندرین کار سر
بیامد بخرّاد برزین بگفت — که این راز باید که داری نهفت
برو پیش او نام خودرا مگوی — پزشکی کن از خویشتن تازه روی[12]
بنزدیک خاتون شد آن چاره‌گر — تبه دید بیمار اورا جگر
بفرمود تا آب[13] نار آورند — همان ترّهٔ جویبار آورند
کجا ترّه گر[14] کاسنی[15] خواندش — تبش خواست کز مغز بنشاندش[16]
بفرمان یزدان چو شد هفت روز — شد آن دخت چون ماه گیتی‌فروز
بیاورد دینار خاتون ز[17] گنج — یکی بدره و تای[18] زربفت پنج
بدو گفت کاین ناسزاوار چیز — بگیر و بخواه انچ بایدت نیز[19]
چنین داد پاسخ که این را بدار — بخواهم هرانگه که آید بکار

٤٦

وزان روی بهرام شد تا بمرو — بیاراست لشکر چو پرّ تذرو
کس آمد بخاقان که از ترک وچین — ممان تا کس آید[20] بایران زمین
که آگاهی ما بخسرو برند[21] — ورا زان[22] سخن هدیهٔ نو برند[21]
منادی گری کرد[23] خاقان چین — که بی مُهر ما کس بایران زمین

---

[1] VI—روزی بدو [2] Л—دبیر (без рифмы). [3] Л, K, IV—مرد [4] Л, VI—بهری [5] I—مگر [6] Л, VI—شهری [7] K, T—تاج بودی ازان [8] IV—چگویی [9] Л—بسازم, IV, VI—بیازم [10] I, IV—بدین VI—بدان [11] I, IV—توشه [12] VI—یازه خوی(؟) [13] Л, IV—доб. و [14] I, IV—وزان بر K [15] Л—کاشنی [16] I—بستاندش [17] IV—خاتون ز دینار [18] I, K, VI—کان K, P—کش [19] K, VI—جامه بنیز [20] IV—تا شود کس [21] I, K, IV, VI—برد [22] بدان [23] IV—منادی بفرمود

10—2216

شود تا[1] میانش کنم بدونیم[2] بیزدان که نفروشم[3] اورا[4] بسیم[5]
همی بود خرّاد برزین سه[6] ماه همی داشت این[7] رازهارا[8] نگاه
بتنگی دل اندر قلون را[9] بخواند بران[10] نامور جایگاهش[11] نشاند
2565 بدو گفت روزی[12] که کس در[13] جهان ندارد دلی کش نباشد[14] نهان[15]
تو نان جو[16] و ارزن و پوستین فراوان بجستی ز هر در[17] بچین
کنون خوردنیهات[18] نان و[19] بره[20] همان پوششت[21] جامه‌های سره[22]
چنان بود یک‌چند و اکنون چنین چه[23] نفرین شنیدی و چه[24] آفرین
کنون روزگار تو بر سر گذشت بسی روز و شب دیدی و کوه و دشت[25]
2570 یکی کار دارم ترا بیم ناک اگر تخت یابی اگر[26] تیره خاک
ستانم یکی مهر خاقان چین چنان رو که اندر نوردی[27] زمین
بنزدیک بهرام باید شدن بمروت فراوان بباید[28] بدن
بپوشی همان پوستین سیاه یکی کارد بستان و[29] بنورد[30] راه
نگه دار از آن[31] ماه[32] بهرام روز[33] برو تا در مهر گیتی فروز

---

[1] I—باژه IV—شود زان T—شود من [2] I, IV, T—بر دو نیم [3] K, VI—بفروشم
[4] I, IV, T—این را [5] K—доб.:

مبادا کسی کو ابی مهر ما * شود سوی ایران ازین شهر ما

[6] I, IV, C—دو Б—شهرین [7] K, VI—آن [8] I—اندیشهارا IV—این اژدهارا(؟) [9] Б—فلوا
[10] I, VI—بدان [11] I—پیش گاهش IV, VI—بارگاهش [12] VI—آنگه P—دانی [13] I, C—در نهان بی IV, VI—شاد اندر K—در جهان بی [14] I—آنکس که اندر روزی کس اندر
[15] K—доб.:

و یا پیش مردم گرامی بود * همان نیز هر جای نامی بود
کجا مرگ اورا به از زیستن * بدین گونه در خفتن و کاستن

[16] K—از جو [17] Л—تو هر در I—ز هر کس IV—بهر در [18] Л—خوردنیهای [19] VI—با مهان [20] I, K, IV, VI—بوشش از K—بره ست [21] I, K, VI—گاوکی(؟) (метр нарушен). [22] I, K, IV, VI, C—همانا که یکسره ست جامهای سره ست
[23] K—که [24] I, K, IV—چند [25] I, K, IV, VI, C—وگر VI—б. стоит после б. 2571 текста. [26] I, IV—گشت [بسیار—C هفتاد—K] سال تو هشتاد
[27] Л—نوردد [28] VI—نباید [29] IV—оп. و [30] Л—سوی K—رو بگزین تو [31] Л—ان
[32] K, VI—روز [33] Б—доб.: و هو یوم من الایام المسترقة

وی آن[1] روزرا شوم دارد بفال — نگه داشتستیم بسیار سال
نخواهد[2] که انبوه باشد برش — بدیبای چینی[3] بپوشد سرش
چنین گوی[4] کز دخت خاقان[5] پیام — رساذم بریدن[6] مهتر شادکام
همان کارد در آستین برهنه — همی دار تا خواذدت یک تنه[7]
چو نزدیک چوبینه آیی[8] فراز — چنین گوی کان دختر سرفراز
مرا گفت چون راز گویی[9] بگوش — سخنها ز بیگانه مردم بپوش
چو گوید چه رازست[10] با من بگوی — تو بشتاب و[11] نزدیک بهرام پوی
بزن کارد و[12] نافش سراسر بدر — وزان پس بجَه گر بیابی گذر
هرآنکس که آواز او[13] بشنود — ز پیش سپهبد بآخُر دود
یکی سوی فرش و یکی سوی گنج — نیاید ز کشتن بروی تو رنج
وگر خود کشندت جهاندیده ای — همه نیک و بدها پسندیده ای
همانا بتو کس نپردازدی — که باتو بداذگه بدی[14] سازدی
گر ایدونک یابی ز کشتن رها — جهاندرا خریدی و دادی بها
ترا شاه پرویز شهری دهد — همان از جهان نیز بهری دهد
چنین گفت با مرد دانا قلون — که اکنون بباید یکی[15] رهنمون
همانا مرا سال بر صد رسید — به بیچارگی چند خواهم کشید[16]
فدای تو باذا تن و جان من — به بیچارگی بر جهان بان من[17]
چو بشنید خرّاد برزین دوید — ازان خانه تا پیش[18] خاتون رسید
بدو گفت کامد[19] گه آرزوی — بگویم ترا ای زن نیک خوی
ببند اندرند این دو[20] کسهای[21] من — سزد گر گشاده کنی پای من
یکی مهر بستان ز خاقان مرا — چنان دان که بخشیده ای[22] جان مرا

---

[1] I, K—این IV—آن оп., метр нарушен. [2] IV—نخواهم [3] VI—رومی [4] K—گفت(؟) [5] I, K, IV, VI—خاتون [6] I, K, IV, VI—بدین [7] Л—بَدتنه I, IV, VI—بدتنه [8] K—رفتی [9] VI—داری [10] VI—که پیش آی [11] I, K—و оп. [12] K—بدین کارد [13] IV, VI—تو [14] VI—بدر ماندگی—I, IV [15] I, IV—بباید مرا K, VI, P—نباید مرا [16] I—خمید [17] بدی را همی به بیچارکی در تویی ذان من—VI که باشد ز تو جامه و ذان من—K بر تویی ذان من (метр нарушен). [18] IV—نزد [19] K—آمد [20] I—اندر انک—VI اندرستند—IV اندرند آنچ [21] I, VI—کسای [22] VI—بخشی تو

بدو گفت خاتون که خفتست مست — مگر گل ذهم از[1] نگینش بدست
ز[2] خراد برزین گل مهر[3] خواست — ببالین مست آمد از حجره راست
گل اندر زمان بر نگینش[4] نهاد — بیامد بران[5] مرد جوینده داد
بدو[6] آفرین کرد مرد دبیر — بیامد سپرد آن[7] بدین[8] مرد[9] پیر

٤٧

2600 قلون بستد آن مهر و تازان چو غرو[10] — بیامد ز شهر[11] کشان تا[12] بمرو
همی بود تا روز بهرام شد[13] — که بهرام‌را آن ده پدرام شد[13]
بخانه درون بود با یک رهی — نهاده برش نار و سیب[14] و[15] بهی
قلون رفت تنها بدرگاه اوی[16] — بدربان چنین گفت کای نامجوی[17]
من از دخت خاقان[18] فرستاده ام — نه جنگی کسی ام[19] نه آزاده ام
2605 یکی راز گفت آن زن پارسا — بدان تا بگویم بدین پادشا
ز مهر ورا[20] از در[21] بستن است — همان نیز بیمار و آبستن است
گر[22] آگه کنی تا رسانم پیام — بدین[23] تاجور مهتر نیک نام[24]
بشد پرده‌دار گرامی دوان — چنین تا در خانهٔ پهلوان[25]
چنین گفت کامد یکی بدنشان — فرستاده و[26] پوستینی کشان[27]
2610 همی گوید از دخت خاقان[28] پیام — رسانم بدین مهتر شادکام[29]
چنین گفت بهرام کورا بگوی — که هم زان در خانه بنمای روی

---

[1] I, K, IV, VI, T—بر [2] Л—چو [3] Л—گل و مهره—K [4] VI—میان نگینش [5] I, K, IV, VI, T—بدان [6] I, K—برو—IV بسی [7] IV—سپردش [8] I, IV—بدان [9] K—ترک [10] Л—آن مهر—IV (без рифмы); آن مهر همچون هژبر—K آن و چو تازان تذرو—I پرو(؟) و سارا لابسًا فروة سوداء :Б—доб. آن مهر و همچون تذرو—T تازان چو غرو (ср. б. 2573 текста). [11] K—بشهر(؟) [12] I—ختن تا K, IV, VI—کشانی [13] I, K, IV, VI, T—بود [14] VI—سوارم [15] K—و оп. [16] VI—بنزدیک در [17] VI—نامور [18] I, K—خاتون [19] K—سیب و نار [20] K—همی مهرش ز IV, T—ز مهر تو—VI ز مهر ورا [21] VI—اواز در [22] Л—که [23] K, VI—بدان [24] Л—б. оп. بدین نامور مهتر شادکام [25] Л—б. оп. [26] K, IV—فرستادهٔ [27] Л—б. оп. [28] K—خاتون [29] Л—б. оп.; Б—فأعلم بهرام بذلک

بیامد قلون تا بنزدیک در | بکاف[1] در خانده بنهاد[2] سر
چو دیدش یکی پیر بد سست و زار | بدو گفت گر[3] نامه داری بیار
قلون[4] گفت شاها پیامست و بس | نخواهم که گویم سخن پیش کس[5]
2615 ورا گفت زود اندر آی و بگوی | بگوشم نهاذی[6] بهانه مجوی
قلون رفت با کارد در آستی | پدیدار شد کژّی و کاستی
همی رفت[7] تا راز گوید بگوش | بزد دشنه وز خانه بر شد خروش
چو بهرام گفت آه مردم ز راه | برفتند پویان بنزدیک شاه
چنین گفت کاین را بگیرید زود | بپرسید زو تا که راهش نمود
2620 برفتند هر کس که بد در سرای | مران پیر سررا شکستند[8] پای
همه[9] کهتران[10] زو بر آشوفتند | بسیلی و مشتش بسی[11] کوفتند
همی خورد سیلی و نگشاد لب | هم از نیمهٔ روز تا نیم شب
چنین[12] تا شکسته شدش دست و پای | فکندندش اندر میان سرای
بنزدیک بهرام باز آمدند | جگر خسته و پر[13] گداز آمدند
2625 همی رفت خون از تن[14] خسته مرد | لبان[15] پر ز باد و رخان لاژورد
بیامد هم اندرزمان خواهرش | همه موی بر کند پاک[16] از سرش
نهاد آن سر خستهرا بر کنار | همی کرد با خویشتن کارزار
همی گفت زار ای سوار دلیر | کزو بیشه بگذاشتی نرهشیر
که برد این ستون[17] جهانرا ز جا[18] | بر اندیشهٔ[19] بَد که بُد[20] رهنما[21]
2630 الا ای[22] سوار سپهبد تنا | جهانگیر و ناپاك و شیراوژنا[23]
نه خسروپرست و[24] نه ایزدپرست[25] | تن پیلوار سپهبد[26] که خست

---

[1] K—ز کاف IV, VI—ز کاخ [2] K, IV, VI—بنمود [3] K, IV—اگر [4] K, VI—بدو [5] K—و VI, P—доб. کشیدند [6] P—نهانت [7] K, VI—شد که (без рифмы). [8] K, IV, T—همی [9] Л—مهتران [10] K—همی IV—فرو [11] K—چنان [12] VI—با [13] IV, VI—ز جای [14] IV, VI—سوار [15] IV—زبان [16] K, IV, VI, T—پاك بر کند موی [17] IV—بر [18] K, IV—باندیشهٔ [19] T—شد [20] T—ز پای VI—که افگند پیل ژیانرا ز پای—IV, VI [21] K, C—بدان [بدین—VI] بَد که بُد پیشهرا [پیش را—VI] رهنمای [22] VI—یا [23] IV—б. оп. تن پهلوان جهانرا—VI [24] K, VI—خسروپرستی [25] K, IV, VI—یزدان پرست [26] VI

الا ای[1] بر[2] آورده کوه بلند — ز دریای خوشاب[3] بیخت که کند[4]
که کند این چنین سبز سرو سهی — که افگند خوار این کلاه مهی[5]
که آگند ناگاه[6] دریا بخاك — که افگند کوه روان دُر مغاك
2635 غریبیم و تنها و بی دوستدار[7] — بشهر کسان در بماندیم خوار
همی گفتم[8] ای خسرو[9] اندجمن — که شاخ وفارا تو از بن[10] مکن
که از تخم ساسان اگر دختری — بماند بسر بر نهد افسری[11]
همه شهر ایرانش فرمان برند — ازان تخمه هر گز بدل نگذرند[12]
سپهدار نشنید پند مرا — سخن گفتن سودمند مرا
2640 برین[13] کرده ها بر[14] پشیمان بری[15] — گنه کار جان پیش یزدان[16] بری[17]
بد آمد بدین[18] خاندان بزرگ — همه میش گشتیم و دشمن چو گرگ[19]
چو آن خسته بشنید گفتار او — بدید آن دل و رای هشیار او
بناخن رخان خسته و کنده موی — پر از خون دل و دیده پر آب روی[20]
بزاری و سستی زبان بر گشاد — چنین گفت کای خواهر پاك و راد
2645 ز پند تو کمّی نبد هیچ[21] چیز — و لیکن مرا خود پر[22] آمد قفیز
همی پند بر من نبد کارگر — ز هر گونه چون دیو بد راه بر[23]
نبد خسروی[24] برتر از جمشید — کزو بود گیتی به بیم و امید[25]
کجا شد بگفتار[26] دیوان ز راه — جهان کرد بر خویشتن بر سیاه
همان نیز بیدار کاوس کی — جهاندار[27] نیك اختر و[28] نیك پی

---

[1] IV, VI, C — یا [2] P — سر [3] VI — چو دریای خوشان ز(؟) [4] K — б. оп.; IV — б. стоит после б. 2634. [5] K — б. оп.; IV — б. стоит после б. 2634, вслед за б. 2632 текста. [6] Л — افگند [7] K, VI — دست وار P — دست و یار C — دوست و یار P — آگند این ژرف آگند ناباك VI — ناباك [8] IV, VI — گفت [9] K, IV, VI, T — مهتر [10] VI — وفارا ز بینا(؟) [11] T — доб.:
همه روی کشور شود بنده اش * بگردون رسد تاج فرخنده اش
[12] IV, C — б. оп. [13] K — کزین(؟) [14] K — هم [15] Л, I, VI — بدی K — شوی T — تری(؟) [16] K — جانت بیزدان [17] Л, I, VI — بدی K — شوی VI — б. оп. [18] IV — برین [19] VI — б. оп. [20] K, T — خاك روی IV — б. оп. [21] K, IV, VI, T — ز پندت نبد هیچ مانند [22] K — سر [23] VI — далее бб. 2646—2653 оп. [24] C — مهتری [25] IV — далее бб. 2647—2652 оп. [26] K — بگشت [27] P — доб. و بگشت او بگفتار T — او ز فرمان [28] K — و оп.

تبه شد بگفتار دیو پلید — شنیدی بدیها که اورا رسید
همان بآسمان[1] شد که گردان سپهر — به بیند پراگندن ماه و مهر
مرا[2] نیز هم دیو بی‌راه کرد — ز خوبی همان دست کوتاه کرد
پشیمانم از هرچ کردم ز بد — کنون گر ببخشد ز[3] یزدان سزد
نوشته برین گونه بد بر سرم — غم کرده‌های کهن چون خورم
ز تارک کنون آب برتر گذشت — غم و شادمانی همه باد[4] گشت
نوشته چنین بود و[5] بود آنچ بود — نوشته[6] نکاهد نه هر گز[7] فزود[8]
همان[9] پند تو یادگار منست — سخنهای تو گوشوار منست
سر آمد کنون کار بیداد و داد — سخنهات[10] بر من مکن نیز یاد[11]
شما[12] روی را[13] سوی یزدان کنید — همه پشت بر بخت خندان کنید
ز بدها جهاندارتان یار بس — مگویید ز[14] اندوه و شادی بکس
نبودم بگیتی جزین نیز بهر — سر آمد کنون رفتنی ام ز دهر[15]
یلان سینه را گفت یکسر سپاه — سپردم ترا بخت بیدار خواه[16]
نگه کن بدین[17] خواهر پاک تن[18] — ز گیتی[19] بس او مرترا رای زن
مباشید یک تن ز دیگر جدا — جدایی مبادا میان شما
برین[20] بوم دشمن ممانید دیر — که رفتیم و گشتیم[21] از گاه[22] سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید — بگویید و گفتار او بشنوید
گر آمرزش آید شمارا ز شاه[23] — جز اورا مخوانید خورشید و ماه
مرا دخمه در شهر ایران کنید — بری[24] کاخ بهرام ویران کنید
بسی رنج دیدم[25] ز خاقان چین — ندیدم که یک روز کرد آفرین

---

[1] K—همی آسمان [2] K—ورا [3] K—ببخشید IV—بپوشد ز [4] VI—باز(؟) [5] Л, IV, C—و оп. [6] IV, VI, C—زبدها [7] K, IV, VI, C—نخواهد [8] VI—доб.:

امیدم بیزدان پروردگار * که بر من ببخشد بروز شمار

[9] IV, VI—همه [10] K—سخنها تو [11] IV—б. оп. [12] IV—همه [13] K, IV, VI, T—رویها [14] IV, VI—ز оп. [15] IV—б. оп. [16] IV—تاج و تخت و کلاه [17] VI—کنون [18] K, IV, VI, T—نیک زن [19] K—ز نیکی [20] VI—بدین [21] K, T—که من رفتم و گشتم [22] IV, VI—کار [23] K—ز راه [24] K—در [25] VI—بردم

2670 نه این بود زان رنج پاداش من — که دیوی فرستد بپرخاش من
و لیکن همانا که او این[1] سخن — اگر بشنود سر نداند ز بن[2]
نبود این جز از کار ایرانیان — همی[3] دیو بد رهنمون در میان
بفرمود پس تا بیامد دبیر — نویسد یکی نامه‌یی بر حریر[4]
بگویید بخاقان که بهرام رفت — بزاری و خواری و بی کام[5] رفت
2675 تو این[6] ماندگانرا ز من یاد[7] دار[8] — ز رنج و بد دشمن آزاد دار[9]
که من با تو هر گز نکردم بدی — همی[10] راستی جستم و بخردی
بسی پندها خواند بر خواهرش — ببر در[11] گرفت آن گرامی سرش
دهن[12] بر بناگوش خواهر نهاد — دو چشمش پر از خون شد و جان بداد
برو هر کسی[13] زار بگریستند — بدرد دل اندر همی زیستند
2680 همی خون خروشید خواهر ز درد — سخنهای او یک بیک[14] یاد کرد
ز تیمار او شد[15] دلش بدونیم[16] — یکی تنگ تابوت کردش ز سیم
بدیبا بیاراست جنگی تنش — قصب کرد[17] در[18] زیر پیراهنش
همی ریخت کافور گرد اندرش — بدین[19] گونه بر[20] تا[21] نهان شد سرش[22]
چنین است کار[23] سرای سپنج — چو دانی که ایدر نمانی مرنج[24]

---

[1] K, IV, VI, T—زین [2] Б—бб. 2668—2671 не переведены. [3] K, IV, VI—همان [4] K, IV, T—ناگزیر [5] K—ناکام [6] VI—آن [7] IV, VI, T—ماندگان مرا شاد [8] K—یادگار [9] K—بدار و همی باش آموزگار [10] K, IV, VI, C—همه [11] VI—چو در بر [12] I, IV, VI, T—دهان [13] K—بروبر همه [14] VI—سربسر [15] I, IV—بد [16] I, IV, VI—بر دو نیم [17] I, VI, IV—بستده [18] Л—بر [19] I, K, IV, C—برین [20] Л—بد [21] K—تاهم [22] C—بود

قلت: و قال غیر صاحب الکتاب أن خرّاد خدع الخاتون بجوهر :Б—доб. تا شد نهان پیکرش نفیس دفعه الیها فدست الی بهرام من قتله کما ذکر ср. выше, бб. 2669—2672 и ниже бб. 2695—2696. [23] VI—رسم [24] K—доб.:

مخور انده و باده خور روز و شب * بشادی گشاده همیشه دو لب
دمی را که سرمایهٔ زندگیست * بتلخی سپردن نه فرزانگیست

T—доб. первый из этих бб.

٤٨

چو بشنید خاقان که بهرام‌را — چه آمد بروی از پی نام‌را
چو آن[1] نامه نزدیک خاقان[2] رسید — شد از درد گریان هران کان شنید[3]
ازان آگهی شد دلش پر ز درد — دو دیده پر از خون و رخ[4] لاژورد[5]
ازان کار او در شگفتی بماند — جهاندیدگانرا همه پیش خواند[6]
بگفت آنک بهرام یل‌را رسید — بشد زار و[7] گریان هر انکو[8] شنید[9]
همه چین برو زار و گریان شدند — ابی آتش تیز[10] بریان شدند[11]
یکایک همه کار اورا بساخت[12] — نگه کرد کاین بد بریشان که تاخت[13]
قلون‌را بتوران دو فرزند بود — ز هر گونه‌یی خویش و پیوند بود
چو دانسته شد آتشی بر فروخت — سرای و همه برزن او بسوخت
[دو فرزند اورا[14] بر آتش نهاد — همه چیز اورا[15] بتاراج داد][16]
ازان[17] پس چو[18] نوبت بخاتون رسید — ز پرده بگیسوش بیرون کشید
بایوان کشید آن[19] همه گنج اوی — ذکرد ایچ یاد از در[20] رنج اوی
فرستاد هر سو هیونان مست — نیامدش خرّاد برزین بدست
همه هرچ در چین ورا بنده بود — بپوشیدشان جامه‌های کبود[21]
بیک چند با سوک بهرام بود — که خاقان ازان کار بدنام بود[22]

٤٩

چو خرّاد برزین بخسرو رسید — بگفت آن کجا کرد و دید و شنید
دل شاه پرویز ازان شاد شد[23] — کزان بدگهر[24] دشمن[25] آزاد شد

---

[1] I, K, IV, VI, T—همان [2] K—نامهٔ او بخاقان [3] I, K, IV, T—فرستاده گفت و سپهبد شد از درد [4] IV—لب [5] VI—б. оп. [6] VI—б. оп. [7] I, K, IV, T—چو نامه بدید VI—شنید [8] I, K, IV, T—کسی کان [9] VI—б. оп. [10] I, VI, C—از درد [11] K—б. оп. [12] I, K, IV, VI, K, IV, T—بدان جست تا بر که گردد [آید—VI] درست—I, VI او باز جست—T [13] IV, T—ایشان [14] K—ویرا [15] Jl, VI—б. [16] بدان تا گنه [همی—K] بر که گردد درست оп.; Б—فأحضر ابنيين لذلك الشيخ فأحرقهما [17] I, IV, VI, T—وزان [18] IV, VI—که [19] K—بکرد از بنه یاد از—IV بنه [20] I, K, VI, T—کشیدند از ایوان Б—бб. 2699—2721 не переведены. [21] VI—б. оп. [22] VI—б. оп.; [23] I, K, IV, VI, T—گشت [24] I, IV, VI—پرهنر [25] K—بنده

بدرویش بخشید چندی[1] درم ‌ ز پوشیدنیها و از بیش و کم
بهر پادشاهی و خودکامه‌یی ‌ نوشتند بر پهلوی نامه‌یی
که دارای[2] دارنده یزدان چکرد ‌ ز دشمن چگونه بر آورد گرد
بقیصر یکی نامه بنوشت شاه ‌ چنان چون بود درخور پیشگاه
بیک[3] هفته مجلس بیاراستند ‌ بهر[4] برزنی رود و می خواستند[5]
بآتش‌کده هم[6] فرستاد چیز ‌ بران موبدان[7] خلعت افگند نیز
بخّراد برزین چنین گفت شاه ‌ که زیبد ترا گر دهم[8] تاج و گاه[9]
دهاندش پر از گوهر شاهوار ‌ بیاگند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور[10] در پای اوی ‌ برین[11] گونه تا تنگ شد جای اوی
بدو گفت هر کس که پیچد ز راه[12] ‌ شود روز روشن بروبر سیاه
چو بهرام باشد بدشت[13] نبرد ‌ کزو ترک پیرش[14] بر آورد گرد
همه موبدان[15] خواندند آفرین ‌ که بی تو مبیناد کهتر[16] زمین
چو بهرام باد آنک[17] با مهر تو ‌ نخواهد که رخشان[18] بود[19] چهر تو

۵۰

ازان[20] پس چو خاقان بپردخت[21] دل ‌ ز خون شد همه کشور چین چو گل
چنین گفت یک روز کز مرد سست ‌ نیاید[22] مگر کار ناتن درست
بدان نامداری که بهرام بود ‌ مرا زو همه رامش[23] و کام بود
کنون من[24] ز کسهای آن نامدار ‌ چرا باز ماندم چنین سست و خوار
ذکوهش کند[25] هرک این بشنود ‌ ازین پس بسوکند من[26] نگرود

---

[1] VI—گنج و [2] I, IV, VI, T—دادار [3] K—یکی [4] VI—زهر [5] VI—رودزن خاستند
[6] I, K, C—بآتش‌کده [7] I, C—نامور [8] IV—ساختن [9] K—доб.:
بگنجور فرمود شاه جهان * که درّ آورد در میان مهان
[10] Л—هر گونه [11] VI—بدین [12] I, IV, C—ز شاه [13] I—باشد بروز—IV, VI یل باشد اندر
[14] I, VI—پیر ترکی—IV پیرتر کس [15] I, IV—مهتران [16] I—هر گز [17] K, VI—بادا که
[18] VI—روشن [19] IV—شود [20] I, IV, VI, T—وزان [21] Остальные рук.—بپرداخت
[22] IV—نیامد—VI نیابد [23] K—دانش [24] K—هم [25] K—بود [26] Л—او

ز خوردم[1] غم خرد فرزند اوی — نه اندیشهٔ[2] خویش و پیوند اوی
چو با ما بفرزند پیوسته شد[3] — بمهر و خرد جان او[4] شسته شد[5]
بفرمود تا شد برادرش پیش — سخن گفت با او ز[6] اندازه بیش[7]
که[8] کسهای بهرام یل‌را ببین — فراوان برایشان بخوان آفرین[9]
بگو[10] آنک من خود[11] جگر خسته‌ام — بدین[12] سوک تا زنده‌ام بسته‌ام
بخون روی کشور بشستم ز کین[13] — همه شهر نفرین بدو آفرین[14]
بدین[15] درد هرچند کین آورم[16] — وگر[17] آسمان بر زمین آورم[16]
ز فرمان یزدان کسی نگذرد — چنین داند آنکس که دارد خرد
که اورا[18] زمانه بران گونه بود[19] — همه تنبل[20] دیو وارونه بود[19]
بران زینهارم که گفتم سخن[21] — بران عهد و پیمان نهادیم بن[22]
سوی گردیه نامه‌یی بد[23] جدا — که ای پاک دامن زن پارسا
همه[24] راستی و همه[24] مردمی — سرشتت فزونی[25] و دور از کمی[26]
ز کار تو اندیشه کردم دراز — نشسته خرد با دل[27] من براز
به از تو[28] ندیدم[29] کسی[30] کدخدای — بیارای ایوان مارا[31] برای[32]
بدارم ترا همچو جان و[33] تنم — بکوشم که پیمان تو نشکنم
وزان[34] پس بدین[35] شهر فرمان تراست — گروگان کنم دل[36] بدانچت[37] هواست[38]

---

[1] I — بخوردم [2] I, K — نه اندیشه از IV, VI [3] I, K, VI, T — بود [4] I, K, VI, C — جان و دل [5] I, K, VI, T — بود IV — б. оп. [6] I, VI — از [7] I, IV, C — доб.:
بدو گفت ازایدر برو تا بمرو * بران [بدان — IV, C] سان که در باغ پرّد تذرو
[8] I, IV, C — تو [9] IV — همه شهر نفرین بدو آفرین (ср. б. 2725) IV — доб. бб. 2721 и 2720; VI — далее порядок бб.: 2726, 2725, 2727, 2724, 2728, 2730, 2732; бб. 2729 и 2731 оп. [10] IV — دگر
[11] I, IV — من چون K — خود چون [12] I, K, IV, VI — برین [13] I, P — بکین [14] IV — б. оп.
[15] I, K, IV — برین [16] K — آوریم [17] K — اگر [18] VI — ویرا [19] VI — برد [20] Л — پیش او
[21] I, IV, C — نخست VI — б. оп. [22] I, IV, C — پیمانهای درست K — پیمانهای کهن [23] I, IV, VI, C — همت K, P — بر [24] K — غمی VI — б. оп. [25] K — بزرگی [26] Л — تن [27] I, K, IV, VI, T — ترا [28] VI — نباشد [29] I, K, IV, VI, C — این پردهٔ ما P — خود VI, C — من
[30] K — من کن [31] K, IV — برین [32] IV — بپای [33] VI — در [34] K — ازان [35] K, P — این خانهٔ من
[36] IV — برانکت VI — برانچت [37] K — بدانکت [38] Л — б. оп.

کنون هر که[1] داری همه گرد[2] کن — بپیشش خردمند گوی این سخن[3]
ازین[4] پس به بین تا چه آیدت رای[5] — بروشن روانت خرد رهنمای[6]
خردرا بران[7] مردمان شاه کن — مرا زان سگالیده[8] آگاه کن[9]
همی رفت[10] برسان قمری ز سرو — بیامد[11] برادرش تازان بمرو
2740 جهاندجوی با نامور رام[12] شد — بنزدیک کسهای بهرام شد
بگفت آنچ خاقان بدو گفته بود — که از کین آن کشته آشفته بود
ازان پس چنین گفت کای[13] بخردان — پسندیده و کاردیده ردان[14]
شمارا بدین[15] مزد بسیار باد — ورا داور دادگر یار باد[16]
یکی ناگهان مرگ[17] بود آن نه خرد — که کس در جهان ز آن گمانی نبرد[18]
2745 پس آن نامه پنهان بخواهرش داد — سخنهای خاقان همه کرد یاد[19]
ز پیوند وز پند و[20] نیکو سخن — چه از نو چه از روزگار کهن[21]
ز پاکی و از پارسایی زن — که هم غمگسارست و هم رای زن[22]
جوان گفت و آن پاکدامن شنید — ز گفتار او خامشی بر گزید
وزان پس چو بر خواند آن نامه را — سخنهای خاقان خودکامه را
2750 خردرا چو با دانش اذباز کرد — بدل پاسخ نامه را ساز[23] کرد[24]
بدو گفت کاین نامه بر خواندم — خردرا بر خویش بنشاندم
چنان کرد خاقان که شاهان کنند — جهاندیده و پیشگاهان کنند
بدو باد روشن جهان بین من[25] — که چونین بجوید[26] همی[27] کین من

---

[1] K, IV, VI, T—چه [2] VI—یاد [3] Л—б. оп.; Б—فاجمعی أصحابک و رجالک، و شاوریهم
[4] I, IV, VI, T—ازان وزان—K [5] IV—رای آیدت فی ذلک ثم أعلمینی بما یخطر ببالک
[6] I, VI, T—روان رهنمای آیدت—IV روان و خرد پس گرای—K برگرای—VI [7] K—ابر
[8] K—از سگالیدن [9] K—далее бб. 2738—2765 оп. [10] I, VI—گفت و—T بدین
[11] IV—بیدار دل موبدان—I, C [12] VI—با نامه و نام(؟) [13] IV—با همی شد
[14] I—б. оп. [15] P—ازو و مهتر و موبدان—VI و پاک دل موبدان
[16] I—ورا از جهان یار کردار باد سوک—VI [17] VI—دل دشمنان پر ز تیمار باد—VI ورا با جهاندار کردار باد—IV
[18] IV—و оп. [19] I—б. оп. [20] VI—б. оп. [21] VI—б. оп. [22] VI—باز
[23] I, IV—گرد—نامه آغاز کرد [24] I, IV, T—ما [25] IV—چینی نجوید [26] VI—نجوید کسی [27]

دل او[1] ز تیمار خسته مباد — امید جهان زو گسسته مباد[2]
بدو شاد بادا کلاه مهی[4] — مباد ایچ[3] گیتی ز خاقان تهی
بخوانیم نامه همه سربسر[7] — کنون چون نشستیم[5] با یکدیگر[6]
یکایک بدین آرزو بنگرد — بدان[8] کو بزرگست و دارد خرد
نه هنگامهٔ این سخن گفتنست — کنون دوده را سربسر شیونست
ز فرمان خاقان نباشد گذر — چو سوک چنان مهتر آید بسر
زن پاک را بهتر از شوی نیست[9] — مرا خود بایران شدن روی نیست
چه گوید مرا آن خردمند شاه[10] — اگر من بدین زودی آیم براه
چو خاقان بی آزرم داند[11] مرا — خردمند بی شرم خواند مرا
سواری فرستم بنزدیک[12] شاه[13] — بدین سوک چون بگذرد چار ماه
بگویندگان[14] تا چه آید پدید — همه بشنوم هرچ باید شنید
چو آید بنزدیک او[15] رهنمون[16] — بگویم یکایک بنامه درون
بخاقان بگو[17] آنچ دادم[18] پیام — تو اکنون از ایدر بشادی خرام
جهاندیده از مرو[20] بر گشت شاد — فراوان فرستاده را هدیه[19] داد

۵۱

وزان پس جوان و[21] خردمند زن — بآرام بنشست با رای زن
که جاوید بر دل نگردد کهن — چنین گفت کامد[22] یکی نو سخن
سخنها ز هر گونه پیراستست[24] — جهاندار خاقان بیاراستست[23]

---

[1] Л, I, K—دلاور T—دل وی [2] I—б. оп.; IV, VI, T—б. 2754 стоит после б. 2755. [3] I, IV, VI, T—مماناد [4] I—دل و چشم او داد تخت مهی [5] I, IV, VI, T—نشینیم [6] I, IV—یکی با دگر VI یک با دگر [7] VI—در بدر [8] I—بران IV, T—هران [9] I, IV—доб.: بسوک اندر آهنگ شادی کنم * نه از پارسایی و رادی کنم [10] I, VI—б. оп. [11] I, IV—خواند [12] VI—فرستیم نزدیک [13] I—б. оп.; IV—б. 2763 стоит после б. 2764. [14] I, IV, VI, T—ز گویندگان [15] VI—من [16] K—конец лакуны в 27 бб., ср. прим. к б. 2738. [17] I, K, IV, VI, C—بگوی [18] K—داری [19] K, VI—چیز [20] K—جهانجوی ازان [21] Л, K, VI—و оп. [22] IV—کاید [23] IV, T—مرا خواستست [24] K—ز هر گونه از ما مرز آراستست IV, T—چنین خواستست

ازو[1] نیست آهو بزرگست شاه — دلیر و خداوند توران‌سپاه
و لیکن چو با تُرک[2] ایرانیان — بکوشد که[3] خویشی بود در میان
ز پیوند وز بند آن[4] روزگار — غم و رنج بیند بفرجام کار
نگر[5] تا سیاوش از افراسیاب — چه بر خورد جز[6] تابش آفتاب
2775 سر خویش داد از[7] نخستین بباد — جوانی که چون او ز مادر نزاد
همان نیز پور[8] سیاوش[9] چه کرد — ز توران و ایران بر آورد گرد
بسازید تا[10] ما ز ترکان نهان — بایران بریم این سخن[11] ناگهان
بگردوی من نامه‌یی کرده‌ام[12] — هم از پیش تیمار این[13] خورده‌ام
که بر شاه پیدا کند کار ما — بگوید ز رنج و ز[14] تیمار ما
2780 بنیروی یزدان چنو[15] بشنود — بدین چرب گفتار من بگرود
بدو گفت هر کس که باذو[16] توی — بایران و چین پشت و بازو توی[17]
نجنبباندت کوه آهن ز جای[18] — یلانرا بمردی توی رهنمای[19]
ز مرد خردمند[20] بیدارتر — ز دستور دانده هشیارتر
همه کهتر اندیم و فرمان تراست — برین[21] آرزو رای و پیمان تراست
2785 چو بشنید زیشان عرض را بخواند[22] — درم داد و اورا بدیوان نشاند
بیامد سپه سربسر[23] بنگرید — هزار و صد و شست یل بر گزید[24]
کزان هر سواری بهنگام کار — نبرگاشتندی سر از ده[25] سوار[26]
درم داد و آمد سوی خانه باز — چنین گفت با لشکر رزمساز
که هر کس که دید او دوال رکیب — نه‌پیچد دل اندر فراز و نشیب[27]

---

[1] I, IV—برو T—ازین [2] I—ترک از T—ترک و(؟) [3] VI—چه [4] IV—او VI—این
[5] Л—مگر [6] Л—زان [7] K—داد او VI—دادش [8] K—نوذر VI—گرد(؟)
[9] I, K, IV, VI, T—سپهبد [10] K—بسازند با
[11] K—آن بنه
[12] Б—و قد کتبت الی أخی کردویه فی هذا المعنی کتابا
[13] Л—او [14] I, K, VI, T—بدو رنج و IV—بجوید غم و رنج
[15] K, VI—دقس مانو I—و پشت و زانو توی Л—یاور VI
[16] P—چو آن IV, C—چو این
[17] Л—رهنمای VI—پای
[18] Л—جا VI—بند زانو توی IV—درد داور توپی(؟)
[19] IV—أمرت بوضع دیوان العرض Б—بدین
[20] VI—ز مردم هنرمند
[21] I, K, IV, VI, T—ثم انتخبت منهم ألفا و مائة و ستین فارسا Б—یل را بدید Л—سپه را همه صد
[22] K—обратный порядок мисра.
[23] Л—هزار Б—کل واحد منهم عند الحاجة یقابل بعشرة
[24] Л—سپه را همه صد
[25] VI—ثم انتخبت منهم ألفا و مائة و ستین فارسا Б—یل را بدید
[26] Л—هزار Б—کل واحد منهم عند الحاجة یقابل بعشرة
[27] K—обратный порядок мисра.

نترسد ز انبوه مردم‌کشان — گر از ابر باشد[1] برو سرفشان[2]
بتوران غریبیم و بی پشت و یار — میان بزرگان چنین سست و خوار[3]
همی رفت خواهم چو تیره شود — سر[4] دشمن از خواب خیره شود
شما دل برفتن مدارید تنگ[5] — که[6] از چینیان لشکر آید بجنگ
که خود[7] بی‌گمان از پس[8] من[9] سران — بیایند با گرزهای گران
همه جان یکایک بکف بر نهید[10] — اگر لشکر[11] آید دمید[12] و دهید[13]
وگر بر چنین رویتان نیست رای[14] — از ایدر مجنبید یک تن ز جای[15]
بآواز گفتند ما کهتریم — ز رای و ز فرمان تو نگذریم
بزین بر نهادند و بر خاستند — همه جنگ چین را[16] بیاراستند
یلان سینه و مهر و[17] ایزدگشسپ — نشستند با نامداران بر اسپ
همی گفت هر کس که مردن بنام — به از زنده و چینیان[18] شادکام
هم آنگه سوی کاروان[19] بر گذشت[20] — شتر خواست تا پیش او[21] شد ز دشت[22]
گزین کرد زان اشتران سه هزار — بدان تا بنه بر نهادند و[23] بار
چو شب تیره شد گردیه بر نشست — چو گردی سرافراز و[24] گرزی بدست[25]
بر افگند پرمایه برگستوان — ابا جوشن و تیغ و ترگ[26] گوان[27]
همی راند چون باد لشکر براه — برخشنده روز و شبان سیاه

---

[1] K — آید [2] K — بروبر نشان [3] IV — چنین است کار [4] K — بر(؟) [5] K — شمارا
[6] I, K, IV, VI, T — گر [7] I, K, IV, VI, C — ز رفتن کنون نیست ننگ
[8] K — پی [9] I, — هم
[10] K — نهیم [11] VI — دشمن [12] I, IV, VI, C — خورید — P خرید
[13] K — و مهتر — Л [14] Л — جنگ و ره را — VI [15] Л — روزتان نیست را — Л خوریم و دهیم
[16] IV, VI — ساربان — VI و دشمنان — K, P و مهر — K, VI [17] I, K, IV, VI, T — فرکب یلان، و ایزدکشسب، — Б بر گذشت — I, K, IV, VI, T وی — VI [18] I, K, IV, VI, T — شد بدشت
[19] IV — و оп. [20] IV, VI — و مهرآذر و استحضروا ثلاثة آلاف جمل و حملوا الأثقال
[21] Л, VI — б. оп.; Б — و لما جن الليل ركبت اللبوّة ساكبة السلاح... — P و تیغ — I, IV, P ترگ
[22] K — گران گرز و تیر و کمان — VI تیغ و گرز

۵۲

ز لشکر بسی زینهاری شدند — بنزدیک خاقان بزاری[1] شدند
برادر بیامد بنزدیک اوی[2] — که ای نامور مهتر[3] جنگجوی
سپاه[4] دلاور بایران کشید — بسی زینهاری بر ما[5] رسید
ازین ننگ تا جاودان[6] بر درت — بخندد همی لشکر و کشورت[7]
2810 سپهدار چین کان سخنها شنید — شد از خشم[8] رنگ رخش ناپدید
بدو گفت بشتاب و بر کش سپاه — نگه کن که لشکر کجا شد براه[9]
بریشان[10] رسی هیچ تندی مکن — نخستین فراز آر شیرین سخن
ازیشان[11] نداند کسی راه ما — مگر بشکنی پشت[12] بدخواه ما
بخوبی[13] سخن گوی و بنوازشان — بمردانگی سر بر افرازشان
2815 و گر هیچ سازد کسی با تو جنگ — تو مردی کن و دور باش از درنگ
ازیشان یکی گورستان[14] کن بمرو — که گردد زمین همچو پرّ تذرو
بیامد سپهدار با شش هزار — گزیده ز ترکان جنگی[15] سوار[16]
بروز چهارم بریشان[17] رسید — زن شیردل چون سپه را بدید
اریشان بدل بر نکرد ایچ یاد — ز لشکر سوی سارپان[18] شد چو باد
2820 یکایک بنه از[19] پس پشت کرد — بیامد نگه کرد جای نبرد
سلیح برادر بپوشید زن — نشست از بر بارهٔ گامزن
دو لشکر برابر کشیدند صف — همه جانها بر نهاده بکف
بپیش سپاه اندر آمد تبرگ[20] — که خاقان ورا خواندی پیر[21] گرگ[22]
بایراذیان گفت کان پاک زن[23] — مگر نیست با این بزرگ انجمن

---

[1] I, K, IV, VI, T — بیاری [2] Б — فانتهی الخبر بذلک الی طُبُرک أخی الخاقان فقام
[3] I — دشتر [4] I, K, IV, VI, T — سپاهی [5] I, IV, T — من
[6] I — جاوید هم [7] I, IV — کشور و لشکرت [8] K, VI — قهر
[9] I, T — ز راه [10] I, C — بایشان — K, IV, VI, P
[11] VI — کزایشان [12] I, IV, C — مگر بیمشان کرد — K, VI — بچربی
[13] VI, T — گورسان [14] K, IV, VI, — بنیکی [15] IV — چینی
[16] K, VI — دلاور سوار [17] I — بایشان [18] Л — چینیان [19] K, I, IV, VI — در
[20] IV, P — طورگ — VI طبرگ [21] IV — تیز [22] K. VI — خواند شیر سترگ
[23] VI — شیرزن

بشد[1] گردیه با سلیح گران — میان بسته برسان[2] جنگاوران
دلاور تبرگش نداند باز — بزد پاشنه شد بر او[3] فراز[4]
چنین[5] گفت کان[6] خواهر کشته شاه — کجا جویمش در[7] میان سپاه
که با او مرا هست چندی[8] سخن — چه از نو چه از روزگار کهن
بدو گردیه گفت ایندک منم — که بر شیر درنده اسپ افگنم
چو بشنید آواز اورا تبرگ — بران اسپ جنگی چو شیر سترگ
شگفت آمدش گفت خاقان چین — ترا کرد زین پادشاهی گزین
بدان تا تو باشی ورا یادگار — ز بهرام شیر آن گزیده سوار
همی گفت پاداش آن نیکوی — بجای آورم چون سخن بشنوی
مرا گفت بشتاب و اورا[9] بگوی — که گر زآنک[10] گفتم ندیدی تو روی[11]
چنان دان که این خود نگفتم ز بن — مگر[12] نیز باز آمدم زان سخن
ازین مرز رفتن مرا[13] روی نیست — مکن آرزو گر ترا شوی نیست
سخنها برین گونه پیوند کن — وگر پند نپذیردت[14] بند کن[15]
همانرا[16] که اورا بدان[17] داشتست — سخنها ز[18] اندازه بگذاشتست
بدو گردیه گفت کز رزمگاه — بیکسو شویم از میان سپاه
سخن هرچ گفتی تو[19] پاسخ دهم — ترا اندرین رای فرخ نهم
ز پیش سپاه اندر آمد تبرگ — بیامد بر نامدار سترگ
چو تنها بدیدش زن چاره‌جوی — ازان مغفر تیره بگشاد روی
بدو گفت بهرام را دیده‌ای — سواری و رزمش[20] پسندیده‌ای
مرا بود هم مادر و هم پدر — کنون روزگار وی آمد بسر
کنون من ترا آزمایش کنم — یکی سوی رزمت نمایش کنم

---

[1] I, IV, T — چو بد [2] VI — مانند [3] I — تا برو شد — IV نزد او شد [4] Л — بزد پاشنه بر
[5] P — دگر [6] I, IV, C — بدو
او فراز (метр нарушен, ср. вариант K); VI — شد برو سرفراز
[7] IV — جویم اندر [8] IV — چندین
گفت آن [کان — IV]
[9] I, IV — با او — C و با او
[10] I, Л, I, VI — ترا [11] IV — بد آید بروی
[12] I, K, T — که من
[13] I, K, IV, T — ز آنچ — IV
[14] I, C — همان کس
[15] IV — نپذیردش
[16] P — هر آنگه
[17] I, C — همه گوش سوی خردمند کن
[18] I, K, IV — سخنهاش از
[19] I — گوئیت(؟) — IV, C گویی تو
[20] VI — برین — IV بران — K سپاهی ز رومی(؟)

اگر[1] از در شوی یابی[2] بگوی — همانا مرا خود پسندست[3] شوی[4]
بگفت این وزان[5] پس بر انگیخت اسپ — پس او همی تاخت ایزدگشسپ[6]
یکی نیزه زد بر کمربند اوی — که بگسست[7] خفتان و پیوند اوی[8]
یلان‌سینه با آن گزیده سپاه[9] — بر انگیخت اسپ اندران[10] رزمگاه[11]
همه لشکر چین بهم بر شکست — بسی کشت و افگند و[12] چندی بخست[13]
دو فرسنگ لشکر همی شد ز پس — بر اسپان نماندند بسیار کس
سراسر همه دشت شد رود خون — یکی بی‌سر و دیگری سرنگون

۵۳

چو پیروز شد سوی ایران کشید — بر شهریار[14] دلیران کشید[15]
[بروز چهارم بآموی شد[16] — ندیدی زنی کو جهانجوی شد][17]
[بآموی یکچند بنشست و بود[18] — بدلش اندرون داوریها فزود][19]
یکی نامه سوی برادر بدرد — نوشت و ز هر کارش آگاه کرد
نخستین سخن گفت[20] بهرام گرد — بتیمار و[21] درد برادر بمرد
ترا و مرا مزد بسیار باد — روان وی از[22] ما بی آزار باد

---

[1] T — گرم [2] K — بینی [3] I, IV — پسندی تو [4] K — پسندی بشوی
[5] K, IV — بگفت
[6] K — доб.: و ازان
سپهدار چینی همان حمله کرد * بر آویختند آن دو گرد نبرد
همان خواهر پهلو نامدار * به نیزه در آمد بنزد سوار
[7] I, K, T — بگذاشت [8] K — доб.:
چو از پشت باره در آمد نگون * همه ریگ شد زیر او جوی خون
[9] IV — سوار [10] I — بر انگیختند اسپ ازان [11] IV — از پیء کارزار
[12] I, P — کشته افگند و
[13] IV — доб.:
هزیمت شد آن لشکر چینیان * پس اندر سواران ایرانیان
چو آن لشکر چین بهم بر درید * درفش سرافراز شد ناپدید
[14] Л — доб. ... و صلت الی آمل طبرستان [15] IV — رسید [16] Б — و
[17] I, K, IV — б. оп.
[18] Б — و خیمت بها و أراحت و استراحت
[19] I, K, IV — б. оп.
[20] K — بدز [21] Л — و оп.
[22] IV — روان و تن

دگر گفت با شهریار بلند — بگوی آنچ از من شنیدی ز پند
پس ما بیامد سپاهی گران — همه نامداران[1] جنگاوران
برانگونه[2] برگاشتمشان ز رزم[3] — که نه رزم بینند زان پس[4] نه بزم
بسی نامور مهتران با منند — نبایند که آید بریشان گزند
نشستم بآموی[5] تا پاسخم — بیارد مگر اخنر فرّخم

٥٤

ازان پس بآرام بنشست شاه — چو بر خاست بهرام جنگی ز راه
ندید از بزرگان کسی کینه‌جوی — که با او بروی اندر آورد[6] روی[7]
بدستور پاکیزه یک روز گفت — که اندیشه تا کی بود[8] در نهفت
کشندهٔ پدر هر زمان پیش من — همی بگذرد چون[9] بود خویش من
چو روشن روانم پر از خون بود — همی پادشاهی کنم چون بود
نهادند خوان و مئ[10] چند خورد — هم آن روز بندوی‌را بند کرد
ازان پس چنین گفت با رهنما[11] — که اورا هم اکنون ببر[12] دست و پا[13]
بریدند[14] هم در زمان او بمرد — پر از خون روانش بخسرو سپرد

٥٥

وزان پس بسوی[15] خراسان کسی — گسی کرد[16] و اندرز دادش[17] بسی
بدو گفت با کس مجنبان زبان — از ایدر برو تا در مرزبان

---

[1] I, K, IV, P — доб. و [2] P — بداندگونه [3] K — بر داشتم شان برزم
[4] I, K — ازین پس [5] I, IV, C — بره بر که IV — هر گز
[6] I, IV, P — آرند [7] K — доб.:
جهاندار پرویز گرد سوار * پر اندیشه بود از بد روزگار
[8] K — توان [9] I — او و K, IV, T — او [10] I, K — مئی IV, T — می
[11] I, K, IV, T — رهنمای [12] I,
[13] K — ببرّ هم کنون IV, T — پای I, K, IV, T — доб.:
ببرند تا او بخون کیان * چو بی دست باشد نه بندد میان
[14] IV — доб. و [15] Л — فرستاد سوی [16] I, K, IV, VI, T — فرستاد
[17] I, K, IV, VI, T — کردش

بگستهم[1] گو[2] ایچ گونه مپا[3] | چو این نامهٔ من[4] بخوانی بیا[5]
فرستاده چون در[6] خراسان رسید | بدرگاه مرد تن‌آسان رسید
بگفت آنچ فرمان پرویز بود[7] | که شاه[8] جوان بود و خون‌ریز[9] بود
چو گستهم بشنید لشکر براند | پراگنده لشکر[10] همه باز خواند
چنین تا بشهر بزرگان رسید | ز ساری[11] و آمل بگرگان رسید
شنید آنک شد شاه ایران[12] درشت | برادرش‌را او بمستی[13] بکشت
چو بشنید دستش بدندان[14] بکند | فرود آمد از پشت اسپ[15] سمند
همه جامهٔ پهلوی کرد چاک | خروشان بسر بر همی ریخت[16] خاک
بدانست کورا جهاندار شاه | بکین پدر کرد خواهد تباه
خروشان ازانجایگه باز گشت | تو گفتی که با باد[17] انباز[18] گشت
سپاه پراگنده کرد انجمن | همی تاخت تا بیشهٔ نارون[19]
چو نزدیکئ کوه آمل رسید | سپه‌را بدان[20] بیشه اندر کشید
همی برد[21] بر هر سوی تاختن | بدان[22] تاختن بود[23] کین آختن
بهر سو که بیکار مردم بدند | بنادی[24] همی[25] بندهٔ او شدند[26]
بجایی[27] کجا لشکر[28] شاه بود | که[29] گستهم زان لشکر آگاه بود
همی[30] بر سراندشان فرود آمدی | سپه‌را یکایک[31] بهم بر زدی
وزان پس چو گردوی شد نزد شاه | بگفت آن کجا خواهرش با سپاه
بدان مرزبانان خاقان چکرد | که در مرو زیشان بر آورد گرد

---

[1] Б—...الی خاله الآخر المسمی گستهم [2] I, K, IV, T—گوی [3] I, K, IV, VI, T—مپای
[4] K, IV, VI, P—ما [5] I, K, IV, VI, T—بیای [6] I, C—اندر [7] Б—فلما وصل الی جرجان بلغه ما فعل الملک بأخیه (ср. бб. 2878—2879, которые в переводе соединены с б. 2876). [8] I, K, VI, T—شاهی [9] I—نوخیز [10] IV—مردم [11] K, VI—بساری [12] K, VI—چو بشنید گستهم
[13] I, IV, C—[C—که لشکرگه] K, VI—برادرش بندو IV—[او بندوی ناگه] کو شد برادرش بندوی‌را چون [14] Л, I, K, IV—گوشت یلانی [15] I, IV, C—زین [16] VI—برادرش‌را شب بمستی P—بمستی
[17] VI—درد [18] P—همباز C—همساز [19] Б—عاد الی مازندران [20] Л—بران [21] K—چو
[22] VI—ازان [23] IV—کرد [24] K—نهانی [25] IV, T—بنانی همه VI—سراسر همه
[26] Б—бб. 2887—2891 не переведены. [27] Л, C—بجای [28] I, IV, C—که لشکرگه
[29] K—چو [30] K—همه VI—بشب [31] VI—سراسر

وزان روی گستهم بشنید نیز — که بهرام یلرا پر آمد قفیز
همان گردیه با سپاه[1] بزرگ — برفت از[2] بر[3] نامدار[4] سترگ
پس او سپاهی بیامد بکین — چه کرد او بدان نامداران چین
پذیره شدنرا سپه بر نشاند — ازاندجایگه نیز[5] لشکر براند
چو آگاه شد گردیه رفت پیش[6] — از آموی با[7] نامداران خویش[8]
چو گستهم دید آن سپهرا[9] ز راه — بر اندگیخت اسپ از میان سپاه
بیامد بر گردیه پر ز درد — فراوان ز بهرام تیمار خورد
همان درد[10] بندوی اورا[11] بگفت — همی بآستین خون مژگان برفت
یلان‌سینه‌را دید و ایزدگشسپ — فرود آمد از دور[12] گریان ز اسپ
بگفت آنک بندوی‌را شهریار — تبه کرد و بد شد مرا[13] روزگار
تو گفتی نه[14] از خواهرش زاده بود — نه از بهر او تن بخون داده بود[15]
بتارک مر[16] اورا روا[17] داشتی — روان پیش خاکش فدا[18] داشتی[19]
نخستین[20] ز تن دست و پایش برید — بران‌سان[21] که از گوهر او سزید
شمارا بدو چیست اکنون امید — کجا همچو هنگام بادست و بید[22]
ابا همگنانتان بتر زان کند — بشهر[23] اندرون گوشت ارزان کند
چو از دور بیند یلان‌سینه‌را — بر آشوبد و نو کند کینه‌را
که سالار بودی تو بهرامرا — ازو یافتی در جهان کامرا

---

[1] I, T — سپاهی [2] Л — او(?) [3] K, VI — در [4] I, C — نامداری [5] I, K, IV, VI, T — وزان
[6] K, VI — پیش رفت [7] I, IV, C — ابا سرور و [8] K, VI — تفت [ازان — K, VI] بیشه چون باد
[9] K — سواران [10] VI — حال [11] I, IV, C — با او K, P — با وی [12] IV — درد [13] I — بدو
[14] K — نه‌بندوی [15] K — доб.:

روان پیش پایش بر افشاندی * چو زو دور ماندی درم ماندی

[16] I, T — بر [17] I, IV — زوی K — فدی VI — مراورا ببر چون ردی (K — без рифмы). [18] I, K, IV, VI — فدی [19] C — доб. вариант б., добавленного рук. K к б. 2902.
[20] P — بمستی [21] I, IV, T — بدان‌سان [22] I, IV, P — بید [IV — برگ] مجویید خرما هم — K که او کمتر از تیر مه بار
که بر ناورد هر گز از شاخ بید — C که هر گز نیارد بری شاخ بید — VI از شاخ بید
[23] IV — بمرو

ازو هرک داندش[1] پرهیز به — گلوی ورا خنجر[2] تیز به[3]
گر ایدونک باشید[4] با من[5] بهم — زنیم اندرین رای بر بیشوکم
پذیرفت ازو هرک بشنید پند — همی جست[6] هر کس[7] ز راه گزند
زبان تیز با گردیه بر گشاد — همی کرد کردار[8] بهرام یاد
ز گفتار[9] او گردیه گشت سست — شد اندیشهها بر دلش بر درست[10]
ببودند یکسر بنزدیک[11] اوی — درخشان شد آن رای تاریک اوی
یلان‌سینه‌را گفت کاین زن بشوی — چه گوید بجوید[12] بدین[13] آبروی
چنین داد پاسخ که تا گویمش — بگفتار بسیار دل جویمش[14]
یلان‌سینه با گردیه گفت زن — بگیتی ترا دیده‌ام رای‌زن
ز خاقان کرانه گزیدی سزید — که رای تو آزادگانرا گزید
چه گویی ز گستهم یل خال شاه — توانگر سپهبد یلی[15] با سپاه
بدو گفت شویی کز ایران بود — ازو تخمهٔ ما نه ویران بود
یلان‌سینه اورا بگستهم داد — دلاور گوی بود فرخ‌نژاد[16]
همی داشتش چون یکی تازه سیب — که اندر بلندی ندیدی نشیب
سپاهی که از نزد خسرو شدی — برو روزگار کهن نو شدی
هر آنگه که دیدی شکست[17] سپاه — کماندرا بر افراشتی تا بماه[18]

٥٦

چنین تا بر آمد برین چند گاه — ز گستهم پر درد شد جان شاه[19]
بر آشفت روزی بگردوی گفت — که گستهم با گردیه گشت جفت[20]

[1] IV — دانید [2] I, K, IV, VI, T — دشنهٔ [3] K, VI — доб.:
ز بندوی اندازه باید گرفت * ز کردار او تا بماندی شگفت
[4] I, K, VI, T — ایدر بباشید [5] I, K, IV, VI, T — ما [6] IV — بست [7] I, IV, C — یک [8] IV — یکچند [9] Л — بگفتار [10] I, K, IV, VI, P — نادرست (в тексте по Л и C). [11] K, VI — ازان [12] I, IV, C — نگوید نجوید K, VI, P — چه گوید چه جوید [13] K — بدل VI — نزدیک [14] Л, K, VI — شویمش [15] I, K, IV, VI — سری [16] I — خسروزاد T — خسروی‌نژاد C — برین [17] K, VI — شکسته [18] I, K, IV, VI, T — و کان کلما انهض — Б گوانرا همی داشتی در پناه [19] K, VI — б. оп. [20] K, VI — б. оп.; Б — бб. الیهم عسکرا کسروه و نهبوه، حتی اعجزوه
2927—2936 не переведены.

سوی او شدند آن بزرگ انجمن — برازم که او بودشان[1] رایزن
از آمل کس آمد ز کارآگهان — همه فاش کرد[2] آنچ بودی[3] نهان
همی گفت زین[4] گونه تا تیره گشت — ز گفتار چشم یلان خیره گشت
چو سازندگان شمع و می خواستند[5] — همه کاخ اورا[6] بیاراستند[7]
ز بیگانه مردم بپردخت[8] جای — نشستت از بر تخت با رهنمای[9]
همان نیز[10] گردوی و خسرو بهم — همی رفت از گردیه[11] پیشوکم
بدو گفت ز ایدر فراوان سپاه — بآمل فرستاده‌ام کینه‌خواه
همه خسته و کشته[12] باز آمدند — پر از[13] ناله و با[14] گداز آمدند
کنون اندرین رای ما را یکیست — که از[15] رای[16] ما تاج و تخت اندکیست
چو بهرام چوبینه گم کرد راه — همیشه بدی گردیه نیکخواه[17]
کنون چاره‌یی هست نزدیک من — مگو[18] این سخن[19] بر سر انجمن
سوی گردیه نامه باید نوشت[20] — چو جویی[21] پر از می بباغ بهشت
که با[22] تو همی دوستداری کنم[23] — بهر جای و هر کار[24] یاری کنم
بر آمد بریزن روزگاری[25] دراز — زبان بر دلم هیچ نگشاد راز
کنون روزگار سخن گفتن است — که گردوی ما را بجای تنست[26]
نگر تا چگونه کنی چاره‌یی — کزان گم شود[27] زشت پتیاره‌یی
که[28] گستهم را زیر سنگ آوری — دل و خانهٔ ما[29] بچنگ آوری

---

[1] VI — ازایرا که او گشت شان [2] I, K, IV — گشت [3] K, VI — بد در [4] I, K, IV, T — ازین
[5] IV, VI, T — ساختند [6] K, VI — خسرو [7] I, IV, C — ز بیگانه ایوان بپرداختند — VI — هر
همی — I, C [8] VI, P — بپرداخت [9] I, IV — б. оп. [10] I, IV, C — نشستند — VI — بپرداختند
[11] I, همی گفت هر کس ز هر — IV همی گفت هر گونه از — K, VI, P گفت خسرو ز هر
[12] K, IV, VI, C — بسته [13] K, VI — ابا [14] I, IV, C — پر [15] I, IV — که این — K, VI, P گر آن
[16] I, K, IV, T — با — VI — تا(؟) [17] VI — کینه‌خواه [18] I, K, IV, T — مگوی [19] VI —
C — که آن
[20] Б — و إنی أرید آن تکتب الیها کتابا فی السر [21] Л, T — جوی [22] I, مگوی هیچ ازان
روزگار — IV, VI, T [23] I, K, IV, VI, T — کنی [24] I, K, IV, VI, P — کار هر جای
K, IV, VI, T — تا [25] Л — کنی [26] VI — چو جان در تنست [27] K, VI — چو [28] K, VI — دل و جان مارا [29]

چو این کرده باشی سپاه ترا — همان در جهان نیکخواه ترا[1]
مراذرا[2] که خواهی[3] دهم کشوری — بگردد بران[4] کشور اندر سری
تو آیی بمشکوی زرّین من[5] — سر آورده باشی همه کین من[5]
برین بر خورم سخت[6] سوگند نیز — فزایم بریین بندها بند[7] نیز
اگر پیچم این دل ز[8] سوگند من — مبتادا ز من شاد پیوند من
بدو گفت گردوی ذوشه[9] بدی — چو ناهید در برج خوشه بدی
تو دانی که من جان و[10] فرزند[11] خویش — بر و[12] بوم[13] آباد و پیوند[14] خویش
بجای سر تو ندارم بچیز — گرین چیزها ارجمندست نیز
بدین[15] کس فرستم بنزدیک اوی — درفشان کنم جان[16] تاریک اوی
یکی رقعه[17] خواهم برو مهر شاه — همان خط او چون درخشنده ماه
بخواهر فرستم زن خویش‌را — کنم دور زین در بداندیش‌را[18]
که چونین سخن نیست جز کار زن — بویژه زنی[19] کو بود رای‌زن[20]
برین[21] نیز هر چون[22] همی[23] بنگرم[24] — پیام[25] تو باید بر[26] خواهرم
بر آید بکام تو این کار زود — برین بیش و کم‌بر[27] نباید فزود
چو بشنید خسرو بران[28] شاد شد[29] — همه رنجها بر دلش باد شد
هم آنگه ز گنجور قرطاس خواست — ز مشک سیه سوده[30] انقاس[31] خواست

---

[1] I, K, IV, VI, T — доб.:

بنزدیک من‌شان بود زینهار * بهر جای هر گز نباشند خوار

[2] I, K, IV, VI, T — که گردد بدان [3] I — خواهم کسی‌را [4] I, K, IV, VI, T — [5] I, K, IV, VI, T — ما [6] I, K, IV, VI, T — چند [7] IV — بند [8] I, IV — سربپیچم ز [9] I, IV, T — اذوشه [10] VI, C — و оп. [11] K — پیوند(؟) [12] Л — و оп. [13] Л, IV, VI — доб. و [14] K — فرزند [15] I, K, VI — برین [16] I, IV, C — رای IV — доб.:

بگویم که از رای او بر مگرد * چو گردی شود بخت‌را روی زرد

[17] K, VI, T — نامه [18] Б — бб. 2954—2959 не переведены (ср. прим. к б. 2972), вместо них: و أحرضها على قتل زو جهارا T — همچون I, IV — [19] K — کسی [20] VI — б. оп. [21] K, VI — بدین [22] I, IV — هر چند [23] VI — که می C — می [24] IV — بگذرم [25] K, VI — بنام [26] K, VI — شوی [27] Л, I, IV — تر [28] I, K, IV, VI, T — بدان [29] I, K, IV, VI, T — گشت [30] I, IV, VI — کرده

[31] Рукописи и C ошибочно — انفاس

یکی نامه بنوشت چون بوستان — گل[1] بوستان چون رخ دوستان
پر از عهد و پیوند[2] و سوگندها — ز هر گونه‌یی لابه و پندها[3]
چو بر گشت عنوان آن نامه خشک — نهادند مهری برو بر ز مشک
نگینی[4] برو نام پرویز شاه — نهادند بر مهر مشک سیاه[5]
یکی نامه بنوشت گردوی نیز — بگفت اندرو پند و[6] بسیار چیز
سر نامه گفت آنک[7] بهرام کرد — همه دوده و بوم بدنام کرد
که بخشایش آراد یزدان بروی — مبادا[8] پشیمان[9] ازان گفت‌وگوی
هراندکس که جانش ندارد خرد — کم و بیشی[10] کارها ننگرد
گر او رفت ما از پس او رویم — بداد خدای جهان بگرویم
چو جفت من آید بنزدیک تو — درخشان[11] کند جان[12] تاریک تو[13]
ز گفتار او هیچ گونه مگرد — چو گردی[14] شود[15] بختترا[16] روی زرد
نهاد آن خط خسرو اندر میان[17] — بپیچید بر نامه بر پرنیان
زن چاره‌گر بستد آن[18] نامه‌را[19] — شنید آن سخنهای خودکامه‌را
همی تاخت تا بیشهٔ نارون — فرستادهٔ زن بنزدیک زن[20]
ازو گردیه شد چو خرم بهار — همان[21] رخ پر از بوی و[22] رنگ و نگار
ز بهرام چندی[23] سخن راندند — همی[24] آب مژگان بر افشاندند
پس آن نامهٔ شوی[25] با خط شاه — نهادنی بدو داد و بنمود راه
چو آن شیرزن نامهٔ شاه دید — تو گفتی بروی زمین[26] ماه دید[27]
بخندید و گفت این سخن‌را برنج — ندارد کسی کش بود یار پنج

---

[1] K, VI — همان [2] I, IV, VI, T — پیمان [3] Б — далее бб. 2961—2970 не переведены. [4] K, VI — بگیتی [5] C — б. оп. [6] Л — و оп. [7] I, K, IV, VI, T — آنچ [8] I, IV — مبادش [9] K — پشیمان مبادا [10] K, VI — کموبیش هر [11] K — درفشان [12] I, IV, T — رای [13] Б — ср. прим. к бб. 2954 и 2972. [14] IV — وگرنه [15] I — شوی [16] K — مرترا P — بخت تو C — بخت ما [17] Б — و أعطاه [18] K, VI — گرفت آن زن چاره‌گر [19] فأخذه کردیه و جعله فی طیّ کتابه [20] Б — فرستاده زن بود نزدیک زن T — لأخت له (ср. прим. к бб. 2954 и 2969). و نفذها الیه لتخدعها. فسارت و هی تظهر أنها تروح الیها لتعزیها عن بهرام و تحدّد عهدها بها [21] I, IV, VI, T — همه [22] Л — و оп. [23] IV, P — چندین [24] VI — بسی [25] IV — ذامه‌را زود [26] VI — که در تیره شب [27] I — б. оп.

بخواند آن[1] خط شاه بر پنج تن[2] — نهان داشت زان نامدار انجمن
چو بگشاد لب زود پیمان ببست — گرفت آن زمان دست اورا[3] بدست
همان پنج تن‌را[4] بر خویش خواند — بنزدیکی خوابگه[5] بر[6] نشاند
چو شب تیره شد روشنایی بکشت[7] — لب شوی بگرفت ناگه[8] بمشت[9]
ازان[10] مردمان نیز یار آمدند — بیالین[11] آن نامدار آمدند
بکوشید بسیار با مرد مست — سرانجام گویا زبانش[12] ببست
سپهبد بتاریکی اندر بمرد — شب و روز روشن[13] بخسر[14]و سپرد
بشهر اندرون بانگ و[15] فریاد خاست — بهر برزنی آتش و باد خاست
چو آواز بشنید نابناک[16] زن[17] — بخفتان رومی بپوشید تن
شب تیره ایرانیانرا بخواند — سخنهای آن کشته[18] چندی[19] براند
پس آن نامهٔ شاه بنمودشان — دلیری و تندی بیفزودشان
همه سرکشان آفرین خواندند — بران نامه بر گوهر افشاندند

۵۷

دوات[20] و قلم خواست نابناک زن[21] — ز هر گونه انداخت با رای زن[22]
یکی نامه بنوشت[23] نزدیک شاه — ز بدخواه وز مردم نیکخواه[24]
سر نامه کرد آفرین از نخست — براندکس که او کینه از دل بشست[25]
دگر گفت کاری که فرمود شاه — بر آمد بکام دل نیکخواه[26]
پراگنده گشت آن سپاه سترگ[27] — ببخت جهاندار شاه بزرگ[28]

---

[1] K — بخوان این [2] K, VI — زن [3] I, K, IV, VI, T — ایشان [4] K — زن‌را VI — пропуск. ثم إنها صادفت — Б [5] K — جایگه [6] I, K, VI — در [7] VI — мисра испорчено. [8] K — آنگه [9] K — لب با زبانش — Л [10] Л — ازین [11] IV — بنزدیک [12] K, C — کسان‌را [13] K — همان جان شیرین [14] I, IV, P — بجویبا [15] Л — و оп. [16] IV, C — ناپاک [17] VI — آن شیرزن [18] K — رفته [19] VI — رفته بریشان [20] I, T — دویت [21] Л — بآرام بنشست با رای‌زن — K, VI از رای زن (без рифмы). [22] I, K, IV, VI, T — با رای زن (без рифмы). [23] IV — نامه‌یی کرد [24] Л — بر آمد بکام دل نیکخواه (ср. б. 2994). [25] I, IV — б. оп.; VI — бб. 2993 и 2994 стоят после б. 2995. [26] I, IV — б. оп. [27] K, IV, VI, C — بزرگ [28] K, IV, VI, C — ستبرگ

ازین پس کنون تا چه فرمان دهی — چه آویزی از گوشوار رهی[1]
چو آن نامه نزدیک خسرو رسید — ازان زن ورا شادی ذو رسید[2]
فرستاده‌یی خواست[3] شیرین سخن[4] — که داند همه داستان کهن[5]
یکی نامه برسان ارژنگ چین — نوشتند و کردند چند آفرین
3000 گرانمایه زنرا بدرگاه خواند — بنامه ورا افسر ماه خواند
فرستاده آمد بر زن چو گرد — سخنهای خسرو بدو[6] یاد کرد
زن شیر زان نامهٔ شهریار — چو رخشنده گل شد بوقت[7] بهار
سپهرا بدر خواند[8] و روزی بداد — چو شد روز روشن بنه بر نهاد
چو آمد بنزدیکی شهریار[9] — سپاهی پذیره شدش[10] بی شمار[11]
3005 زره چون بدرگاه شد بار یافت — دل تاجور پر ز تیمار[12] یافت
بیاورد زان پس[13] نثاری[14] گران — هرآنکس[15] که بودند با او سران
همان[16] گنج و آن خواسته پیش برد — یکایک بگنجور او[17] بر شمرد
ز دینار وز گوهر شاهوار — کس آنرا نداند سست کردن شمار
ز دیبای زربفت و تاج و کمر — همان تخت زرین و زرین سپر
3010 نگه کرد خسرو بران[18] زادسرو — برخ چون بهار و برفتن تذرو
برخساره روز و بگیسو[19] چو شب — همی دُرّ بارد[20] تو گویی[21] ز لب

---

[1] IV — و تا چه پیمان دهی [2] Л — چو آمد فرستاده و در رسید * بر خسرو آمد چنان چون سزید

C — روشن‌روان — IV شیرین زبان [4] I, K, VI, P — جست [3] VI — K — доб. вариант того же б.

IV — بلند اختر و شاد و روشن‌روان — K, VI بلند اختری پاک روشن‌روان — I [5] شیر ژیان همه — I, K, IV, VI, T [6] بلند اختر و پاک و روشن‌روان — T بلند اختر و پاک و شیرین‌زبان

پذیره شدش لشکری [لشکر — VI] — K, VI [10] شهر شاه — I, T [9] بخواندند — Л [8] بگاه — VI [7]

IV — تاجوررا بی آزار — I, C [12] پذیره شدندش سران سوار — IV شدندش براه — I, T [11]

IV, سپاهی — K, VI [14] (?باژ و) با او — Л [13] خسرو زو بی آزار — VI تاجور زو بی آزار

C — نثار [15] I, T — همان کس [17] VI — همه [16] K, VI — شه P — شاه (метр нарушен). [18] I, K,

چون روز و — VI روز و بزلفش — K چون روز و گیسو — I, C [19] دران — VI بدان — IV, T

بمارید گفتی — C تو گفتی — I, K, IV, VI [21] در ببارد — VI [20] زلفش

ورا در شبستان فرستاد شاه — ز هر کس فزون شد[1] ورا[2] پایگاه
فرستاد نزد برادرش کس — همان نزد[3] دستور فریادرس
بر آیین آن دین[4] مراورا[5] بخواست — بپذرفت و با جان همی داشت راست
بیارانش بر خلعت افگند نیز — درم داد و دینار و هر گونه[6] چیز

۵۸

دو هفته بر آمد بدو گفت شاه — بخورشید و ماه و بتخت و کلاه[7]
که بر گویی آن[8] جنگ[9] خاقانیان — بمندی کمر همچنان بر میان
بدو گفت شاها اندوشه[10] بدی — رواندرا بدیدار توشه بدی
بفرمای تا اسپ و زین آورند — کمان و کمند و کمین[11] آورند
همان نیزه و خود و خفتان جنگ — یکی ترکش آگنده تیر خدنگ
پرستنده‌یی‌را[12] بفرمود شاه — که در باغ[13] گلشن بیارای[14] گاه
برفتند بیدار دل بندگان[15] — ز ترک و ز رومی پرستندگان
ز خوبان رومی[16] هزار و دویست — تو گفتی بباغ اندرون راه نیست
چو خورشید شیرین بپیش اندرون — خرامان ببالای سیمین ستون
بشد گردیه تا بنزدیک شاه — زره خواست از تُرک و رومی[17] کلاه[18]
بیامد خرامان ز جای نشست — کمر بر میان بست و[19] نیزه بدست[20]

---

[1] K, VI — فزون‌تر [2] VI — شدش [3] VI — پیش [4] I — دینش [5] K, VI — زردشت اورا
[6] K, VI — بسیار [7] K, VI — доб.:

که با ترک چون بود پیکار و جنگ * چگونه گشادی بمیدانش چنگ

[8] K, VI — که پیدا کنی [9] I, IV, C — که بر گوی آن رزم [10] VI — بدو گردیه گفت نوشه
[11] C — گزین [12] K — فرستادهٔ‌را [13] VI, C — доб. و [14] K — بر آرای [15] I — بردگان
[16] I, K, IV, VI, T — خسرو Б — و حضرت شیرین... و وراءها ألف و مائتان من الجوار...
[17] I, IV — عادی Л — که آید بنزدیک اسپ سیاه (ср. б. 3028). [18] I — و оп. [19] Б — пропущенные
[20] Л бб. 3026—3028 переданы так: و أخذت الرمح فاستأذنت الملک وسعت نحو فرس أدهم قرّب لها

بشاه جهان گفت دستور[1] باش — یکی چشم بگشا ز بد دور[2] باش[3]
بدان پر هنر زن بفرمود شاه — زن آمد[4] بنزدیک[5] اسپ سیاه
بن نیزه‌را بر زمین بر نهاد — ز بالا بزین[6] اندر آمد چو باد
بباغ اندر آوردگاهی گرفت — چپ و راست بیگانه راهی گرفت
همی هر زمان باره[7] برگاشتی — وز[8] ابر سیه نعره بر داشتی[9]
بدو گفت هنگام جنگ[10] تبرگ[11] — بدین[12] گونه بودم چو غرنده[13] گرگ[14]
چنین گفت شیرین که ای شهریار — بدشمن دهی آلت کارزار[15]
تو با جامهٔ پاک[16] بر تخت زر — ورا هر زمان بر تو باشد گذر
بخنده بشیرین چنین گفت شاه — کزین زن جز از دوستداری مخواه
همی تاخت گرد اندرش[17] گردیه[18] — بر آوردگاهی برش گردیه[19]
بدو مانده بد[20] خسرو اندر شگفت — بدان برز و بالا و آن یال و کفت[21]

---

[1] I — گنجور C رنجور [2] I, C — بگشای و در سور IV بنمای و دستور [3] K, VI — б. 3027 стоит после б. 3028; K, VI — доб.:

همان پر هنر زن بفرمان شاه * نشست از بر تازی اسپی سیاه

[4] P — که آید (ср. б. 3025, прим. 18). [5] VI — که رو بر نشین تو بر [6] T — ببالای زین
[7] I, K, IV, VI, T — اسپ [8] K, VI — از [9] I, K, IV, VI, T — بگذاشتی
[10] I, K, IV, VI, T — رزم [11] IV, P — طورگ [12] I, P — برین [13] I, IV, T — ارغنده
[14] K — جدا کردمی پیش شاه بزرگ (ср. бб., добавленные рук. I к б. 3036); VI — چه کردم بدان شیرمرد سترگ — далее бб. 3033—3037 оп., вместо них доб.:

چو دیدش بران گونه بر شاه مه * بهر جایگه بر همی گفت زه
جهاندار ماند بدو در شگفت * بدان برز بالا و بازو و کفت

[15] Б — доб.: و أنت قاتل أخيها :T — доб. (ср. бб. 3036 и 3037 текста и разночтения к ним).

که خون برادر بیداد آورد * بترسم که کارت ببباد آورد

[16] Б — في ثياب البذلة [17] IV, P — اندرون [18] I, C — اندرون ماه‌چهر
[19] I — بسان یلانی که با بآوردگه گفت خسرو که زه — P بر آوردگاه کهن یک تنه — IV کین و مهر (ср. б., добавленный рук. K и VI к б. 3032); C — بسان یلان بود با کین و مهر — I, IV, T — доб.:

همی گفت یاری بدادندیش شاه * بپیش منستی بآوردگاه
هم اکنون ز زینش بسان تبرگ * جدا کردمی پیش شاه بزرگ

[20] IV — بماند اندرو [21] I — چنان برز بالا و با زور کفت

چنین گفت با گردیه شهریار — که بی عیبی[1] از گردش روزگار
کنون تا بهپیمنم که با جام می — یکی[2] سست[3] باشی[4] اگر[5] سختپی[6]
بگرد جهان چار سالار من — که هستند بر جان[7] نگهبان[8] من[9]
ابا هر یکی زان ده و دو هزار — ز ایران بپای‌اند[10] جنگی سوار[11]
چنین هم بمشکوی زرّین من — چه در خانهٔ گوهرآگین من[12]
پرستار باشد ده و دو هزار — همه[13] پاک با طوق و با گوشوار[14]
ازان[15] پس نگهدار[16] ایشان[17] توی — که با رنج[18] و تیمار خویشان[19] توی
نخواهم که گویند زیشان سخن — جز از تو اگر[20] نو بود[21] گر[22] کهن
شنید آن[23] سخن گردیه شاد شد[24] — ز بیغارهٔ دشمن آزاد شد[24]
همی رُفت روی زمین‌را بروی — همی آفرین خواند بر فرّ اوی

۵۹

بر آمد بریزن روزگاری[25] دراز — نبد گردیه‌را بچیزی نیاز[26]
چنین[27] می همی خورد با بخردان[28] — بزرگان و رزم‌آزموده[29] ردان[30]

---

[1] K, P — که ای بی‌غم [2] IV, T — همی [3] VI — سخت [4] K — سخت باشد [5] I, IV, C — وگر
[6] K, VI — سستپی C — доб.:

یکی جام پر بادهٔ خسروان * بکف بر نهاد آن زن پهلوان
که گشتی گریزان ازان اهرمن * نهاده بدو دیدها انجمن
بیاد سپهبد بیک دم بخورد * بر آورد ازان چشمهٔ زرد گرد
سپهبد شگفتی بماند اندرو * بدو گفت کای ماه پیکارجو

[7] VI — هرجا [8] I, IV, VI, T — نگهدار [9] K — هر جایگه یار من
[10] K — از ایرانیان نیز
Б — бб. از ایرانیان تند — C از ایرانیانند — P از ایرانیانید — VI از ایران بیایند — IV
[11] Л — همه پاک با طوق و با گوشوار 3039—3041 не переведены.
[12] Л — نخواهم که گویند
إن فی حُجَرنا اثنی عشر ألف — Б ; Л — б. оп.: زیشان سخن (ср. б. 3045).
[13] IV — همان [14] I — گنج [15] I, K, IV, VI, T — ازین [16] I, IV, T — نگهبان
[17] Л — خوبان [18] I, K, IV, VI, T — جارية [19] Л — خویشان T — ایشان
[20] I, IV, T — [ار — IV] کسی جز تو گر [21] IV — بوند(؟) [22] I, C — یا
[23] K, C — این [24] I, K, IV, VI, T — گشت [25] I, K, T — نیز روزی — IV روزگار — VI
[26] I, IV, C — نیز روز K, VI, P — نجُست اختر نامور جز فراز — ار — IV نرفت [نگشت — P] اختر نامور
[27] IV, T — شبی — جز بناز [28] K, VI, T — موبدان — IV مهتران
[29] IV — کارآزموده [30] I, IV — سران

بدان مجلس اندر یکی جام بود — نوشته بسرو[1] نام بهرام بود
بفرمود تا جام بنداختند — وزان[2] هر کسی دل بپرداختند
گرفتند نفرین ببهرام[3] بر — بران جام و آرندهٔ جام بر
چنین گفت کاکنون[4] بر و بوم ری — بکوبند پیلان جنگی بپی
همه[5] مردم از[6] شهر بیرون کنند[7] — همه ری بپی[8] دشت و[9] هامون کنند
گرانمایه دستور با شهریار — چنین گفت کای از کیان یادگار
نگه کن که شهری[10] بزرگست ری — نشاید که کوبند پیلان بپی
که یزدان دران[11] کار همداستان — نباشد نه هم بر زمین راستان[12]
بدستور گفت آن زمان شهریار — که بدگوهری باید و[13] نابکار[14]
که یک چند باشد بری مرزبان — یکی مرد بی‌دانش و[15] بدزبان[16]
بدو گفت بهمن[17] که گر[18] شهریار[19] — بخواهد[20] نشان[21] چنین نابکار[22]
بجویم و این‌را بجا[23] آورم — نباید[24] که بی[25] رهنما[26] آورم

---

[1] Л — یکی IV, VI — بران [2] Л, I, IV — بران [3] VI, P — بهرام [4] I, C — اکنون [5] Л — همی [6] K — از оп. [7] I, VI — کنید C — کند Б — доб.: لأنها كانت مسقط رأس جوبين [8] K — همی K, بدان — C [9] IV, C — شهر [10] I, IV, C — سراسر همه ری چو [11] VI — همان ری چو با(؟) [12] K, VI — بدین P — بران VI — بایدم [13] IV — نیم هم [من — VI] برین داستان — [14] I, T — K — بایدم بی‌تبار

اگر نیستی تو برین داستان * یکی بی‌گهر بایدم بدنشان VI —

بدو گفت خسرو که از مهتران * یکی بی‌گهر بایدم بدنشان

[15] K, IV, VI, T — و оп. [16] VI — برزیان [17] I, IV, T — دستور [18] I, IV — ای C — کای [19] K, VI — [20] I, C — که گوید IV — نگوید P — بگوید [21] IV — نشاید [22] K, VI — کای خسرو بافرین فزاید ز تو تاج و تخت و نگین K, VI — доб.:

بجویم نشان یکی نابکار * برانسان که گوید [خواهد — VI] همی شهریار

بخواهم نشان یکی [و لیکن چو مردی بود — VI] * نباید که پیچد ازین شهریار نابکار

[23] I, K, IV, VI, T — بجای [24] I — بیابید IV — بنزد T — نشاید [25] I, IV — کسی [26] I, K, IV, VI, T — رهنمای

چنین گفت خسرو که بسیارگوی ‌ ‌ ‌ ذژند اختری بایدم سرخ موی[1]
تنش سرخ[2] و بینی کژ و روی زشت ‌ ‌ ‌ همان دوزخی روی دور از بهشت
یکی مرد بدنام و رخساره زرد ‌ ‌ ‌ بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد[3]
همان بددل و سفله و بی فروغ ‌ ‌ ‌ سرش[4] پر ز کین و زبان پر دروغ
دو چشمش[5] کژ و سبز[6] و دندان بزرگ ‌ ‌ ‌ براه اندرون کژ رود[7] همچو گرگ
همه موبدان[8] مانده زو در شگفت ‌ ‌ ‌ که تا یاد خسرو چنین چون[9] گرفت
همی جست هر کس بگرد جهان ‌ ‌ ‌ ز شهر کسان از کهان و مهان
چنان[10] بد که روزی یکی[11] نزد[12] شاه ‌ ‌ ‌ بیامد کزین[13] گونه مردی براه[14]
بدیدم[15] بیارم بفرمان کی ‌ ‌ ‌ بدان تا فرستدش خسرو[16] پری[17]
بفرمود تا نزد[18] او[19] آورند ‌ ‌ ‌ وزانگونه[20] بازی بکو[21] آورند
بخندید زو کشور و[22] لشکرش[23] ‌ ‌ ‌ ببردند زین گونه مردی برش
چه داری بیاد ای بد بی‌خرد[24] ‌ ‌ ‌ بدو گفت خسرو ز کردار بد
نیاسایم و نیست با[27] من خرد ‌ ‌ ‌ چنین گفت با شاه کز[25] کار بد[26]

---

[1] Л — زشت روی K, VI — [بی‌باک‌جوی — VI] أشقر اللون — Б یکی مرد ناپاک ناباک‌گوی

K, VI — вместо бб. 3063 и 3064 текста:

تنش زرد و بینی کژ و زشت‌روی * بداندیش و کوتاه و هم خیره گوی [جوی — VI]
نژند اختری باشدم [ناکس — VI] زشت‌روی * که دیگر نباشد بدان طبع و خوی
تنش زشت و بینی کژ و روی زشت * یکی دوزخی مرد [روی — VI] دور از بهشت

I, IV, T — вместо бб. 3063 и 3064:

تنش زشت [زرد — I] و بینی کژ و روی زرد * بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد

[2] Б — ضعیف البدن [3] I, K, IV, VI — б. оп. [4] I — سری [5] VI — دو تا چشم [6] K — پر از

[7] Л — او کژرو K — کژرو أحول العینین أزرقهما Б — همان سرخ P — چون خون VI — خون

[8] Л — مهتران Б — فتعجب الموابذة... [9] I — کی [10] K — چنین [11] I, K, IV, VI, T — کسی

[12] VI — پیش [13] Л — برین [14] Л — ز راه [15] IV — بگیرم [16] K, IV, T — موبد [17] I,

C — б. оп. [18] I, K, IV, VI, T — پیش [19] K, P — اوی [20] I, C — وزین گونه [21] I, K, C —

بیاور ز — C بیاد ای بد کم‌خرد — VI بیاد آر گفتار بد(؟) — IV بیاد و ز گفتار بد — I [24]

لشکر و کشورش — IV [23] خسرو — VI [22] وزان کینه اورا زکو — VI ز کوی — P بکوی

در — VI [27] داد پاسخ ز کردار بد — IV [26] داد پاسخ که از — I, T [25] گفتار بد

سخن هرچ گویی[1] دگرگون کنم — تن و جان مردم پر از خون[2] کنم[3]
سر مایهٔ من دروغست و[4] بس — سوی راستی نیستم دسترس
بدو گفت خسرو که بد اخترت — نوشته مبادا جزین بر سرت
بدیوان نوشتند منشور ری[5] — ز زشتی[6] بزرگی شد آن[7] شومپی[8]
سپاه[9] پراگنده اورا سپرد — برفت از در و نام زشتی ببرد
چو آمد بری مرد ناتندرست — دل و دیده از شرم یزدان بشست
بفرمود تا ناودانهای بام[10] — بکندند و او شد[11] بران[12] شادکام
وزان پس همه گربکانرا بکشت — دل کدخدایان ازو[13] شد درشت
بهر سو همی رفت با رهنمای — منادیگری پیش او بر[14] بپای
همی گفت گر ناودانی بجای[15] — ببینی[16] و گر گربهیی در سرای
بدان[17] بوم و بر[18] آتش اندر زنم — زبرشان همی سنگ بر سر زنم
همی جست[19] جایی که بد یک درم — خداوند اورا فگندی بغم
همه خانه از موش بگذاشتند — دل از بوم آباد بر داشتند
چو باران بدی ناودانی نبود — بشهر اندرون پاسبانی نبود[20]
ازان زشت بدکامهٔ[21] شومپی — که آمد ز درگاه خسرو بری
شد آن شهر آباد یکسر خراب — بسر بر همی تافتی آفتاب
همه شهر یکسر[22] پر از[23] داغ و درد — کس اندر جهان یاد ایشان نکرد

---

[1] I, K, IV, VI, T — گویم [2] I, IV, T — پرسنده پر خون [3] K, VI — که جان پرستنده
[4] I — و оп. [5] K — وی [6] I, IV, C — بزشتی [7] I, IV — این [8] Л — پر خون کنم
[9] I, K, IV, VI, T — سپاهی [10] I, IV, C — ناودانها ز بام [11] I, C — شد او
[12] I, K, IV, T — بدان VI — ازان [13] I, K, P — بدان IV, VI — بدو
[14] I, C — در [15] VI — بپای [16] I, K, IV, T — بهبینم VI — بماند
[17] I, IV — بران [18] I, C — بوم وزست K — بوم وی IV — بوم و دشت
[19] IV — تاخت [20] Б—бб. 3087 и 3088 переданы так: فلما جاء الشتاء و تتابعت الأمطار خربت الدور، و كثرت الجرذان فى البيوت
[21] VI — خانها [22] VI — همه یکسره‌دل [23] I, C — زو بود پر

٦٠

چنین تا بیامد[1] مهٔ فوردین — بیاراست گلبرگ روی زمین
جهان از نم ابر[2] پر[3] ژاله شد[4] — همه کوه و هامون پر از لاله شد[4]
بزرگان ببازی بباغ آمدند — همه[5] میش و آهو براغ آمدند
3095 چو خسرو گشاده در باغ دید — همه چشمهٔ باغ پر ماغ دید[6]
بفرمود تا در[7] دمیدند بوق[8] — بیاورد پس جامهای[9] خلوق[10]
نشستند[11] بر سبزه[12] می خواستند — بشادی زباذرا[13] بیاراستند
بیاورد پس گردیه گربکی — که پیدا نبد گردبه از کودکی[14]
بر اسپی نشاندند ستامی بزر — بزر اندرون چند گونه گهر
3100 فرو هشته از گوش او گوشوار — بناخن بر از لاله کرده نگار
بدیده چو قار و برخ چون بهار — چو میخواره بد[15] چشم او پر خمار
همی تاخت چون کودکی گرد باغ — فرو هشته از باره[16] زرّین جناغ
لب شاه ایران پر از خنده شد[17] — همه[18] کهتران[19] خنده‌را بنده شد[17]
ابا گردیه گفت کز آرزوی — چه باید[20] بگو[21] ای زن خوبروی[22]
3105 زن چاره‌گر برد پیشش[23] نماز — بدو[24] گفت کای شاه گردن‌فراز
بمن بخش ری‌را[25] خرد[26] یاد کن — دل غمگنان از غم آزاد کن

---

[1] VI — برآمد [2] Л — سرشک سرادرده [3] I, IV, T — چون
[4] I, K, IV, VI, T — گشت I, K, IV, T — доб.:
همه راغها [باغها — K] شد چو پشت پلنگ * زمین همچو دیبای رومی برنگ
[5] I, K, IV, P — همان [6] VI — همه چشمهارا پر از ماغ دید VI — доб. (ср. K):
بفرمود تا خیمه بیرون برند * همه‌سان شادی بهامون برند
[7] IV, P — بر [8] K — خیمه بیرون برند [9] I, IV, VI, C — تشتهای [10] I — همان — K خذوق(؟)
[11] I, T — доб. و [12] K — سفره [13] I, K, IV, VI, C — رواندرا [14] VI — ساز شادی بهامون برند
б. оп. [15] I, IV, VI, C, P — می خوردهٔ دو — K می خورده [16] I, K, IV, VI, T — اسب
[17] I, IV, خواهی — T [18] Л — همی [19] VI — آن — P لشکر [20] I, K, IV, VI, T — مهتر
[21] I, IV, P — بگوی VI — بخواه [22] I, K, IV, VI, T — نیکخوی [23] I, IV, C — زود بردش
[24] I, K, IV, T — چنین VI — همی [25] Б — ری K — حاجتی أن تهب لی السنور فلا تقتله
[26] و ز خرد

ز ری مـــردک شـــوم‌را بـــاز خـــوان ورا مـــرد بـدکـیـش[1] و[2] بـدسـاز دان
هـمـی[3] گـریـه از خـانـه بـیـرون کـنـد دگـر[4] نـاودان یـکـبـیـک[5] بـشـکـنـد[6]
بـخـنـدیـد خـسـرو ز گـفـتـار[7] زن بـدو گـفـت کـای مـاه[8] لـشـکـرشـکـن[9]
3110 ز ری بـاز خـوان[10] آن[11] بـدانـدیـش‌را چـو آهـرمـن آن[12] مـرد[13] بـدکـیـش‌را
فـرسـتـاد کـس زشـت‌رخ‌را بـخـوانـد هـمـان خـشـم بـهـرام بـا او[14] بـرانـد[15]
بـکـشـتـنـد اورا[16] بـزاری و درد کـجـابـد[17] بـدانـدیـش و بـیـکـار مـرد[18]
هـمـی هـر زمـانـش فـزون بـود بـخـت ازان تـاجـور[19] خـسـروانـی درخـت

٦١

ازان پس چو[20] گسترده شد دست شاه سراسر جهان شد ورا نیکخواه
3115 همه تاجدارانش کهتر شدند همه کهتران[21] زو توانگر شدند
گزین کرد از ایران[22] چل و هشت هزار[23] جهاندیده گردان و[24] جنگی سوار
در گنجهای کهن بر گشاد که بنهاد پیروز و[25] فرخ قباد[26]
جهانرا ببخشید بر چار بهر یکایک همه نامزد کرد شهر
ازان نامداران ده و دو هزار[27] گزین کرد ز ایران و نیران سوار[28]
3120 فرستاد خسرو سوی مرز روم ز گههان آن فرخ آزاد[29] بوم

---

[1] I, C — مردم شوم [2] K, IV, VI — و оп. [3] VI, C — که او [4] K, IV — همه [5] I — همی [6] I, IV, T — برکند [7] K — یکایک همه ناودان — T یکایک بری ناودان — VI ناودانها ز بن
[8] I, IV, T — شوخ K — شیر [9] K, VI, T — کردار
بتو دادم آن شهر و آن روستا * تو بفرست آنجا [اکنون — T] یکی پارسا
[10] P — خواند Б — فأمر الملک حینئذ باسترجاع مخرّب الرباع من تلک البقاع [11] K, VI — خوانم [12] K, VI — چه آهریمن — IV چنان آهرمن [13] I, K, IV, VI, T — زشت
[14] K, VI — که بود او [15] I, IV, T — б. оп. [16] K — ویرا [17] K — ری‌را بروبر
[18] I, IV, VI, T — б. оп. [19] K, VI — بارور C — نامور [20] I, IV, C — که
[21] K, VI — مهتران [22] Л — زیشان K — ازیشان
[23] Л — دو ره صد هزار Б — صد و سی هزار K, VI — اختار من الایرانیین ثمانیة و أربعین
[24] I, K, IV, VI, T — ثمانیة و ثلاثین Б — разночтение; ألف فارس
[25] I, K, VI — و оп. [26] K, VI — فرخ‌نژاد [27] Л — دو ره سی هزار Б — اثنی عشر ألف
[28] I, IV, T — سواران هشیار و خنجرگزار K, VI — شایستهٔ کارزار [29] I, K, IV, VI, T — آباد

بدان تا ز روم اندر ایران سپاه ذ نیاید که کشور شود زو تباه
مگر هر کسی[1] بر[2] کند مرز خویش بداند سرمایه و[3] ارز خویش
هم از نامداران ده و دو هزار[4] سواران هشیار خنجرگزار[5]
بدان تا سوی زابلستان شوند ز بوم سیه[6] در گلستان شوند[7]
3125 بدیشان چنین گفت[8] هر کو[9] ز راه بگردد ندارد زباندرا نگاه
بخوبی[10] مراورا براه آورید کزین بگذرد[11] بند و چاه آورید
بهر سو فرستید[12] کارآگهان بدان تا نماند سخن در[13] نهان
طلایه بباید بروز و شبان مخسپید[14] در خیمه بی[15] پاسبان[16]
ز لشکر ده و دو هزار[17] دگر دلاور سواران[18] پرخاشخر
3130 بخواند و بسی هدیه‌ها[19] دادشان براه الاندان فرستادشان
بدیشان سپرد آن[20] در باختر بدان تا نیاید[21] ز[22] دشمن گذر
بدان سرکشان گفت بیدار بید همه در پناه جهاندار بید
ده و دو هزار دگر بر گزید ز مردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستادشان بسی پند و اندرزها دادشان
3135 که از مرز هیتال تا مرز چین نباید که کس پی نهد بر زمین
مگر باگهی و[23] بفرمان ما روان بسته دارد به پیمان ما
بهر کشوری گنج آگنده هست که کس‌را نباید شدن دوردست[24]
چو باید بخواهید و خرم بوید[25] خردمند باشید و بی غم بوید

---

[1] K, VI—که هر کس همی [2] I, K, IV, VI, T—بس [3] Л—سرومایهٔ [4] Л—همان نامداران [5] I, K, IV, VI, C—گزین کرد Б—و نفذ اثنی عشر ألفا الی بلاد زابل دو ره چل هزار [I, IV—وذیران] سوار از ایران نبرده ср. б. 3119 и прим.' 17 к б. 3129. [6] K—ز بم آن سپه [7] I, C—آنکو K, IV, VI, P—کانکو [8] VI—بفرمود [9] VI—ز بوم آن سپه [10] I, IV, T—بچربی [11] VI—و گر نشنود [12] Л, K, VI—فرستاد [13] VI—بجای Б—دو پنجه هزاری [14] Л—مخسپند K—بخسپند [15] K—با [16] VI—б. оп. [17] Л—سخنها [18] K, IV, VI, T—بزرگان و اثنی عشر ألفا الی اللان و حدود الخزر [19] I, K, IV, VI, با کلاه و—I [20] IV—از [21] I, K, IV, T—نباشد [22] VI—نیابند [23] Л—ناگهی او [24] K—زوردست VI—زیردست [25] I, IV, C—زدُبید T—پندها IV—بآگهی ما و K—آگهی و

در گنج بگشاد و چندی[1] درم[2] | که بودی[3] ز هرمز بدرو بر[4] رقم[5]
چو درویش پیوسته[6] بد بیش داد[7] | بیاورد و گریان بدرویش داد
ازان[8] کس که او یار بندوی بود | بنزدیک گستهم و زنگوی[9] بود
که بودند یازان[10] بخون[11] پدر | ز تنهای ایشان جدا کرد سر[12]
چو از کین و نفرین بپردخت[13] شاه | بداندش یکی دیگر آورد راه[14]
ازان پس شب و[15] روز گردنده دهر | نشست و ببخشید بر چار بهر[16]
ازان چار یک بهر[17] موبد نهاد | که دارد سخنهای نیکو بیاد
ز کار سپاه و ز کار جهان | بگفتی بشاه آشکار و نهان
چو در پادشاهی بدیدی[18] شکست | ز لشکر گر از[19] مردم زیردست
سبک دامن داد[20] بر[21] تافتی | گذشته بجستی[22] و در یافتی
دگر بهر شادی[23] و رامشگران | نشستند[24] بآرام با مهتران[25]
نبودی[26] نه[27] اندیشه کردی ز بد | چنان کز ره نامداران سزد[28]
سیم بهره گاه[29] نیایش بدی | جهان‌آفرین‌را ستایش بدی
چهارم شمار سپهر بلند | همی بر گرفتی چه و[30] چون و چند
ستاره‌شمر پیش او بر بپای | که بودی بداندش ورا رهنمای[31]
وزین بهره نیمی[32] شب دیریاز | نشستی همی[33] با بتان طراز

---

[1] I, IV, P — چندان [2] K, VI — روزی بداد [3] I, IV, C — دیدی [4] I, T — بروبر ز هرمز
[5] K, VI — چو درویش پوشیده بد بیش داد (ср. б. 3140). [6] I, IV, T — پوشیده
[7] K, VI — б. оп. [8] I, IV, C — هرآن [9] I, IV, C — گستهم بدگوی
[10] I, IV, C — شادان K — تازان [11] I, C — و نقب عن کل من کان معاضدا و معاونا لخالیه علی خلع هرمزد و قتله — Б
[12] Б — ز خون بپرداخت — I, K, IV, VI, T فقتلهم حتی أهلک کل من أظهر بذلک شماتة و سرورا
[13] ثم قسم ساعاته و أیامه و شهوره علی مصالح الملک و — Б [14] IV — گاه [15] Л — و оп.
[16] I — далее переведены сперва бб. 3155—3166, а затем бб. 3145—3154. [17] الدین و مناهج العالمین
[18] Л, IV — ندیدی [19] K — اگر [20] K, VI — یاد [21] Л — در
[22] K, VI — گذشتی و جستی [23] Л, I, IV — دگر جز بشادی [24] VI, T — نشستن
[25] Б — و قسم للإصغا الی الظلامات و قضاء الحاجات [26] I — نکردی IV — نگفتی P — ندیدی C — ببودی
[27] K, VI — که [28] VI — обратный порядок мисра. [29] K, VI, C — کارش
[30] Л — کهٔ (گهِ؟) [31] K, VI — همی بود با دانش و رهنمای
[32] K — همان نیمهٔ از VI — دگر نیمه از [33] I, T — بمی

همان نیز یک ماه بر چار بهر — ببخشید تا شاد باشد ز دهر
یکی بهره[1] میدان[2] چوگان[3] و تیر — یکی نامور پیش او یادگیر
دگر بهره زو[4] کوه و دشت[5] شکار — ازان[6] تازه گشتی ورا روزگار
هرانگه[7] که گشتی ز نخچیر باز — برخشنده روز و شب دیریاز
هرانکس که بودی ورا پیشگاه[8] — ببستی بشهر اندر آیین[9] و راه
دگر بهره شطرنج بودی و نرد — سخن گفتن از روزگار نبرد
سه دیگر هرانکس که دانندہ بود — فزایندهٔ[10] چیز و[11] خواننده بود
بنوبت ورا پیش بنشاندی — سخنهای دیرینه بر خواندی[12]
چهارم فرستادگان را ز راه — همی خواندندی بنزدیک شاه
نوشتی همه[13] پاسخنامه باز — بدادی بدان مرد[14] گردنفراز
فرستاده[15] با خلعت و کام خویش — ز در باز گشتی[16] بآرام خویش
همه[17] روز منشور هر کشوری — نوشتی سپردی بهر مهتری
چو بودی سر سال نو فوردین — که رخشان شدی در دل از هور دین
نهادی یکی گنج خسرو نهان — که نشناختی کهتری[18] در جهان

٦٢

چو بر[19] پادشاهیش شد پنج[20] سال — بگیتی نبودش سراسر همال
ششم سال زان[21] دخت قیصر چو ماه[22] — یکی پورش[23] آمد همانند شاه[24]
نبود آن زمان رسم بانگ[25] نماز — بگوش چنان[26] پروریده بناز
یکی نام گفتی مراورا[27] پدر — نهادی دگر آشکارا دگر

---

[1] K, VI—زند بهر [2] IV, VI, P—доб. و [3] I, C—ازو بهرهٔ گوی و میدان
[4] VI—بهر ازو [5] I, C—دشت و گور و—VI و .доб—IV گور و دشت و—K دشت و کوه و
[6] I, IV, VI, T—کزو—K کزان [7] I—هرانکس [8] I, K, IV, VI, C—دستگاه
[9] I, IV, P—آذین [10] I, K—فزاینده و—IV, T نویسنده و [11] I, K, IV, T—оп.
[12] Б—бб. 3161—3162 не переведены. [13] I, T—همی [14] I, C—بدان نامداران
[15] I—فرستاد [16] I—ز دریا و خشکی [17] I, IV—همان—K, VI, T همین
[18] K, VI—هیچکس [19] K, VI—از [20] I, IV—بگذشت [21] K, IV,
VI—سال از [22] K, VI, C—ز شاه [23] I, K, IV, VI, T—کودک
[24] K, VI—چو تابنده ماه [25] K—доб. و [26] Л—جهان [27] I, K, IV, VI, C—بگوشش یکی نام گفتی

نهانی بگفتی[1] بگوش اندرون — همی خواندی[2] آشکارا[3] برون
بگوش اندرون[4] خواند خسرو[5] قباد — همی[6] گفت[7] شیروی فرخنژاد
چو شب[8] کودک آمد[9] گذشته سه‌پاس — بیامد بر خسرو[10] اخترشناس[11]
از اخترشناسان بپرسید شاه — که هر کس[12] که دارند[13] اختر نگاه
بدیدی که[14] فرجام این[15] کار چیست — ز زیج[16] اختر این جهاندار چیست
چنین داد پاسخ ستاره‌شمر — که بر چرخ گردان نیابی گذر
ازین کودک آشوب گیرد زمین — نخواند سپاهت[17] برو[18] آفرین
هم از راه یزدان بگردد بنیز — ازین بیشتر چون سراییم[19] چیز
دل شاه غمگین شد از کارشان — وزان[20] ناسزاوار گفتارشان
چنین گفت با مرد دانندده شاه — که نیکو[21] کنید اندر اختر[22] نگاه[23]
نگر تا نگردد[24] زیانتان برین — به پیش بزرگان ایران زمین
همی داشت آن اختر اذر[25] نگاه — نهاده بران بسته بر مهر شاه
پر اندیشه بد[26] زان سخن شهریار — بران[27] هفته کس‌را ندادند بار
ز نخچیر و از می بیکسو کشید — بدان چند گه روی کس‌را[28] ندید[29]
همه مهتران سوی[30] موبد شدند — ز هر گونه‌یی داستانها زدند[31]
بدان تا چه بد نامور شاه‌را — که بر بست بر کهتران راه‌را
چو بشنید موبد بشد نزد شاه — بدو داد یکسر[32] پیام سپاه

---

[1] K, VI, C — بگفتش [2] K, VI — خواندش [3] I, P — آشکار از
[4] K, VI — بگوشش ورا [5] I, IV, C — نام گفتش
چو آن — K, VI بشب — Л [6] VI — دگر [7] I, K, IV, VI, T — خواند
[8] از شب — VI [9] بشد مرد — VI [10] IV — доб.:
برو آفرین کرد اختر پژوه * برش استادند یکسر گروه
[11] VI — چه دیدید — IV چه دیدی — I, K [12] I, K, IV, VI, P — کرد اندر
[13] K, VI — هرانکس [14] آن — I [15] چه بینید
[16] K, IV, VI — رنج [17] I, K, IV, VI, T — سپاهش [18] ورا — VI
[19] K, این سخن‌را — I, K, IV, VI, T [20] ازان — K, VI [21] به زین — I, K, IV, VI, T
برانیم — VI
[22] Б — бб. 3181—3186 переданы так: فعظم ذلک علیه، و خلاف بیته مهموما محزونا، و حجب الناس أسبوعا (бб. 3182—3184 не переведены). [23] I, K, IV, VI, T — اختر بد
[24] VI — بگردد(؟) [25] I, K, IV, VI, T — روی او کس
[26] I, K, IV, VI, T — شد [27] I, P — بدان K, IV, VI — دران
[28] I — б. оп. [29] یکایک بداد آن — I, K, IV, VI, C [30] K, IV, VI, T — پیش
[31] I — б. оп. [32] I, K, IV, VI, C — یکایک بداد آن

چنین داد پاسخ ورا شهریار — که من تنگدل گشتم از روزگار[1]
ز گفتار این مرد اخترشناس — ز گردون گردان شدم ناسپاس[2]
بگنجور گفت آن یکی[3] پرنیان — بیاور یکی[4] رقعه اندر میان
بیاورد گنجور و موبد بدید — دلش تنگ شد خامشی بر گزید
ازان[5] پس بدو گفت یزدان بس است — کجا[6] برتر از دانش هر کس است
گر[7] ایدونک ناچار[8] گردان سپهر — دگرگون نماید بجوینده[9] چهر
بتیمار کسی باز گردد ز بد — چنین گفته[10] از دانشی کی سزد[11]
جز از شادمانیت[12] هر گز مباد — ز گفتار ایشان مکن هیچ[13] یاد[14]
ز موبد چو بشنید خسرو سخن — بخندید و کاری نو افگند بن
دبیر[15] پسندیده‌را[16] خواند پیش[17] — سخن گفت با او ز اندازه بیش[18]

٦٣

بقیصر یکی نامه فرمود شاه — که بر زِه سزاوار شاهی[19] کلاه
که مریم پسر زاد زیبا[20] یکی — که هر گز ندیدی چنو[21] کودکی

---

[1] I—б. оп. [2] I—б. оп. [3] I, IV, T—فرمودکان [4] I, IV—بیاورد و آن [5] I, IV, T—وزان
[6] I, K, IV, VI, T—که او [7] I, IV, C—ور K, VI—ار [8] IV—تا چند(؟) [9] K, VI—بگوینده
[10] I, IV, T—گفتن [11] K, VI—доб.:

چنان چون بکار زمانه دریم * بکام و بناکام زو [ازو—VI] بگذریم
بماید بدن چون بدارد سپهر * بکین و بپرخاش [و доб.—VI] با داد و مهر
ازو کالبد راست سود و زیان * چو دانا بود زو نترسد [نبرد—VI] روان

[12] I, K, VI, C—شادکامیت IV—بجز کام و C—доб. эти же три бб. с незначительными вариантами.
[13] K—ایچ شادیت [14] I, IV—доб.:

جهان‌آفرین پشت و یار تو باد * سر اختر اندر کنار تو باد

[15] IV—دبیری [16] I, K, IV, VI—نویسنده‌را [17] I—خواند شاه K, IV, VI—پیش خواند
[18] I—سخنها IV—فراوان ز هر در سخنها براند K, VI—که بر زِه سزاوار شادی کلاه (ср. б. 3190);
[19] K—سراسر بشادی VI—بشادی و شاهی [20] I—شنبذ K, VI, C—بی اندازه با او براند
[21] IV—چنان Б—یوم السبت من شهر کذا IV, P—مهوش در شب

نشاید مگر داد و تخت‌را و گر در هنر بخشش[1] و بخت‌را[2]
چو من شادمانم تو شادان بزی[3] که شاهی[4] و گردنکشی‌را سزی
چو آن نامه نزدیک قیصر رسید نگه کرد و[5] توقیع پروین دید
بفرمود تا گاودم بر درش دمیدند و پر[6] بانگ شد کشورش
بیستند آیین[7] ببی راه و راه پر آواز شیروی[8] پروین شاه
در آمد هم[9] آواز رامشگران همه شهر روم[10] از کران تا کران
بدرگاه بردند چندی صلیب نسیم گلان[11] آمد و بوی طیب
بیک هفته زین گونه با رود و می ببودند شادان ز شیروی کی
بهشتم بفرمود[12] تا کاروان بیامد بدرگاه با ساروان
صد اشتر ز گنج درم بار کرد[13] چو پنجه شتر بار دینار[14] کرد[15]
ز دیبای زربفت رومی[16] دویست که[17] گفتی ز زر جامه با رز یکیست[18]
چهل خوان زرین پایه بسد چنان کز در شهریاران سزد
همان چند[19] زرّین و سیمین دده[20] بگوهر بر و چشمشان[21] آژده
بمریم فرستاد چندی گهر یکی نرّه[22] طاوس[23] کرده بزر[24]
چه از جامهٔ نرم[25] رومی حریر ز درّ[26] و زبرجد یکی آبگیر[27]
همان باژ کشور که تا[28] چار بار ز دینار[29] رومی هزاران هزار
فرستاده چون[30] مرد رومی چهل کجا هر چهل بود بیداردل
گوی پیشرو نام او خانگی که همتا نبودش بفرزانگی

---

[1] K — دانش VI — رامش [2] IV — доб.:
نخواهم بجز آنکه تا کردگار * بخوبی نهال وی آید ببار
[3] I — بذی (без рифмы). [4] I, K, IV, VI, T — شادی [5] I, IV, VI — доб. و
[6] Л — زدند و پر از [7] I, K, IV, VI, T — آذین [8] Л — شیرویه [9] Л — بر
[10] Б — أنطاکیه [11] K, IV, VI — گلاب [12] K — بفرمود هشتم که
[13] K, C — کرد بار [14] I — ز دینار پنجاه خروار کرد
[15] K, C — ز دینار پنجه خروار کرد — VI ز دینار پنجه ز بهر نثار
[16] IV — چینی [17] K — تو
[18] I, T — جامه‌را تار نیست — K, VI جامه‌را بار نیست — IV طوق
[19] IV — چشمها [20] Л, IV — رده [21] IV — پرّ [22] I, K — نرّ
[23] VI — طاووس [24] I, VI — ز زر [25] K, VI, C — خزّ و [26] IV, VI — زرّ
[27] I — б. оп.; Б — و حوضا معمولا من الذهب مرصعا بالجوهر
[28] I, K, IV, VI, T — بد [29] K, IV — دیبای(؟) [30] I, K, IV, VI, T — فرستاد با

همی شد برین[1] گونه با[2] ساروان[3] ... شتربار[4] دینار ده کاروان
چو آگاهی آمد بپرویز شاه ... که پیغمبر[5] قیصر[6] آمد ز راه
بفرخ[7] بفرمود تا بر نشست ... یکی مرزبان بود خسروپرست
که سالار او بود بر[8] نیمروز ... گرانمایه گردی و گیتی‌فروز[9]
برفتند با او سواران[10] شاه ... بسر بر نهادند زرّین کلاه
چو از دور دید آن سپه خانگی ... بپیش اندر آمد به بیگانگی[11]
چنین تا بنزدیک شاه آمدند ... بران[12] نامور پیشگاه[13] آمدند
چو دیدند زیبا رخ شاهرا ... بران[14] گونه آراسته گاهرا
نهادند[15] همواره[16] سر بر زمین ... برو بر[17] همی خواندند آفرین
بمالید پس خانگی رخ بخاک ... همی گفت کای[18] داور[19] داد و پاک
ز پیروزگر آفرین بر تو باد ... مبادی همیشه مگر[20] شاه[21] و راد[22]
بزرگانش از جای بر خاستند ... بنزدیک شه جایش آراستند[23]
چنین گفت پس شاهرا خانگی ... که چون تو که باشد[24] بفرزانگی
ز خورشید[25] بر چرخ تابنده‌تر ... ز جان[26] سخن‌گوی پاینده[27]تر
مبادا جهان بی چنین شهریار ... برومند باد[28] روزگار
مبیناد کس روز بی کام تو ... نوشته بخورشید بر نام تو
جهان بی سر و افسر تو مباد ... بر و بوم بی لشکر تو مباد[29]
ز قیصر درود و ز ما آفرین ... برین نامور شهریار زمین

---

[1] K, VI — بدین [2] IV — بر(؟) [3] I, IV, VI, C — ساربان [4] I, K, IV, VI, T — شتروار
[5] I, IV — پیغامبر (метр нарушен). [6] K, VI — که از پیش قیصر کس [7] Б — سالار نیمروز
[8] IV — در [9] I, IV, P — گرانمایهٔ گرد و لشگرفروز — K, C گرانمایه و گرد و المسمی فرخزاد
[10] K — دلیران [11] I, C — بمردانگی — VI بفرزانگی [12] I, K, IV, VI, T — بدان
[13] I, K, IV, VI, T — بارگاه [14] VI, C — بدان [15] VI — فتادند [16] I — هموار
[17] I — بسربر(؟) [18] I, K — ای [19] I, IV, C — مهتر [20] IV — بجز [21] K, VI — شاد
[22] I, IV, T — شاد [23] I — همه دست بردست بگذاشتند [24] K — چون تو نباشد [25] I — بخورشید
[26] Л — خاک [27] IV, VI — یابنده(؟) [28] I, IV, T — ورا K, VI — چنین [29] IV — б. 3237 стоит перед б. 3236;

پایران و توران و هندوستان * همان ترک با روم و جادوستان

کسی کو درین سایهٔ شاه[1] شاد ‌ ‌ ‌ نباشد ورا روشنایی[2] مباد

ابا هدیه و باژ روم آمدم[3] ‌ ‌ ‌ بدرین[4] نامبردار بوم آمدم[3]

بفرتیم با فیلسوفان بهم ‌ ‌ ‌ بران[5] تا نباشد کس از[6] ما دژم[7]

ز قیصر پذیرد مگر باژ و چیز[8] ‌ ‌ ‌ که با باژ و چیز[9] آفرینست[10] نیز

بخندید ازآن پر هنر مرد[11] شاه ‌ ‌ ‌ نهادند زرّین[12] یکی پیشگاه[13]

فرستاد پس چیزها[14] سوی گنج ‌ ‌ ‌ بدو گفت چندین نبایست رنج[15]

بخرّاد برزین چنین گفت[16] شاه ‌ ‌ ‌ که این[17] نامه بر خوان بپیش سپاه[18]

بعنوان نگه کرد مرد دبیر ‌ ‌ ‌ که گوینده‌یی بود[19] و هم یادگیر

چنین گفت کاین نامه سوی[20] مهست[21] ‌ ‌ ‌ جهاندار[22] پرویز یزدان‌پرست

جهاندار و[23] بیدار و[23] پدرام[24] شهر[25] ‌ ‌ ‌ که یزدانش تاج و خرد داد بهر

جهاندار فرزند هرمزد شاه ‌ ‌ ‌ که زیبای[26] تاج است و زیبای گاه[27]

ز قیصر پدر مادر شیر نام ‌ ‌ ‌ که پایندهٔ[28] بادا بدو نام و کام[29]

ابا[30] فر و با برز[31] و[32] پیروز باد ‌ ‌ ‌ همه روزگاراش شورز باد

بایران و توراش بر[33] دسترس ‌ ‌ ‌ بشاهی مباداش انباز[34] کس

---

[1] I, K, C—کو به پیوستن شاه—IV کو به پیوستگی شاه [2] IV—زندگانی [3] I, K, IV, VI, T—آمدیم [4] I, K, IV, VI, T—بدین [5] I, K, IV, VI, T—بدان [6] VI—نباشند از [7] IV—б. 3240 стоит перед б. 3239. [8] IV—مگر شاه چیز [9] IV—با هدیها [10] I, C—آفرین بود [11] K, VI—Б—бб. 3227—3242 [12] I, IV, T—زیرش [13] I, K, IV, VI, T—زیرگاه [14] VI—هدیه‌ها [15] VI—آسوده باشی ز رنج переданы так: و مدحه و هنّاه بالولد الذی رزقه IV—доб.:

هم از بهر مریم نثاری که بود * سوی او فرستاد آذرگاه زود

VI—доб.:

وزان پس بفرمود تا شد دبیر * گشادند آن نامهٔ پر حریر

[16] IV—بفرمود [17] I, K, T—آن [18] VI—б. оп. [19] I, IV, C—گوینده او بود [20] IV, P—نزد [21] Л—نامهٔ مبهمست K—نامه زین مهترست—IV نامه نزد شهست—VI نامه زی مهترست [22] I, IV, T—سرافراز [23] I, IV, T—و оп. [24] IV—بهرام(؟) [25] K, VI—سر افراز دانای پدرام [26] Л—زیبا (метр нарушен). [27] I, IV—واروندوگاه—VI—б. оп. [28] K—تابنده [29] IV—б. оп. [30] I, IV, C—که با [31] I, C—برز و بافر [32] I, K, IV—و оп. [33] I—و نیرانش [34] I—هنیاز(؟) (очевидно, هنیار или هنیبان). K, VI—بر و توران ورا—P و نیران برش

همیشه بدل شاد و روشن‌روان — همیشه خرد پیر[1] و دولت جوان[2]
گراندمایه شاهی[3] کیومرّثی[4] — همان پور هوشنگ[5] طهمورثی[6]
پدر بر پدر و[7] پسر بر پسر — مباداکه این گوهر آید بسر
3255 بریزن[8] پاک یزدان کند آفرین — بزرگان ملک و بزرگان دین[9]
نه چون تو خزان[10] و نه چون تو بهار[11] — نه چون تو بایوان[12] چین بر[13] نگار
همه مردمی و همه راستی — مبیناد جاذت[14] بد[15] کاستی
بایران[16] و توران[17] و هندوستان — همان ترک تا روم و[18] جادوستان
ترا داد یزدان بپاکی نژاد — کسی چون تو از پاک مادر نزاد
3260 فریدون چو ایران بایرج سپرد — ز روم و ز چین نام مردی[19] ببرد
برو آفرین کرد روز نخست — دلش‌را ز کژّی و تاری بشست
همه[20] بی‌نیازی و نیکاختری — بزرگی و مردی و[21] افسون‌گری
تو گویی که یزدان شمارا سپرد — وزان دیگران نام مردی[22] ببرد
هنرپرور و راد[23] و بخشنده گنج — ازین تخمه هرگز نبد[24] کس برنج
3265 نهادند[25] بر دشمنان باژ و ساو — بد اندیشتان[26] بارکش همچو گاو
ز هنگام کسری[27] نوشین‌روان — که بادا همیشه رواندش جوان[28]
که از ژرف دریا بر آورد پی — بران گونه دیوار[29] بیدار کی
ز ترکان همه[30] بیشهٔ ناروان — بشستند[31] و[32] بی رنج گشت[33] انجمن[34]

---

[1] VI — به پیروز [2] IV — доб. б. 3249 текста. [3] I, K, IV, VI, P — شاه [4] Л, I — کیومرّتی [5] I, IV, C — و [6] K, IV, VI, T — طهمورثی [7] I, K, IV, VI, T — بر [8] VI — برو [9] K, VI — نوبهار(؟) [10] I, K, IV, VI, T — بزرگان ایران و توران و چین [11] K — سوار [12] I, K, IV, VI, C — بر ایوان [13] K, VI, T — چینی [14] I — جانش [15] I, K, IV, VI, T — در [16] I, C — از ایران [17] I, P — نیران [18] K, VI — روم با ترک [19] K, IV — گردی [20] K, VI — همان [21] Л — و оп. [22] IV — گردی [23] I — داد [24] I — نشد [25] I — نهادید [26] K, IV, VI, P — بداندیششان [27] I — پیروز و [28] K, VI, T — доб.:

که چون او یکی شاه اندر جهان * نبود و نباشد ز تخم مهان

[29] K, VI — بفرزانگی شاه [30] K, VI — خردمند در [31] I, K, T — پرستند IV — پرستند [32] K — و оп. [33] K — شد ز [34] VI — پی افگند مرزی ابا انجمن

ز دشمن برستند چندی[1] جهان[2] — برو آفرین از کهان[3] و مهان
ز تازی و هندی و ایرانیان — ببستند پیشش کمر بر میان
روارو چنین[4] تا بمرز[5] خزر — ز ارمینیه تا در باختر
ز هیتال و[6] ترک و سمرقند و چاچ — بزرگان بیا فر و اورند[7] و تاج
همه کهتران[8] شما بوده‌اند — بریدن[9] بندگی بر گوا بوده‌اند
که[10] شاهان ز تخم فریدون بدند — دگر یکسر از داد بیرون بدند[11]
بدین خویشی اکنون که من کرده‌ام — بزرگی بداذش بر آورده‌ام
بدانگونه[12] شادم که تشنه بر[13] آب[14] — وگر سبزهٔ تیره بر[15] آفتاب
جهاندار بیدار فرخ[16] کناد — مرا اندرین روز[17] پاسخ[18] کناد[19]
یکی آرزو[20] خواهم از شهریار — کجا آن سخن[21] نزد او[22] هست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست — چو بینید دانید[23] گفتار راست
سزد گر فرستد بما شاه باز — بر آمد برین[24] سالیان دراز
ببخشاید از ما کهان و مهان[27] — بدین[25] آرزو[26] شهریار جهان
که بی تو[31] مبادا زمان و زمین — ز گیتی[28] برو بر[29] کنند[30] آفرین
نیایش کنم روز و شب در[34] سه پاس — بدان[32] من ز خسرو پذیرم[33] سپاس
فرستم بنزدیک آن انجمن — همان هدیه و باژ و[35] ساوی که من
مبینناد چشم تو روی[37] بدان — پذیرد پذیرم سپاسی[36] بدان
درخشان شود در جهان دین ما — شود فرخ این جشن و آیین ما

---

[1] I, T — چندان IV — جمله [2] K, VI — فرزانگان [3] I — بهان
[4] K, VI — چنین رو از چین [5] I, T — ز دریای چین تا بشهر
[6] IV — و оп. [7] I, IV — اورند K, VI — اورنگ [8] IV — بندگان
[9] I, K, IV, VI, T — بران [10] I, IV, C — چو [11] IV — б. 3275 стоит перед б. 3274.
[12] K, VI — و گرسبزه از آب و از I, IV — از [13] K — برانگونه
[14] I, IV, T — بآب [15] I, IV — برتشنه [16] IV — باسخ
[17] VI, P — زود [18] IV — فرخ [19] Б — бб. 3246—3277 переданы сокращенно, одной фразой.
[20] Л — آرزوی [21] I, K, IV, VI, T — که آن آرزو [22] VI — آرزویش اگر
[23] IV — وداريد [24] I, K, IV, VI, C — برین [25] K — بدان
[26] Л — آرزوی [27] VI — دل ما بجوید همی در نهان
[28] K — ز کهتر [29] IV — همه روم بروی [30] VI — کنندش همه رومیان
[31] I, IV, VI, T — او [32] IV, P — بدین [33] K, VI — وزان
[34] I, P — هر شب [35] оп. و — Л
[36] K, VI — سپاسی پذیرم ز خسرو — IV — پذیره فرستم سپاهی(?)
[37] I, IV, C — روی تو چشم

همان[1] روزهٔ[2] پاک یکشنبدی ‌ ‌ ز هر در پرستندهٔ[3] ایزدی[4]
برو[5] سوکواران بمالند روی ‌ ‌ بروبر فراوان بسایند[6] موی[7]
شود آن زمان بر دل ما درست ‌ ‌ که از کینه دلها[8] بخواهیم[9] شست
3290 که بود از گه آفریدون[10] فراز ‌ ‌ که با تور و سلم[11] اندر آمد براز[12]
شود کشور آسوده از تاختن ‌ ‌ بهر گوشهیی[13] کینها ساختن
زن و کودک رومیان بردهاند ‌ ‌ دل ما ز هر گونه آزردهاند[14]
برین[15] خویشی ما جهان رام گشت ‌ ‌ همه کار بیهوده پدرام[16] گشت
درود جهانآفرین بر تو باد ‌ ‌ همان آفرین زمین بر تو باد[17]
3295 چو آن نامهٔ قیصر آمد ببن ‌ ‌ جهاندار بشنید چندان سخن
ازان نامه شد شاه خرم[18] نهان ‌ ‌ برو تازه شد روزگار مهان
بسی آفرین کرد[19] بر خاندگی ‌ ‌ بدو گفت بس کن ز[20] بیگاندگی
گرانمایهرا جایگه ساختند ‌ ‌ دو[21] ایوان فرخ[22] بپرداختند[23]
ببردند چیزی که بایست برد ‌ ‌ بنزدیک آن مرد بیدار گرد
3300 بیامد بدید آن گزین جایگاه ‌ ‌ وزان[24] پس همی بود[25] نزدیک شاه
بخوان و نبید[26] و شکار و نشست ‌ ‌ همی بود با شاه مهترپرست[27]
برین[28] گونه یک ماه نزدیک[29] شاه ‌ ‌ همی بود[30] شادان دل و نیکخواه

---

[1] I, IV, C — همین [2] I — روز ما [3] I, IV, C — پرستیدن [4] K — б. оп.; VI — بگردند همه کس ز راه بدی * قوی گردد ایزن فرهٔ ایزدی [5] IV — بدان VI, T — برآن [6] I, IV, T — بسوزند [7] IV, T — بوی [8] IV — دلرا [9] I, IV, VI, T — بخواهید [10] K, VI — آن [از — VI] زمان فریدون [11] I, K, IV, VI, T — سلم و تور [12] IV — б. 3291 стоит перед б. 3290. [13] I, IV, C — بهر کشوری — K, VI ز هر گونهٔ [14] K, VI — б. 3292 стоит перед б. 3291. [15] K, IV, VI, T — بدین [16] K, VI — بدنام [17] K, VI — روان مسیحا ز [18] I, K, IV, VI, C — شاد و خرم — P خواند [19] I, K, IV, VI, T — جان تو شاد [20] K — به [21] IV — در [22] I, IV, T — خرّم K, VI — خسرو [23] K — б. 3298 стоит после б. 3299. [24] K — ازان [25] VI — برد [26] Л — نهبید [27] K, VI, T — یزدان پرست K, VI — б. 3301 стоит после б. 3302. [28] I, T — بدین [29] VI — در پیش [30] I, K, IV, VI, T — بمودند

٦٤

چو یک ماه شد[1] نامه پاسخ نوشت — سخنهای با مغز و[2] فرخ نوشت
سر نامه گفت[3] آفرین مهان[4] — بران[5] باد کو باد[6] دارد جهان[7]
وزو دارد اندر جهان بیم[9] و باک — بدو نیک بیند[8] ز یزدان پاک
کزین گونه بر پای دارد سپهر — کند آفرین بر خداوند مهر
بنامه نمودی[10] نیایش مرا — ذخست آنک کردی ستایش مرا
سخن گفتن تاجور[11] بخردان — بدانستم و شاد گشتم بدان
ذخواهم که چندان[13] بود رنج تو — پذیرفتم آن نامور گنج[12] تو
بر آورد بوم ترا[14] بر[15] سماک — ازیرا جهاندار یزدان پاک
چنین ارجمند آمد آن[17] بوم و بر — ز هند و ز سقلاب و چین[16] و خزر
ز یزدان شمارا رسید[18] آفرین[19] — چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین
بهر دانشی غمگسارم بدی[21] — چو کار آمدم پیش یارم بدی[20]
بدین[24] پر هنر پاک فرزند تو — چنان شاد گشتم[22] ز پیوند[23] تو
بهوم و برو پاک[27] پیوند[28] خویش — که کهتر[25] نباشد بفرزند[26] خویش
مرا در جهان خوار بگذاشتند[29] — همه مهتران پشت بر گاشتند
همان از پدر بیشتر بودیم[30] — تو تنها بجای پدر بودیم
پدر بیند[32] آزاده و نیکخواه — ترا همچنان دارم[31] اکنون که شاه

---

[1] I — بد [2] K, IV — و оп. [3] K — کرد [4] Л — نهان [5] I — بدان [6] I, K, IV, VI, T — پاک [7] I, IV, T — نهان [8] K, VI — داند [9] I, K, IV, VI, T — ترس [10] VI — فزودی [11] K, IV, C — نامور [12] I, K, VI, C — نامه و گنج [13] K, IV — چندین [14] K, VI — شما [15] K, P — از [16] I — هند(؟) [17] I — ارجمند آمد این K — ارجمندان با VI — ارجمندید با [18] K, VI — رسد [19] IV — доб.:

که نیکی سگالید و نیکی خصال * پرستندهٔ دادگر ماه و سال

[20] K, IV, VI, P — یار آمدی [21] K, IV, VI, P — غمگسار آمدی K, VI — доб. б. 3316. [22] Л — بودم [23] I, IV, C — شادم اکنون بپیوند [24] K, VI — وزین [25] I, K, IV, VI, T — مهتر [26] K, T — ز فرزند [27] K, VI — برو بوم و آرام و [28] K, T — فرزند [29] K, VI — б. оп., см. прим. 21 к б. 3313. [30] IV — پدر نیز بفزودیم(؟) [31] I, IV, C — دانم [32] K, VI — دارم

دگر هرچ گفتی ز شیروی من ازان پاکتن پشت و نیروی من
بداندستم و آفریدن خواندم بران[1] دین[2] ترا[3] پاکدین خواندم
دگر هرچ گفتی ز پاکیزه دین ز یکشنبدی[4] روزهٔ بآفریدن[5]
همه خواند بر ما یکایک دبیر سخنهای بایسته و[6] دلپذیر[7]
بما بر ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرمست و مهر نگه کردن[8] اندر شمار سپهر
بهستئ یزدان نیوشانترم[9] همیشه سوی داد کوشانترم[10]
نداذیم[11] انباز و پیوند[12] و[13] جفت نگردد ز بهان و نگردد[14] نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای[15] بهستی همو باشدت رهنمای[16]
دگر کت[17] ز دار مسیحا سخن بیاد آمد از[18] روزگار کهن
مدان[19] دین که باشد بخوبی بپای بدان[20] دین نباشد[21] خرد رهنمای
کسیرا که خوانی همی[22] سوکوار که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزند یزدان بد اوی[23] بران دار بر کشته خندان بد اوی
چو پور پدر[24] رفت سوی[25] پدر تو اندوه این چوپ پوده[26] مخور[27]

---

[1] I, K, VI—بدان IV—بدین [2] K, VI—من [3] IV—مرترا [4] K—ز یک شنبه و [5] I—ز دار مسیحا و ز آفرین—VI روزه و آفرین—K, IV, T روز و ز آفرین [6] I, P—شایسته و [7] IV, VI, C—شایستهٔ دلپذیر [8] K—کن که(؟) [9] I, K, IV, VI—نیوشاتریم [10] I, K, IV, VI—کوشاتریم K, VI—порядок бб.: 3327, 3326, 3325. [11] I, IV, VI, T—ندانیمش K—ندانیش [12] I, IV, C—فرزند K—همتا [13] VI—همتاش [14] I, K, IV, VI, T—نخواهد [15] IV—نگردد جدا(؟) [16] IV—رهنما Б—бб. 3303—3327 переданы сокращенно, одной фразой. [17] K, VI—دلت گر(؟) [18] IV—آورد VI—آمد و [19] T—هر آن [20] I, K, IV, VI, T—بران [21] C—بباشد P—باشد [22] K, VI—پیش [23] I, IV, P—او [24] I, K, IV, VI—چو فرزند بُد VI—ورا [25] K—توده(؟) [26] IV—دوده(؟) [27] .IV—доб.:

هرانکس که راند چنین گفت و گو * مسیحاست یکبار بیزار ازو
مسیح پیام آور رهنما * چو ما بندهٔ بود زان خدا
بقدرت ورا بی پدر یک خدای * بیاورد از مادر پاکرای
گر آدم بد از خاک او بُد ز باد * یکی بندهٔ بود با شرم و داد
مگویید کورا بیاویخت کس * که بر آسمان زنده ماندهست و بس

ز قیصر چو بیهوده آمد[1] سخن — بخندد بریدن کار[2] مرد کهن
همان دار عیسی نیرزد برنج[3] — که شاهان نهادند آنرا[4] بگنج[5]
از[6] ایران چو چوبی[7] فرستم بروم — بخندد[8] بما بر[9] همه مرز و بوم
بموبد نمایند[10] که ترسا شدم — گر[11] از بهر[12] مریم سکوبا شدم
دگر آرزو هرچ باید بخواه — شمارا سوی ما گشادست راه[13]
پسندیدم آن هدیه‌های تو نیز — کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
بشیروی بخشیدم این برده رنج — پی[14] افگندم اورا یکی تازه گنج
ز روم و ز ایران پر اندیشه‌ام — شب تیره اندیشه شد پیشه‌ام
بترسم که شیروی گردد بلند — رساند بروم و بایران گزند
نخست اندر آید[15] ز سلم بزرگ — ز اسکندر آن کینه‌دار[16] ستبرگ[17]
ز کین نوآیین و کین کهن — مگر در جهان تازه گردد سخن
سخنها که پرسیدم[18] از دخترت — چنان دان که او تازه کرد افسرت
بدین مسیحا بکوشد همی — سخنهای ما کم[19] نیوشد همی
بآرام[20] شادست و پیروزبخت — بدین[21] خسروانی[22] نو آیین درخت
همیشه جهاندار یار تو باد — سر اختر اندر کنار تو باد
نهادند بر نامه بر مهر شاه — همی داشت خرّاد برزین نگاه

جهاندار دیدار آن فرهمند * فر افگند(؟) بر آن جهود نژند
که مهتر بد اندر میان جهود * بیاویختندش بگردن عمود
همان دار عیسی نیرزید رنج * که شاه آفریدون نهادش بگنج

[1] I, K, IV, VI, T — آید [2] I, K, VI, T — نامه IV — گفت [3] I, C — نیرزید رنج [4] I, K, VI — [K, VI — آن] نهاد [5] IV — б. оп., см. б. 8 прим. 27 к б. 3332. که شاه آفریدون نهادش [6] IV — وز [7] Б — خشبة بالية [8] K, IV, VI, C — بخندند [9] I, K, IV, VI, T — برما [10] I — و نحن... نحترز من أن يضع — Б بگویند ماذا — IV گمان برد موبد — K, VI رهو بد گماند الناس فينا ألسنتهم... و يقولوا [11] Л — که K, VI — هم [12] K, VI — مهر [13] Б — далее бб. 3338—3347 не переведены. [14] VI — بن [15] K, VI, C — آیم [16] K — ز VI — ز اسکندر شهریار [17] I — آن کینه و پیر گرگ — IV, C آن کینه‌ور تیز گرگ — اسکندر آن شهریار [18] I, K, IV, VI, P — بشنیدی — C بشنیدم [19] K, VI — کی [20] I, VI — доб. و [21] I — برین [22] Л — خسرو آیین

گشادند زان پس در گنج باز — کجا گرد کرد او بروز دراز
ذ خستین صد و شست بنداوسی[1] — که پنداوسی[2] خواندش پارسی[3]
بگوهر بیاگنده[4] هر یک چو سنگ — نهادند بر هر یکی مهر[5] تنگ[6]
بران هر یکی دانه‌ها[7] صد[8] هزار — بها[9] بود بر دفتر[10] شهریار
بیاورد سیصد شتر سرخموی — سیه‌چشم و آراسته[11] راهجوی[12]
مران هر یکی‌را درم دو هزار — بها داده بُد نامور شهریار[13]
ز دیبای چینی صد و چل هزار — ازان[14] چند زربفت[15] گوهرنگار
دگر[16] پانصد[17] درّ خوشاب بود — که هر دانه‌یی[18] قطرهٔ آب بود
صد و شست یاقوت چون ناردان — پسندیدهٔ مردم کاردان
ز هندی و چینی و از بربری[19] — ز مصری و از جامهٔ پهلوی[20]
ز چیزی که خیزد ز هر کشوری — که چونان نبد در جهان دیگری[21]
فرستاد سیصد شتروار بار — از ایران بر قیصر نامدار
یکی خلعت افگند بر خانگی — فزون‌تر ز خویشی و بیگانگی
همان جامه و تخت و اسب و ستام — ز پوشیدنیها که بردیم[22] نام
بدینسان چنین صد شتر[23] بار کرد — ازان[24] ده[25] شتربار[26] دینار کرد
بمخشید بر فیلسوفان درم[27] — ز دینار و هر گونه‌یی[28] بیشوکم[29]

---

[1] K — و أمر فملئوا Б — صد و شست و سی قارسی(؟) VI — صد و شست و سه اوسی
[2] T — پیداوسی [3] IV — فارسی [4] I, T — مائة و ستين درجا او كيسا بالجواهر الثمينة
K, VI — بیاگند [5] I — доб. و [6] K, VI — б. 3352 стоит перед б. 3351. [7] I, K, IV, VI, T — سگالیده(؟)
چهرهٔ I — [8] K, VI — سی [9] I, K, IV, VI, T — درم [10] I — مرآن هر یکی‌را بها
و أوقروا Б — [11] K, VI — افراشته [12] IV — کارجوی I, T — б. оп.; K, VI — б. стоит после б. 3355;
وزو I — [13] I, K, IV, VI, T — б. оп. [14] I, K, T — ازو [15] K, VI — доб. و
و از IV — هرسوی P — برسوی(؟) I — [16] [17] K, VI — پانصد از IV — چهار صد [18] IV — دانه چون
که بپسندد اندر C — [19] I, IV, C — خسروی IV — ششتری T — [20] K, VI, T — چینی و بر سویی(؟)
IV — [21] I, K, IV, VI, T — چنین هم شترواره‌ها [22] I, K, IV, VI, T — بردند [23] جهان مهتری
گونه از VI — [24] [25] I — صد VI, P — یک [26] I — شتروار [27] I, K, IV, C — فیلسوفان روم
برفتند شادان ازان مرز و بوم — [28] [29] I, K, IV, C

بـرفـتـنـد شـادان ازان مـرز و بـوم | بـنـزدیـک قـیـصـر ز ایـران بـروم[1]
هـمـه مـهـتـران خـوانـدنـد آفـریـن | بـران پـرهـنـر شـهـریـار زمـیـن[2]
کـنـون داسـتـان کـهـن نـو کـنـیـم | سـخـنـهـای شـیـریـن و خسرو کـنـیـم

کَفتار اندر داستان خسرو و شیرین

کـهـن گـشـتـه ایـن نـامـهٔ بـاسـتـان | ز گـفـتـار و کـردار آن راسـتـان
هـمـی[3] نـو کـنـم گـفـتـه‌هـا[4] زیـن سخن[5] | ز گـفـتـار بـیـدار مـرد کـهـن[6]
بـود بـیـسـت[7] شـش بـار بـیـور هـزار | سـخـنـهـای شـایـسـتـه و[8] غـمـگـسـار[9]
نـه‌بـیـنـد کـسـی نـامـهٔ پـارسـی | نـوشـتـه بـاپـیـات[10] صـد بـار سـی[11]
اگـر بـاز جـویـی[12] دو[13] بـیـت بـد | هـمـانـا کـه کـم بـاشـد[14] از[15] پـانـصـد[16]
چـنـیـن شـهـریـاری و بـخـشـنـده‌یـی | بـگـیـتـی ز شـاهـان درخـشـنـده‌یـی
نـکـرد انـدریـن[17] داسـتـانـهـا نـگـاه | ز بـدگـوی و[18] بـخـت بـد آمـد گـنـاه
حـسـد کـرد بـدگـوی در کـار مـن | تـبـه شـد بـر شـاه بـازار مـن[19]
چـو سـالار شـاه ایـن سـخـنـهـای نـغـز | بـخـوانـد بـه‌بـیـنـد[20] بـپـاکـیـزه مـغـز
ز گـنـجـش مـن ایـدر[21] شـوم شـادمـان | کـزو دور بـادا بـد بـدگـومـان
وزان[22] پـس کـنـد یـاد[23] بـر شـهـریـار | مـگـر تـخـم[24] رنـج مـن آیـد بـبـار

---

[1] I, K, IV, C — б. оп.; Б — доб. рассказ о том, как был захвачен, а затем возвращен Парвйзом крест, на котором был распят Христос. Примечание издателя: согласно историческим источникам, крест был захвачен в 614 г. н. э., а не в 602 (как в *Шāх-нāме*), возвращен же в 628 г., после смерти Парвйза. [2] VI — б. оп. [3] K — کنون VI — همه [4] I, K, IV, C — نامهٔ VI — نامها [5] I, K, IV, VI, T — نشان [6] I, K, IV, T — VI — کجا یادگارست ازان سرکشان [7] IV, VI — доб. و [8] K, IV, VI, T — شایستهٔ [9] K, VI — شاهوار [10] K, VI — زاپیات [11] IV — مهذّب [12] I, C — جویند [13] I, K, IV, VI, T — ازو [14] I, K, IV, VI — باشد کم [15] VI — با [16] IV — چار صد VI — پنج صد [17] VI — نکردند زین [18] IV — و оп. [19] I, IV — б. оп. [20] VI — بخواند و ببوید(؟) (метр нарушен). [21] IV — من آنگه ز گنجش [22] K — ازان [23] IV — یار(؟) [24] Л — доб. و

که جاوید باد افسر و تخت اوی — ز خورشید تابنده‌تر بخت اوی
چنین گفت دانندهٔ[1] دهقان[2] پیر — که دانش بود مردرا دستگیر
غم و شادمانی ببایدکشید — ز هر شور و تلخی[3] ببایدچشید
جوانان دانندهٔ و[4] با گهر — نگیرند بی آزمایش هنر[5]
چو پرویز ناپاک[6] بود و جوان — پدر زنده و پور چون پهلوان[7]
ورا در[8] زمین دوست شیرین بدی — برو[9] بر چو روشن جهان‌بین بدی[10]
پسندش نبودی جزو در جهان — ز خوبان وز[11] دختران مهان
ز شیرین جدا بود[12] یک روزگار — بدانگه که بد در[13] جهان شهریار[14]
بگرد جهان در[15] بی آرام بود — که کارش همه رزم بهرام بود
چو خسرو بپردخت[16] چندی بمهر — شب و روز گریان بدی خوبچهر

٦٥

چنان بُد که یک روز[17] پرویز شاه — همی آرزو کرد نخچیرگاه
بیاراست برسان شاهنشهان — که بودند ازو پیشتر در جهان
چو بالای سیصد بزرّین ستام — ببردند با خسرو نیک نام[18]
هزار و صد و شست خسروپرست — پیاده همی رفت ژوپین بدست
هزار و چهل چوب و شمشیر[19] داشت — که دیبای در بر[20] زره[21] زیر داشت

---

[1] K — گوینده [2] Л — دهقان داننده [3] I, K, IV, VI, P — تلخ و شوری [4] K, IV, VI, C — دارنده و — P داننده
[5] VI — доб.:
چو پرویز بی باک بود و جوان * بسی تلخ و شیرین چشید از جهان
[6] IV, P — ناپاک VI, C — بی‌باک [7] K — (؟) پدر زنده پور جهان پهلوان [8] I, K, IV, P — بر
[9] K — بدو [10] VI — б. оп. [11] I, K, IV, P — از [12] K, VI — ماند [13] I, K, IV, VI, T — شد بر
[14] I, K, IV, VI, T — обратный порядок мисра. [15] I — او IV, VI, T — بر [16] VI, C — بپرداخت
[17] I — یکچند [18] VI — б. оп. [19] I, K, IV — خوب شمشیر VI, C — مرد شمشیر [20] IV — که
[21] K, VI — که دیبای زربفت در — دیبای زر بر

پس اندر بدی[1] پانصد[2] بازدار — هم از واشه[3] و چرغ و شاهین کار[4]
ازان[5] پس بفرتند سیصد سوار — پس بازداران با[6] یوزدار[7]
بزنجیر هفتاد[8] شیر[9] و پلنگ — بدیبای چین اندرون بسته تنگ[10]
پلنگان و شیران آموخته — بزنجیر زرّین دهن[11] دوخته
قلاده[12] بزر[13] بسته صد[14] بود سگ[15] — که در[16] دشت آهو گرفتی بتگ
پس اندر ز رامشگران دو هزار — همه[17] ساخته رود روز شکار
بزیر اندرون هر یکی اشتری[18] — بسر[19] بر نهاده ز زر افسری
ز کرسی و خرگاه و پرده‌سرای — همان خیمه و آخُر[20] چارپای
شتر بود پیش اندرون پانصد — همه کرده آن بزمرا[21] نام زد
ز شاهان برنای[22] سیصد سوار — همی راند با نامور شهریار[23]
ابا یاره و طوق و زرین کمر — بهر مهره‌یی در نشانده گهر[24]
دو صد برده[25] تا[26] مجمر افروختند — برو عود و عنبر همی سوختند
دو صد مرد برنای[27] فرمان‌بران — ابا هر یکی[28] نرگس و[29] زعفران
همه[30] پیش بردند تا باد بوی — چو آید ز هر سو رساند بدوی

---

[1] I — جوان K, VI, T — دوان IV — دمان [2] I, K, IV, VI, T — هفتصد [3] I, IV, C — چه با
[4] VI — доб.: جز از باشه K, VI — باشه

چو بالای سیصد بزرین ستام * که بودند ازو پیشتر در کنام

ср. б. 3491 текста. [5] I, IV, T — وزان [6] I — او(؟) IV — همه بازدار و همه [7] K, VI — б. оп.
[8] Л — دهان VI — بزنجیر هشتاد [9] VI — یوز [10] K — б. оп. [11] I, VI, T — بزنجیرها ده ز
[12] I, IV — قلیده [13] IV — بسگ(؟) VI — ز زر [14] I, K, IV, VI, P — هفتصد [15] K, VI — یوز و سگ
[16] I, K, IV — بر [17] IV — همان [18] K — بگردن همی هر یکی چنبری [19] IV — بزر(؟)
[20] Л — доб. و [21] I, K, IV, T — رسمرا VI — نامرا(؟) [22] I, K, IV, VI, P — برنا چو
[23] K, VI — обратный порядок миср; I, K, IV, VI, T — доб.:

همه جامه‌ها سرخ و زرد و بنفش * شهنشاه با کاویانی درفش
همی راند با تاج و با گوشوار * بزر بافته جامهٔ شهریار

[24] I, K, IV, VI, T — бб. 3403 и 3404 текста вместе с интерполяцией стоят после б. 3409 текста. [25] I, K, IV, C — بنده [26] Л, K, IV — با [27] I, K, IV, VI, T — برنا ز [28] I — ابا نیلوفر و IV — ز نیلوفر و
[29] K, VI — ابا مشک و با عود و با [30] I, T — همی

همه[1] پیش آنکس که با بوی خوش — همی رفت با مشک[2] صد آبکش
که تا ناورد ناگهان[3] گرد باد — نشاند بران شاه فرخنژاد
چو بشنید شیرین که آمد سپاه[4] — بپیش آن جهاندار شاه[5]
یکی زرد پیراهن مشکبوی — بپوشید و گلنارگون کرد روی
یکی از برش سرخ دیبای روم[6] — همه پیکرش گوهر و زرّ[7] بوم
بسر بر نهاد افسر[8] خسروی — نگارش همه پیکر[9] پهلوی
از ایوان خسرو[10] بر آمد ببام — بروز[11] جوانی نبد[12] شادکام
همی بود تا خسرو آنجا رسید — سرشکش ز مژگان برخ[13] بر چکید
چو روی ورا دید برپای‌خاست — به پرویز بنمود بالای راست
زبان کرد گویا بشیرین سخن — همی[14] گفت زان روزگار کهن
بنرگس گل و[15] ارغوانرا[16] بشست — که بیمار بد نرگس و گل درست
بدان آبداری و آن[17] نیکوی — زبان تیز بگشاد بر پهلوی
که تهماً[18] هژبرا سپهبدتنا — خجستته کیا[19] گرد شیراوژنا
کجا[20] آن همه مهر و[21] خونین سرشک — که دیدار شیرین بد اورا[22] پزشک
کجا[23] آن همه روز کردن بشب[24] — دل و دیده گریان و خندان دو لب[25]
کجا[26] آن همه بند و پیوند ما — کجا[26] آن همه عهد و سوگند ما
همی گفت وز دیده خوناب زرد — همی ریخت بر جامهٔ لاژورد
بچشم اندر آورد زو خسرو[27] آب — بزردی رخش گشت چون آفتاب
فرستاد بالای زرین‌ستام — ز رومی چهل خادم نیکنام
که اورا بمشکوی زرّین برند — سوی خانهٔ گوهرآگین[28] برند[29]

---

[1] I — همان IV, VI — همی [2] VI — و میبرفت [3] I, C — ناگهان ناورد [4] I, C — سپه [5] VI — افسری — I [8] زرّ و — IV, VI [7] یکی سرخ گوهر ز دیبای روم(؟) — IV [6] سپاه اندرون بود شاه [9] I, IV, T — گوهر [10] I, K, IV, VI, T — خرّم [11] K, VI — ز روز [12] K, IV, VI — بمد [13] K — شاها — I, IV, T [18] بدان — K [17] زعفرانرا — I, IV [16] گلاب(؟) — K [15] سخن — I [14] بخون کجات — K, VI [23] آنرا — VI [22] کجات — K, VI [21] IV — و оп. [20] قنا(؟) — K گوا — I, IV, C [19] عنبرآگین — IV [28] شاه — K, VI [27] کجات — K, VI [26] بلب — I, IV [25] ز شب — IV, T [24] سخنها ز گوهر برو بشمرند — I [29]

ازانجایگه شد بدشت شکار ابا باده و رود و با میگسار[1]
چو از کوه و ز دشت بر داشت بهر همی رفت شادی‌کنان سوی شهر
3430 ببستند آذین[2] بشهر و براه که شاه آمد از دشت[3] نخچیرگاه
ز نالیدن بوق و[4] بانگ سرود هوا گشت ز آواز بی تار و پود
چنان خسروی برز و شاخ[5] بلند ز دشت[6] اندر آمد بکاخ بلند
ز مشکوی شیرین[7] بیامد برش ببوسید پای و زمین[8] و برش[9]
بمودبد چنین گفت شاه آن زمان[10] که بر ما مبر جز بنیکی گمان
3435 مرین خوب‌رخرا بخسرو دهید جهانرا[11] بدین مژدهٔ نو دهید
مراورا بآیین پیشی[12] بخواست که آن رسم و آیین بد آنگاه راست

٦٦

چو آگاهی آمد ز خسرو براه بنزد بزرگان و نزد[13] سپاه
که شیرین بمشکوی خسرو شدست کهن بود کار[14] جهان نو شدست
همه شهر زان[15] کار غمگین شدند پر اندیشه و درد و نفرین شدند[16]
3440 نرفتند[17] نزدیک[18] خسرو سه روز چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
فرستاد خسرو مهانرا بخواند بگاه[19] گرانمایگان[20] بر نشاند
بدیشان چنین گفت کاین روز چند ندیدم شمارا شدم مستمند

---

[1] I, K, VI, C — چو یوزان و بازانش آمد بکار :I — доб.
بشادی همی کرد چندی شکار * ابا باده و رود و با می‌گسار
IV — доб.:
بشادی همی کرد چندی شکار * چو یوزان و بازانش آمد بکار
[2] VI — آیین [3] VI — доб. و [4] K, VI — ز آوای نای وز [5] K — شاه برز و(؟) (без рифмы);
VI — یال و برز (без рифмы). [6] I, T — ز شهر [7] Л — زرین [8] K, VI — رکیب [9] I, K, IV,
پیش — VI [13] K, VI — پیشبین — I, K, IV, VI, T [12] مهانرا — VI [11] شاه زمان — K, P [10]
فعظم ذلک — Б [16] ازان — I, K, IV, VI, T [15] بوده کار — VI, P گشته کار — IV روزگار — I, C [14]
فلم — Б برفتند — Л, VI [17] علی أکابر الدولة و أعیان الحضرة و سائر المواجذة و العلماء
گرانمایگی — I [20] بجای — K, VI [19] در پیش — K, VI [18] یدخلوا

بیازردم[1] از بهر[2] آزارتان[3] | پر اندیشه گشتم ز تیمارتان[4]
همی گفت و پاسخ نداد ایچ کس[5] | ز گفتن زبانها ببستند[6] بس
هرانکس که او[7] داشت آزار و خشم | یکایک بمودند چشم[8]
چو موبد چنان دید بر پای خاست | بخسرو چنین گفت کای راد و راست[9]
بروز جوانی شدی شهریار | بسی نیک و بد دیدی از روزگار
شنیدی بسی نیک و بد در جهان[10] | ز کار بزرگان و کار[11] مهان
کنون[12] تخمهٔ مهتر آلوده شد[13] | بزرگی ازین[14] تخمه[15] پالوده شد[16]
پدر پاک و مادر بود[17] بی[18] هنر | چنان[19] دان که پاکی نیاید ببر
ز کژّی نجوید کسی راستی | که[20] از راستی بر کنی[21] کاستی[22]
دل ما غمی شد ز دیو سترگ | که شد یار با[23] شهریار بزرگ
بایران اگر زن نبودی جزین | که خسرو بدو[24] خواندی آفرین

---

[1] I — بآزارم [2] I, IV — بیم [3] K, VI — آزادگان [4] I, IV — ز بازارتان K, VI — ز پرمایگان
[5] IV — ندادند پس [6] VI, T — доб. و [7] I, K, IV, VI, T — کزو [8] Б — бб. 3446—3451 переданы словами: آومَوا الی موبذ الموبذان
[9] I — داد و راست K, VI — شاه راست IV, C — داد راست Б — бб. 3446—3451 переданы словами: فقام الموبذ و تکلم بفصل داستان جهان; интерполяция после б. 3449 не переведена. [10] VI — حال [11] VI — که چون [12] I, K, IV, VI, C — گشت [13] I, K, IV, VI, T — دوده [14] I, K, IV, VI, T — ازان [15] K, VI — گشت I, K, IV, VI, C — доб.:

چنان دان که هر گز گرامی پسر * نبودست یازان بخون پدر
مگر مادرش تخمهرا تیره کرد * پسررا بآلودگی خیره کرد
چو ضحاک تازی کشنده پدر * که جمشیدرا زو چه آمد بسر

след. б. только K, VI —

چو افراسیابی که از بهر تخت * بکشت او چو اغریرث نیکبخت
سکندر که او خون دارا بریخت * چنان آتش کین بمادر [بایران — K, VI] ببیخت
که دارا برادر پدر [ورا — IV] خواندی * همی فیلقسش پسر خواندی

I, K, VI — после этих 6 бб. доб.:

[بکین اندرون تخمه آلوده گشت * بزرگی ازان تخمه [قوم — VI] پالوده گشت]

ср. б. 3449 текста. [17] I, IV, C — بد مادرش [18] I — بد [19] VI — یقین [20] I, K, VI, C — گر
[21] I, IV, P — برکند C — پر کند [22] I, K, VI, T — آستی [23] I, IV — یاور [24] I, K, VI, T — ورا — IV برو

نبودی چو شیرین بمشکوی او — بهر جای روشن بدی روی[1] او
نیاکانت آن داشی راستان — نکردند یاد از چنین داستان[2]
چو گشت آن سخنهای موبد دراز — شهنشاه پاسخ نداد ایچ باز
[چنین گفت موبد که فردا پگاه — بیاییم یکسر بدین بارگاه][3]
[مگر پاسخ شاه یابیم باز — که امروزمان شد سخنها دراز][4]
دگر روز شبگیر بر خاستند — همه بندگی را بیاراستند
یکی گفت موبد نداند[5] گفت — دگر گفت کان با خرد بود جفت
سیوم[6] گفت کامروز پاسخ دهد — سزد زو که آواز[7] فرخ نهد[8]
همه موبدان بر گرفتند راه — خرامان برفتند نزدیک شاه
بزرگان گزیدند جای نشست — بیامد یکی مرد تشتی بدست[9]
چو خورشید رخشنده[10] پالوده گشت[11] — یکایک بران مهتران بر گذشت[12]
بتشت[13] اندرون ریخته[14] خون گرم — چو نزدیک شد تشت بنهاد نرم
ازان تشت هر کس به[15] پیچید روی — همه انجمن گشت پر گفتوگوی
همی کرد هر کس بخسرو[16] نگاه — همه انجمن خیره از بیم شاه
بایرانیان گفت کاین خون کیست — نهاده بتشت‌اندر[17] از بهر چیست
بدو گفت موبد که خون پلید — کزو دشمنش[18] گشت هر کس بدید[19]
چو موبد چنین گفت بر داشتش[20] — همه دست بر دست بگذاشتش[21]

---

[1] Л — خوی [2] Б — бб. 3453—3455 переданы так: و ذکر فصلا فی مساویها [3] Л — б. оп. [4] Л — б. оп.; Б — бб. 3457—3458 переданы так: فقال الموبذ: غدا یجیبنا الملک عن کلامنا [5] I, C — گفت اورا نبایست — VI گفت ویرا نبایست — K گفت دی آن نبایست — IV [6] Л — دگر [7] I — سزد زود کاواز [8] I, K, IV, VI — دهد Л — обратный порядок мисра. [9] K, VI — доб.:

یکی طشت زرین بکرده پلید * شده زرّ پاکش ز خون ناپدید

[10] IV, C — تابنده [11] Л — پالوده شد — I مالیده گشت — K, VI پالیده گشت — IV رخشنده گشت [12] Л — یکایک ازان مهتر آلوده شد — K (?) بگشت [13] I, K, IV, VI, T — مالیده طشت — T [14] I, K, IV, VI, T — ریخته [15] Л — که [16] I, K, IV, VI, T — خسرو بهر کس [17] I, IV, T — نهاده بپیش من [18] I, K, IV, VI, T — هر کس که دید — IV, T بدمنش — K, VI دژمنش [19] I, K, IV, VI, T — بر [20] I, K, IV, VI, T — بگذاشتند — داشتند [21]

ز خون تشت پرمایه کردند پاک — بشستند روشن[1] بآب و بخاک
چو روشن شد[2] و پاک تشت پلید — بکرد آنک او شسته بد پر نبید[3]
بمی بر پراگند مشک و گلاب — شد آن تشتِ بی‌رنگ[4] چون آفتاب
ز شیرین بران تشت بد رهنمون — که آغاز چون بود و فرجام چون[5]
3475 بمودبد چنین گفت خسرو که[6] تشت — همانا بد این گر[7] دگرگونه گشت[8]
بدو گفت موبد که[9] نوشه بدی — پدیدار شد نیکوی از[10] بدی
بفرمان ز دوزخ تو کردی بهشت — همان خوب کردی تو[11] کردار زشت[12]
چنین گفت خسرو که شیرین بشهر — چنان بد که آن بی‌منش[13] تشت زهر[14]
کنون تشت می[15] شد بمشکوی ما — برین گونه پر بو شد از بوی ما[16]
3480 ز من گشت بَدنام شیرین نخست — ز پرمایگان نامداری[17] نجست
همه مهتران خواندند آفرین — که بی تاج و تخت[18] مبادا زمین
بهی آن[19] فزاید که تو به کنی — مهٔ آن شد بگیتی که تو مه کنی[20]
که هم شاه و هم موبد و هم ردی — مگر بر زمین سایهٔ[21] ایزدی

٦٧

ازان پس فزون شد بزرگی شاه — که[22] خورشید شد[23] آن کجا[24] بود ماه
3485 همه روز با دخت قیصر بدی — همو بر[25] شبستانش[26] مهتر بدی

---

[1] I — چنان پاک تشت — Л [2] I, K, IV, VI — شد روشن — P زرین — IV پاکش — I زرشن
[3] Л — که آن روز چون بود و امروز — K, VI [4] P — بی‌ژنگ — VI, C رخشنده — انجمن چون بدید
[5] I, IV, T — б. оп. چون [6] K — ز [7] I, IV, C — همانا بدیدن — K, VI, P همانا بد این یا
[8] Б — فقال الملک: هذا مثل شیرین [9] I — بمودبد چنین گفت [10] I, IV, C — زان
[11] I, K, VI, T — خوب پیدا ز [12] IV — خوب کردار و دیدار زشت [13] IV — برمنش(؟)
[14] Л — б. оп. [15] I — زر — IV نو [16] Л — б. оп. I — شد رنگ از بوی ما(؟) — IV شد از بوی ما
و إنما — Б نو باشد
[17] I, K, IV, VI, T — دوستداری [18] K, VI — تخت و تاجت [19] I, K, IV, VI, T — زان
[20] I — مهانرا ز گیتی تو — K, IV, VI, C فره — [21] I — پردهٔ — مه می کنی
[22] I, K, IV, VI, T — چو [23] I, T — گشت [24] VI — شد آنکه او
[25] VI, P — در [26] K, VI — شبستان

ز مریم همی بود شیرین بدرد — همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
بفرجام شیرین ورا زهر داد — شد آن نامور دخت[1] قیصر نژاد
ازان چاره آگه نبد هیچ کس — که او داشت آن راز تنها[2] و بس[3]
چو سالی بر آمد که مریم بمرد — شبستان زرّین[4] بشیرین سپرد
چو شیرویهرا[5] سال شد بر دو هشت[6] — ببالا ز سی سالگان بر گذشت
بیاورد فرزانگانرا پدر — بدان تا شود نامور پر[7]هنر
همی داشت موبد مراورا نگاه — شب و روز شادان بفرمان شاه
چنان بد که یک روز موبد ز تخت — بیامد بنزدیک آن نیکبخت[8]
چو آمد بنزدیک شیرویه[9] باز — همیشه ببازیش بودی[10] نیاز
یکی دفتری دید پیش اندرش — نوشته کلیله بران دفترش[11]
بدست چپ آن جوان سترگ[12] — بریده یکی خشک چنگال گرگ
سُروی سر[13] گاو میشی براست — همی این بران[14] بر زدی چونک[15] خواست[16]
غمی شد[17] دل موبد از کار اوی — ز یازی و بیهوده کردار[18] اوی
بفالش بد آمد هم آن[19] چنگ[20] گرگ — شخ گاو و[21] رای جوان سترگ
ز کار زمانه غمی گشت سخت — ازان برمنش کودک شوربخت
کجا[22] طالع زادنش دیده بود — ز دستور و[23] گنجور بشنیده[24] بود
سوی موبد موبد[25] آمد[26] بگفت — که بازیست با آن گرانمایه جفت
بشد زود موبد بگفت آن[27] بشاه — همی داشت خسرو مراورا[28] نگاه

---

[1] I, IV, T — دختر خوب K, VI — خوبرخ ماه [2] K, VI, C — پنهان [3] I, IV — б. оп. [4] K, VI — شبستان سراسر IV — شبستان شهنشه Б — دو هفت Л [5] I, K, IV, T — شیرویرا [6] Л — ست عشرة سنة [7] IV — با [8] VI — شوربخت [9] I, K, IV, T — شیروی [10] I, IV, VI, T — دیدی [11] Б — б. не переведен. [12] K, VI — بزرگ [13] Л — سرو سرو (метр нарушен). [14] I, IV — بدان [15] I, IV, VI — هرکه [16] Л — و یلعب لعب الصبی بر زدی آن براست(؟); Б — доб.: (без рифмы) [17] VI — العارم [18] K — گفتار [19] K — چنان [20] VI — همیشه(؟) [21] Л — ز مالش نداند همی(؟) [22] I, K, IV, VI, T — که او [23] Л, VI — و оп. [24] I, IV, VI — سروگاو(؟) (метр нарушен); IV, VI — سر کاو و [25] I, IV — موبدان موبد Б — موبذ الموبذان [26] VI, C — پرسیده نشنیده(؟) — IV, T — موبد [27] I, C — این [28] I, IV — زبانرا موبدان شد

ز فرزند رنگ[1] رخش زرد شد[2] ز کار زمانه پر از درد شد[2]
ز گفتار مرد ستاره‌شمر دلش بود پر درد و پیچان[3] جگر[4] 3505
همی گفت تا کردگار سپهر چگونه نماید بدین[5] کرده[6] چهر
چو بر[7] پادشاهیش بیست و سه[8] سال[9] گذر کرد شیرویه[10] بفراخت[11] یال
بیازرد زو شهریار بزرگ که کودک[12] جوان بود و گشته[13] سترگ[14]
پر از درد شد جان خندان[15] اوی وز[16] ایوان او کرد زندان اوی[17]
هم آنرا[18] که پیوستهٔ او بدند گه رای[19] جستن بر او شدند[20] 3510
[بسی دیگر از مهتر و کهتران[21] که بودند با او ببند گران][22]
همی بر گرفتند زیشان شمار که پُرسه[23] فزون آمد از سه هزار
همه کاخها را[24] یک[25] اندر دگر[26] برید آنک بد شاهرا کارگر[27]
ز پوشیدنیها و از خوردنی ز بخشیدنی هم ز گستردنی
بایوانهاشان بیاراستند پرستنده و بندگان خواستند[28] 3515
همان[29] می فرستاد و رامشگران همه کاخ دینار بد بی‌کران[30]
بهنگامشان رامش و خورد بود نگه‌بان ایشان[31] چهل مرد بود[32]

---

[1] I — فرزند وارون [2] K, VI — گشت [3] K — پرخون [4] Б — حرد(؟) VI — کار [5] K — برین و تذکر قول المنجمین و ما رأوه فی طالعه [6] K, IV, T [7] VI, T — از [8] VI — سی و دو(؟) [9] Б — فلما بلغ الشأب ثلاثا و عشرین سنة [10] I, IV, T — شیروی [11] K — بیفراخت [12] IV — که پور [13] I, IV — بود و گرد و [14] K — نه بر [15] VI — نه یارای بود و سترگ [16] K, VI — پس [17] I, IV, VI, T — доб.:

ابا آنک همشیره بودی ورا * کجا آب ازو تیره بودی ورا

[18] K — همانا VI — هم اورا [19] K — که در رای VI — که از رای [20] K — بدند (без рифмы). [21] K — مهتران و سران [22] I, IV, VI, T — б. оп.; K — б. стоит перед б. 3510 текста; Б — و أحصوا ده — VI [23] I, K, IV, VI, T — که و مه (ср. прим. 17). [24] I — کاخهای [25] VI — رضعاء و غلمانه [26] C — بزندان شیروی K, VI, C — بریدند بفرمان آن دادگر — I [27] راه دریک دگر — C و خرقوا القصور بعضها الی بعض حتی کان — Б چاره‌گر — IV [شیرویه — VI] بد [شد — C] سر بسر [28] K — б. оп. [29] I — همی [30] VI — б. оп. [31] I, IV, T — برایشان [32] K — شیرویه یتردّد فیها б. оп.; VI — доб. (метр нарушен):

همه نام شیرویه بد در جهان * روند(؟) میان کهان و مهان

٦٨

کنون داستان‌گوی در داستان — ازان نیک‌دل[1] و نیک‌زبان راستان
ز تخت‌ی که خوانی ورا طاق‌دیس[2] — که بنهاد پرویز در[3] اسپریس
3520 سر مایهٔ آن ز ضحاک بود — که ناپارسا بود و ناپاک بود[4]
بگاهی که رفت آفریدون گرد — وزان تازیان نام مردی[5] ببرد
یکی مرد بد در دماوند کوه — که شاهش جدا داشتی از گروه
کجا جهن‌برزین بدی نام اوی — رسیده بهر کشوری کام اوی
یکی نامور شاه‌را تخت ساخت[6] — گهر گرد[7] بر[8] گرد او در نشاخت[9]
3525 که شاه[10] آفریدون بدو[11] شاد بود[12] — که آن[13] تخت پرمایه آزاد[14] بود[15]
درم داد مرجهن‌را سی[16] هزار — یکی تاج[17] زرّین و دو گوشوار
همان[18] عهد ساری و آمل[19] نوشت — که بد مرز[20] منشور او چون بهشت
بدانگه که ایران بایرج رسید[21] — کزان[22] نامداران وی آمد پدید[23]
جهاندار[24] شاه آفریدون[25] سه چیز — بران پادشاهی بر افزود[26] نیز[27]
3530 یکی[28] تخت و آن گرزهٔ گاوسار — که ماندست زو[29] در جهان[30] یادگار
سدیگر کجا هفت چشمه گهر[31] — همی خواندی نام او دادگر[32]

---

[1] VI — ازان نیک دل [2] P — طاق ویس [3] I, IV — که موبدش بنهاد بر [4] Б — бб. 3518—3520 не переведены. [5] I — گردی K, C — شاهی [6] I — کرد [7] Л — доб. و [8] K — در [9] I — سخت کرد [10] Л — شاد [11] I, K, IV, VI — بدان [12] I, K, IV, VI, T — شد [13] I — چنان K, IV, VI, T — چوآن [14] I, K, IV, T — آباد [15] I, K, IV, T — شد VI — تخت‌گه تاج بادا شد [16] Л — صد Б — ثلاثين ألف دينار [17] IV — تخت [18] I, T — همش [19] Б — آمل و ساوه (очевидно, ошибочно, так как три рукописи дают ساريه). [20] K, IV, VI — عهد I, K, IV, VI — доб. و [21] I, K, IV, VI, C — سپرد [22] K, VI — که از [23] I, K, IV, VI, C — نامدارانش او بود خرد [24] IV — بدو داد [25] I — از آفریدون [26] IV — بیفزود VI — درافزود [27] K — همی‌شاد بد زو منوچهر نیز; далее бб. 3530—3532 оп., ср. второе мисра б. 3532. [28] I — همین IV, C — همان [29] I, C — مانده ازو VI — ماند او ازو [30] IV — سدیگر درفشست ازو [31] Л — (؟)مگر I — (؟)کمر [32] IV — б. оп. Б — الجوهرة المعروفة بذات العيون السبع

چو ایرج بشد زو بماند این سه چیز — همان[1] شاد بد[2] زو[3] منوچهر نیز
هرانکس که او تاج شاهی بسود — بران تخت چیزی همی بر فزود
چو آمد بکیخسرو نیکبخت — فراوان بیفزود بالای[4] تخت
3535 برین همنشان تا بلهراسپ شد — وزو همچنان تا بگشتاسپ شد
چو گشتاسپ آن تخترا دید[5] گفت — که کار بزرگان نشاید نهفت
بجاماسپ گفت ای[6] گرانمایه مرد — فزونی چه داری بدین[7] کارکرد
یکایک ببین تا چه خواهی فزود — پس از مرگ مارا که[8] خواهد[9] ستود[10]
چو جاماسپ آن تخترا بنگرید — بدید از در گنج دانش[11] کلید
3540 برو بر شمار سپهر بلند — همی کرد پیدا چه و چون و چند
ز کیوان همه نقشها[12] تا بماه — بران تخت کرد او بفرمان شاه[13]
چنین تا بگاه سکندر رسید — ز شاهان هرانکس که آن گاه[14] دید
همی بر فزودی برو چند چیز — ز زرّ و ز سیم و ز عاج و ز شیز
مرآنرا سکندر همه پاره کرد — ز بی‌دانشی کار یکباره کرد
3545 بسی از[15] بزرگان نهان داشتند — همی دست بر دست بگذاشتند
بدین[16] گونه بد تا سر اردشیر — کجا گشته بد نام[17] آن تخت پیر[18]
ازان تخت جایی[19] نشانی نیافت[20] — بران[21] آرزو سوی دیگر شتافت[22]
بمرد او و آن تخت ازو باز ماند — ازان پس که کام[23] بزرگی براند
بدین[24] گونه بد تا به پرویز شاه — رسید آن گرامی سزاوار گاه[25]

---

[1] VI — همی [2] VI — شد [3] I — همان تا بگاه [4] Л — بالا و [5] IV — доб. و [6] K, VI, I, — بسود [10] I — چه خواهی K — [9] ما تا کی — I [8] برین — IV, VI برآن — K [7] آن — T و غیرها من الساعات و ما یتعلق :Б — доб. [13] رشتها(؟) — VI [12] از در دانش آنرا — IV — برین [16] I, IV, VI بسی آنرا — K, VI بسی زان — I, IV, T [15] کار — VI [14] النجوم [17] VI — بیافت — I, P [20] شاهی — K, VI [19] زیر — I K — б. оп.; VI — б. стоит после б. 3547. [18] بخت :Б — تتبع فوجد من ذلک التخت ألواحا مکسرة [22] I, IV, C — доб. ازان — VI بدان — K, T [21] بکرد و نیامد چنان چون سزید * وزان نیز او شادمانی ندید [23] Л — نام [24] K, IV, VI — برین [25] I — б. оп.

ز هر کشوری مهتران را بخواند — وزان[1] تخت چندی سخنها براند[2]
ازیشان فراوان‌شکسته[3] بیافت — بشادی سوی گرد کردن[4] شتافت
بیاورد پس تخت شاه اردشیر — ز ایران هرآنکس که بد تیزویر[5]
بهم بر[6] زدند آن سزاوار تخت — بهنگام آن شاه پیروزبخت
ورا درگر[7] آمد ز روم و ز چین — ز مکران[8] و بغداد و ایران زمین
هزار و صد و بیست[9] استاد بود — که[10] کردار آن تختشان یاد بود
که اورا بنا[11] شاه گشتاسپ کرد — برای[12] و بتدبیر[13] جاماسپ کرد[14]
ابا[15] هر یکی مرد شاگرد[16] سی — ز رومی و[17] بغدادی[18] و پارسی
نفرمود تا یک‌زمان دم زدند — بدو سال تا تخت[19] بر هم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند — درخشنده شد روی بخت بلند
برش بود بالای[20] صد شاه‌رش[21] — چو هفتاد رش بر نهی[22] از برش[23]
صد و بیست رش[24] نیز پهناش بود — که پهناش کمتر[25] ز بالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه‌رش[26] — چنان بد[27] که بر ابر سودی سرش[28]
همان شاه‌رش هر رشی[29] زو سه رش[30] — کزان سر[31] بدیدی بن[32] کشورش[33]

---

[1] Л—بران [2] I—б. оп.; Б—далее бб. 3551—3554 не переведены. [3] Л, K, IV, VI, C—نوشته هرانکس که بودند برنا و پیر [4] IV—بشادی دل سوی دیگر; VI—گردون(؟) [5] K, VI—ألف و مائة [6] I, IV, P—در; Б—صد و شصت [7] IV—زرگر [8] K, VI—کرمان [9] K, VI—صد و بست; C—و عشرون [10] K—ز [11] I—تمه(؟) [12] Л—براو [13] I—بران کار تدبیر [14] T—б. оп.; Б—کانوا یعرفون وضع ذلک التخت علی ما وضعه جاماسپ [15] Л, K, VI—ازان [16] K, VI—و [17] I—ز روم و ز [18] K, VI—و کان مع کل أستاذ ثلاثون تلمیذا; Б—گرد او مرد [19] I, K, IV, VI, T—از تازی [20] I, K, IV, VI, T—کار; Б—بالاش [21] Л—ارش; Б—طوله [22] I, IV—بر نهیم [23] K, VI—و جعلوا...; Б—صد و سی ارش [24] Л—بر سر نهی با سه شش [25] Л, VI—برتر; K—بهتر; Б—پنجاه و شش بار ارش [26] Л—عرضه مائة و عشرین ذراعا [27] I, IV—شد [28] I—обратный порядок мисра; K, VI, T—б. оп.; Б—پنج رش و سه شش(؟); P—یکی [29] K, VI, P—ومقداره ثلاثة [30] K—همی سوی کش(؟); Л, C—б. оп.; K—ندیدی سر(؟); IV—سو [31] K—أذرع بذراع الید [32] IV—б. 3563 стоит перед б. 3562; VI—چنان بُد که بر ابر سودی سرش; P—همه سوی خوش(؟) [33]

بسی روز در ماه هر[1] بامداد — یکی فرش بودی بدیگر نهاد
همان تخت بِدْوازدَه لخت[2] بود[3] — جهانی سراسر همه تخت بود[4]
برو بشّ[5] زرّین صد و چل هزار — ز پیروزه بر زرّ کرده نگار[6]
همه[7] نقرهٔ خام بد میخ بش[8] — یکی صد بمثقال با[9] شست و شش[10]
چو اندر بره خور[11] نهادی چراغ — پسش دشت بودی و در پیش باغ[12]
چو خورشید در شیر گشتی درشت — مرآن تخترا سوی او بود پشت
چو هنگامهٔ تیرماه آمدی — گه میوه و جشنگاه آمدی[13]
سوی میوه و باغ بودیش روی — بدان تا بیابد ز هر میوه[14] بوی
زمستان که بودی گه باد و نم[15] — برآن تخت بر کس نبودی دژم
همه طاقها بود بسته ازار — ز خزّ و سمور از در شهریار
همان[16] گوی زرین و سیمین هزار — بر آتش همی تافتی جامهدار
بمثقال ازان هر یکی پانصد[17] — کز آتش شدی[18] سرخ[19] همچون[20] بسد
یکی نیمه زو[21] اندر[22] آتش بدی — دگر پیش گردان سرکش بدی
شمار ستاره ده و دو و هفت[23] — همان ماه تابان ببرجی که رفت
چه زو ایستاده چه مانده بجا[24] — بدیدی بچشمسر اخترگرا[25]

---

[1] همان نیز [تخت—Л] بپیروزه ده—Л, K, VI [2] هر ماه در—K بر هم چنین—Л [3] و کان من اثنی عشر لوحا—Б همان تخت پرویز ده لخت—C [4] جهان روزش—C تخت —Б [5] کرده بروبر نگار—IV برویش ز—K, VI, P از فر آن تخت بود [6] برش میخ—Л [7] هم از—IV همان—Л و فیه مائة الف و سبعون الف ضبة من ذهب مرصع [8] Л— Б— шсст و رش—IV [9] یکی بد بمثقال چون(؟)—Л میخفش(؟)—K تیغفش(؟) [10] بر خود(؟)—Л و مسامیر الضبات من الفضة وزن کل مسمار مائة و ستة و ستون مثقالا [11] و عند فصل الخریف و إیناع الثمار...—Б وجه... الی البساتین—Б راغ—IV, VI [12] پنج صد—K, IV, VI, C همی—K [13] دم—VI [14] ز هر گونه—VI ز هر سوی—K [15] روی—K, VI روز—Л [16] هر یکی چون—K, VI [17] سرخ—Л оп. [18] ز آتش شده—IV [19] سر اخترگرای—I, IV [20] بجای—I, K, IV, VI [21] دو ده با دو هفت—K [22] پیش—IV [23] و عملوا علی التخت صور البروج و السیارة...—Б اختر سرگرای(؟)—K, VI [24] [25]

ز شب نیز دیدی که چندی[1] گذشت — سپهر از بر خاک بر چند گشت[2]
ازان تختها[3] چند زرّین بدی — چه مایه ز زر[4] گوهرآگین بدی
شمارش ندانست کردن کسی — اگر چند بودیش دانش بسی
هرآن گوهری کش بها خوار بود — کمابیش[5] هفتاد دینار[6] بود
بسی نیز بگذشت بر هفتصد[7] — همی گیر[8] زین[9] گونه از[10] نیک و بد[11]
بسی[12] سرخ گوگرد[13] بد کش بها — ندانست کس مایه و منتها[14]
که روشن بدی در[15] شب تیره چهر — چو ناهید رخشان[16] شدی[17] بر سپهر
دو[18] تخت از بر تخت پرمایه[19] بود — ز گوهر بسی مایه[20] بر مایه بود[21]
کهین[22] تختها را نام بد[23] میش‌سار — سر میش بودی[24] بروبر نگار
مهین[25] تختها را خواندی لاژورد — که هر گز نبودی برو[26] باد و گرد
سدیگر سراسر ز پیروزه بود — بدو[27] هرک دیدیش[28] دلسوزه بود[29]
ازین تا بدان پایه[30] بودی چهار — همه پایه زرّین و[31] گوهرنگار
هرآنکس که دهقان بد و زیردست — ورا میش‌سر بود جای[32] نشست
سواران نابناک[33] روز نبرد — شدندی بران گنبد[34] لاژورد[35]

---

[1] Л — نیمی [2] K, IV, VI — چندی بگشت K — доб. (метр нарушен?):
دو تخت از بر تخت پرمایه بود * ز گوهر سرمایه بر مایه بود
VI — доб.:
دو تخت از بر تخت پرمایه بود * که اورا هم از هر سویی سایه بود
[3] P — برجها Б — تلک التخوت [4] Л — زرو IV, C — ازو [5] I, C — کم و بیش [6] Б — سبعین مثقالا
[7] K — هشتصد Б — سبعمائة مثقالا [8] K — کن [9] I, K, IV, T — ازین [10] I, K, IV — بر [11] VI —
بسی نیز گوهر که آنرا سزد * بها در نیابد ز هر نیک و بد(؟)
[12] VI — همان [13] K, VI, C — سرخ یاقوت [14] Л — کس ماند بی منتها K, VI — K, دانندهٔ پارسا
VI — б. 3584 стоит после б. 3585; Б — бб. 3584—3586 не переведены. [15] I, IV, VI, T — شدی زو
[16] IV — زینسان [17] I, IV, VI, P — بدی [18] I, IV — ز T — سه [19] T — برپایه
[20] I, C — سرپایه [21] K, VI — б. оп.; I, T — доб. б. 3590 текста. [22] K, VI, C — یکی
[23] K — تخت بد IV — سرمایه [24] VI — کردی [25] I, K, IV, VI, C — دگر [26] I, IV — ندیدی ورا
[27] I, IV, T — برو [28] I — بودیش [29] VI — که کس در جهان آن ندید و نسود
[30] Л — تخت [31] I, K — و оп. [32] Л — доб. و [33] IV, VI, T — بی‌باک
[34] K, VI — گوهر [35] I — б. оп.

به پیروزه بر جای دستور بود — که از کدخداییش رنجور بود[1]
چو بر تخت پیروزه بودی نشست — خردمند بودی و مهترپرست[2]
چو رفتی بدستوری رهنمای — مگر یافتی نزد[3] پرویز جای[4]
یکی جامه افکنده بد زرّبفت — برش بود و[5] بالاش[6] پنجاه و هفت
بگوهر همه ریشدها بافته — زبر[7] شوشهٔ زر برو[8] تافته
بدو[9] کرده پیدا نشان سپهر — چو بهرام و کیوان و چون[10] ماه و مهر
ز کیوان و تیر و ز گردنده[11] ماه[12] — پدیدار کرده ز هر دستگاه[13]
هم از[14] هفت کشور بروبر[15] نشان — ز دهقان و از رزم[16] گردن کشان[17]
بروبر نشان[18] چل و هشت[19] شاه — پدیدار کرده سر[20] تاج و گاه[21]
برو بافته تاج[22] شاهنشهان — چنان جامه هر گز نبد در جهان[23]
بچین در یکی مرد بد بی همال — همی بافت آن جامهرا هفت سال
سر سال نو هرمز فوردین — بیامد بر شاه ایرانزمین[24]
ببرد آن کیی فرش نزدیک شاه — گرانمایگان بر گرفتند[25] راه
بگستترد روز نو[26] آن جامهرا — ز شادی جدا کرد خودکامهرا[27]
بران جامه بر مجلس آراستند — نوازندهٔ رود و می خواستند
همی آفرین خواند سرکش[28] برود — شهنشاهرا داد چندی درود
بزرگان برو[29] گوهر افشاندند — که فرش بزرگش[30] همی خواندند

---

[1] VI— که هم کدخدا بود و گنجور بود [2] K, VI— خردمند دانای خسروپرست [3] K, I—доб. б. 3592. و من عند الدستور یرتقی الی مجلس پرویز—Б [4] C — б. оп.; IV, VI—پیش [5] K, IV, VI—و оп. [6] K—بالای [7] IV—سر [8] I, IV—زر بد و—K, VI زرّ بر [9] I, K, IV, T—و از تیز—IV و تیر و ز پوینده—I [10] I, K, IV, VI, T — برو بد و نیک—K (ср. б. 3601). [11] K, VI—همه نقشها تا بماه [12] پوینده [13] I—سر و تاج و گاه [14] VI—همان [15] Л—برین (метр нарушен). [16] VI, IV—بهر دستگاه شاه [17] Л—بدکامهرا [18] Л—доб. بد [19] K, IV, C—هفت [20] T—و ز مردم سرکشان—I, IV—б. оп. [21] I, VI—б. оп. [22] IV—نام [23] Б — бб. 3598—3602 переданы так: قد صوّرت فیه صور بدرگاه سالار—I, IV البروج و الکواکب مع صور جمیع من ملک الأرض الی عهد برویز [24] I, K, VI, T—بر گشادند [25] I, K, IV, VI, C—چیین [26] K, VI—نوروز [27] Л, K, IV, VI—هرکس P—سرگش [28] I, K, IV, VI—بران [29] K, VI—بزرگی [30] P—روم

٦٩

همی هر زمان شاه برتر گذشت — چو شد سال[1] شاهیش[2] بر بیست[3] و هشت[4]
کسی‌را نشد[5] بر درش کار بد — ز درگاه[6] آگاه شد باربد[7]
بدو گفت هر کس که شاه جهان[8] — گزیدست رامشگری در نهان[9]
گر[10] با تو اورا برابر کند[11] — ترا بر سر[12] سرکش افسر کند[13]
چو بشنید مرد آن بجوشیدش آز — وگرچه نبودش بچیزی نیاز
ز کشور بشد تا بدرگاه شاه — همی کرد رامشگراندرا نگاه[14]
چو بشنید سرکش دلش تیره شد[15] — بزخم[16] سرود اندرو[17] خیره شد[15]
بیامد بدرگاه[18] سالار بار — درم کرد[19] و دینار[20] چندی نثار
بدو گفت رامشگری بر درست — که از من بسال[21] و هنر[22] برترست
نباید که در پیش خسرو شود — که ما کهنه گشتیم و او نو شود
ز سرکش چو بشنید دربان شاه — ز رامشگر[23] ساده[24] بر بست راه
چو رفتی بنزدیک او باربد — همش کار[25] بد بود و هم[26] بار[27] بد
ندادی ورا بار سالار بار — نه نیزش[28] بدی مردمی[29] خواستار[30]
چو نومید بر گشت زان بارگاه — ابا بربط آمد سوی باغ شاه

---

[1] IV—روز [2] K—پادشاهیش [3] IV—پنج(؟) C—بست (в соответствии с метром). [4] Б—б. не переведен. [5] I, K, IV, VI, T—نبد [6] K, VI, P—درگاهش [7] Б—سوی بهربذ العوّاد... (в подробном примечании издателя указывается на то, что появление ر в этом начертании имени — свидетельство заимствования из пехлеви, где ر и ل имели одинаковое начертание). [8] IV—مهان [9] I, IV, VI—از جهان (I, VI—без рифмы); K, P—از مهان [10] I, K, IV, VI, T—که گر [11] I, T—کنند Б—و لو رآک و علم بذکائک و حسن صنعتک لعزله، لامحالة، کنند [12] Л—сер. оп. [13] I, T—گشت [14] Б—و کان یغشی المغنّیین و ولاک [15] I, K, IV, VI, T—بنزدیک [16] I—доб. و [17] IV, VI, P—اندرون [18] I, K, IV, VI, T—داد [19] K, VI—доб. و [20] Л, K, VI—برای [21] K, VI—خرد [22] IV—شاد [23] K, VI—برامشگران IV—ز رامشگران [24] IV—بار [25] IV—مهتری [26] I, T—بدهمش [27] I, K, VI—یار IV—کار [28] K—سرکش(؟) [29] IV—ز [30] I, C—б. оп.; VI—ذکردی ازو یک سخن خواستار

کجا[1] باغبان[2] بود مردوی[3] نام — شد از دیدنش بارید[4] شادکام[5]
3625 بدان باغ رفتی بنوروز[6] شاه — دو هفته ببودی بدان جشنگاه
سبک بارید نزد[7] مردوی شد — همآن روز با مرد همبوی شد
چنین گفت با باغبان بارید — که گویی تو[8] جانی و من کالبد
کنون آرزو خواهم از تو یکی — کجا[9] هست نزدیک تو اندکی[10]
چو آید بدین باغ شاه جهان — مرا راه ده تا بهبینم نهان
3630 که تا چون بود شاهرا جشنگاه — بهبینم نهفته یکی[11] روی شاه
بدو گفت مردوی کایدون[12] کنم — ز مغز[13] تو اندیشه بیرون کنم[14]
چو خسرو همی خواست[15] کاید بباغ — دل میزبان[16] شد چو روشن چراغ
بر[17] بارید شد بگفت آنک شاه — همی رفت خواهد[18] بران[19] جشنگاه
همه[20] جامهرا[21] بارید سبز کرد — همان بربط و[22] رود ننگ و نبرد[23]
3635 بشد تا بجایی که خسرو شدی[24] — بهاران نشستنگهی[25] نو شدی[24]
یکی سرو بد سبز و برگش گشن — ورا[26] شاخ چون رزمگاه پشن[27]
بران سرو شد بربط اندر کنار — زمانی[28] همی بود تا شهریار
ز ایوان بیامد بدان جشنگاه — بیاراست پیروزگر[29] جای شاه[30]
بیامد پریچهرهٔ میگسار — یکی جام بر کف بر[31] شهریار[32]

---

[1] I, K, IV, VI, C—کهآن [2] IV—باغرا(؟) [3] Б—مردویه [4] K—باغبان IV—پادشا [5] VI—بهربد—Б باربد سوی—K, VI [7] یوم النیروز—Б بنیروی(؟)—VI [6] باغبانی تمام(؟) نزد تو سخت اندکی—I, K, P [10] کهآن—I, K, IV, VI, T [9] تو همچو—VI گویی چو—K [8] فأجابه الی ذلک،—Л—б. оп.; Б—ایدون—IV, T [12] مهر—I, VI [13] ذهفته ببینم مگر—VI [11] سوی—IV [17] باغبان—K, VI, C [16] ساخت—I, K, IV, VI, C [15] و تقبل له بقضاء حاجته جامهها—I, K, IV, VI, T [21] همان—I [20] بدان—I, K, IV, VI, C [19] همی خواهد آمد—VI [18] رود روز نبرد—IV [23] و оп.—K, VI [22] نشستنگه—I, K, IV, VI, C [25] بدی—IV, VI [24] و توارى فی—Б نهانی—P [28] نیزهای کهن—VI نیزهای پشن—K [27] برو—K, IV, VI, T جایگاه—VI (без рифмы); Л—б. оп.; Б—پالیزبان—T [30] پالیزگر—IV أغصانها المتشابکة و حضرت المغانی، و سعت الغلمان الصباح بمصابیح الراح: бб. 3638—3640 переданы так: [32] Л—б. оп. [31] IV—می بر کف(؟) متقدة فی زجاجات الأقداح

جهاندار بستد[1] ز کودک نبید[2] بلور از می سرخ شد[3] ناپدید
بدانگه که خورشید بر گشت زرد همی بود تا گشت شب[4] لاژورد
زننده بران سرو بر[5] داشت رود همان ساخته[6] پهلوانی[7] سرود
یکی نغز دستان بزد بر درخت کزان خیره[8] شد مرد بیداربخت
سرودی بآواز خوش بر کشید که اکنون تو خوانیش[9] دادآفرید
بماندند یک مجلس اندر[10] شگفت همی هر کسی رای دیگر گرفت
بدان نامداران بفرمود شاه که جویند[11] سرتاسر آن جشنگاه
فراوان بجستند و باز آمدند بنزدیک خسرو فراز آمدند
جهاندیده آنگه ره اندر[12] گرفت که از بخت شاه این نباشد شگفت
که گردد گل سبز[13] رامشگرش که جاوید بادا سر و افسرش
بیاورد جامی دگر میگسار چو از[14] خوبرخ بستد آن[15] شهریار
زننده دگرگون بیاراست رود بر آورد ناگاه دیگر سرود
که پیکارگردش[16] همی خواندند چنین نام ز آواز او راندند
چو آن دانشی گفت و[17] خسرو شنید بآواز او جام می در کشید
بفرمود کاینرا بجای آورید همه باغ یکسر بپای آورید
بجستند بسیار هر سوی باغ ببردند زیر درختان چراغ
ندیدند چیزی جز از[18] بید و سرو خرامان بزیر گل اندر تذرو
شهنشاه پس جام دیگر بخواست[19] بر آواز آن[20] سر بر آورد راست[21]
بر آمد دگرباره بانگ سرود همان[22] ساخته کرده[23] آواز[24] رود

---

[1] Л—بدست و بنشست چو [2] K—بخورد آن نبید VI—بخوردش نبید [3] I, VI, T—بد
[4] Л—برکنبد K—تا شد شب VI—(?)سروبن [5] VI—همی ساختش K— [6] VI, C—خسروانی
[7] I, IV, VI, C—اکنونش خوانی تو K—(?)اکنون تو خوانی تو [8] VI—تیره
[9] K—مجلس [10] I—جهاندیدهٔ این سخن بر K, VI—جهاندیده دانا سخن
[11] I, IV, K, T—جویید [12] همه در گل—I, IV, VI, T [13] Б—فغالوا جهاندیده سرکش سخن بر—T جهاندیده آن کار اندر—IV در
VI—آن Л [14] لا بعد... أن تغنیه فی مجلس أنسه أغصان السرو Б—گل سرخ K—و سر و
گرفت—K [15] Л—از VI—شد بر Б—بَی کارکُرد [16] оп.—و Л [17] VI—بجز [18]
[19] K—جام می خواست تفت (без рифмы); VI—سرو بن داشت [20] I, K, IV, VI, C—او
[21] C—دگر گونهتر ساخت [22] K—بهم [23] K, VI, C—آوای [24] (?)راست

همی[1] سبز در سبز خوانی کنون[2] بدین گونه سازند[3] مکرو[4] فسون[5]
3660 چو بشنید پرویز بر پای خاست بآواز او بر یکی جام[6] خواست
که بود اندر آن جام یک من نبید بیکدم می روشن اندر کشید
چنین گفت کاین گر فرشته بدی ز مشک و ز عنبر سرشته بدی
وگر دیو بودی نگفتی سرود همان نیز نشناختی زخم رود[7]
بجویید در باغ تا این کجاست همه باغ و[8] گلشن چپ و دست راست
3665 دهان و برش[9] پر ز گوهر کنم[10] برین[11] رودسازانش مهتر کنم[10]
چو بشنید رامشگر[12] آواز اوی همان خوب گفتار دمساز اوی
فرود آمد از شاخ سرو سهی همی رفت با رامش و فرّهی[13]
بیامد بمالید بر خاک روی بدو گفت خسرو چه مردی بگوی[14]
بدو گفت شاها یکی بندهام بآواز تو در جهان زندهام
3670 سراسر بگفت آنچ بود[15] از بنه که رفت[16] اندر آن یکدل و یکتنه
بدیدار[17] او شاد شد شهریار بسان گلستان بماه[18] بهار
بسرکش چنین گفت کای بد هنر[19] تو چون حنظلی باربد چون شکر
چرا دور کردی تو اورا ز من دریغ آمدت او درین[20] انجمن
بآواز[21] او شاد[22] می در[23] کشید همان جام یاقوت بر[24] سر کشید
3675 برین گونه تا سر سوی خواب کرد دهانش پر از درّ خوشاب کرد
ببد باربد شاه رامشگران یکی نامداری شد از مهتران
سر آمد کنون قصهٔ باربد[25] مبادا که باشد ترا یار[26] بد

---

[1] K, VI — همه [2] K — همی [3] VI — سازید [4] I, IV, C — مردان VI [5] K — بندو
یکی جام می [جامهٔ — IV, P] گلشن‌آرای — [6] I, K, IV, VI, C, P جزین نیز دیگر ندانی همی
چنین ساخته در بم(؟) آواز رود — VI همان ساخته کرده آواز [آوای — K] رود — [7] Л, K
ср. б. 3658 текста. [8] I — و оп. [9] K — حجره — Б ژرهاش(؟) [10] IV — کنیم [11] K — بدین [12] Б —
بهربد [13] K — б. оп. [14] K — б. оп. [15] I, K, IV, VI, T — رفت [16] I, K, IV, VI, T — بود [17] VI —
بی‌هنر — [19] K گل و مل بباغ — VI گلستان بوقت — IV می گل بباغ — [18] K ز دیدار
[20] I, K, VI, T — بر آواز — [21] I, IV, T رود اوز — IV رود ازین — [22] I, K, VI — شاه [23] I, IV,
روز — [26] K, VI گفتن باربد — IV روز بر بار بد — [25] I, K, C تا — [24] K, VI بر — T

۷۰

[از ایوان خسرو کنون داستان — بگویم که پیش آمد از راستان[1]]
جهان بر[2] کهان و مهان[3] بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد[4]
بسی مهتر و کهتر[5] از من گذشت — نخواهم من از خواب بیدار گشت
همانا[6] که شد سال بر شصت و شش — نه نیکو بود مردم پیرکش[7]
چو این نامور نامه آید بمن — ز من روی کشور شود پر سخن
ازان پس نمیرم که من زنده‌ام — که تخم سخن من پراگنده‌ام
هرآنکس که دارد هش و رای و دین — پس از مرگ بر من کند آفرین
کنون از مداین سخن نو کنم[8] — صفتهای[9] ایوان خسرو کنم[10]
چنین گفت روشن‌دل[11] پارسی — که بگذاشت[12] با کام دل چار سی
که[13] خسرو فرستاد کسها بروم — بهند و بچین و بآباد بوم[14]
برفتند کاری‌گران سه هزار — ز هر کشوری آنک[15] بد نامدار
ازیشان[16] هرآنکس که استاد بود — ز خشت و ز گچ[17] بر دلش یاد بود
چو صد[18] مرد بیرون شد از رومیان[19] — ز ایران و اهواز[20] وز هر میان[21]
ازیشان[22] دلاور گزیدند[23] سی — ازان سی[24] دو رومی و دو[25] پارسی
بر خسرو آمد جهاندیده مرد — برو کار و زخم بنا[26] یاد کرد
گرانمایه رومی که بد هندسی — بگفتار بگذشت از[27] پارسی

---

[1] I, IV, T — б. оп.; K, VI — б. стоит после б. 3685; Б — бб. 3678—3686 не переведены. [2] I, IV — که روز [3] I, P — مهان و کهان [4] C — б. оп. [5] K, VI — کهتر و مهتر [6] I — هرانکس [7] VI — نماند دگر زندگانی خوش [8] I, IV — کنیم [9] I, K, IV, VI — همانگه K, IV, VI, T [10] I, IV — کنیم K, VI — доб. б. 3678. [11] K, P — روشن‌دلی [12] K, IV — سخنهای T — سخنهاز [13] I, IV — چو [14] Б — بلاد الهند و الروم و الفارس [15] I, IV, T — هر که [16] I, C — بگذشت(؟) [17] IV — گل [18] IV, C — دو صد [19] I, C — بگزید [20] IV, P — اهواز و ایران [21] I, K, IV, VI, P — بیرون شدند از میان K, IV, VI, P — اندر میان [22] I, VI, T — وزیشان [23] I, C — گزین کرد [24] K, IV — ازیشان [25] I, IV, C — یکی [26] K, VI — ثلاثة فارسیا و رومیین — Б و یک [27] I — بر — ز هر گونه گفتارها

بدو گفت شاه این ز من در پذیر — سخن هرچ گویم ز من[1] یاد گیر
یکی جای خواهم که فرزند من — همان تا دو صد سال پیوند من
نشیند بدو در نگردد خراب — ز باران وز برف[2] وز آفتاب
مهندس بپذرفت[3] ایوان شاه[4] — بدو گفت من دارم این دستگاه
فرو برد[5] بنیاد ده شاهرش[6] — همان شاهرش[6] پنج کرده برش[7]
ز سنگ و ز گچ بود[8] بنیاد کار — چنین باید[9] آذکو دهد داد کار[10]
چو دیوار ایوانش آمد بجای — بیامد بپیش جهان کدخدای
که گر شاه بیند یکی کاردان — گذشته برو سال و بسیاردان
فرستد تنی صد[11] بدین بارگاه[12] — پسندیده با موبد[13] نیکخواه
بدو داد زانگونه مردم[14] که خواست — برفتند و دیدند دیوار راست
بریشم بیاورد تا[15] انجمن — بتابند[16] باریک تابی[17] رسن[18]
ز[19] بالایِ آن تابداده رسن — بهپیمود در[20] پیش آن انجمن
رسن سوی گنج شهنشاه برد — ابا مهر[21] گنجور اورا سپرد
وزان پس بیامد بایوان شاه — که دیوار ایوان بر آمد بماه
چو فرمان دهد خسرو زودیاب — نگیرم برین[22] کار کردن شتاب
چهل روز تا کار بنشیندم — ز کاریگران شاه بگزیندم
چو هنگامهٔ زخم ایوان بود — بلندی ایوان چو کیوان[23] بود
بدان زخم خشمت[24] نباید نمود — مرا نیز رنجی نباید فزود

---

[1] I, IV, C — برا K — همه [2] K, P — برق Б — بپذرفت از(؟) K — پذیرفت I, IV [3] شاهارش — Л [4] I, IV, VI — ز شاه [5] IV — برده [6] I, K, [7] Б — فخفروا الأرض مقدار خمسین ذراعا بذراع الید [8] VI — ز گچ بود و ز سنگ [9] I, K, IV, VI, T — خواهد [10] K, VI — بود شهریار [11] K, C — فرستاد باید P — چند [12] IV — کارگاه [13] K, VI — مردم Б — جماعة من الموابذة [14] IV — مردی [15] K, IV, VI — با [16] K — بیارید [17] IV, VI — باریکتایی [18] I, K, IV, VI — доб.:

ز بالای [بمالای — K] دیوار ایوان شاه * بپیمود تا خاک دیوارگاه

[19] I, K, IV, VI — چو [20] I — بر [21] I, VI — доб. و [22] I, P — بدین K, VI — بدان [23] IV — بکیوان [24] VI — بدان چشم زخمت(؟)

بدو گفت خسرو که چندین زمان — چرا خواهی از من تو ای بدگمان
نباید که داری ازین[1] دست باز — بآزرم بودن بیامد[2] نیاز
بفرمود تا سی هزارش درم — بدادند تا او نبباشد دژم
3715 بدانست کاریگر راست‌گوی[3] — که عیب آورد مرد دانا بروی[4]
که گیرد بران[5] زخم[6] ایوان شتاب — اگر بشکند[7] کم کند ذان و آب
شب آمد بشد[8] کارگر ناپدید — چنان شد کزان پس کس اورا ندید
چو بشنید خسرو که فرعان[9] گریخت — بگوینده بر خشم فرعان[10] بریخت
چنین گفت کاذرا[11] که[12] دانش نبود — چرا پیش ما در فزونی نمود[13]
3720 بفرمود تا کار او بنگرند — همه رومیانرا بزندان برند
دگر گفت کاریگران آورید[14] — گچ و خشت و سنگ گران آورید[14]
بجستند[15] هر کس که دیوار دید — ز بوم و بر شاه شد ناپدید
بهبیچارگی دست ازان باز داشت — همی گوش و دل سوی اهواز[16] داشت
کزان شهر کاریگر آید[17] کسی — نماند چنان[18] کار بی‌بر بسی
3725 همی جست استاد آن[19] تا سه سال — ندیدند کاریگری بی[20] همال
بسی یاد کردند زان کارجوی — بسال چهارم پدید آمد اوی
یکی مرد بیدار با فرّهی — بخسرو رسانید زو آگهی
هم‌آنگاه رومی بیامد چو گرد[21] — بدو گفت شاه[22] ای گنه‌کار مرد[23]
بگو تا چه بود اندرین[24] پوزشت — چه گفتی که[25] پیش[26] آمد[27] آموزشت[28]
3730 چنین گفت رومی[29] که گر شهریار — فرستد مرا با یکی استوار

---

[1] I, K, IV, VI, T — تو زین [2] I, IV, P — نیامد [IV—] بآزرم نوزت [پورت(؟)] K, VI, C —
نگیرد همی عیب از عیب جو — VI [3] K — آنست اوی VI — آنست کو(؟) بزر و بسیمت نیاید
[4] I, T — بدان [5] I, K, IV, VI, T — شد آن [6] K, VI — که گر گیرد از کار [7] K, VI — بگسلد
[8] I, C — فرغان K — قرحان VI — فرحان Б — имя не дано. [9] I, IV — رومی K, VI — فرمان
[10] K — کورا [11] IV — کاینها ز [12] VI — غم و رنج مارا چرا می‌فزود [13] IV — آورند [14] VI — доб. و
[15] IV — آواز [16] K, VI — آرد IV — آمد [17] K, IV, VI — بماند آنچنان [18] VI — استادرا [19] Л —
[20] K — کاری‌گری‌را IV — کاریگرانرا VI — اورابگیتی [21] VI — باد [22] I, IV, T — شاه گفت
[23] VI — ای دیدد نژاد(؟) [24] K, VI — [VI — کنون] نگر تا چه داری همی [25] I, K, IV, VI —
[26] IV — بد [27] I, K — آید VI — آر [28] I — آمرزشت [29] Л — رومی оп.
بگفتار

بگویم بدان کاردان[1] پوزشم — بپوزش بجا[2] آید[3] افروزشم[4]
فرستاد و رفتند ز ایوان شاه — گرانمایه استاد با نیکخواه
همی برد دانای رومی رسن — همان مردرا نیز با خویشتن
بهپیمود بالای کار و برش — کم آمد ز[5] کار از رسن هفت رش
3735 رسن باز بردند نزدیک شاه — بگفت آنک با او بیامد براه
چنین گفت رومی که ار زخم کار — بر آوردمی[6] بر سر ای[7] شهریار
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار — نه من ماندمی بر در شهریار[8]
بدانست خسرو که او راست گفت — کسی راستیرا نیارد نهفت
رها کرد هر کو[9] بزندان بدند — بداندیش[10] گر بیگزندان بدند
3740 مراورا یکی بدره[11] دینار داد — بزندانیان چیز بسیار داد
بران[12] کار شد روزگار[13] دراز — بکردار آن شاهرا بُد نیاز[14]
چو شد هفت سال آمد ایوان بجای — پسندیدهٔ خسرو[15] پاکرای[16]
مراورا بسی آب داد و زمین — درم داد و دینار و کرد آفرین
همی کرد هر کس بایوان نگاه — بنوروز رفتی بدان جایگاه[17]
3745 کس اندر جهان زخم[18] چونین[19] ندید — نه از کاردانان پیشین[20] شنید
یکی حلقه[21] زرین[22] بدی[23] ریخته[24] — ازان چرخ[25] کار اندر[26] آویخته[27]
فرو هشته زو[28] سرخ زنجیر زر — بهر[29] مهرهیی[30] در نشاندہ گهر

---

[1] K, VI, C—کارها [2] I, IV—بجای [3] K—کجا باید—VI مگر باید [4] I, C آمرزشم—K, IV, VI, P—آموزشم [5] I, K, IV, VI, T—کم آورد [6] I, IV, C—بر افزودمی [7] K—ازسرار(؟) [8] I—نامدار Б—لم یثبت [الطاق] إلا قلیلا، و لم یجد عملی فتیلا—از سر—VI برسر—IV [9] I, K, IV, VI—کس [10] VI, C—بدندیش [11] I—چو ده بدره—C بده بدره [12] I, C—بدان [13] I, K, T—روزگاری—VI, P—دران [14] Б—бб. 3739—3741 переданы так: و اشتغل الرومی بإتمام العمل [15] K, VI, P—مردم [16] I, IV—رهنمای—K, VI—نیکرای [17] I, K, IV, VI, P—نامور کاردانان—T [18] K, VI—کاخ [19] I, K, IV, VI, C—چوندان [20] I, K, IV, VI, T—جای شاه [21] Л—جام [22] IV—حلقهٔ زر [23] K—همه [24] VI—حلقه از زر فرو [25] IV—خوب [26] Л—چرخ ماه اندر [27] VI—جای خرم در—K, VI و کان—Б آویختند [28] IV—زان [29] IV—یکی [30] VI—حلقهٔ ریختند في طاقه [الایوان] حلقة کبیرة من الذهب

چو رفتی شهنشاه بر تخت عاج — بیاویختندی ز زنجیر[1] تاج
بنوروز چون بر نشستی بتخت — بنزدیک او[2] موبد نیک بخت
فروتر ز موبد مهانرا بدی — بزرگان و روزی‌دهانرا بدی[3]
بزیر مهان جای بازاریان[4] — بیاراستندی همه کاریان[5]
فرومایه‌تر جای درویش بود — کجا خوردش از کوشش خویش بود
فروتر بریده[6] بسی دست و پای — بسی کشته افگنده در زیرجای[7]
ز[8] ایوان ازان پس خروش آمدی — کز آوازها[9] دل بجوش[10] آمدی
که ای زیردستان شاه جهان — مباشید تیره‌دل و بدگمان[11]
هرانکس که او سوی بالا نگاه[12] — کند گردد اندیشهٔ او تباه[13]
ز تخت[14] کیان[15] دورتر بنگرید[16] — هرانکس که کهتر[17] بود بشمرید[18]
وزان پس تن کشتگانرا براه — کزان بگذری کرد باید نگاه[19]
وزان پس[20] گنه‌گار و[21] گر[22] بی‌گناه — نماندی[23] کسی نیز در بند شاه[24]
به ارزانیان[25] جامه‌ها داد نیز[26] — ز دیبا و[27] دینار و[28] هر گونه چیز
هرانکس که درویش بودی بشهر — که اورا نبودی ز نوروز بهر
بدرگاه ایوانش بنشاندند[29] — درمهای گنجی[30] بر افشاندند[31]
پر از بیم بودی گنه‌کار ازوی — شده[32] مردم خفته بیدار ازوی

---

[1] I, K, IV, VI, C — بزنجیر [2] K — آن [3] Б — و كان الى جانب هذا الايوان مجلس [4] Л — روزی دهان [5] Л — همه در نهان I, VI — همه اصحاب الدواوين و الوزراء و الكتاب
[6] VI — بدیده [7] I, IV, T — بر در سرای K, VI — پیش سرای کار آن [8] I, IV, C — از VI — وز
[9] K — بدنهان [10] IV — آواز او VI — آواز آن کجا آن مهانرا بگوش [11] I, K, IV, VI, T
[12] K — منگرید [13] IV — б. стоит после б. 3759. [14] K, VI — بتخت [15] Л — کیانرا بالای‌گاه(؟)
[16] K, VI — همان گر [17] K — مهتر [18] IV — مشمرید IV — ننگرید
[19] IV — б. оп. [20] I, IV — و оп. [21] K, VI — اگر [22] Л, VI — نماند [23] IV — доб. б. 3756.
[24] Л, I — بزندانیان [25] I, K, IV, VI, C — جامه دادی بنیز [26] K, VI — زر و سیم و یاقوت و IV — سروپای و [27] I — سراپای
[28] I, K, IV, VI, T — بنشاندی [29] K, VI — درمها بهر یک [30] I, K, IV, VI, T — بر افشاندی
[31] Б — бб. 3760—3762 переданы сокращенно, далее бб. 3763—3773 не переведены, вместо них дана легенда о том, как по велению бога купол айвана трижды раскалывался, знаменуя приход Муҳаммада и падение династии Сасанидов. [32] I, K, IV, VI, C — شدی

منادی‌گری دیگر[1] اندر سرای — برفتی گه باز گشتن بجای[2]
3765 که ای نامور پرهنر سرکشان — ز بیشی چه جویید[3] چندین نشان
بکار اندر اندیشه باید نخست — بدان تا شود[4] ایمن و تن‌درست
[سگالید هر کار و زانپس کنید — دل مردم کم‌سخن[5] مشکنید][6]
بر انداخت[7] باید پس آنگه برید — سخنهای دانده باید شنید
بهبینید تا از شما زیر کیست — که بر جان بدبخت باید گریست
3770 هر آن کس که او راه[8] دارد نگاه — بخسپد برین گاه[9] ایمن ز شاه
دگر هرک یازد بچیز کسان — بود چشم ما سوی آنکس رسان[10]

۷۱

کنون از[11] بزرگی خسرو سخن — بگویم کنم تازه روز[12] کهن
بران‌سان بزرگی کس[13] اندر جهان — ندارد بیاد از کهان و مهان
هرآنکس که او دفتر شاه خواند — ز گیتیش دامن[14] بباید فشاند
3775 سزد گر بگویم یکی داستان — که باشد خردمند همداستان
مبادا که گستاخ باشی[15] بدهر — که از پای‌زهرش فزونست زهر[16]
مسا[17] ایچ با آز و با کینه[18] دست — ز منزل مکن جایگاه نشست
سرای سپنجست با راه و رو[19] — تو گردی کهن دیگر آرند نو
یکی اندر[20] آید دگر[21] بگذرد — زمانی بمنزل چمد گر[22] چرد
3780 چو بر خیزد آواز طبل رحیل — بخاک اندر آید[23] سر مور[24] و پیل
ز پرویز چون داستانی شگفت — ز من بشنوی یاد باید گرفت

---

[1] I, C — کردی [2] I, VI — ز جای [3] K, IV — جویی تو [4] I, K, VI, T — شوید — IV سوی
[5] P — کم‌خرد [6] Л — б. оп. [7] I, K, IV, VI, T — بیفداخت [8] IV — راز [9] I, IV, T — برگاه — K, VI — بدرگاه
[10] IV — б. оп. [11] Л — تو(؟) [12] Л — روی(؟) [13] Л — که [14] Л — ز کشتن دل من(؟)
[15] K — گردی [16] VI — که زهرش فزونست از پای‌زهر [17] I, IV — مسای — K, VI میاز
[18] IV — بر — T سرای سپنجی چو آیی برو — K, VI پر (بر؟) آی و رو — I, IV با کینه و آز
[19] I, K, IV, VI, C — یا [20] Л — دیگر(؟) [21] IV — یکی [22] I, K, Б — ألا إنها دار بنيت على المحق و الذهاب راه رو
[23] IV — آرد [24] I, K, IV, VI, C — شیر

که چندان سزاواری[1] و دستگاه — بزرگی و اورنگ[2] و فرّ و سپاه[3]
کزان بیشتر نشنوی در جهان — اگر چند پرسی[4] ز دانا مهان[5]
ز توران وز هند وز چین و[6] روم — ز هر کشوری کان بد آباد بوم[7]
همی[8] باژ بردند نزدیک شاه — برخشنده روز و شبان سیاه[9]
غلام و پرستنده از هر دری — ز درّ و ز یاقوت و هر گوهری[10]
ز دینار و[11] گنجش کرانه نبود — چنو خسرو[12] اندر زمانه[13] نبود
ز شاهین وز باز[14] و پرّان عقاب — ز شیر و پلنگ و نهنگ اندر آب
همه بر گزیدند پیمان[15] اوی — چو خورشید روشن بدی[16] جان اوی
نخستین که بنهاد گنج عروس — ز چین و ز برطاس[17] وز روم[18] و روس[19]
دگر گنج پر درّ خوشاب بود — که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش[20] ردان — همان تازیان[21] نامور[22] بخردان
دگر گنج بادآورش خواندند[23] — شمارش بکردند[24] و در ماندند
دگر آنک نامش همی بشنوی — تو گویی[25] همه[26] دیبهٔ خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب — که کس‌را نبودی[27] بخشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته — کزان گنج بد کشور[28] افروخته
دگر آنک بُد شادورد بزرگ[29] — که گویند[30] رامشگران سترگ[31]
بزر[32] سرخ گوهر[33] برو[34] بافته — بزر اندرون رشته‌ها تافته[35]

---

[1] K, VI, C — سرافرازی [2] I, IV, VI, C — اورند [3] K, VI, C — کلاه [4] I — باشی [5] VI — ...الهند و الروم و الترک و الصین — Б ز توران چین و ز هند و ز — K [6] دانشوران
[7] VI — б. оп. [8] I — همه IV — همان [9] VI — б. оп. [10] K, VI — هر کشوری [11] I, VI — و оп.
[12] K — چو خسرو کس — VI چو خسرو که [13] VI — میانه [14] IV — ز شاهین و بازان [15] I, K, IV, VI, C — فرمان [16] I, K, IV, VI, T — شدی [17] I, C — بلغار [18] P — هند [19] Б — الهند
[20] VI — پیش(؟) [21] Л, P — کاردان [22] K — همان تازیانان و هم [23] Б — доб. известный рассказ о происхождении этого названия, оговаривая, что он «не со слов автора книги» (т. е. Фирдоуси). [24] I, K, IV, VI, C — گرفتند [25] K, VI — دانی [26] I — همان IV — جهان(؟) VI — همی
[27] I, K, VI, T — نبود آن [28] K — گیتی [29] Б — الشادَوَرد الکبیر [30] IV — بگویند(؟)
[31] I, VI — б. оп.; Б — للمغنین صوت معروف باسمه [32] K, IV, VI — بسی [33] K, VI — گوهر
[34] K — بدو P — بدو و زر [35] I; C — б. оп.

ز رامشگران سرکش و باربد — که هر گز نگشتی بآواز بد[1]
بمشکوی زرّین[2] ده و دو هزار — کنیزک بکردار خرّم بهار
دگر پیل بد دو هزار[3] و دویست[4] — که گفتی[5] ازان بر زمین جای نیست
فغستان چینی و پیل و سپاه — که بر[6] زین زرّین بدی سال و ماه[7]
دگر اسب جنگی ده و شش هزار[8] — دو[9] صد بارگی کان نبد در شمار
ده و دو هزار اشتر[10] بارکش — عماری‌کش و گامزن شست و شش[11]
که هرگز کس اندر[12] جهان آن ندید — نه از پیرسر کاردانان شنید[13]
چنویی[14] بدست یکی پیشکار — تبه شد تو[15] تیمار و تنگی[16] مدار
تو بی‌رنجی از کارها بر گزین — چو خواهی که یابی بداد آفرین[17]
که نیک و بد اندر جهان بگذرد — زمانه دم ما همی بشمرد
اگر تخت یابی اگر[18] تاج و[19] گنج — و گر چند پوینده[20] باشی برنج
سرانجام جای تو خاکست و خشت — جز از تخم نیکی نبایدت کشت[21]

---

[1] I, K, IV, VI, T — بازار بد نگشتیش [نگشتند—IV] [2] I — زرّش [3] I, K, IV, VI, C — در—IV [4] Б — ألف و مائتا (как I, K, IV, VI, C). [5] VI — گفتند [6] K, VI — با [7] T — б. оп. [8] Л — ستة عشر ألف فرس—Б چل و شش هزار—K, VI صد و دو هزار [9] I — [10] Б — بغل [11] I — بارسش(؟) [12] K — کسی در [13] K, VI — доб.:

دگر تخت کش نام بد طاقدیس * که پرویز [نوروز—VI] بنهاد در اسپریس
دگر بزم زر آنک برسان موم * که هر گز ندیدند در چین و روم
دگر اسپ شبدیز کز تاختن * نماندی بهنگام کین آختن (в C б. есть)

K, C — доб.:

چو شیرین زن اندر شبستان او * که روشن بدی زو گلستان او

[14] Л, C — چنوی K, VI — چو اوی IV — چنین کس [15] K, VI — به [16] I, IV, C — تیمار بیشی K, VI, P — تیمار گیتی [17] IV — доб. (ср. прим. к б. 3810):

ز پرویزت اندازه باید گرفت * ز دفتر بخوانی بمانی شگفت

[18] I, K, VI, C — وگر [19] I — و оп. [20] VI — فرسوده [21] I, K, VI — доб. (ср. выше, в C есть):

ز پرویزت اندازه باید گرفت * ز دفتر بخوانی بمانی شگفت

۷۲

بدان[1] نامور تخت و جای[2] مهی — بزرگی و دیهیم شاهنشهی
جهاندار همداستانی نکرد — از[3] ایران و توران[4] بر آورد گرد
چو آن[5] دادگر شاه بیداد گشت — ز بیدادی[6] کهتران شاد گشت
بیامد فرخزاد آزرمگان[7] — درم روی با زیردستان ژکان[8]
3815 ز هر کس همی خواسته بستدی — همی این بران آن برین بر زدی
بنفرین شد آن آفرینهای پیش — که چون[9] گرگ بیدادگر گشت میش
بیاراست بر خویشتن رنج نو[10] — نکرد آرزو جز همه[11] گنج نو[12]
چو بی آب و بی نان[13] و بی تن شدند — ز ایران سوی شهر[14] دشمن شدند
هرآنکس کزان بتّری[15] یافت بهر — همی دود[16] نفرین بر آمد ز شهر[17]
3820 یکی بیهنر بود نامش گراز[18] — کزو یافتی خواب و آرام[19] و ناز
که بودی همیشه نگهبان روم[20] — یکی دیوسر بود[21] بیداد و[22] شوم
چو شد شاه با داد[23] بیدادگر — از ایران نخست او بهپیچید سر[24]
دگر زادفرخ که نامی بدی — بنزدیک خسرو گرامی بدی
نیارست کس رفت نزدیک[25] شاه — همه[26] زادفرخ بدی بارخواه[27]
3825 شهنشاهرا چون پر آمد قفیز — دل زادفرخ تبه گشت نیز
یکی گشت با سالخورده گراز — ز کشور بکشور بهپیوست راز[28]
گراز سپهبد یکی نامه کرد — بقیصر ورا نیز بدکامه[29] کرد

---

[1] K — بران [2] K, VI — تخت و تاج IV — تاج و تخت [3] I, K, T — ز [4] I, IV, VI — ایران
[5] I — بجان(؟) K, IV, VI, T — چنان [6] I, K, IV, C — بهبیدادی [7] VI — جویاجهان(؟)
[8] IV — ردان(؟) [9] Л — آن [10] IV — تو(؟) [11] K, VI — هیچ جز [12] IV — رنج تو(؟) (без рифмы).
[13] I, K, IV, VI, T — بی آب و بی نان [14] K — سوی مرز VI — همی سوی
[15] Л — بدتری [16] I, T — доб. و [17] IV — б. оп. [18] Б — جراز (см. прим.).
[19] K, VI, C — شاه آرام IV — خورد و آرام [20] Л — بوم Б — ...و إليه حفظ ثغور الروم
[21] K — доб. و [22] IV — оп. [23] K — دادگر شاه(؟)
[24] VI — б. оп. [25] I, IV, C — رفتن کسی پیش K, VI — رفتن کسی نزد
[26] I, K, IV, VI, T — مگر [27] IV — شدی گاه‌گاه [28] Б — ...و يعلمه بجميع أسرار برويز
[29] K, VI — خودکامه

بدو گفت بر خیز و ایران بگیر ... فرستین من آیم ترا دستگیر[1]
چو آن نامه بر خواند قیصر سپاه ... فراز آورید از در[2] رزمگاه
بیاورد لشکر هم آنگه ز روم ... بیامد سوی مرز آباد بوم[3]
[چو آگاه شد زان سخن شهریار ... همی داشت آن کار دشوار خوار][4]
[بدانست کان هست کار گراز ... که گفته‌ست با قیصر رزمساز[5]]
بدان کش همی[6] خواند و او[7] چاره جست ... همی داشت آن[8] نامور[9] شاه سست
ز پرویز ترسان بد آن بدنشان ... ز درگاه او هم ز گردنکشان
شهنشاه بنشست با مهتران ... هر آنکس که بودند ز ایران سران
ز اندیشهٔ[10] پاک دلرا بشست ... فراوان ز هر گونه‌یی چاره جست
چو اندیشهٔ روشن آمد فراز ... یکی نامه بنوشت نزد[11] گراز
که از تو پسندیدم این کارکرد ... ستودم[12] ترا نزد[13] مردان مرد
ز کردارها بر فزودی فریب ... سر قیصر آوردی اندر نشیب
چو این نامه آرند نزدیک[14] تو ... پر اندیشه کن رای تاریک[15] تو
همی باش تا من بجنبم ز جای ... تو با لشکر خویش بگذار[16] پای
چو زین روی وزان روی باشد سپاه ... شود در سخن رای قیصر تباه
بایران ورا دستگیر آوریم ... همه رومیانرا اسیر آوریم
ز درگه یکی[17] چاره‌گر بر گزید ... سخن‌دان و گویا[18] چنان چون سزید
بدو گفت کاین[19] نامه اندر نهان ... همی بر بکردار کارآگهان
چنان کن[20] که رومیت بیند[21] کسی ... برهٔ بر سخن پرسد از تو بسی

---

[1] VI—бб. 3828—3832 оп.; Б—доб. рассказ «не со слов автора» (т. е. Фирдоусй) о войнах Ҳусрау с Византией, о посланиях пророка Муҳаммада императору Ираклию и Ҳусрау и о том, как Ҳусрау порвал послание. [2] I, K, IV, VI, T—از پی [3] I, IV, VI—б. оп.; K—مرز ایران ز بوم Б—...یقصد بلاد برویز [4] Л, VI—б. оп.; Б—فعلم برویز بذلک [5] Л, VI—б. оп. [6] I—بسی [7] K, VI—[VI—او] [8] IV, VI—او [9] I, K, IV, VI, T—نامهٔ [10] I, K, IV, VI, C—باندیشهٔ [11] I, K, IV, VI—سوی [12] Л—(؟)ستودن [13] I, K, IV, VI, C—پیش [14] K, VI—آید بنزدیک [15] VI, T—باریک [16] Л, K, IV—بگزار [17] I, C—ز درگاه یک [18] K, IV, VI, T—سخن‌گوی و دانا [19] I, K, IV—این [20] IV, P—رو [21] I, T—بیندت رومی K, IV, VI—رومی نه‌بیند(؟)

بگیرد ترا نزد قیصر برد — گرت نزد سالار[1] لشکر برد
بپرسد ترا کز کجایی مگوی[2] — بگویش[3] که من[4] کهتری[5] چارهجوی
بهپیمودم این رنج[6] راه دراز[7] — یکی نامه دارم بسوی گراز
تو این نامه بر بند[8] بر دست راست — گر ایدونک بستاند از تو رواست
برون آمد از پیش خسرو نوند — ببازو مر[9] آن نامهرا کرد بند[10]
بیامد چو نزدیک قیصر رسید — یکی مرد بطریق اورا[11] بدید
سوی قیصرش برد سر پر ز گرد — دو رخ زرد و لبها شده لاژورد
بدو گفت قیصر که خسرو کجاست — بمایدت گفتن[12] بما[13] راه راست
ازو خیره شد کهتر[14] چارهجوی — ز بیمش بپاسخ دژم کرد روی
بجویید[15] گفت این بلاجویرا — بدادیدش و[16] بدکام[17] و[18] بدگویرا[19]
بجستند و آن نامه از دست اوی — گشاد آنک دانا بد و راهجوی
ازان مرز دانا سریرا بجست — که آن[20] پهلوانی بخواند[21] درست
چو آن نامه بر خواند مرد دبیر — رخ نامور شد بکردار قیر
بدل[22] گفت کاین بد[23] کمین گراز[24] — دلیر آمدستم[25] بدامش[26] فراز[27]
شهنشاه و لشکر چو[28] سیصد هزار — کس از پیل[29] جنگش[30] نداند شمار[31]

---

[1] Л — چو بردت بسالار(؟) [2] I, K, IV, VI — بگوی [3] K — بدیشان [4] IV — منم
[5] K — کهترم IV, VI — کهتر [6] Л, C — доб. و [7] K, VI — راه دور و دراز
[8] IV — نامهرا دار [9] I, K, IV, VI, P — بر [10] K, VI — نامه کرده بهبند
[11] I — هم آنگه نگهبانش بر ره K, IV, VI, مهتر — Л [12] VI — بباید نمودن
[13] I, K, IV, VI, T — بمن یکی کارجویش بره بر — C [14] Л — بدروی
[15] Л — بجویند K — بجویندهٔ(؟) [16] VI, P — оп. و [17] Л — بدنام
[18] VI, T — оп. و [19] I — اینت — I, IV [20] VI, C — او [21] VI — بداند
[22] I, IV — بدو K, VI, C — چنین IV — б. оп. [23] I, IV — که — K, VI, C
[24] K, VI, C — با لشکر خود بر از [25] I, IV — آمدم من [26] IV — بدامت
[27] K, VI — доб.: مارا تبه خواست کردن گراز
دلیر آمدم من بدامش فراز * بدین چاره کردن کمین گراز
[28] I, K, IV, VI, T — بامرد [29] Л, K, VI — доб. و [30] K, VI — گنجش
[31] IV — همانگاه ازانجای
بر بست بار

مرا خواست افگند در[1] دام اوی — که تاریک بادا سرانجام[2] اوی[3]
وزانجایگه لشکر اندر کشید — شد آن آرزو بر[4] دلش ناپدید
چو آگاهی آمد بسوی گراز — که آن نامور شد سوی روم باز
3865 دلش گشت پر درد و رخساره زرد[5] — سواری[6] گزید از دلیران مرد
یکی نامه بنوشت با[7] باد و دم — که بر[8] من چرا گشت قیصر دژم[9]
از ایران چرا باز گشتی بگوی — مرا کردی اندر جهان چاره‌جوی
شهنشاه داند که من کردم این — دلش گردد از من پر از درد و کین[10]
چو قیصر نگه کرد و آن نامه دید — ز لشکر گرانمایه‌یی بر گزید[11]
3870 فرستاد تازان بنزد[12] گراز — کزان ایزدت کرده بد بی‌نیاز
که ویران کنی تاج و گاه مرا — بآتش بسوزی سپاه مرا
کزآن نامه جز گنج دادن[13] بباد — نیامد مرا از تو ای بدنژاد
مرا خواستی تا بخسرو دهی — که هر گز مبادت بهی و مهی[14]
بایران نخواهند بیگانه‌یی — نه قیصر نژادی نه فرزانه‌یی
3875 بقیصر بسی کرد پوزش گراز — بکوشش نیامد بدامش فراز[15]
گزین کرد خسرو پس آزاده‌یی — سخن‌گوی و دانا فرستاده‌یی[16]
یکی نامه بنوشت سوی[17] گراز — که ای بی‌بها ریمن دیوساز[18]

---

[1] Л—بر [2] I, K, IV, VI, C—بادا دل و کام [3] IV—(ср. б. 3865):
دلش گشت پر درد و رخساره زرد * بترسید ازان روز تنگ نبرد
далее порядок бб.: 3863, 3862, 3864, 3865. [4] P—از [5] IV—دلش آنچنان شد ز بیم و ز درد
[6] Л—سواران [7] K—پر [8] VI—از [9] I, IV, C—کرد قیصر ستم [10] K—چین VI—دلش
[11] K—گرانمایگانرا [12] IV—بسوی [13] K—کردن [14] I, K, IV, VI, T—доб.:
بباید دانست کایرانیان * چو بینند شاه از نژاد کیان
[15] K—فکان من جواب قیصر له: که ای بی بها ریمن دیوساز (ср. б. 3877); VI—б. оп.; Б—доб.:
کیف أعود و هذا أثر فاسک؟ و أنّی و قد عرفت ربوضک لافتراسک؟ فلم یرجع قلبه له.
و کأنما وافق قول الشاعر قوله حیث قال و هو النعمان بن المنذر ملک العرب:
قد قیل ذلک إن حقا و إن کذبا * فما اعتذارک من شیء اذا قیلا
[16] K, VI—б. оп. [17] VI—فرستاد خسرو به پیش [18] K—б. оп.

تـرا چـنـد خـوانـم بـريـن[1] يـارگـاه — هـمـی دور مـانـی ز فـرمـان[2] و راه
كـنـون آن سـپـاهـی كـه نـزد تـواند — بـسـال و بـمـاه[3] اورمـزد تـوانـد
بـرای و بـدل ويـژه بـا قـيـصـرند — نـهـانـی بـانـديـشـهٔ[4] ديـگـرند
بـر مـا فـرسـت آنـک[5] پـيـچـيـده اند — هـمـه سـركـشـی را بـسـيـچـيـده اند[6]
چـو ايـن نـامـه آمـد بـنـزد گـراز — پـر انـديـشـه شـد كـهـتـر ديـوسـاز[7]
گـزيـن كـرد زان نـامـداران سـوار — از ايـرانـ[8] و تـيـرانـ[9] ده و دو هـزار
بـدان مـهـتـران گـفـت يک دل شـويـد — سـخـن گـفـتـن هـر كسی مـشـنـويـد
بـبـاشـيـد يـک چـنـد زيـن روی آب — مـگـيـريـد يـكسر بـرفـتـن شـتـاب
چـو هـم پـشـت بـاشـيـد با هـمـرهـان[10] — يـكـی كـوه كـنـدن ز بـن بـر[11] تـوان[12]
سـپـه[13] رفـت تـا خـرهٔ اردشـيـر[14] — هـرآنـكس كـه بـودند بـرنـا و پـيـر
كـشـيـدنـد لـشـكـر بـران[15] رودبـار — بـدان تـا چـه فـرمـان دهـد شـهـريـار
چـو آگـاه شـد خـسـرو از كـارشـان[16] — نـبـود[17] آرزومـنـد ديـدارشـان
بـفـرمـود تـا زادفـرخ بـرفـت — بـنـزديـک آن لـشـكـر شـاه تـفـت
چـنـيـن بـود[18] پـيـغـام نـزد سـپـاه — كـه از[19] پـيـش بـودی مـرا نـيـک خـواه
چـرا راه دادی كـه قـيـصـر ز روم — بـيـاورد لـشـكـر بـديـن مـرز و بـوم
كـه بـود آنـک از راه يـزدان بـگـشـت — ز راه[20] و ز پـيـمـان[21] مـا بـر گـذشـت
چو پـيـغـام خسرو شـنـيـد آن[22] سـپـاه — شـد از بـيـم رخسار ايـشـان[23] سـيـاه[24]
كس آن راز پـيـدا نـيـارسـت كـرد — بـمـانـدنـد بـا درد و رخـسـاره زرد
پـيـمـبـر[25] يـكـی بـد بـدل بـا گـراز — هـمـی داشـت از آب وز بـاد[26] راز
بـيـامـد نـهـانـی بـنـزديـک شـان[27] — بـر افـروخـت جـانـهـای تـاريـک شـان[27]

---

[1] I, IV, VI, P — بدين [2] I, IV, C — ز آيين [3] I — بتيران ماه K, VI — نه بهرام و نه
[4] I, K, IV, VI, T — بر انديشهٔ [5] K — آنچه [6] K, VI — پسنديده اند IV — اسيران روز
[7] Л, I — ديرساز [8] Л — بايران [9] K, VI, C — دلاور [10] I — اگر هم زبان K, VI — با هم زبان
[11] I, K — (؟)كی [12] VI — ز بن كند كوه خارا توان [13] Л — بشب [14] I, VI — يا هم زبان
[15] I, K, T — بدان [16] K, VI — سركشان [17] K, VI — نبد Б — خورهٔ اردشير خرّة
[18] I, T — برد [19] I, C — كه چون K, IV, VI — كزين [20] K, IV, VI, P — راى
[21] K, VI — تيمار [22] K, VI — چو بشنيد پيغام يكسر [خسرو — VI] [23] I, IV — رخسارگان شان
[24] K, IV, VI — شاه(؟) — Л [25] Б — زادفرخ [26] K, VI, T — از باد و از خاک [27] چو كاه

مترسید گفت ای بزرگان که[1] شاه ‌ ‌ ‌ ندید[2] از شما آشکارا گناه
مباشید جز یک‌دل و یک زبان ‌ ‌ ‌ مگویید[3] کز ما که شد بدگمان
و گر شد همه زیر یک چادریم ‌ ‌ ‌ بمردی همه یار هم[4] دیگریم
همان[5] چون شنیدند آواز اوی ‌ ‌ ‌ بدانست هر مهتری راز اوی[6]
مهان یکسر از جای بر خاستند ‌ ‌ ‌ بران هم‌نشان پاسخ آراستند
بر شاه شد زادفرخ چو گرد ‌ ‌ ‌ سخنهای ایشان[7] همه[8] یاد کرد
بدو گفت رو پیش ایشان بگوی ‌ ‌ ‌ که اندر شما کیست آزارجوی[9]
که بفریفتش قیصر شوم[10] بخت ‌ ‌ ‌ بگنج و سلیح[11] و بتاج و بتخت
که نزدیک ما او گنه‌کار شد ‌ ‌ ‌ هم از[12] تاج و[13] اورنگ[14] بیزار شد
فرستید یکسر بدین بارگاه ‌ ‌ ‌ کسی را که بودست زین سر[15] گناه[16]
بشد زادفرخ بگفت این سخن ‌ ‌ ‌ رخ لشکر نو ز غم شد کهن
نیارست لب را گشود[17] ایچ کس ‌ ‌ ‌ پر از درد و[18] خامش بماندند و[19] بس
سبک زادفرخ زبان بر گشاد ‌ ‌ ‌ همی کرد گفتار ناخوب یاد
کزین‌سان سپاهی دلیر و جوان ‌ ‌ ‌ نه‌بینم کس اندر میان[20] ناتوان
شما را چرا بیم باشد[21] ز شاه ‌ ‌ ‌ بگیتی پراگنده دارد[22] سپاه
بزرگی نه‌بینم بدرگاه اوی ‌ ‌ ‌ که روشن کند اختر و ماه اوی[23]

---

[1] I—ز IV—چو [2] Л—бдидед [3] I, IV, C—бгоуиеид [4] I, K, IV, VI, T—یک [5] K, IV, VI—مهان [6] Б—вместо бб. 3901—3916 дает: ...و لم يبق على بابه أحد يميل إليه. و قد استوحش منه أخى رستم و هو فى عشرة آلاف فارس. و أراه لم يبق من ملكه إلا قد نصّ سخنها برایشان—VI [7] (ср. б. 3921). نواة. فحرّشهم به و أغراهم و من جلباب الحشمة عرّاهم وزو—VI وزین—I, K, IV, T [8] همی—I [9] Л—آزاده‌خوی [10] IV—شور [11] K, VI—کلاه [12] I, K, IV, T—تاج و اورند—C [13] Л—و оп. [14] I—تاجور نیز [15] I, C—ازین بد [16] IV—زایشان—K, VI [17] I, K, IV, VI, T—گشاد [18] K, IV, VI, T—و оп. [19] I, K, VI, P—و оп. [20] Л—جهان [21] I, K, IV, VI, T—ترس باید [22] I, IV, T—از در K, VI—کردن [23] K, IV, VI—доб.:

برادرم رستم ز فرمان اوی * بگشتست و هم دل ز پیمان اوی

شما خوار دارید[1] گفتار من — مترسید یکسر[2] ز آزار من
چه بر من چه بر شاه گردن‌فراز — بدشنام لب را[3] گشایید باز
بدانست کان تخت نو شد کهن — هرآنکس که بشنید زو این سخن
بدشنام لبها بیاراستند[4] — همه یکسر از جای بر خاستند
که لشکر همه یار گشتند و جفت — بشد زادفرخ بخسرو بگفت
فرستد به پیغام نزد سپاه — مرا بیم جانست اگر نیز شاه
همی آب و[5] خون اندر آرد بجوی — بدانست خسرو که آن کژگوی
همی داشت آن راستی در[6] نهفت — ز بیم برادرش چیزی نگفت
بجایی خود و[8] تیغ‌زن ده[9] هزار — که پیچیده بد رستم[7] از شهریار
دل زادفرخ نگه[10] داشت نیز — سپه‌را همه[11] روی بر گاشت نیز

۷۳

بدانست هم زادفرخ که شاه — ز لشکر همه[12] زو شناسد گناه
چو آمد[13] برون آن بداندیش شاه[14] — نیارست شد نیز[15] در[16] پیشگاه[17]
بدر بر همی بود تا[18] هر کسی — همی کرد زان آزمایش بسی
همی ساخت همواره تا[19] آن سپاه — به‌پیچید یکسر[20] ز فرمان شاه
همی راند با هر کسی داستان — شدند اندرآن کار همداستان
که شاهی[21] دگر بر نشیندند[22] بتخت — کزین دور شد فرّ و آیین و بخت
بر زادفرخ یکی پیر بود — که بر[23] کارها کردن[24] آژیر[25] بود

---

[1] VI—راست دانید(؟) [2] I, K, IV, VI—یک‌تن [3] I, K, IV, VI, T—لبها [4] I—б. оп.; Б—ففعلوا ما أمرهم من السفه و الاهجار و الافحاش (ср. б. 3902 текста). [5] Л—оп. [6] IV—راستی داشت اندر [7] Л—قیصر(؟) [8] Л—بجایی ابا و—VI بجای خود و—T بمردی خود [9] Л, K, VI—سی Б—не переведено. [10] I, K, IV, VI, C—تبه [11] I, IV, VI, T—همی [12] I, K, IV, VI, C—همی [13] K, VI—بیامد [14] Л(؟)—بد اندیش راه [15] IV—باز [16] K—رفتن بدان [17] Л—پیش شاه(؟)—VI پیش سپاه(؟) [18] I, K, T—با—VI و با [19] IV, C—با [20] I, IV, VI, T—یک یک [21] VI—شاه [22] I, K, T—نشاند [23] I, K, IV, VI, T—در [24] I, C—کارها سخت—IV کار کردن پر [25] K—ازریر(؟)

چنین گفت با زادفرخ که شاه — همی از تو بیند گناه سپاه[1]
کنون تا یکی شهریاری پدید — نیاری[2] فزون[3] زین نباید چخید
که این بوم آباد ویران شود — از اندوه[4] ایران چو ویران شود
نگه کرد باید بفرزند[5] اوی — کدامست با شرم و بی[6] گفت و گوی
3935 ورا شاد بر تخت باید نشاند — بران تاج دیندار باید فشاند[7]
چو[8] شیروی بیدار مهتر پسر — بزندان بود کس نباید دگر[9]
همی رای زد زین نشان هر کسی — برین روز و شب بر نیامد بسی
که بر خاست گرد سپاه تخوار[10] — همه کارها[11] زو گرفتند خوار
پذیره شدش زادفرخ براه[12] — فراوان برفتند با او سپاه[13]
3940 رسیدند پس یک بدیگر فراز — سخن رفت چند آشکارا و راز
همان[14] زادفرخ زبان بر گشاد — بدیهای خسرو همه[15] کرد یاد
همی[16] گفت لشکر بمردی و رای — همی کرد خواهند شاهی بپای
سپهبد[17] چنین داد پاسخ بدوی — که من نیستم چامهٔ گفت و گوی[18]
اگر با سپاه[19] اندر آیم بجنگ — کنم بر بدان[20] جهان جای تنگ[21]
3945 گرامی بد این شهریار جوان[22] — بنزد کنارنگ و هم پهلوان
چو روز چنان[23] مرد[24] کرد او[25] سپاه — مبادا که بیند کسی تاج و گاه
نژند آن زمان شد که بیداد شد — به بیدادگر بندگان شاد شد[26]

---

[1] K — سراسر گناه [2] K, IV — نیاید VI — بیاری [3] IV — برون [4] I, K, IV, VI, T — از آشوب [5] I, K, IV, VI, C — که فرزند [6] K, VI — با [7] I, K, IV, VI, C — доб.: ازان [ازین — IV وزین — VI] بکاری دگر پردزیم [برجریم؟ — K برزنیم — VI درخزیم — C] که [چو — IV] تلخی مزیدیم شیرین مریم [چو تلخی مریم بشیرین بریم — VI] برفتند با او — K [8] I — که [9] VI — گذر [10] VI — تخار(؟) — Л [11] Л — کردها [12] Л — که شاه؟ [13] K — فراوان سپاه Б — 66. 3939—3950 переданы так: ...فوافق زادفرخ علی رأیه. فتم الباب و شرعوا همی — K, VI [14] فی خلع پرویز و إخراج ولده شیرویه من الحبس، و تقریر الأمر علیه [15] K, IV, VI, T — همی [16] K — بدو [17] I — کس اندر(؟) [18] I, IV — جامهٔ گفت و گوی K, VI, کنم بر جهان روز تاریک — VI [19] P — یلان [20] I, K, IV, T — یلان [21] C — از در گفت و گوی گردد — T [22] I — جهان و تنگ [23] I, IV, VI — چنو C — چنون(؟) [24] K — شاه [25] I, K, IV, VI, T [26] VI — б. оп.

سخنهاش چون[1] زادفرخ شنید — مراورا ز ایرانیان بر گزید
بدو گفت کاکنون بزندان شویم — بنزدیک آن مستمندان شویم
بیاریم[2] بی باک[3] شیرروی را — جوان و[4] دلیر[5] جهاندجوی را
سپهبد نگه بان زندان اوست — کزو داشتی بیشتر[6] مغز و پوست
ابا شش هزار آزموده سوار — همی دارد آن بستگاذرا بزار[7]
چنین گفت با زادفرخ تخوار — که کار سپهبد گرفتیم خوار
گرین[8] بخت پرویز گردد جوان — نماند بایران یکی پهلوان
مگر دار دارند[9] گر[10] چاه و بند[11] — نماند بایران کسی[12] بی گزند[13]
بگفت این و از[14] جای پر کند[15] اسپ — همی تاخت[16] برسان آذرگشسپ
سپاه اندر آورد یکسر بجنگ — سپهبد پذیره شدش بی درنگ
سر[17] لشکر نامور گشته شد — سپهبد بجنگ اندرون کشته شد
پراگنده شد لشکر شهریار — سیه گشت روز و تبه گشت کار
بزندان[18] تنگ اندر آمد تخوار — بدان چاره با جامهٔ کارزار
بشیروی گردنکش آواز داد — سبک پاسخش نامور[19] باز داد
بدانست شیروی کان سرفراز — بدانگه بزندان چرا شد فراز
چو روی تخوار او[20] فروزان بدید[21] — از[22] اندوه چندان[23] دلش[24] بر دمید[25]
بدو گفت گریان که خسرو کجاست — رها کردن ما نه[26] کار شماست[27]
چنین گفت با شاهزاده تخوار — که گر مردمی کام شیران مخوار

---

[1] I, C — سخنهای چون K — بگوییم شه زاده VI
[2] IV — برآریم
[3] K — بیدار
[4] I, K, VI, C — و оп.
[5] IV — доб. و
[6] K — بیشتر داشتی
[7] Л — б. оп.; Б — و کان شیرویه
[8] K, VI — اگر
[9] K — بینند
[10] I, K — یا
[11] VI — مگر دار یا چاه یا غلّ و بند
[12] K, VI, P — یکی
[13] IV — б. оп.
[14] Л, VI — ز
[15] I, K, IV, VI, T — کرد
[16] K, VI — رفت
[17] VI — همه
[18] K, VI — доб. چو
[19] I, K, C, IV, VI — با مور پاسخش
[20] I, IV, P — او оп. (C — تخواره)
[21] K, VI — تخوار فریبنده دید
[22] I, IV, C — ز
[23] I, IV, C — خندان (в тексте конъектура, в Л точек нет).
[24] K, VI, P — جان و دلش
[25] I — فلما رآه علی تلک الهیئة کاد تنشق مرارته — Б لبش بترکید — IV گزید — فلما رآه علی تلک الهیئة کاد تنشق مرارته — Б لبش بترکید — I و خاف علی أبیه من القتل :доб. — Б
[26] I, IV — من چه — VI من نه
[27] من الفزع

اگر تو بدین کار همداستان — نباشی تو کم گیر[1] زین راستان[2]
یکی کم بود شاید از شانزده — برادر بماند[3] ترا پانزده
بشایند[4] هر کس[5] بشاهنشهی — بدیشان[6] بود[7] شاد تخت مهی
فرو ماند شیروی گریان بجای — ازان خانهٔ تنگ بگذارد پای

۷٤

3970 همان زادفرخ بدرگاه بر — همی بود و کس را ندادی گذر
که آگه شدی زان سخن شهریار — بدرگاه بر بود چون[8] پرده دار[9]
چو پژمرده شد چادر آفتاب — همی ساخت هر مهتری جای خواب
بفرمود تا پاسبانان شهر — هرآنکس که از مهتری[10] داشت بهر
برفتند یکسر سوی بارگاه — بدان جای شادی و آرام شاه
3975 بدیشان چنین گفت کامشب[11] خروش — دگرگونه تر کرد باید ز دوش
همه پاسبانان بنام قباد — همی کرد باید بهر پاس یاد
چنین داد پاسخ که ایدون کنم[12] — ز سر نام پرویز بیرون کنم[12]
چو شب چادر قیرگون کرد نو — ز شهر و ز بازار بر خاست غو
همه پاسبانان بنام قباد — چو آواز دادند کردند یاد[13]
3980 شب تیره شاه جهان خفته بود — چو[14] شیرین ببالینش بر[15] جفته بود[16]
چو آواز[17] آن پاسبانان شنید — غمی گشت و زیشان[18] دلش بر دمید
بدو[19] گفت شاها چه شاید بدن — برین داستانی[20] بباید زدن[21]

---

[1] VI — نباشی شوی کم [2] I, T — داستان [3] I, K, IV, VI, T — بماند برادر [4] I, IV, T — شوند [5] I, IV, T — که شایند [6] I — بایشان [7] VI, C — که شاید که هر یک K, VI — یک [8] I, IV, T — یک [9] Л — با ده سوار [10] I — کهتری K, VI — مردمی [11] I, C — امشب [12] K, VI — کنیم [13] I, K, IV, VI, C — б. оп., вместо него (P — после него) доб.:
که نوشه [کانوشه — P, IV] زیاد از بزرگان قباد * بهر کشوری نام او یاد باد [باد یاد — K, VI, P]
[14] I — و T — که [15] I — ببالین او [16] K, IV, VI, T — آشفته بود [17] IV — آوای [18] Л, I, IV, — شادان VI [19] I, IV, C — همی [20] IV — داستانها [21] I, C — برین داستان بر چه باید زدن

از آواز او شاه بیدار شد — دلش زان سخن پر ز آزار[1] شد[2]
بشیرین چنین گفت کای ماه‌روی — چه داری بخواب اندرون[3] گفت‌وگوی
بدو[4] گفت شیرین که بگشای گوش — خروشیدن پاسبانان نیوش
چو خسرو بدان[5] گونه آوا شنید — برخساره شد چون گل شنبلید
چنین گفت کز شب گذشته سه پاس — بیابید[6] گفتار[7] اخترشناس[8]
که این بدگهر[9] تا ز[10] مادر بزاد[11] — نهاذی ورا نام کردم قباد
بآواز شیرویه[12] گفتم همی — دگر نامش اندر نهفتم همی
ورا نام شیروی[13] بد آشکار — قبادش همی خواند این پیش‌کار[14]
شب تیره باید شدن سوی چین — و گر سوی ماچین و مکران زمین[15]
بریشان بافسون بگیریم راه — ز فغفور چینی بخواهم سپاه
ازان کاختترش بآسمان[16] تیره بود — سخنهای او بر زمین خیره بود
شب تیره افسون نیامد[17] بکار — همی آمدش کار دشوار[18] خوار
بشیرین چنین گفت کآمد[19] زمان — بر افسون ما چیره شد بدگمان
[بدو گفت شیرین که نوشه[20] بدی — همیشه ز تو دور دست بدی][21]
بداذش کنون چارهٔ خویش ساز — مبادا که[22] آید بدشمن نیاز
چو روشن شود دشمن چاره‌جوی — نهد بی‌گمان سوی این کاخ[23] روی
هم‌آنگه زره خواست از گنج شاه — دو شمشیر هندی و رومی[24] کلاه[25]
همان ترکش[26] تیر و زرّین سپر[27] — یکی بندهٔ گرد و[28] پرخاشخر

---

[1] K, IV,VI, C — تیمار [2] I — б. оп. [3] I, IV, T — اندرین [4] I, K, VI, T — چنین [5] I, K, IV, VI, T — بران [6] I, IV — بتابید [7] K, VI — که [چو — VI] آمد بگفتار [8] Б — الآن قد ظهر [9] I — بدکنش K, IV, VI, T — بدزهش [10] I, K, IV, VI, T — چون [11] VI — صدق قول منجمین [12] I, K, IV, T — شیروی [13] VI — شیرویه [14] I — ذای کار(؟) [15] Б — доб.: و أستعین به علی هؤلاء بغاة [...الی ملک الصین] K, IV, VI, T — نابکار [16] I, K, VI — ز آسمان [17] K — نیاید [18] I, IV, VI, P — دشخوار [19] Л — اندر IV — هم در [20] IV — کانوشه [21] Л, P — б. оп. [22] I, K, IV, VI, C — کت [23] I — این گاه IV — درگاه [24] I — چو شمشیر و عادی کلاه(؟) — Л — رومین [25] IV — کمر [26] IV, VI, T — доб. و [27] K, IV, VI, C — و оп. [28] (метр нарушен). (метр нарушен). ره در نهاد(؟) ذای کار(؟)

شب تیره گون اندر آمد بباغ — بدانگه که بر خیزد از خواب[1] زاغ[2]
بباغ بزرگ اندر از بس درخت — نبد شاه را در[3] چمن[4] جای تخت[5]
بیاویخت از شاخ زرّین سپر[6] — بجایی[7] کزو دور بودی گذر
نشست از بر نرگس و زعفران — یکی تیغ در زیر زانو گران[8]
چو خورشید بر زد سنان از فراز — سوی کاخ شد دشمن دیوساز[9]
یکایک بگشتند گرد سرای — تهی بد ز شاه[10] سرافراز[11] جای
بتاراج دادند گنج ورا — نکرد ایچ کس[12] یاد رنج ورا
همه باز گشتند دیده پر آب — گرفته ز کار زمانه شتاب
[چه جویم ازین گنبد تیز گرد — که هر گز نیاساید از کار کرد][13]
[یکی را همی تاج شاهی دهد — یکی را بدریا بماهی دهد]
[یکی را برهنه سر و پای و سفت — نه آرام و خورد و نه جای نهفت]
[یکی را دهد نوشه و[14] شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزّ و حریر[15]]
[سرانجام هر دو بخاک اندرند — بتاریک دام هلاک[16] اندرند]
[اگر خود نزادی خردمند مرد — نبودی ورا روز ننگ و نبرد[17]]
[ندیدی جهان از بنه بِه بدی — اگر که بدی مرد اگر مه بدی]
[کنون رنج در کار خسرو بریم — بخوانندده آگاهی[18] نو بریم]

---

[1] Л — باغ و دخل الی باغ له قریب من قصره یدعی باغ الهُندُوان — Б [2] همان ترکش آویخت — I [3] K, IV, P — بر در [K — بر] [4] K, VI — چمن شاه را [5] I, C — б. оп. [6] از شاخ بر [7] Л — بجای [8] VI — در دست و گرز گران [9] I, IV — دیرساز [10] I, K, IV, VI, C — доб. آن [11] K, VI — دلآرای [12] I — نکردند [13] Л — б. оп., следующие 7 бб. Л — также оп., Б — эти 8 бб. не переведены. [14] K, IV — توشه از [15] I — بخز و بدیبا حریر [16] T — [C — چاه] جای بچوپندگان آگهی — K, VI [17] K, VI — نبودیش اندوه ننگ و نبرد — T ننگ روز نبرد — مغاک [18] IV — بخوانندگان آگهی

۷۵

همی بود خسرو بران[1] مرغزار — درخت بلند از برش سایه‌دار
چو بگذشت نیمی ز روز دراز — بنان آمد آن پادشارا نیاز
بباغ اندرون بد یکی پایکار[2] — که نشناختی چهرهٔ شهریار
پرستنده‌را گفت خورشیدفش[3] — که شاخی گهر زین کمر باز کش[4]
بران شاخ بر[5] مهرهٔ[6] زرّ[7] پنج — ز هر گونه مهره[8] بسی برده رنج[9]
چنین گفت با باغبان شهریار — که این مهره‌ها تا کت[10] آید[11] بکار
بمازار شو بهره‌یی[12] گوشت خر — دگر نان و[13] بی‌راه جایی[14] گذر[15]
مرآن گوهرانرا[16] بها سی هزار — درم بد کسی‌را که بودی بکار
سوی نانبا[17] شد سبک باغبان — بدان شاخ زرین ازو خواست[18] نان
بدو نانوا گفت کاین‌را بها — ندانم نیارمست[19] کردن رها
ببردند هر دو[20] بگوهر فروش — که این‌را بها کن بدانش بکوش
چو دانده آن مهره‌هارا بدید — بدو گفت کاین‌را که یارد خرید[21]
چنین شاخ در گنج خسرو بدی — برین گونه هر سال صد نو بدی
[تو این گوهران از که دزدیده ای — گر از بندهٔ[22] خفته بهریده ای][23]
سوی زادفرخ شدند آن سه[24] مرد — ابا گوهر و زرّ و با[25] کارکرد
چو آن گوهران زادفرخ بدید — سوی شهریار نو[26] اندر کشید[27]
بشیروی[28] بنمود زان سان گهر[29] — بریده یکی شاخ زرّین کمر

---

[1] I, K, IV, VI — بدان [2] I — بود یک باز یار [3] I, K, IV, VI, T — خورشیدفر
[4] I, K, IV, VI, T — نیز [5] IV, T — بد [6] I, K, VI — مهره بد
[7] K, VI — ببُر زین گرامی کمر [8] T — بمهره ز گوهر
[9] I, K, IV, VI — بگوهر ز مهره بسی دیده رنج [10] I — مهره‌را بر که
[11] IV — مهرها گیر کاید [12] K, — مهره امروز T — مهره ببین تا که VI — مهرهارا که K
[13] Л — و оп. [14] Л, C — جای [15] Л — دگر [16] K, VI — هر یکی‌را
[17] I, K, IV, VI — پارهٔ VI, T [18] VI — جست ناذوا
[19] K, VI, T — نیارمش [20] K, VI — گوهر [21] I — б. оп.
[22] K, VI — شاه شیرویه VI [23] Л — б. оп. مهتری
[24] VI — دو [25] K — ابا [26] VI — اندر دوید
[27] I, K, IV, VI, T — گفت اینت فرخ گهر IV [28] Б — доб.: و کان قد وصل مع تخوار
[29] IV —

چنین گفت شیروی با باغبان — که گر زین خداوند گوهرنشان
نگویی هم اکنون ببرم[1] سرت — همانرا که او باشد از گوهرت
بدو گفت شاها بباغ اندرست — زره‌پوش مردی کمانی بدست
ببالا چو سرو[2] و[3] برخ چون بهار — بهر چیز مانندهٔ شهریار[4]
سراسر همه باغ زو روشنست — چو خورشید تابنده در جوشنست
فرو هشته از شاخ زرّین سپر — یکی بنده در[5] پیش[6] او با کمر[7]
برید این چنین شاخ[8] گوهر ازوی[9] — مرا داد و گفتا کزایدر[10] بپوی
ز بازار نان آور و[11] نان خورش — هم اکنون[12] برفتم چو باد از برش[13]
بدانست شیروی کو[14] خسروست — که دیدار او در زمانه نوست
ز درگاه رفتند سیصد[15] سوار — چو باد دمان تا لب جویبار
چو خسرو ز دور آن سپه‌را بدید — بپژمرد و شمشیر کین بر کشید
چو روی شهنشاه دید آن سپاه — همه باز گشتند گریان ز راه
یکایک بر زادفرخ شدند — بسی[16] هر کسی داستانی[17] زدند
که ما بندگانیم و او خسروست — بدان[18] شاه روز بد اکنون نوست[19]
نیارد برو زد کسی[20] باد سرد — چه در باغ باشد چه اندر نبرد
بشد زادفرخ بنزدیک شاه — ز درگاه او برد چندی سپاه
چو نزدیک او رفت[21] تنها ببود — فراوان سخن گفت و خسرو[22] شنود
بدو گفت اگر شاه بارم دهد — برین کرده‌ها[23] زینهارم دهد
بیایم بگویم سخن هرچ هست — و گر نه بپویم[24] بسوی نشست

---

[1] I, K, C — ببرم هم اکنون [2] I, K, IV, VI, C — ببالای سرو [3] Л — و оп. [4] Б — کانه
[5] I, T — بر [6] K, VI — بندهٔ پیش [7] Б — доб.: و تحت رکبته سیف أنت بالشمائل و الشکل (ср. выше, б. 4004). [8] VI — قیمتی [9] I — بروی(؟) [10] K — که ای در
[11] K, VI — نان آر با [12] IV — هماندم [13] IV — доб. (метр нарушен):

بر نانوا آمدم دادم بدوی * سر آمد مرا این همه گفت‌وگوی

[14] I, K, IV, VI, T — کان [15] C — سصد Б — ثلاثمائة [16] I, C — همی
[17] I, K, IV, VI, T — داستانها [18] I, IV — بران [19] VI — نیارد زدن کس
[20] I, K, IV, VI, T — که دیدار او در زمانه نوست [21] Л — доб. و [22] IV — چندی
[23] VI — گفتها [24] K — و گر باز پویم [K, VI, P — بدو [بروI — و گر نیز پویم VI

بدو گفت خسرو چه گفتی[1] بگوی — نه اندیشه گساری نه پیکارجوی[2]
چنین گفت پس مرد گویا بشاه — که در کار هشیارتر کن نگاه
4055 بران نه که کشتی تو جنگی هزار[3] — سر انجام سیر آیی از کارزار
همه شهر ایران ترا دشمنند — به پیکار تو یک‌دل و یک تنند[4]
بپا تا چه خواهد نمودن سپهر — مگر کینها باز گردد بمهر
بدو گفت خسرو که آری رواست — همه بیمم از مردم ناسزاست
که پیش من آیند و خواری کنند — بمن بر مگر کامگاری کنند
4060 چو بشنید از[5] زادفرخ سخن — دلش بد شد از روزگار کهن
که اورا ستاره‌شمر گفته بود — ز گفتار ایشان[6] بر آشفته بود
که مرگ تو باشد میان دو کوه — بدست یکی بنده دور از گروه
یکی کوه زرین یکی[7] کوه سیم — نشسته تو اندر میان دل به بیم[8]
زبر آسمان تو زرّین بود — زمین آهنین بخت[9] پر کین بود
4065 کنون این زره چون زمین منست — سپر آسمان زرین[10] منست[11]
دو کوه این دو گنج نهاده بباغ — کزین گنجها بد دلم چون چراغ
همانا سر آمد کنون روز من — کجا[12] اختر گیتی افروز من
کجا آن همه کام و آرام من — که بر تاجها[13] بر بدی نام من[14]
ببردند پیلی بنزدیک اوی — پر از درد شد[15] جان تاریک اوی
4070 بران کوههٔ پیل بنشست شاه — ز باغش بیاورد لشکر براه
چنین[16] گفت زان[17] پیل بر پهلوی — که ای گنج اگر دشمن خسروی[18]
مکن[19] دوستی نیز با دشمنم — که امروز در دست آهرمنم
بسختی نبودیم فریادرس — نهان باش و منمای رویت[20] بکس
بدستور فرمود زان پس قباد — کزو هیچ بر بد مکن نیز یاد

---

[1] K, IV, VI, C — گویی [2] K, VI — پرخاشجوی [3] VI — سواری هزار Б — ألف فارسی
[4] IV — б. 4056 стоит перед б. 4055. [5] Л — زو I, IV, VI — ازو [6] IV — ز کار سپهری
[7] K — دگر [8] IV, T — دو نیم [9] I — تخت [10] I, K, IV, T — برین VI — برزمین(؟)
[11] Б — و عنی بذلک
[12] IV — همان ترسه الذی علق من الشجر فوق رأسه، و سیفه الذی کان تحت رکبته
[13] K — که تا بر جهان(؟) [14] Л — б. оп. [15] I, IV, VI, C — بد [16] I, K, IV, VI, T — سخن
[17] K, VI — با [18] K, VI — که ای پیل اگر یاور خسروی [19] I — وگر [20] VI — نامت

بگو[1] تا سوی طیسفونش برند — بدان[2] خانهٔ رهنمونش برند
[بباشد بآرام ما روز چند[3] — نباید نماید کس اورا گزند[4]]
برو بر موکل کنند[5] استوار — گلینوش را با سواری[6] هزار
چو گردنده گردون بسر بر بگشت[7] — شد آن شاه را[8] سال بر سی و هشت
کجا ماه آذر بدی[9] روز دی — گه آتش[10] و مرغ بریان و می
بآرام بر تخت بنشست[11] شاد — بباد آمد و تاج بر سر نهاد
درم داد یکساله از گنج[12] شاه — ز ایران برو کرد بیعت سپاه
تو خواهیش ناچیز خوان خواه شاه — نبد پادشاهیش[13] جز[14] هفت[15] ماه
نبایید کزو چشم داری وفا[16] — چنین است رسم سرای جفا

---

[1] K — یکی [2] I, IV — بدر [3] I — مار و سپند(؟) — IV نباشد بایوان ما در پسند
[4] K, IV, VI, C — نباید که دارد کس اورا نژند Л — б. оп.
[5] I, IV, VI — کنید [6] I — با یار
[7] VI, P — برگذشت [8] K, T — از شاهیش — Б — من ملکه... [9] I, K, IV, VI, T — بدو مردی
[10] IV — آذر [11] K, IV, VI, C — بنشست بر تخت [12] I, VI, P — از گنج یک ساله
[13] I, K, IV, VI, T — زندگانیش [14] VI — بر [15] I — هشت [16] K, VI, P — доб.:

جوانمردی از کارها پیشه کن * همه نیکویی را در [نیکوی اندر — P] اندیشه کن [VI — б. оп.]
چو گویی کزو من رسیدم بکام * نگه کن که آن کام بندست و دام
ز بد تا توانی سگالش مکن * ازین مرد دانده بشنو سخن
چو گفتار و کردار نیکو کنی * بکیتی [به نیکی — K] روانرا بی آهو کنی

پادشاهیٔ شیرویه

۱

چو شیروی بنشست بر تخت ناز — بسر بر نهاد آن کیی تاج آز[1]
برفتند گویندهٔ[2] ایرانیان — برو خواندند آفرین کیان
همی[3] گفت هر یک ببانگ بلند — که ای پرهنر خسرو ارجمند[4]
چنان[5] هم[6] که یزدان ترا داد تاج — نشستی[7] بآرام بر تخت عاج
بماناد گیتی بفرزند تو — چنین هم بخویشان و پیوند[8] تو
چنین داد پاسخ بدیشان قباد — که همواره پیروز باشید و[9] شاد
نباشیم تا جاودان بدکنش — چه[10] نیکو بود داد با[11] خوش منش[12]
جهانرا بداریم با ایمنی — ببرّیم[13] کردار آهرمنی
ز بایسته‌تر[14] کار پیشی[15] مرا[16] — که[17] افزون بود فر و خویشی مرا[18]
پیامی فرستم بنزد[19] پدر — بگویم[20] بدو این سخن دربدر

---

[1] K, VI—باز [2] VI—پوینده [3] K, VI, T—چنین [4] I, IV—б. оп. [5] I—چنینن
[6] K, VI—دان [7] Л, K, VI—نشستن [8] I, IV, T—بخویش و بپیوند K, VI—[ابا ابر—VI]
[9] I—و оп. [10] VI—که [11] IV—بود شاه را [12] K, VI—بود شاه نیکومنش
خویش و پیوند
[13] IV—نجوییم [14] IV—بر [15] IV—پیشین [16] I—K, VI, ز بایسته کاری که پیشی مرا
[17] VI—چه [18] I—کند مره و—K کند فره و دین مرا—T ز بایسته آیین پیشین ما
[19] IV, VI—فرستیم نزد—IV کند فرهٔ دین ما—VI کند فرهٔ دین مرا—IV دین ما
[20] IV—که گوید

ز ناخوب کاری که او راندست[1] — برین گونه کاری بپیش آمدست[2]
بیزدان کند پوزش او[3] از گناه — گراینده گردد[4] بآیین و راه[5]
بپردازم آنگه بکار جهان — بکوشم بداد[6] آشکار و نهان
بجای نکو کار نیکی کنیم[7] — دل مرد درویش را نشکنیم[8]
15 دو تن بایدم راد و نیکوسخن — کجا یاد دارند کار کهن
بدان انجمن گفت کاین کار کیست — ز ایرانیان پاک و بیدار[9] کیست
نمودند گردان سراسر بچشم — دو استادرا گر نگیرند خشم
بدانست شیروی[10] کایرانیان — کرا بر گزینند[11] پاک از میان
چو اشتاد[12] و[13] خراد[14] برزین پیر — دو دانا و گوینده[15] و یادگیر[16]
20 بدیشان[17] چنین گفت کای بخردان — جهاندیده و کارکرده[18] ردان
مدارید کار جهانرا برنج — که[19] از رنج یابد سرافراز گنج[20]
دو داننده بی‌کام[21] بر خاستند — پر[22] از آب مژگان بیاراستند
چو خراد برزین و اشتاگشسپ — بفرمان نشستند هر دو[23] بر اسپ
بدیشان[24] چنین گفت کز دل کنون — بباید گرفتن ره طیسفون[25]

---

[1] I, K, IV — اورا بدست [2] I, K, IV, VI, C — ببد در جهان نام او ماندست
[3] I, IV — پوزشی [4] K — باشد [5] K, VI, T — доб.:

چو او رام گردد بگفتار من * بی‌آزار گردد دل آزار من [هم از کار من — VI]

[6] K — همی [7] I, VI, T — نشکنیم [8] I, VI, T — کنیم [9] VI — هشیار
[10] K — استاد VI — شیرویه [11] I, K, IV, VI, T — گزیدند [12] Б — Аспаад кшсп
[13] Л — оп. [14] Л — доб. [15] I, T — دو دانای گویندهٔ یادگیر — IV [16] K, VI — دانای گوینده
[17] I — بایشان [18] I — کاردیده [19] K — گر [20] K, VI, C — доб.:

برنج اندرست ای خردمند گنج * نیابد کسی گنج بی درد و رنج [C — б. оп.]
شمارا بباید شدن پیش شاه * مگر کز شما شاه آید براه
بگویید پیشش چو باید سخن * چه از نو چه از داستان کهن

[21] VI — ناکام [22] IV — رخ [23] K, VI — نشستند هر دو بفرمان
[24] I — بایشان [25] K, VI — доб.:

بخراد گفتا نگر نغنوی * بویژه که دستور خسرو توی

پیامی رساند بد نزد[1] پدر — سخن یاد گیری همه[2] در بدر
بگویی که مارا نبد این گناه — نه ایرانیانرا بد این دستگاه
که[3] بادافره ایزدی یافتی — چو از نیکوی روی بر تافتی
یکی آنک ناپاک[4] خون پدر — نریزد[5] ز[6] تن[7] پاک زاده پسر
نباشد[8] همان[9] نیز همداستان — که پیشش[10] کسی گوید این[11] داستان
دگر آنک گیتی پر از گنج تست — رسیده بهر کشوری رنج تست
نبودی بدین[12] نیز همداستان — پر از درد کردی دل راستان
سدیگر که چندان دلیر و سوار[13] — که بود اندر[14] ایران همه نامدار[15]
نبودند[16] شادان ز فرزند[17] خویش — ز بوم و بر و پاک پیوند خویش[18]
یکی سوی چین بد[19] یکی[20] سوی روم — پراگنده گشته بهر[21] مرز و بوم
دگر آنک قیصر بجای تو کرد — ز هر گونه از تو چه تیمار[22] خورد
سپه داد و دختر ترا داد نیز — همان گنج و[23] با[24] گنج بسیار چیز
همی خواست دار مسیحا بروم — بدان[25] تا شود خرم آباد بوم[26]
بگنج تو از دار عیسی چه سود[27] — که قیصر بخوبی همی شاد بود[28]
ز بیچارگان خواسته بستدی — ز نفرین بروی تو آمد بدی[29]

---

[1] I, T—پیامی ز من نزد فرخ—IV پیامی ببر نزد فرخ—K پیامی بری نزد فرخ—VI
[2] پیامی ببر پیش من—VI [3] تو—VI [4] ناپاک—IV بی باک—VI [5] بریزد—Л
[6] ز—Л оп. [7] همی—IV [8] نبودی—Л [9] بران—K, IV [10] Л, K, VI پیش
[11] گویدی—Л [12] I—بدان K, VI—برین IV—بران [13] Л—دگر آنک چندان دلیر و سپاه
[14] K, VI, C— ... إساء تك—Б [15] Л—بدین پیشگاه [16] VI, C—ببودند (؟)
[17] K, VI—بفرزند [18] بودند از إخوتهم و بين أولادهم و بينهم بتفريقك الى جميع أجنادك شد—T, VI [19] K, VI
[20] K, VI— بسی او بجای تو—K, VI ز هر گونهٔ از تو تیمار—I, IV, C [21] ز هر—Л دگر
[22] K, IV—و оп. [23] در—VI [24] بدل (؟)—VI [25] شود تازه آن مرز و بوم—I, K, IV, VI, T [26] Л—
[27] ندادی تو از بهر ننگ و نبرد—Л [28] کرد (؟) و منها: Б—доб.: Б—б. не переведен;
[أفعالك الذميمة] أنه كان لك ستة عشر ابنا فحبستهم أجمعين فشددت و ثاقهم و ضيقت خناقهم فكانو معذبين فى يدك ليلا و نهارا يشكونك سرا و جهارا: P—доб. (ср. бб. 46—47)
دگر آنکه فرزند بودت دو هشت * شب و روز ایشان بزندان گذشت
بدین سرکشی از تو ایمن نخفت * ز بیم تو بگذاشتندی نهفت

ز یزدان شناس انچ[1] آمدت پیش — بر اندیش زان زشت کردار خویش
بدان[2] بد که کردی[3] بهانه منم — سخن را نخست آستانه منم
بیزدان که از من نبد[4] این گناه — نجستم[5] که ویران شود گاه شاه[6]
کنون پوزش این همه باز جوی — بدین نامداران ایران بگوی
ز هر بد[7] که کردی بیزدان گرای — کجا هست[8] بر نیکوی رهنمای
مگر مرترا او بود دستگیر — بدین رنجهایی[9] که بودت گزیر
دگر آنک فرزند بودت دو هشت — شب و روز ایشان بزندان گذشت[10]
بدر بر کسی[11] ایمن از تو نخفت — ز بیم تو بگذاشتندی نهفت
چو بشنید پیغام او[12] این دو[13] مرد — برفتند[14] دلها[15] پر از داغ و درد
برین[16] گونه تا کشور طیسفون — همه دیده پر آب و دل پر ز خون
نشسته بدر بر گلینوش[17] بود — که گفتی زمین زو پر از جوش بود
همه لشکرش یکسر آراسته — کشیده همه تیغ و[18] پیراسته[19]
ابا جوشن و خود[20] بسته میان — همان[21] تازی اسپان ببرگستوان
بچنگ اندرون گرز پولاد داشت — همه دل پر از آتش و باد داشت[22]
چو خراد برزین و اشتاگشسپ — فرود آمدند این دو دانا از اسپ[23]
گلینوش بر پای جست آن زمان — ز دیدار ایشان ببد شادمان
بجایی که بایست بنشاندشان — همی مهتر نامور خواندشان
سخن گوی خرّاد برزین نخست — زبانرا بآب دلیری بشست
گلینوش را گفت فرخ قباد — بآرام تاج کیان[24] بر نهاد[25]

---

[1] I, K, IV, VI — اینک [2] VI — بران [3] I, IV, T — کزین بد [4] I, K, IV, VI, T — نبود [5] Л — نبودم(?) [6] K — کار شاه—IV تاج و گاه [7] I, K, IV, VI, T — ز بدها [8] I, K, IV, VI, T — که اویست [9] Л — رنجهای [10] Ср. б. 39, прим., ср. С. [11] I — بدین سرکسی K, IV, VI, T — بدین سرکشی [12] Л — شاه [13] IV — خراد و اسفاد—Б این هر دو [14] Л — доб. و [15] I — هر دو [16] K, IV, T — بدین [17] P — گلینوس [18] I — оп. و [19] I, K, IV, VI, C — همه تیغهارا به پیراسته—K, VI б. 51 стоит после б. 52. [20] Л — доб. و [21] I, K, IV, T — همه [22] IV — б. оп. [23] Л — б. оп. [24] K, IV, VI, C — کیی [25] Б — вместо этого б.: فقال خراد: إن شيرويه حملنه رسالة الى برويز، و جئنا لأدائها اليه (ср. б. 66); далее бб. 59—67 не переведены.

بـایـران و تـوران[1] و روم[2] آگـهـیـسـت — کـه شـیـروی بـر تـخـت شـاهنشهیست
تـو ایـن[3] جوشن و خـود و گبر و کمان[4] — چـه داری هـمـی کـیـسـتـت بـدگـمـان
گـلـیـنـوش گـفـت ای جـهـاندیده مرد — بـکـام تـو بـادا هـمـه کـارکـرد
کـه تـیـمـار بـردی ز نـازک تـنـم — کـجـا آهـنـیـن بـود پـیـراهـنـم[5]
بـریـن[6] مـهـر بـر[7] آفـریـن خـوانـمـت — سـزایـی کـه گـوهـر بـر افـشـانـمـت[8]
نـبـاشـد[9] بـجـز[10] خـوب گـفـتـار تـو — کـه خـورشـیـد بـادا نـگـه‌دار[11] تـو[12]
بـکـاری کـجـا آمـدسـتـی بـگـوی — پس آنـگـه سـخـنـهـای من[13] بـاز جـوی
چـنـیـن داد پـاسـخ کـه فـرخ قـبـاد — بـخـسـرو مـرا چـنـد پـیـغـام داد[14]
اگـر بـاز خـواهـی بـگـویـم[15] هـمـه — پـیـام جـهـانـدار شـاه رمـه
گـلـیـنـوش گفت ای گـرانـمـایـه مـرد — کـه دانـد سـخـنـهـا هـمـه[16] یـاد کـرد
و لـیـکـن مـرا شـاه ایـران قـبـاد — بـسـی انـدریـن پـنـد و انـدرز داد[17]
کـه هـمـداسـتـانـی مـکـن روز و شـب — که کس[18] پیش خسرو گشاید[19] دو لب[20]
مـگـر آنـک گـفـتـار او بـشـنـوی — اگـر پـارسـی گـویـد[21] ار پـهـلـوی
چـنـیـن گـفـت اشـتـاد کای[22] شـادکـام[23] — مـن انـدر[24] نـهـانـی نـدارم پـیـام
پـیـامـیـسـت[25] کـان تـیـغ بـار[26] آورد — سـر سـرکـشـان در کـنـار آورد
تو اکـنـون ز خسرو بـریـن[27] بـار خـواه — بـدان تـا بـگـویـم پـیـامـش ز شـاه[28]
گـلـیـنـوش بـشـنـیـد و بر پای جست — هـمـه بـنـدهـارا بـهـم بـر شـکـسـت[29]

---

[1] I, IV, P—نیران [2] K—کنون [3] K, VI—ترا [4] I—گرز گوان K, IV, VI, P—گرز و کمان
[5] IV—б. оп. [6] K, VI—ازین [7] VT—مژدها [8] IV—б. оп. [9] IV—مبادا [10] I, K, IV, VI, C—
جز از [11] K, VI—جهاندار [12] I, IV, T—باد از جهان یار تو [13] K, VI—سخنها همه [14] K,
VI—доб.:

بـسـی پـنـد و انـدرزهـا یـاد کـرد * کـجـا هـر چـه او کرد بـر داد کـرد

[15] K—بجویم [16] I, K, IV, VI, T—چنین [17] K, VI—یاد کرد بسی پند و اندرزها [18] Л,
إن شيرويه أمرني ألا أمكن أحدا يكلم برويز إلا—Б [19] Л—گشایی P—گشایند [20] P—در
[21] K, VI—باشد [22] I, IV, C—ای Б—قال اسفاذ اشتا كه [23] K, VI—بما لا يخفى علىّ
[24] VI—ایدر [25] I, K, IV—پیامست [26] VI—یار(؟) [27] I, K, VI, T—بدین [28] I,
K, IV, VI, C—بگوییم پیغام شاه بتن بر ببست—T [29] I, K, IV, VI, T—ذیک ذام

بر شاه شد دست کرده بکش — چنان چون بباید پرستارفش[1]
بدو گفت شاها اندوشه بدی — مبادا دل تو نژند از بدی
چو اشتاد و[2] خرّاد برزین بشاه[3] — پیام آوریدند ز آن بارگاه
بخندید خسرو بآواز گفت — که این رای تو[4] با خرد نیست[5] جفت
گرو شهریارست پس من کیم — درین[6] تنک زندان ز بهر چیم[7]
که از من همی بار بایدت خواست — اگر کژ گویی[8] اگر[9] راه راست
بیامد گلیونوش نزد[10] گوان — بگفت این سخن گفتن پهلوان[11]
کنون دست کرده بکش در شوید — بگویید و گفتار او بشنوید
دو مرد خردمند و[12] پاکیزه‌گوی — بدستار[13] چینی بپوشید[14] روی[15]
چو دیدند بردند پیشش نماز — ببودند هر دو زمانی دراز
جهاندار بر شادورد[16] بزرگ — نوشته[17] همه پیکرش میش و گرگ
همان[18] زرّ و گوهر برو بافته — سراسر یک اندر دگر تافته
نهالیش[19] در زیر دیبای زرد — پس پشت او مسند[20] لاژورد
بهی تناور[21] گرفته[22] بدست — درم خفته[23] بر جایگاه نشست
چو دید آن دو مرد گراندمایه را[24] — بداناییی اندر سرمایه را[25]
ازان خفتگی خویشتن کرد راست — جهان آفرینده را[26] یار خواست
ببالین[27] نهاد آن گرامی بهی — بدان تا بپرسد ز هر دو رهی
بهی زان دو بالش به‌نرمی[28] بگشت[29] — بی آزار گردان ز مرقد[30] گذشت

---

[1] VI— بود مرد دانندہ فش [2] Л, I, IV— و оп.; Б— اسفاذ [3] I, IV, T— ز شاه [4] I, K, IV, VI, T— که گفتار تو [5] I— بود(؟) IV— باد [6] I, K, IV, VI, T— بدین [7] VI, P— چه ام [8] I, T— گویند K, VI— گوید IV— پویند [9] I— وگر [10] K, VI— پیش [11] I, P— خسروان [12] I, K, IV, VI, T— و оп. [13] K, VI— بدیبای [14] I, K, IV, VI, T— بپستند [15] Б— доб.: إما من [16] I— شادروان Б— بساط [17] I, IV, VI, T— نشسته K— نبشته [18] I, K, IV, VI, C— همه [19] Б— لحاف [20] I, T— وسادة Б— مسندی [21] VI— بهی نغز بویا [22] K— بهی را همی بر گرفته IV— گشته [23] K, VI, P— گران سایه را [24] K, VI— بداناییی و [25] I, K, IV, VI, T— جهان آفرین را نهان [26] I, IV— ببالش [27] Л, I, VI— فرهی پایه را [28] I, K, IV, VI, C— بمرقد [29] VI— ز نرمی بهی را چو بنهاد ازانجا بگشت [30]

بدین[1] گونه تا[2] شادورد مهین[3] همی گشت تا شد بروی زمین[4]
بپویید اشتاد[5] و آن بر گرفت بمالیدش از خاک و بر سر گرفت
جهاندار از اشتاد[6] بر گاشت روی بدان تا ندید[7] از[8] بهی رنگ و بوی
بهی را نهادند بر شادورد همی بود بر پای پیش این دو مرد
پر اندیشه شد نامدار از بهی ندید اندرو[9] هیچ فال بهی
همانگه سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راست‌گوی
که بر گیرد آنرا که تو افگنی[10] که پیوندد آنرا که تو بشکنی
چو از دوده‌ام[11] بخت روشن بگشت غم آورد چون روشنایی[12] گذشت[13]
باشتاد گفت آنچ داری پیام ازان بی‌منش کودک زشت‌کام[14]
وزان بدسگالان که[15] بی‌دانشند ز بی‌دانشی ویژه بی[16] رامش اند[17]
همان زان سپاه پراگندگان[18] پر اندیشه و تیره‌دل بندگان[19]
بخواهد شدن بخت زین[20] دودمان نمانند درین[21] تخمه کس شادمان[22]
سوی ناسزایان شود تاج و تخت تبه گردد این خسروانی درخت[23]
نماند بزرگی بفرزند من[24] نه بر دوده[25] و خویش و پیوند من[24]
همه دوستان[26] ویژه دشمن[27] شوند بدین[28] دودم[29] بدگوی و بدتن شوند
نهان آشکارا بکرد این بهی که بی تو[30] شود تخت شاهی تهی[31]

---

[1] I, K, VI—برین [2] I, T—از IV—بر [3] I, IV, T—مهی [4] I, IV, T—زمی [5] Б—أسفاذ
[6] K, IV, VI—استاد [7] K, VI—بدید [8] K—آن [9] K, VI—از بهی [10] I, K, IV, VI, T—بفگنی
[11] I, T—دودهٔ [12] I, K, VI, T—روز شادی [13] IV—б. оп. [14] I, K, IV, VI, T—زشت نام
[15] I, IV, T—همه بدسگالند و [16] IV—ویژهٔ [17] I, IV, T—б. 103 стоит после б. 104 текста; K, VI—همان از گنه‌کار بد K, VI همان [هم از—IV] راز معجب گنه کردگان—IV б. оп. [18] I, IV—بداندیش و بدگو—VI بداندیش و تیره‌روان کردگان—K بردگان—I, IV بندگان [19] پرستندگان K, VI—доб.:

سرافراز گردد کسی کو کهست * پر از غم شود جان آنکو مهست

[20] I, IV, T—ازین IV—برین [21] I—بدین [22] K, VI—б. оп. [23] K, VI—б. оп. I, IV, C—доб. б. прим. 19. [24] I, K, IV, VI, T—ما [25] I, IV, C—در تخمه [26] K—دشمنان [27] K—ایمن
[28] I, VI, T—برین IV—وزین [29] K, IV, VI—گونه [30] K, IV, VI, T—بر I—بن [31] I, K, IV, VI, T—شاهنشهی

سخن هرچ بشنیدی اکنون[1] بگوی — پیامش[2] مرا کمتر از آب جوی[3]
گشادند گویا زبان این دو مرد — بر آورد پیچان یکی باد سرد[4]

۲

بدان نامور گفت پاسخ شنو — یکایک ببر سوی سالار نو
بگویش که زشت[5] کسانرا مجوی — جز آنرا[6] که بر تابی از ننگ[7] روی
سخن هرچ گفتی نه گفتار تست — مماناد گویا زبانت درست[8]
مگو[9] آنچ[10] بدخواه تو بشنود — ز گفتار[11] بیهوده شادان شود
بدان گاه[12] چندان نداری خرد — که مغزت بدانش خرد[13] پرورد[14]
بگفتار بی بر چو نیرو[15] کنی — روان و خردرا پر[16] آهو[17] کنی
کسی کو گنه‌کار خواند[18] ترا — ازان پس جهاندار خواند[18] ترا
نباید که یابد بر تو نشست — بگیرد[19] کم و بیش چیزی[20] بدست
میندیش زین پس برین سان[21] پیام — که دشمن شود بر تو بر شادکام
بیزدان مرا کار پیراستست — نهاده بران[22] گیتی ام خواستست
بدین جستن[23] عیبهای[24] دروغ — بنزد بزرگان نگیری[25] فروغ

---

[1] IV—آنجا [2] Л—نباشد [3] Л—آب روی [4] K, IV, T—سخن هر چه فرزند او یاد کرد
K, VI—доб.:

جهاندار [چو آزاد—VI] بشنید گفتارشان * به‌پیچید ازان نامور سرکشان
IV, T—доб.:

جهاندار بشنید گفتار مرد * بر آورد پیچان یکی باد سرد
[5] I, K, IV, VI, T—عیب [6] I—چو آنگه K, IV, VI, T—جز آنگه [7] I, K, IV, VI, T—عیب
[8] I, IV, P—گویای این تن درست Б—бб. 115—126 не переведены. [9] I, K, IV, VI—مگوی T—
بگو(؟) [10] I, IV, P—آنک [11] I, IV—بگفتار [12] I, K, IV, T—ندانی که VI—بداند که [13] I, K,
VI, T—سخن [14] K—بشنود [15] IV—نیکو [16] Л, I—بی [17] IV—بآهو [18] I, IV—خواهد
K, VI—داند [19] I, K, T—نگیرد [20] I, K, IV, VI, T—کاری [21] VI—بدانسان [22] I, K, IV,
VI, T—بدان [23] Л, IV—گفتنی I—گفتن و [24] VI—عیبها و [25] IV—نگیرد(؟)

بیارم[1] کنون پاسخ این همه — بدان تا بگویید پیش[2] رمه
پس از مرگ من[3] یادگاری بود — سخن گفتن راست یاری[4] بود
چو پیدا کنم بر تو اندوه[5] رنج — بدانی که از رنج ما خاست[6] گنج
نخستین که گفتی ز هرمز سخن — به بیهوده از آرزوی[7] کهن
ز گفتار بدگوی ما را[8] پدر — بر آشفت[9] و شد کار زیر و زبر
از اندیشهٔ او چو آگه شدیم[10] — از ایران شب تیره بی ره شدیم
همان[11] راه جستیم و بگریختیم — بدام بلا بر[12] نیاویختیم
از اندیشهٔ او گناهم نبود — جز از جستن از[13] شاه راهم نبود[14]
شنیدم که بر شاه من بد رسید — ز بردع برفتم چو گوش آن شنید
گنه‌کار بهرام خود[15] با سپاه — بیاراست در[16] پیش من[17] رزمگاه
ازو نیز[18] بگریختم روز جنگ — بدان تا نیایم من اورا[19] بچنگ
ازان پس دگرباره باز آمدم — دلاور بجنگش فراز آمدم
نه پرخاش بهرام یکباره بود[20] — جهانی بران[21] جنگ نظاره بود
بفرمان یزدان نیکی فزای — که اویست بر نیک و بد رهنمای
چو ایران و توران[22] بیارام[23] گشت — همه کار[24] بهرام ناکام[25] گشت
چو از جنگ چوبینه[26] پرداختم[27] — نخستین بکین پدر تاختم[28]
چو[29] بندوی و گستهم خالان بدند — بهر کشوری بی‌همالان بدند
فدا[30] کرده[31] جانرا همی[32] پیش من — بدل هم‌زبان[33] و[34] بتن خویش من
چو خون پدر بود و درد جگر — نکردیم سستی بخون پدر

---

[1] VI—بگویم [2] I, K, IV, VI, C—بگویی بپیش [3] I, C—تا VI—ما [4] IV, C—راست گاری [5] IV, C—اندوه [6] Л—هست [7] I—K, VI—بُنی سست و ان روزگار VI—راست باری(؟) [8] I, K, IV, VI, T—برما [9] I—بیآشفت [10] K, C—شدم [11] I, K, IV, VI, T—همی [12] K, VI—در [13] K, IV, VI—از оп. [14] I—б. оп. [15] Л—بد [16] I, K, VI, T—بر [17] I, IV, VI, T—ما [18] Л—ازو من چو [19] IV—مراورا [20] VI—بجنگ اندرون آهنین پاره بود [21] Л—جهاندیده بر [22] I, IV, VI—ذیران [23] I—بمارام [24] K, IV, T—کام [25] IV—پدرام [26] K, VI—بهرام [27] I, C—پرداختیم [28] I—ساختیم(؟) [29] K, VI—که [30] I—فدی [31] I—کرد [32] Л, K—همه [33] I, K, IV, VI, T—مهربان [34] I—بد C—تاختیم

بریدیم بندوی را دست و پای — کجا[1] کرد بر شاه تاریک جای
چو گستهم شد[2] در جهان ناپدید — ز گیتی یکی گوشه‌یی بر گزید
بفرمان ما ناگهان کشته شد — سر و رای[3] خون‌خوارگان گشته شد[4]
دگر آنک گفتی تو[5] از کار خویش — ازان تنگ زندان[6] و بازار[7] خویش
بُد آن[8] تا ز فرزند من[9] کار بد — نیاید کزان بر سرش بد رسد
بزندان نبد[10] بر شما تنگ و بند — همان زخم[11] خواری و بیم گزند
بدان روزتان خوار نگذاشتم — همه[12] گنج پیش شما داشتم
بر آیین شاهان پیشین بدیم[13] — نه بی‌کار و بر دیگر آیین بدیم[14]
ز نخچیر وز گوی و رامشگران — ز کاری که اندر[15] خور مهتران
شمارا بچیزی نبودی نیاز — ز دینار وز گوهر و یوز و باز
یکی کاخ بُد کرده زنداش نام[16] — همی زیستی[17] اندرو شادکام[18]
همان نیز گفتار اخترشناس — که مارا همی از تو دادی هراس
که از تو بد آید بدین‌سان که هست[19] — نینداختم[20] اخترت را ز دست
وزان پس نهادیم مهری بروی — بشیرین سپردیم زان گفت‌وگوی[21]
چو شاهیم شد[22] سال بر سی و شش — میان چنان روزگاران خوش
تو داری بباد[23] این سخن بی گمان — اگر چند بگذشت بر ما زمان

---

[1] I, K, IV, VI, T—که او [2] K—بد [3] Л—سر و روی K, VI—سر و پای P—سربخت
[4] Б—доб.: و هما اللذان لا یخفی غناؤهما، و ما ثبت لهما من الحقوق حیث جعلا أرواحهما وقایة لنا، و خاضا غمرات المهالک دوننا. فلم نبال بذلک حتی أهلکناهما ـ کما ذکر ـ طلبا للتشفی و الانتقام [5] Л—گفته بد [6] Б—حبسک و إخوتک
[7] K, IV, VI—آزار [8] K, VI—ازان [9] I, K, IV, VI, C—ما [10] K—بود(؟)
[11] I, K, IV, VI, T—نیز [12] K—همان [13] Л—پیشی رویم [14] Л—بدین کار بر دیگر آیین بویم [15] IV—بدر [16] Л—زیباش نام Б—و لم یکن علیکم من الحبس إلا الاسم (перевод б. 152 стоит в Б после перевода б. 146, затем приблизительно переданы бб. 147—151, с деталями имеющегося выше описания места заключения Шируйе). [17] I, K, IV, C—زیستید VI—زیستند
[18] Б—далее бб. 153—157 не переведены. [19] Б—перевод этого б. соединен с переводом бб. 145—146. [20] I—بیندانختیم K—نهاندانختیم IV—بیندانختم
[21] Ср. далее б. 173. [22] I, K, IV, VI, C—به [ز—K] شاهی چو شد
[23] K, IV, VI—دادی بباد

مرا[1] نامه آمد ز هندوستان بدم[2] من بدان[3] نیز همداستان[4]
ز رای[5] برین[6] نزد ما نامه بود گهر بود و هر گونه‌یی جامه بود
یکی تیغ[7] هندی و پیل[8] سپید جزین[9] هرچ بودم[10] بگیتی امید
ابا تیغ دیبای زربفت پنج[11] ز هر گونه‌یی[12] اندرو برده رنج[13]
سوی تو یکی[14] نامه بد[15] بر پرند نوشته چو من دیدم[16] از[17] خط هند
بخواندم یکی مرد هندی دبیر سخن‌گوی و دانده[18] و یادگیر
چو آن نامه‌را او بمن بر[19] بخواند پر از آب دیده همی سر فشاند[20]
بدان[21] نامه در بد[22] که شادان بزی که با تاج زر[23] خسروی‌را سزی[24]
که چون[25] ماه آذر بُد و[26] روز دی جهاندارا تو باشی[27] جهاندار[28] کی
شده پادشاهی پدر[29] سی و هشت ستاره برین گونه خواهد گذشت
درخشان شود روزگار بهی که[30] تاج بزرگی[31] بسر بر نهی
مرا آن زمان این سخن بد[32] درست ز دل مهربانی نبایست[33] شست
من آگاه بودم که از بخت تو ز کار[34] درخشیدن[35] تخت تو

---

[1] Л, I, IV—ترا [2] VI—شدم [3] VI—بران [4] Б—передает так: و قد كنت اخبرت بما عالم — Б [5] далее бб. 159—172 переведены одной фразой. قد شاهدته منك فى كتاب عالم الهند с примечанием: فى الشاهنامه: ملك الهند [6] IV—گزین [7] VI—تاج [8] K, P—پیلی [9] K, VI—کزو [10] I, K, IV, VI, C—بود مارا [11] I, K, IV, VI—بود [12] IV—همان جامه و [13] I, K, IV, VI—گوهر نابسود Л—доб. (ср. б. 182):

چو مارا نبد پیشه خون ریختن * بدان کار تنگ اندر آویختن

Ср. прим. к бб. 158, 172, 173 по Б (в Л и Б—следы другой редакции текста). [14] K—سوی ما چو [15] IV—یکی نامهٔ آن خط—VI سوی ما رسید (метр нарушен). [16] I, K, IV, VI, C—دیدم [17] K, IV, VI—آن T—این [18] I, T—گوینده [19] I, K, IV, VI, P—[K, VI—شاه] نامهٔ رای من [20] K, IV, VI—هندی [21] I—بران [22] VI—بدان آب دیده همی بر فشاند [23] Л—که با تاج‌ور [24] K, VI—که شادانی و I, K, IV, VI, C—که تو شادی و خرمی‌را سزی [25] K—کجا [26] IV, VI, T—بود [27] K—بشادی [28] I, IV, C—доб. و [29] K—پادشاهیش بر—VI [30] I, K, IV, VI, T—تو [31] I, C—تاج مهی‌را [32] K, VI, T—شد [33] I, K, VI, T—بشایست IV—نشایست [34] C—ز گاه و [35] K, VI—درخشندگی

نبـاشـد مـرا بـهـره جـز درد و رنـج[1] ترا گردد ایـن تـخـت شـاهـی[2] و گـنـج[3]
ز بـخـشـایـش و[4] دین و پیوند و[4] مـهـر ذکـردم دژم[5] هـیـچ زان نـامـه چـهـر[6]
بـشـیـریـن سـپـردم چـو بـر خـواندم ز هـر گـونـه اندیـشـه‌هـا راندم
بـر اوسـت بـا اخـتـر تـو بـهـم نـدانـد کسی زان سـخـن بـیـش و کـم
175 گر ایـدونک خواهی کـه بـیـنـی بـخـواه اگر[7] خـود کـنـی بـیـش و کـم‌را نـگـاه
بـرانـم کـه بـیـنـی پـشـیـمـان شـوی وزیـن کـرده‌هـا[8] سـوی درمـان شـوی
دگـر آنـک[9] گـفـتـی ز زنـدان و بـنـد گـر[10] آمـد ز مـا بـر کسی بـر گـزنـد
چـنـیـن بـود تـا بـود کـار جـهـان بـزرگـان و شـاهـان و رای[11] مـهـان[12]
اگـر تـو نـدانـی[13] بـمـوبـد بـگـوی کـنـد[14] زین سـخـن مـرتـرا[15] تـازه روی[16]
180 کـه هـر کـس کـه او دشـمـن ایـزدسـت ورا در جـهـان زنـدگـانـی[17] بـدسـت
بـزنـدان مـا[18] ویـژه[19] دیـوان بـدنـد کـه نـیـکـان ازیـشـان غـریـوان بـدنـد[20]
چو مارا نـبـد پـیـشـه خـون ریـخـتـن بـدان کـار تـنـگ انـدر آویـخـتـن[21]
بـدانـرا بـزنـدان هـمـی داشـتـم گـزنـد کـسـان[23] خـوار نـگـذاشـتـم[24]
بسی گـفـت هر کس کـه آن[25] دشمنند[26] ز تـخـم بـدانـنـد[27] و آهـرمـنـنـد[28]

---

[1] IV, T—رنج و درد [2] K, VI—این لشکر و تاج [3] I (без рифмы), IV, T—[T—شود] شده
[4] K, VI—و оп. [5] I, IV—درم [6] Л—доб. (ср. б. 179):

اگـر تـو نـدانـی بـمـوبـد بـگـوی * کـه بُـد زیـن سـخـن مـرتـرا آب روی

Б—бб. 159—172 переданы так: فلم أبطش بک مع کونک حقیقا بذلک; далее бб. 174—176 не переведены. [7] IV, T—مگر VI—که هم [8] K—کارها VI, P—دردها [9] VI—هـرچـه [10] I, K, IV, VI, T—که [11] P—رادو [12] Л—بزرگی و شادی بود در نهان [13] K—نداری (?) [14] IV—دهد [15] K, VI—مرترا زین سخن IV—مرترا زان سخن [16] Л—б. оп., см. прим. 6 к б. 172. [17] IV, T—زنده مانی [18] I—او IV—مگر [19] K, VI—نژه [20] Л—б. оп.; Б—не переведено. [21] Л—б. оп. [22] K, IV, VI—فإذا لم نتعوّد إراقة الدماء فاقتصرنا لذلک فی المذنبین—Б داشتیم; далее до б. 191 не переведено. [23] Л—سخن را همی (ср. б. 185). [24] Л—بگذاشتم K—نگذاشتیم IV, VI—بگذاشتیم (?) [25] K, IV—او [26] IV—دشمنست [27] IV—بدانست [28] K—اهریمنند IV—اهریمنست Л—бб. 184—185 оп.; K, VI—бб. 184 и 185 стоят после б. 192.

چو اندیشهٔ ایزدی داشتیم — سخنها همی خوار[1] بگذاشتیم[2]
کنون من شنیدم که کردی رها — مرآن‌را که بُد بتّر از اژدها
ازین بد گنه‌کار ایزد[3] شدی — بگفتار و کردارها بد[4] شدی
چو مهتر شدی کار هشیار کن — ندانی تو دانندهٔ[5] یار کن
مبخشای[6] بر هرک رنجست زوی[7] — اگر[8] چند امید گنجست زوی[9]
بر[10] انکس کزو در جهان جز گزند — نه بینی مراورا چه کمتر[11] ز بند[12]
دگر آنک از خواسته گفته‌ای[13] — خردمندی و رای[14] بنهفته‌ای
ز کس ما نجستیم جز بازوساو — هرانکس که او داشت با باژ تاو[15]
ز یزدان پذیرفتم آن تاج و تخت — فراوان کشیدم ازان رنج سخت
جهان آفرین داور داد و[16] راست — همی[17] روزگاری[18] دگر گونه خواست
نیم دژمنش[19] نیز در خواست او — فزونی نجوییم[20] در کاست او[21]
بجستیم خشنودی دادگر — ز بخشش ندیدم بکوشش[22] گذر
چو پرسد ز من کردگار جهان — بگویم بدو آشکار و نهان
بپرسد که او[23] از تو داناترست — بهر نیک و بد بر تواناترست
همین[24] پرگناهان که پیش تواند — نه تیمار دار و نه خویش تواند
ز من هرچ گویند زین پس همان[25] — شوند این گُره بر تو بر بدگمان
همه بندهٔ سیم و زرّند و[26] بس — کسی‌را نباشند[27] فریادرس

---

[1] IV — مراین‌را همان [2] I — دنگذاشتیم(؟) [3] K, VI — یزدان [4] K, VI — کردار نادان
[5] I, K, IV — دانندهٔ [6] Л — ببخشای(؟) IV — ببخشای(؟) [7] IV, T — رنجت ازوست
[8] I, VI, — سزاوار — VI [9] IV, T — گنجت ازوست — T وگر
[10] IV, T — هر [11] I — کهتر iV, T — بهتر
[12] VI — ازانکس [13] Б — باشد ببند [14] Л — راد K, VI — راه
[15] فإذا لم نطالبهم قط إلا — Б و أما ما ذكرت من ظلمنا للرعية... (метр нарушен); K, VI — доб. бб. 184—185; Б — که در دانش بود تاو(؟)
بواجب الخراج، و ما طلبناهم بذلك إلا ليشتدّ ظهر ملكنا بالكنوز التى كنزناها. و هى الآن كلها بين يديك، و مفاتيحها ملقاة إليك (далее до б. 262 не переведено, ср., однако, б. 239).
[16] IV, T — و оп. [17] K — همین VI — چنین [18] IV, VI — روزگار
[19] VI — بدمنش [20] K — نجویم که [21] Л — б. оп. [22] IV — بکوشش نباشد
[23] K, VI — بپرسیدن او [24] VI, C — همان
[25] VI — با تو مهان [26] K, C — و оп. [27] I, K, IV, VI, T — کسی‌را نیابی تو

ازیشان ترا دل پر آسایش[1] است — گناه مرا جای[2] پالایش است
نگنجد ترا این سخن در خرد — نه زین بد که گفتی کسی بر خورد[3]
و لیکن من از بهر خودکامه را[4] — که بر خواند آن پهلوی نامه را
205 همان در جهان یادگاری بود — خردمندرا غم‌گساری بود
پس از ما هراندکس که گفتار ما — بخوانند دانند[5] بازار ما[6]
ز برطاس وز چین سپه راندیم[7] — سپهبد بهر جای بنشاندیم[8]
ببردیم بر دشمنان[9] تاختن — نیارست کس گردن افراختن
چو دشمن ز گیتی پراگنده شد — همه گنج ما یکسر آگنده شد
210 همه بوم شد نزد[10] ما کارگر — ز دریا کشیدند چندان گهر[11]
که ملاح گشت از کشیدن ستوه — مرا بود هامون و دریا و کوه[12]
چو گنج درمها پراگنده شد — ز دینار نو بدره[13] آگنده شد[14]
ز یاقوت وز گوهر شاهوار — همان آلت و جامهٔ زرنگار[15]
چو دیهیم ما بیست و شش ساله گشت[16] — ز هر گوهری گنجها[17] ماله گشت[18]
215 درم را یکی میغ نو ساختم[19] — سوی شادی و مهتری[20] آختم[21]
بدان[22] سال تا[23] باژ جستم شمار — چو شد باژ دینار بر[24] صد هزار
پراگنده افگند[25] پنداوسی — همه چرم[26] پنداوسی پارسی
بهر بدره‌یی در ده و دو هزار — پراگنده دینار بد شاهوار[27]

---

[1] I, K, IV, VI—آرایش [2] K, VI, C—نیز [3] I, T—نه زین جان آن بدتنان برخورد
[4] I, IV, K, VI—نه زین جای من مرترا بر خورد—IV نه جان تو زین داستان بر خورد
[5] K—بخواند بداند به آزار ما—I [6] بخواند بداند بدانند—IV بدکامه را—T
[7] Л—سخن راندم(؟)—Л [8] بنشاندم—Л [9] K, VI—نبردند بر دیگران
[10] I, K, VI, T—پیش [11] IV—б. оп. [12] IV—б. оп. [13] Л—ز دینارها بدره
[14] IV—б. оп. [15] I, K, IV, VI, T—همان [16] Л—جامه و آلت کارزار
[17] K, VI—بیست و سه سال شد—Л [18] ز هر گونهٔ گنج ما
[19] IV, P—ساختیم [20] I—فرخی [21] IV—آختیم—IV گنج ما بر گذشت—IV ز هر گونهٔ گنج پر مال شد
[22] VI—دران [23] I, K, IV, VI, T—چون [24] I, K, IV, VI—خرمی
[25] I, IV, T—افگنده—K, VI واگنده [26] K, VI—چو [دو—IV] صد بار دینار بد—IV, VI, T همان نیز
[27] P—порядок бб.: 218, 217, 216, 215.

جز[1] از باژ و[2] دینار هندوستان — جز[3] از کشور روم و جادوستان[4]
جز[5] از باژ وز ساو[6] هر کشوری — ز هر نامداری[7] و هر مهتری
جز از رسم و آیین نوروز[8] و مهر[9] — از اسپان وز بندهٔ خوب چهر
جز از جوشن و خود[10] و گوپال و تیغ — ز ما این نبودی کسی را دریغ
جز از مشک و کافور و خزّ و سمور — سیاه[11] و سپید و ز کیمال[12] بور[13]
هران کس که مارا بدی زیردست — چنین باژها[14] بر هیونان مست[15]
همی تاختندی بدرگاه ما — نه پیچید گردن کس[16] از راه ما
ز هر در فراوان کشیدیم رنج — بدان تا بیاگند زین گونه گنج
دگر گنج[17] خضرا و گنج عروس — کجا داشتیم از پی روز بوس[18]
فراوان ز نامش[19] سخن راندیم — سرانجام[20] بادآورش خواندیم
چنین بیست و شش سال تا سی و هشت[21] — بجز بآرزو چرخ بر ما نگشت
همه مهتران خود[22] تن اسان بدند[23] — بدادیش یکسر هراسان بدند[23]
همان[24] چون شنیدم ز فرمان[25] تو — جهانرا بد آمد[26] ز پیمان تو
نماند کس اندر جهان رامشی — نباید[27] گزیدن بجز[28] خامشی[29]
همی کرد خواهی جهان پر گزند — پر از درد کاری[30] و ناسودمند

---

[1] K—چو T—چه [2] I, IV—و оп. [3] I, T—چه [4] Л—доб.:
جز از مصر و شام و دیار یمن * جز این شهرها تا بمرز ختن
[5] K—چو T—چه [6] I, K, IV, VI, T—هدیه و باژ [7] VI—مرزداری
[8] Л—وز بُرز [9] K, VI—رسم نوروز و آیین مهر
[10] Л—گرز K, VI—ترگ [11] I—کبود [12] I—доб. و [13] Л—تور K, z هند و z سند و z کیمال و تور—IV z هر گونه هر جای کیمال [دربزم—VI] و سور—VI
[14] I, K, IV, VI, T—بارها [15] T—بر هیونان ببست
[16] K, VI—کسی گردن IV, P—کس گردن
[17] K, VI—در گنج [18] Л—بوق و کوس K, VI, P—б. 227 стоит после б. 228; VI—گشادیم از
[19] Л—z رامش(؟) [20] I, K, IV, VI, T—بفرجام
[21] Л—بهر روز فسوس جزین بیست و سه
[22] Л—همه کهتر امان(؟) K, VI—همه کهتران زو (ср. б. 214). سال یا سی و هشت(؟)
[23] K, IV, VI—شدند IV—همه مهتران زان [زان—VI] کنون—T چنان
[24] I, K, IV, VI—جز از [25] K, VI—شنیدیم فرمان
[26] Л—جهانرا ندادم(؟) [27] IV—نیارد
[28] I, K, VI, T—کس از IV [29] K, VI—обратный порядок мисра.
[30] VI—درد و رنجی

همان پر گزندان که نزد تو اند — که تیره[1] شبان اورمزد تو اند
همی داد خواهند تخت بباد — بدان تا نباشی بگیتی[2] تو شاد
چو بودی خردمند نزدیک تو — که روشن شدی[3] جان تاریک تو
بدادن نبودی کسی را زیان — که گنجی[4] رسیدی بارزانیان[5]
ایا پور کم‌روز و[6] اندک خرد — روانت ز اندیشه رامش[7] برد
چنان دان که این[8] گنج من[9] پشت تست — زمانه کنون پاک[10] در مشت تست
هم آرایش پادشاهی بود — جهان بی درم در[11] تباهی بود
شود بی درم شاه بیدادگر — تهی دست را نیست هوش و هنر[12]
ببخشش نباشد ورا دستگاه — بزرگان فسوسیش خوانند شاه[13]
[ار[14] ایدونک از تو بدشمن رسد — همی بت بدست برهمن رسد][15]
[زیزدان[16] پرستنده بیزار گشت — ورا نام و آواز تو[17] خوار گشت]
[چو[18] بی گنج باشی نپایدت[19] سپاه — ترا زیردستان نخوانند شاه]
سگ آن به که خواهندهٔ نان بود — چو سیرش کنی دشمن جان بود
دگر آنک گفتی ز کار سپاه — که در بومهاشان[20] نشاندم براه[21]
ز بی‌دانشی این[22] نیاید[23] پسند[24] — ندانی همی راه سود از[25] گزند
چنین[26] است پاسخ که از[27] رنج من — فراز آمد این نامور گنج من
ز بیگانگان شهرها بستدم[28] — همه دشمنانرا بهم بر زدم[29]
بدان تا بآرام بر تخت ناز — نشینیم[30] بی رنج و گرم[31] و گداز

---

[1] IV—بتیره [2] K—ز گیتی [3] K—کند [4] I—گیتی [5] Л—بایرانیان [6] I, K, IV, VI, P—و оп. [7] K, VI—کیفر [8] VI—آن [9] I, K, IV, VI, T—ما [10] K, VI—باد [11] I, K—بر [12] IV—доб.: آیین و فر
جهاندار بی گنج پر غم بود * ورا تخت چون جای ماتم بود
[13] IV, C—نه شاه P—فسوسی بخواند بزرگش نه شاه [C—هر کس] نه شاه
[14] K, IV, VI—گر T—ور [15] Л—бб. 243—245 оп. [16] VI—ز تو آن [17] K, VI—برو نام دادار بر
[18] K, VI—تو [19] K, VI—نباشد T—نیابی [20] Л—بوم بربر T—بومها بر [21] I—б. оп. [22] VI—ز IV—ز بیدانشیت آن نیامد [C—نیاید] پسند C, I—[23] K, VI, P—نیامد آن
چنین پاسخ آرای—Л [24] I, C—پسندد [25] K, IV, VI—سود و [26] VI—چنان [27] بی دانشیت اینت نامد پسند
بی درد و رنج—VI [28] I, IV, P—بستدیم [29] I, IV, P—زدیم [30] K—نشینند [31] کز

سواران پراگنده کردم[1] بمرز — پدید آمد اکنون ز نا ارز ارز
چو از هر سوی باز خوانی سپاه — گشاده به بینند[2] بداندیش راه[3]
که ایران چو باغیست خرم بهار — شکفته همیشه گل کامگار
پر از نرگس و نار و سیب و بهی — چو پالیز گردد[4] ز مردم تهی
سپرغم[5] یکایک ز بن بر کنند[6] — همه[7] شاخ نار و بهی بشکنند[8]
سپاه و سلیحست دیوار[9] اوی — بپرچینش بر[10] ذیزه‌ها خار اوی
اگر بفگنی[11] خیره[12] دیوار باغ — چه باغ و چه دشت و چه دریا چه[13] راغ
نگر تا تو دیوار او[14] نفگنی — دل و پشت ایرانیان نشکنی
کزان پس بود غارت و تاختن[15] — خروش سواران و کین آختن[16]
زن و کودک و بوم ایرانیان — باندیشهٔ بد منه[17] در میان
چو سالی چنین بر تو بر بگذرد — خردمند خواند ترا بی‌خرد
من ایدون شنیدم کجا تو[18] مهی — همه مردم ناسزارا دهی
چنان دان که نوشین‌روان[19] قباد — باندرز این کرد در نامه یاد[20]
که هر کو سلیحش بدشمن دهد — همی خویشتن را بکشتن[21] دهد
که چون باز خواهد کش[22] آید بکار — بد اندیش با او کند کارزار
دگر آنک دادی ز قیصر پیام — مرا خواندی دودل[23] و خویش کام[24]
سخنها نه از[25] یادگار تو بود — که[26] گفتار آموزگار تو بود
وفا کردن او و از ما جفا[27] — تو خود کی شناسی جفا از وفا[28]

---

[1] Л—کرده [2] Л—نه بینند(؟) [3] VI—چو بخشش [4] Л—کردم(؟) [5] Л—بد و نیک راه(؟) [6] IV—کند [7] K, P—همان [8] IV—بشکنند [9] K—دیدار [10] Л—سموشش IV سپردم(؟)—I و [11] I—برکنی [12] Л—تیره(؟) [13] VI—بدیوار بر IV بهر جای بر—K, VI بهر چینش بر [14] IV—دیوارها [15] K, VI—سوختن [16] K, VI—توختن [17] Л—بود [18] I, K, IV, VI—که جای [19] I, IV, T—доб. و [20] I, K, IV, VI, C—کرد یاد [K, IV, VI, C—چنین] باندرز نامه درین [21] K, VI—بشیون [22] I, IV, C—که [23] K, VI—ده دل [24] Л—شادکام IV—خویش ذام [25] K, IV—ز [26] VI—سخنهای ما [27] K—جفا کردن تو و از ما وفا(؟) (без рифмы); IV—وفا کردن [28] Л—جفارا وفا VI—جفا از وفا VI—وفا از جفا جفا کردن او واز ما وفا

بدان پاسخش[1] ای بد کم‌خرد[2] | نگویم جزین نیز[3] کاندر خورد[4]
تو دعوی کنی هم[5] تو باشی گوا | چنین مرد بخرد[6] ندارد روا
چو قیصر ز گرد بلا رخ بشست | بمردی[7] چو پرویز داماد جست
هرانکس که گیتی بمد نسپرد[8] | بمغز اندرون باشد اورا خرد[9]
بداند که[10] بهرام بسته میان | ابا او یکی گشته ایرانیان
برومی سپاهی نشاید شکست | نساید[11] روان ریگ با کوه دست[12]
بدان رزم یزدان مرا یار بود | سپاه جهان نزد[13] من[14] خوار بود
شنیدند[15] ایرانیان آنچ بود | ترا نیز زیشان بباید شنود
مرا نیز چیزی که بایست کرد | بجای نیاطوس[16] روز نبرد
ز خوبی و از مردمی کرده ام[17] | بپاداش او[18] روز بشمرده ام[19]
بگوید ترا[20] زادفرخ[21] همین | جهاندرا بچشم جوانی مبین
گشسپ آنک بد نیز گنجور ما | همان موبد[22] پاک[23] دستور ما
که از گنج ما[24] بدره بد صد[25] هزار | که[26] دادم بدان رومیان یادگار[27]
نیاطوس را مهره دادم هزار | ز یاقوت سرخ[28] از در گوشوار[29]
کجا سنگ هر مهره یی[30] بد هزار | ز مثقال گنجی[31] چو کردم شمار[32]

---

[1] K — بدین پاسخ این IV — بدان پاسخ آید I, T — بدان پاسخ این آید ای کم‌خرد [2] K — б. 270 стоит после б. 271; VI — б. оп. [3] I, K — جز آنچیز IV — جز این چیز [4] I, K — که ای کم‌خرد [5] I — و [6] I, IV, VI, C — دانش K — دانا [7] K, VI — بگیتی C — بسپرد I — بشمرد (?) [8] K, VI — بمغز اندرون دان که دارد خرد I, IV — بمغز اندرش هیچ باشد خرد [9] K, VI — بداند که [10] IV, T — نشاید [11] IV — با کوه و دشت VI — پالوده بست (без рифмы); K — б. оп. [12] I, K, IV, VI, T — پیش [13] I, K, IV — ما [14] I, K, VI, T — شنودند [15] I, K, IV — نیاطوش [16] I, IV — بتو VI — ابا K — پژمرده ام (?) [17] I, VI — بشمرده ایم K — کرده ایم [18] K, T — آن [19] I, VI — هم از گنج ما VI — در گنج ما K — و [20] K, C — доб. и I, VI — доб. радфрох [21] Л — راذفرخ [22] I, P — سه [23] K, IV — چو VI — پابکار [24] VI — هم از زرّ سرخ [25] I — از مثقال گنجی چو Л — مهر ازو VI — همان زرّ سرخ و همان گوشوار [26] I, IV, C — کردم شمار (ср. след. б.); I, IV, C — جنگی (?) [27] Л — б. оп.; K, VI, P — доб.:

همان جامه دیبای چینی هزار * ازو پنج زربفت گوهرنگار
مر [که — VI] آن هر یکی را درم صد هزار * بدادی بها مرد [بها کرد اشتاد — VI] پرهیزگار

همان درّ خوشاب بگزیده صد[1] — درو[2] مرد دانا ندید ایچ بد[3]
که هر حقه‌یی را چو[4] پنجه[5] هزار — بدادی درم مرد گوهرشمار[6]
صد اسپ گرانمایه پنجه بزین[7] — همه کرده[8] از آخُر ما گزین
دگر[9] ویژه با جُلّ[10] دیبه[11] بدند — که در دشت با باد همره[12] بدند
بنزدیک قیصر فرستادم این — پس از خواسته خواندمش[13] آفرین[14]
ز دار مسیحا که گفتی سخن — بگنج اندر افگنده چوبی کهن
نبد زان[15] مرا هیچ سود و زیان — ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانک چون قیصری — سرافراز مردی[16] و نام‌آوری[17]
همه گرد بر گرد او[18] بخردان — همش[19] فیلسوفان و هم[20] موبدان[21]
که یزدان چرا خواند آن کشته را — گرین[22] خشک چوب[23] تبه گشته را
گرآن دار[24] بیکار[25] یزدان بدی — سر مایهٔ اورمزد آن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان — مسیحا شد او نیستی در جهان
دگر آنک گفتی که پوزش[26] بگوی — کنون توبه کن راه یزدان بجوی[27]
ورا پاسخ آن بد که[28] ریزنده باد — زبان و دل[29] و دست و پای قباد
مرا تاج یزدان بسر بر نهاد — پذیرفتم و بودم از تاج[30] شاد
بیزدان سپردیم چون[31] باز خواست — ندانم زبان در دهانت چراست

---

[1] Л—IV همان در خوشاب بد چار صد—I ز یاقوت و ز در خوشاب صد [2] K, P—کزو [3] VI—چنان کز ره شهریاران سزد [4] I—درّی ازان چو [5] K, VI, P—که هر گوهری را درم سی (ср. б., который доб. بها کرد اشتاد پرهیزکار) [6] I—گزیده هزار [7] Л—بدادی بها مردم پیشکار—VI بدادی بها مرد پرهیزگار—K; VI к б. 284) [8] I—همو کرد [9] IV—همه [10] Л—دگر شست پوشیده [11] K, VI, C—دیبا [12] K, VI, C—همتا [13] I, IV, T—خواندم [14] K, VI—پس برو—IV آفرین [15] K, VI—نبود زو [16] K, VI—گردی [17] I, K, IV, VI—کنداوری [18] I—وی [19] I, K, IV, T—همه—VI همان [20] I, IV, C—فیلسوف و رد و [21] K—فیلسوفان با موبدان—VI فیلسوفان و نامی ردان—IV همان—K که این—Л [22] Л, IV, C—چوب خشک [23] K—کار(؟)—Л برکار(؟) [24] I, K, IV, VI, C—حجت [25] K—لب—I, IV, T [26] VI—بپوی—Б—далее бб. 297—306 не переведены. [27] مجوی(؟) [28] K, VI—اینست [29] I, IV, T—سپردم چنو [30] IV—داد [31] I, T

بیزدان بگویم نه[1] با[2] کودکی — که نشناسد او بد ز نیک[3] اندکی
همه کار یزدان پسندیده‌ام — همان شور و تلخی بسی دیده‌ام
مرا بود شاهی سی و هشت سال — کس از شهریاران نبودم همال
کسی کاین[4] جهان داد دیگر دهد — نه بر من[5] سپاسی همی بر نهد
305 برین[6] پادشاهی کنم آفرین — که آباد بادا بدانا[7] زمین
چو یزدان بود یار و فریادرس — نیازد بنفرین ما هیچ کس
بدان کودک زشت و[8] نادان بگوی — که مارا کنون تیره گشت آب روی
که پدرود بادی[9] تو تا جاودان — سر و کار ما باد با بخردان
شما ای گرامی فرستادگان — سخن گوی و پرمایه آزادگان
310 ز من هر دو پدرود باشید نیز — سخن جز شنیده مگویید چیز[10]
کنم آفرین بر[11] جهان سربسر — که اورا ندیدم مگر[12] بر[13] گذر
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — ز کیخسرو آغاز تا کیقباد[14]
چو[15] هوشنگ و طهمورث و جمشید — کزیشان بُدی جای بیم[16] و امید[17]
که دیو و دد و دام فرمانش برد — چو روزش سر آمد برفت و بمرد[18]
315 فریدون فرخ که او از[19] جهان — بَدی دور کرد[20] آشکار و نهان
ز بد دست ضحاک تازی ببست — بمردی ز چنگ زمانه نجست[21]
چو آرش که بردی بفرسنگ تیر — چو پیروزگر[22] قارن شیر گیر[23]
قباد آنک آمد ز البرز کوه — بمردی جهان‌دار شد با[24] گروه[25]
که از آبگینه همی خانه کرد — وزان خانه گیتی پر افسانه کرد

---

[1] Л, K—که [2] K—تا [3] I, K, C—از نیک و بد—IV, VI او نیک و بد [4] IV—زین [5] I, IV—کس [6] K, IV, VI—بران [7] K, IV, VI—که آباد دارد بدانش [8] I, P—تیزو— K, IV, VI, C—تیز [9] I—باشی [10] Б—далее бб. 311—343 не переведены. [11] IV—بر оп. [12] I, K, IV, VI, P—بجز [13] VI—در [14] I, K, IV—ز خسرو که یاد آوری تا قباد [15] K, VI—ز [16] K, VI, C—کزیشان جهان بد به بیم [17] Л—бб. 313—341 оп. [18] K, IV, VI, P—چو روز درازش سر آمد بمرد [19] K, VI—در [20] K—بدی در جهان(؟) [21] K, VI, P—درست [22] I—که پیروز [23] I, IV, VI, C—شهرگیر [24] K—بی [25] K, VI—доб.:

همان نامبردار کاوس کی * جهاندار با داد فرخنده پی

همه درّ خوشاب بد پیکرش ‌ ‌ ز یاقوت رخشنده بودی درش[1]
سیاوش همان نامدار هژیر[2] ‌ ‌ که کشتش بروز جوانی دبیر[3]
کجا گنگ‌دژ کرد جایی برنج ‌ ‌ وزان رنج برده[4] ندید ایچ گنج
کجا رستم زال و اسفندیار ‌ ‌ کزیشان سخن ماندمان یادگار
چو گودرز و هفتاد پور گزین ‌ ‌ سواران میدان و شیران[5] کین[6]
چو گشتاسپ شاهی که دین بهی ‌ ‌ پذیرفت[7] و زو تازه شد فرّهی
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر ‌ ‌ فروزنده‌تر بد ز گردنده[8] مهر[9]
شدند آن بزرگان و دانندگان[10] ‌ ‌ سواران جنگی و مردانگان[11]
که اندر هنر این ازان به[12] بدی ‌ ‌ بسال آن یکی از دگر مه[13] بدی
بپرداختند این جهان فراخ ‌ ‌ بماندند میدان و[14] ایوان[15] و کاخ
ز شاهان مرا نیز همتا نبود ‌ ‌ اگر سال‌را چند بالا نبود
جهانرا سپردم بنیک و ببد ‌ ‌ نه آنرا[16] که روزی بمن بد رسد
بسی راه دشوار بگذاشتیم[17] ‌ ‌ بسی دشمن از پیش برداشتیم[18]
همه بومها پر ز گنج[19] منست ‌ ‌ کجا آب و خاکست رنج[20] منست

---

[1] IV — برش VI — سرش [2] K, T — هژبر [3] K, T — دو ببر IV, VI — دو پیر(؟) [4] IV, VI — بردن [5] K — مردان [6] K — доб.:

شهنشاه کیخسرو نیکبخت * کزان‌سان ندیدند بیداربخت

[7] K, IV, VI — بپذرفت [8] VI — ز ناهید و [9] K — доб. (ср. C):

کجا رفت اسکندر نامور * کزو گشت گیتی بزیر و زبر
همان نامور شاه بهرام گور * که چون او نبد کس بمردی و زور
ز بخشندگی شه چو او خود نبود * نیارست گردون سرش‌را بسود
همان هم بنالم بروشن روان * جهاندار کسری نوشین روان
کجا آن چل و هفت شاه جهان * همه کار ایشان شد اندر نهان
بسی کاخ و ایوانها ساختند * برفتند و عالم بپرداختند

[10] IV — فرزانگان [11] VI, T — خوانندگان [12] IV — مه [13] IV — به [14] K, VI — بما ماند این باغ
[15] IV — بما ماند ایوان و میدان [16] T — نماندم [17] K, IV, VI, T — بگذاشتم [18] K, IV, VI, T — برداشتم
[19] K — رنج [20] K — گنج K, VI — далее порядок бб.: 332, 334, 333, 335, 338, 336, 337.

چو زین گونه بر من[1] سر آید[2] جهان — همی[3] تیره گردد امید مهان
نماند بفرزند من نیز تخت — 335 بگردد ز تخت[4] و سر آیدش بخت
فرشته بیاید یکی جان‌ستان — بگویم بدو جانم آسان ستان
گذشتن چو بر چینود[5] پل بود — بزیر پی اندر[6] همه گل بود[7]
بتوبه دل راست[8] روشن کنیم[9] — بی‌آزاری خویش[10] جوشن کنیم[9]
درستست گفتار فرزانگان — جهان دیده و پاک دانندگان[11]
که چون[12] بخت بیدار گیرد نشیب — 340 ز هر گونه‌یی دید[13] باید نهیب
چو روز بهی[14] بر کسی بگذرد[15] — اگر باز خواند ندارد خرد[16]
پیام من اینست سوی[17] جهان[18] — بنزد کهان و بنزد مهان[19]
شما نیز پدرود باشید و شاد — ز من نیز بر بد[20] مگیرید یاد[21]
چو اشتاد و[22] خراد[23] برزین گو[24] — شنیدند پیغام[25] آن پیش رو
به پیکان[26] دل هر دو دانا بخست — 345 بسر بر زدند آن زمان هر دو دست
ز گفتار هر دو پشیمان شدند — برخسارگان بر تپنچه[27] زدند
بهر بر همه جامشان[28] چاک بود[29] — سر هر دو دانا پر از خاک بود
برفتند گریان ز پیشش بدر[30] — پر از درد جان و پر اندوه سر[31]

---

[1] K,IV — ما [2] K, IV, VI, P — آمد [3] I, IV — همه [4] K, VI — بگرددش روز [5] I — دینور
[6] I, IV — پی ما [7] P — б. 337 (متن تصحیح قیاسی — رداکتور) چینور — T چنبر — K, IV, VI
стоит после б. 338 текста. [8] K, VI — دل و دست IV — دل پاک [9] K, VI, T — کنم
[10] K, VI — بدی(؟) — VI [11] K, VI — پاک دل بندگان [12] K, VI — کنون [13] VI — خورد
[14] VI — بی‌آزاری و داد [15] K — خواهد نداره سرد(؟) — IV [16] Л — б. مهی — T
оп. (конец лакуны, см. б. 313). [17] IV — پیام منست این بسوی [18] K, VI — مهان
[19] K, VI — بنزد بزرگان و نزد کهان [20] I, IV — هر گز [21] Л — б. оп. (ср. б. 310); Б — конец пропуска в переводе (ср. б. 310). [22] K — و оп. [23] K — доб. و [24] Л — چو استاذ برزین و خراد گو — K, VI
[25] K, IV, VI — گفتار [26] Л — ز گفتن — K, VI — ز اندیه [27] K, IV — تپانچه
[28] I — طپانچه — VI, C [29] K, VI — همه جامه شان — IV, T همه جامه پر(؟) بر جامهاشان همه
[30] I, K, IV, VI — دو پیر [31] I, K, IV, VI — چاک بود پر از درد و دل پر ز پیکان تیر

بنزدیک شیرویه[1] رفت این دو مرد پر آژنگ رخسار و دل پر ز درد[2]
یکایک بدادند پیغام شاه بشیروی بی‌مغز و[3] بی‌دستگاه

۳

چو بشنید شیروی[4] بگریست سخت دلش گشت ترسان[5] ازان تاج و تخت
چو از پیش بر خاستند آن گروه که اورا همی داشتندی ستوه
بگفتار زشت و بخون پدر جوانرا همی سوختندی جگر
فرود آمد از تخت شاهی قباد دو دست گرامی بسر بر نهاد
ز مژگان همی بر برش خون چکید چو آگاهی او بدشمن[6] رسید[7]
چو بر زد سر از تیره کوه آفتاب بداندیشرا سر بر آمد ز خواب
برفتند یکسر سوی[8] بارگاه چو بشنید بنشست بر گاه[9] شاه
برفتند گردنکشان پیش او ز گردان[10] بیگانه و خویش او
نشستند با روی کرده درژم زباذشان نجنبید[11] بر بیش و کم
بدانست کایشان بدانسان[12] درژم نشسته چرایند با[13] درد و غم[14]
بدیشان[15] چنین گفت کان[16] شهریار کجا باشد از پشت پروردگار

---

[1] I, K, IV, T—شیروی [2] I—گرد [3] I, K, IV, VI—و оп. [4] VI—شیرویه [5] Л—بیجان [6] T—لشکر [7] Л—после этого б. на полях помета пропуска; Б—далее бб. 356—369 не переведены; K, VI—доб.:

ببودند ترسان ز بیم گناه * پر از بیم گشتند یکسر سپاه

T—доб.:

ازان گریه و زاری شهریار * شدند آن همه لشکرش ترسگار
بیک جای یکسر بگرد آمدند * ز خسرو همی داستانها زدند
که پرویز اگر بر نشیند بگاه * بود دار جای سران سپاه

[8] K, VI—بدان [9] I, K, IV, VI—تخت [10] I—доб. و VI—زیاران [11] VI—نه پیچید(؟) [12] I—بپرسید شیروی ازیشان [13] I—چرایید بی [14] C—б. оп. [15] I—بایشان [16] Л—کای K, VI—پس

که[1] غمگین نباشد بدرد[2] پدر — نخواندش[3] جز بدتن و بدگهر[4]
نباید که دارد بدو[5] کس امید — که او پوده‌تر باشد از پوده بید[6]
چنین یافت پاسخ ز مرد گناه — که هر کس که گوید پرستم دو شاه[7]
365 تو اورا بدل ناهشیوار[8] خوان[9] — و گر ارجمندی[10] بود خوار خوان[11]
چنین داد شیروی پاسخ که شاه — چو بی گنج باشد نیرزد[12] سپاه
سخن خوب[13] رانیم یک ماه نیز — ز راه درشتی نگوییم چیز
مگر شاد باشیم[14] ز اندرز او[15] — که گنجست سرتاسر این[16] مرز او
چو پاسخ شنیدند بر خاستند — سوی خانه‌ها رفتن آراستند[17]
370 بخوالیگران[18] شاه شیروی گفت — که چیزی ز خسرو نباید نهفت
بپیشش همه[19] خوان زرین نهید — خورشها برو چرب و شیرین نهید
برنده همی برد و خسرو نخورد — ز چیزی که دیدی بخوان[20] گرم و سرد
همه خوردش از دست شیرین بدی — که شیرین بخوردنش[21] غمگین بدی

٤

[کنون شیون بارید گوش دار — سر مهتر اندرا بآغوش دار[22]]
375 چو آگاه شد بارید زانک شاه — بپرداخت بی داد و بی کام گاه[23]
ز جهرم بیامد سوی طیسفون — پر از آب مژگان و دل پر ز خون

---

[1] I, IV — چو [2] VI — ز درد [3] K, VI — نخواندند [4] I, P — بدهنر VI — اورا بجز بدگهر
[5] Л — و گر از K, VI — دان [6] VI — چوب بید [7] Л — ز رستم ز شاه K — پرستم ز شاه
[8] Л — که رَستم ز شاه IV, VI — دارد ازو VI — داری بدان
[9] K, VI — تو اورا بدانش هشیوار [10] I — نباشد K, VI, T — نیابد [11] K, IV, VI, P — دان
[12] I, K, IV, VI, P — چرب VI — گرامی [13] I, K, IV, VI — سر تا بسر [14] از ایدر باو IV — گردیم
[15] Б — конец пропуска перевода, ср. б. 355. [16] IV — بخوالیگری [17] K — همان
[18] K, VI — بر خوان بدی [19] K, VI — ز غمهاش
[20] Л — б. оп.; K, VI — سر مهتران اندر آغوش دار IV — سر مهتری را در آغوش دار
[21] IV — براندکار [22] K, VI — بپنداخت ناکام تخت و کلاه Л — بپرداخت بی کام IV
[23] و بی گاه گاه

بیامد بدان خانه اورا بدید — شده لعل رخسار او[1] شنبلید
زمانی همی بود در[2] پیش شاه — خروشان بیامد سوی بارگاه[3]
همی[4] پهلوانی برو[5] مویه کرد[6] — دو رخساره زرد و دلی پر ز درد
چنان بد که زاریش بشنید شاه — همانکس کجا داشت[7] اورا نگاه[8]
نگهبان که بودند[9] گریان شدند — چو بر آتش مهر[10] بریان شدند
همی گفت الا یا ردا خسروا — بزرگا سترگا تن آور[11] گوا[12]
کجات آن بزرگی[13] و آن دستگاه — کجات آن همه فر و تخت[14] و کلاه
کجات آن همه[15] برز و[16] بالا و تاج[17] — کجات آن همه[18] یاره و تخت عاج[19]
کجات آن همه مردی[20] و زور[21] و فر[22] — جهاندار[23] همی داشتی زیر پر[24]
کجا[25] آن شبستان و رامشگران — کجا آن بر و[26] بارگاه سران
کجا افسر و کاویانی درفش — کجا آن همه[27] تیغهای بنفش[28]
کجا آن دلیران جنگ‌آوران — کجا آن رد و موبد و مهتران
کجا آن همه بزم و ساز شکار — کجا آن خرامیدن کارزار

---

[1] Л — رخساره چون [2] I, T — بر [3] K, VI, P — доб.:
بدلش آتش مهر او بر فروخت * ز تیمار خسرو روانش [دل و جان — P] بسوخت
ببارید چشمش چو ابر بهار * کنارش ز دیده چو دریا کنار
بسازید ره‌را بر [نوحه به — P] آواز رود * بمرثیه همی مویه زد بر [با — P] سرود
[4] K, IV, VI, C — ابر [5] K, IV, VI — همی [6] Б — و هو يندبه بالغناء الفلوى [7] VI — که
[8] C — бб. 380 и 381 оп.; Б — эти бб. не переведены. [9] VI — نگهبان او جمله میداشت
[10] K, VI — تیز [11] K, IV, VI, T — دلاور [12] K, VI — доб. б. 385 текста и после него:
کجات آن همه زاد [فر — VI] و مردانگی * کجات آن همه فر [هوش — VI] و فرزانگی
کجات آن همه دانش و مال و گنج * که دشمن مبیناد جز درد و رنج
[13] Л — بزرگان [14] T — بخت [15] I, IV, C — آنچنان [16] I — و оп. [17] K, VI — کجات آن بزرگان با تخت و تاج [18] I, IV — برو [19] K — доб.: کجات آن بزرگی و آن تخت عاج
کجات آن همه لشکر و زیب و فر * که گیتی همی داشتی زیر پر
[20] K, VI — بر فریب [21] IV — زیب [22] Л — فر و زیب [23] Л — جهانی [24] K, VI — رادی
[25] I, K, IV, VI — که گیتی تهی کردی از بد گهر
VI — کجات далее всюду. [26] IV — درو VI — دل و [27] I, K, IV, VI — برو
[28] I, K, IV, VI, T — бб. 388—390 оп.

کجا آن غلامان زرین کمر — کجا آن همه رای و آیین و فر
کجا آن سرافراز جاندوسپار — که با[1] تخت زر بود و[2] با گوشوار
کجا آن همه لشکر و بوم و بر — کجا آن سرافرازی و تخت زر[3]
کجا آن سر[4] خود و زرین زره[5] — ز گوهر فگنده گره بر[6] گره[7]
کجا اسپ شبدیز و[8] زرین رکیب[9] — که زیر تو اندر[10] بدی ناشکیب[11]
کجا آن سواران زرّین ستام — که دشمن بدی تیغشانرا[12] نیام[13]
کجا آن همه رازوان بخردی — کجا آن همه فرهٔ ایزدی[14]
کجا آن همه بخشش روز بزم — کجا آن همه کوشش روز رزم[15]
کجا آن همه راهوار استران[16] — عماری زرّین و فرمان بران[17]
هیونان و بالا و[18] پیل سپید — همه گشته از جان تو[19] ناامید
کجا آن سخنها بشیرین زبان[20] — کجا آن دل و رای و روشن روان[21]
ز هر چیز تنها چرا ماندی[22] — ز دفتر چنین روز کی خواندی[23]
مبادا که گستاخ باشی بدهر — که زهرش فزون آمد[24] از پای زهر
پسر خواستی تا بود یار و پشت — کنون از پسر رنجت[25] آمد بمشت
ز فرزند شاهان بنیرو شوند[26] — ز رنج زمانه بی آهو شوند[26]
شهنشاه را چونک نیرو بکاست[27] — چو بالای فرزند او گشت راست
هرانکس[28] که او کار خسرو شنود — بگیتی نبایدش[29] گستاخ بود[30]

---

[1] Л—یکی [2] Л—و оп. [3] I, K, IV, VI, T—б. оп. [4] I, K, VI, C—доб. و [5] IV—سپر
[6] I—در [7] IV—I, K, IV, VI, C—б. 393 стоит после б. 394. ز گوهر برو کرده نقش دو پر
[8] IV, P—و оп. [9] VI—و زین و رکاب [10] IV—ایدر [11] VI—ناشکاب(؟)
[12] K, VI—تیغهاشان [13] Л—доб. б. 400. [14] I, K, IV, K—доб.:

کجا آن همه مال بسیار و گنج * که گرد آوریدی تو با درد و رنج

ср. прим. 12 к б. 382. [15] I, K, IV, VI, T—бб. 397—398 оп. [16] IV, T—اشتران
[17] Л—б. оп. [18] IV, VI—بالای [19] Л—خود [20] I, K, VI—کجا آن سخنگوی شیرین زبان
[21] Л—б. стоит после б. 395. [22] K—ماندهٔ [23] K—خوانده VI—б. оп.
[24] I—فزون آید [25] I, K, IV, VI, C—برونست P—بختت(؟) [26] I—شدند
[27] VI—ذخواست [28] I—همانکس [29] Л—نباید [30] Л—доб.:

کسی را که کارش بی آهو شود * بگیتیش نباید که خسته شود

همه بوم ایران تو ویران شمر — کنام پلنگان و شیران شمر
سر تخم ساسانیان[1] بود شاه — که چون او نه بیند دگر[2] تاج و گاه
شد این تخمه ویران و ایران همان[3] — بر آمد همه کامهٔ بدگمان[4]
410 فزون زین نباشد کسی را سپاه — ز لشکر که آمدش فریادخواه
گزند آمد از پاسبان بزرگ — کنون اندر آید[5] سوی رخنه گرگ
نباشد[6] سپاه تو هم پایدار — چو بر خیزد از چار سو کارزار
روان ترا دادگر[7] یار باد — سر بدسگالان[8] نگونسار باد
بیزدان و نام تو ای شهریار — بنوروز و مهر و بخرم بهار
415 که گر[9] دست من زین سپس نیز رود — بساید[10] مبادا بمن[11] بر درود[12]
بسوزم همه[13] آلت خویش را — بدان تا نه بینم[14] بداندیش را
بمرّید هر چار[15] انگشت خویش — بریده همی داشت در مشت خویش[16]
چو در خانه شد آتشی بر فروخت — همه آلت خویش یکسر[17] بسوخت[18]

۵

هرانکس که بد گرد با[19] شهریار[20] — شب و روز ترسان بد از روزگار
420 چو[21] شیروی ترسنده[22] و خام بود — همان تخت پیش اندرش دام بود
بداندست اخترشمر[23] هرک دید — که روز بزرگان[24] نخواهد رسید[25]
برفتند هر کس که بد کرده بود — بدان کار تاب[26] اندر آورده بود
ز درگاه یکسر بنزد[27] قباد — ازان کار بیداد کردند یاد

---

[1] P — ایرانیان [2] I, K, C — یکی IV, P — کسی [3] Л — همه [4] Л — گله گشت اکنون
[5] K, VI — آمد [6] VI — نماند [7] I — یارگر [8] I, IV, VI — بدسگالت
[9] I, K, ثم إنه نذر أنه لا يمس بعده — Б [10] I, K, IV, VI — بسازد [11] VI — برو
[12] IV — وگر VI — اگر
[13] K — کنون [14] Л — به بینم I — نبیند [15] Л — بیچاره [16] Б — доб.: مزهرا و لا بجس وترا و عاش [بهرید
[17] Л — همه آلت خویشتن را Б — доб.: و جعل يفيض عليها من مدامعه [18] نزد آن — I, T العوّاد] بعد پرویز ما عاش حليف الهم و الحزن، نديم الويل و الحَرب
[19] P — مردم‌شمر [20] I, IV, VI, T — ترسیده K — که(؟) Л — زادفرخ و أقرانه... Б — بپیش
[21] I, K, IV, VI, T — کارشان K, VI — کزو بر بزرگان چه خواهد رسید IV — بزرگی
[22] [23] [24] [25] [26] [27]

که یکبار گفتیم و این دیگرست — ترا خود جزین داوری در سرست
نشسته بیک شهر بی بر[1] دو شاه — یکی گاه دارد یکی زیرگاه
چو خویشی فزاید پدر با پسر — همه بندگانرا ببرند[2] سر
نیم من اندرین[3] کار همداستان — مزن زین سپس پیش ما[4] داستان
بترسید شیروی و ترسنده بود — که در چنگ ایشان یکی بنده بود
چنین داد پاسخ که سر سوی دام[5] — نیارد مگر مردم زشت نام
شمارا سوی خانه باید شدن — بران آرزو[6] رای باید زدن
بجویید تا کیست اندر جهان — که این رنج بر ما[7] سر آرد نهان
کشنده همی جست بدخواه شاه — بدان تا کنندش[8] نهانی تباه[9]
کس اندر جهان زهرهٔ آن نداشت — ز مردی همان بهرهٔ آن نداشت
که خون چنان[10] خسروی ریختی[11] — همی کوه در گردن آویختی[12]
ز هر سو همی جست بدخواه شاه — چنین تا بدیدند مردی براه
دو چشمش[13] کبود و دو رخساره زرد — تنی[14] خشک و[15] پر موی و رخ[16] لاژورد
پر از خاک پای و شکم گرسنه — تن[17] مرد بیدادگر برهنه
ندانست کس نام او در جهان — میان کهان و میان مهان
بر زادفرخ شد این مرد زشت — که هر گز مبیناد خرّم بهشت[18]
بدو گفت کاین[19] رزم کار منست — چو سیرم[20] کنی[21] این شکار منست
بدو گفت رو گر توانی بکن[22] — وزین بیش[23] مگشای لب بر[24] سخن[25]

---

[1] VI—شهر کی بُد C—جایگه بر P—تخت زر بر Л—بمردند I—نیم من بدین
[2] I, IV, T—مزن پیش ما این چنین K, VI—مزن پیش ما زین سپس
[3] I, K, IV, VI, T—چنین Л [4] K, VI—برمن Л—مابر [5] I, T—بدین اندرون
[6] IV—کشندش [7] Л—далее бб. 433—435 оп.; Б—эти бб. переведены подробно. شیری بدام
(ср. б. 435); تا بدیدند مردی براه
[8] IV—چنو [9] IV—ریختن [10] K, VI—آویختن IV—همان از در کین در آویختی
[11] I—چشم [12] I—تن [13] I, K, IV, VI—سر [14] I, K, IV, VI, T—لب [15] I—و оп.
[16] K—доб. (ср. T б. 435):
بدو زادفرخ همه داستان * ز خسرو برو کرد همداستان(؟)
[17] I, IV—این [18] K, VI—شیرم [19] I, IV—کنید C—کنند
[20] I, K, IV, VI—این که گفتی بکن
[21] I, K, IV—در [22] VI—بر کس سخن
[23] نیز

یکی کیسه دینار دادم[1] ترا — چو فرزند او[2] یار[3] دادم ترا
یکی خنجری تیز دادش چو آب — بیامد کشنده سبک[4] پرشتاب[5]
چو آن بدکنش[6] رفت نزدیک[7] شاه — ورا دید پابند[8] در پیش‌گاه
بلرزید خسرو چو اورا[9] بدید — سرشکش ز مژگان برخ بر چکید[10]
بدو گفت کای[11] زشت نام تو چیست — که زاینده‌را بر تو باید گریست[12]
مرا مهر هرمزد خواندند گفت — غریبم بدین شهر[13] بی یار و جفت
چنین گفت خسرو که آمد زمان — بدست فرومایهٔ بدگمان[14]
بمردم نماند همی چهر او — بگیتی نجوید کسی مهر او
یکی ریدکی[15] پیش او بد[16] بپای — بریدک چنین گفت کای رهنمای
برو دشت[17] آب آر و مشک و عبیر — یکی پاک‌تر[18] جامهٔ[19] دلپذیر
پرستنده بشنید آواز اوی — ندانست[20] کودک[21] همی راز[22] اوی
ز پیشش بیامد پرستار خرد — یکی تشت[23] زرین بر شاه برد
آبا جامه و آبدستان[24] و آب — همی کرد خسرو ببردن شتاب
چو برسم بدید اندر آمد بواژ[25] — نه گاه سخن بود و گفتار[26] ژاژ[27]
چو آن جامه‌هارا[28] بپوشید شاه — بزمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادر نو بسر در کشید — بدان تا رخ جان ستانرا ندید
بشد مهرهرمزد[29] خنجر بدست — در خانهٔ پادشارا ببست

---

[1] K, IV, VI, T — دارم [2] T — خود [3] K — یاد [4] K, VI, C — دلی [5] I, IV — б. оп. [6] I — چنورا [7] K, VI — در پیش [8] T — بابنده [9] I — چنان بد زهش(؟) [10] IV, C — доб. (ср. б. 448):

همی دل گوایی بداد اندران * که آمد ورا زندگانی کران

[11] I, IV, T — ای [12] K, VI — برین کشتنم رای و کام تو چیست [13] K — доб. و [14] K, VI — طشت — K, IV, VI, T — доб. и б. прим. 10 к б. 445. [15] VI — کودکی [16] Л, K — بر [17] Л — доб. و [18] K — پاک دست — IV — پاک دل(؟) — VI پاک هم — Л یکی جامهٔ پاک تن — [19] Л, K, IV, VI — بدانست [20] K, VI — ریدک [21] VI — هم‌آواز(؟) (без рифмы). [22] K, IV, VI, T — طشت [23] Б — الإبریق [24] P — بباز — IV — نیباز(؟) — K, VI, C — بباژ [25] Л — برازد(؟) (без рифмы); [26] K, IV, VI — هنگام [27] K, IV, VI, C — راز [28] K, VI — جامهٔ نو [29] Л — доб. و

سبک رفت و جامه ازو[1] در کشید — جگرگاه شاه جهان بر درید[2]
460 [به پیچید و بر زد یکی سرد باد — بزاری بران جامه بر جان بداد][3]
برین گونه گردد جهان جهان — همی[4] راز خویش از تو دارد نهان
سخن سنج بی‌رنج گر[5] مرد لاف — نه بیند ز کردار او[6] جز گزاف
اگر گنج داری و گر[7] گرم و رنج — نمانی همی در سرای سپنج[8]
بی آزاری[9] و راستی بر گزین — چو خواهی که یابی بداد آفرین[10]
465 چو آگاهی آمد ببازار و راه — که خسرو برانگونه بر شد تباه
همه[11] بدگمانان بزندان شدند — بایوان[12] آن مستمندان شدند
گرامی ده و پنج فرزند بود — بایوان[13] شاه آنک[14] در بند[15] بود
بزندان بکشتندشان بی گناه — بدانگه که بر گشته[16] شد بخت شاه
جهاندار چیزی نیارست گفت — همی داشت آن انده اندر نهفت
470 چو بشنید شیرویه[17] چندی گریست — ازان پس نگهبان فرستاد بیست
بدان تا زن و کودکانشان[18] نگاه — بدارد پس از مرگ آن کشته شاه[19]
شد آن پادشاهی و چندان سپاه — بزرگی و مردی و آن دستگاه
که کس‌را ز شاهنشهان آن نبود — نه از نامداران پیشین شنود[20]

---

[1] VI—ازان I, IV—سبک باز شد جامه زو [2] IV—доб.:
ز رای و خرد مغز و دل داشت پاک * چه آن هوش مغز و چه یکمشت خاک
[3] I, K, IV, VI, T—б. оп. [4] K, VI—همه [5] I, IV, P—اگر K, VI—از [6] K—بد [7] I, IV, C—
یابی اگر [8] IV—доб.:
پس این بیهده رنج و این آز چیست * که فر جام از مرگ باید گریست
چو دانی که گیتی وفادار نیست * ابا هیچکس نیک کردار نیست
ابا رنج کس — ابا هیچکس .вм خردمندی — IV [9] K, VI — доб. 2 бб. прим. 8 с вариантом: [10]
Б—после приблизительного перевода бб. 461—464 доб. 7 бб. стихов на ту же тему. [11] I, C—همان
[12] K, VI—بنزدیک [13] Л—ز ایوان [14] I, IV—شاهان که [15] K, VI—پابند [16] IV—سرگشته
[17] I, K, IV, T—شیروی [18] Л—کودکانش Б—...نفذ جماعة من الحرس الی حجر نساء أبیه...
[19] Б—далее бб. 472—488 не переведены. [20] K, IV, VI—доб.:
چنان پادشاهی و آن دستگاه * که اندر جهان داشت پرویز شاه
چو بگذشت بگذاشت آن روزگار * نبودش ز گل پرنیانی ز خار
варианты: IV—نه سودش ز گل بود اورا نه خار—VI نه سودش ز گل نه زیانی ز خار

یکی گشت با آذک ذانی فراخ — نیابد[1] نه بیند برو بوم[2] و کاخ[3]
خردمند گوید نیارد بها — هر آنکس که ایمن شد از اژدها
جهانرا مخوان جز دلاور نهنگ — بخاید بدندان چو گیرد بچنگ
سر آمد کنون کار پرویز شاه — شد آن نامور تخت و گنج و سپاه[4]

٦

چو آوردم این روز خسرو ببن — ز شیروی و شیرین گشایم[5] سخن[6]
چو پنجاه و سه روز بگذشت زین — که شد کشته آن شاه با آفرین
بشیرین فرستاد شیروی کس — که ای ذرّه جادوی بی[7] دست‌رس
همه جادویی دانی و[8] بدخویی — بایران[9] گنه‌کارتر کس تویی
بتُنبَل همی داشتی شاهرا — بچاره فرود آوری ماهرا[10]
بترس[11] ای گنه‌کار و نزد[12] من آی — بایوان چنین شاد و ایمن[13] مپای[14]

---

[1] Л—بیابد VI—بباید [2] I, IV—در باغ K, VI—برو باغ [3] T—б. оп. [4] K, VI—شاه و آن
[5] VI—دستگاه [6] K, IV, VI, C—доб.:
هرانکس که دارد به [C—ز] گیتی امید * چو جوینده خرماست از شاخ بید
چه جویی [C, IV—پویی] برین گونه گم * بروز سپید و شبان سیاه
کرده راه
ازو هر چه یابی [K—خواهی آید—VI] بدل * ار ایدونک جانرا نخواهی گزند
کن پسند
مدان خویشتن‌را جز از [C, VI—بجز] ناتوان * اگر دست‌رس باشدت بر زمان [IV—باسمان]
جوانمردی و راستی پیشه کن * همه نیکویی اندر اندیشه کن
ببخش و بخور تا توانی درم * جزین دو درم جمله در دست و غم
چه نیکوتر از یار هشیار دوست * وفاداری از دوستان بس نکوست
варианты: а) C—вм. از ما وفادار—از یار هشیار. б) C—вм. که جزین دگر—جزین دو درم
[7] K—که ای—T که داری تو بر جادویی—VI که بر همه جادوان—IV که بر جادویی مرترا
[8] I, C—[C—تنبل‌و] ندانی جز از جادو و [8] [9] Л—ز ایران [10] IV—обратный порядок мисра. ریمن و جادوی خرم—IV خندان—I [11] I—مباش IV—مترس(؟) [12] I, K, IV, VI—پیش
[13] I—б. 483 стоит после б. 484.

بر آشفت شیرین ز پیغام او — وزان پر گنه[1] زشت دشنام او[2]
چنین گفت کانکس که خون پدر — بریزد مبادش بالا[3] و بر[4]
نه بینم[5] من آن بدکنش را ز دور — نه هنگام ماتم[6] نه هنگام سور[7]
دبیری بیاورد انده بری[8] — همان ساخته پهلوی دفتری
بدان مرد دانده اندرز کرد — همه خواسته پیش او ارز کرد
همی داشت لختی بصندوق زهر — که زهرش نبایست جستن بشهر[9]
همی داشت آن زهر با خویشتن — همی دوخت سرو چمن را کفن[10]
فرستاد پاسخ بشیروی باز — که ای تاجور[11] شاه گردن فراز
سخنها که گفتی تو برگست و باد — دل و جان آن بدکنش پست باد
کجا[12] در جهان[13] جادویی جز بنام — شنودست و بودست زان[14] شادکام
وگر[15] شاه ازین رسم و اندازه بود — که رای وی از جادوی[16] تازه بود
که جادو بدی کس بمشکوی شاه[17] — بدیده بدیدی[18] همان روی شاه[17]
مرا از پی[19] فرّخی[20] داشتی[21] — که شبگیر[22] چون چشم[23] بگماشتی[24]
ز مشکوی[25] زرّین مرا خواستی — بدیدار من جان بیاراستی[26]
ز گفتار چونین[27] سخن شرم دار — چه بندی[28] سخن کژ[29] بر[30] شهریار
ز دادار[31] نیکی دهش یاد کن — بپیش کس اندر مگو این سخن[32]
بپردند پاسخ بنزدیک شاه — بر آشفت شیروی[33] زان[34] بی گناه

---

[1] I, K, IV, VI, P — بی‌گنه [2] Л — زشت شد نام او [3] VI — آیین [4] K, IV, VI, T — فر
[5] I — بدیدم [6] K, VI — شادی [7] Л — б. оп. [8] K, VI — داناسری(?) [9] I — ز شهر
[10] Б — бб. 489 и 490 не переведены. [11] IV — نامور [12] I, K, VI, C — که او
[13] IV — که اندر جهان [14] IV, K, IV, VI — او [15] K, VI — اگر [16] I — گر از جادویی رای او
[17] I, C — اوی [18] K — بشبگیر [19] Л — مرا او ازین [20] T — فرهی
[21] IV — خواستی [22] K, VI — بدیدن [23] T — بدیدار من دیده آراستی [24] K, VI — برداشتی
[25] IV — بمشکوی [26] IV — که شبگیر چون چشم بگماشتی (Л и IV точек не имеют). خشم (ср. след. б.).
[27] I, C — پسندم سخن کرد (?) [28] IV — نشاید [29] I — نزیبد
[30] K, C — نباید [31] K — دارای [32] I — б. оп. [33] VI — شیرویه
[34] K — از VI — بر [34] VI — نگویید سخنهای کژ

چنین[1] گفت کز آمدن چاره نیست — چو تو[2] در زمانه سخن‌خواره[3] نیست[4]
چو بشنید شیرین پر از درد شد[5] — به‌پیچید و رنگ رخش زرد شد[5]
چنین داد پاسخ که نزد تو من — نیایم مگر با یکی انجمن
که[6] باشند پیش تو دانندگان — جهاندیده و چیز خوانندگان
فرستاد شیروی پنجاه مرد — بیاورد دانده و[7] سال خورد
وزان پس بشیرین فرستاد کس — که بر خیز و پیش آی و گفتار بس
چو شیرین شنید آن کبود و سیاه[8] — بپوشید و آمد بنزدیک شاه
بشد تیز تا گلشن شادگان[9] — که بد جای گوینده آزادگان[10]
نشست از پس[11] پرده‌یی پادشا — چنان چون بود مردم پارسا
بنزدیک او کس فرستاد شاه — که از سوک خسرو بر آمد دو ماه
کنون جفت من باش تا بر خوری — بدان تا سوی کهتری ننگری
بدارم ترا هم بسان پدر — وزان نیز نامی‌تر و خوب‌تر
بدو گفت شیرین که دادم نخست — بده وانگهی[12] جان من پیش تست[13]
وزان پس نیاسایم[14] از پاسخت — ز فرمان و رای و[15] دل فرخت
بدان گشت شیروی همداستان — که بر گوید[16] آن خوب‌رخ داستان[17]
زن مهتر از پرده آواز داد — که ای شاه پیروز بادی[18] و شاد
تو گفتی که من بدتن[19] و[20] جادوام — ز پاکی و از راستی یک‌سوام
بدو گفت شیرویه[21] بود این چنین — ز تیزی جوانان نگیرند[22] کین
چنین گفت شیرین بآزادگان — که بودند در گلشن شادگان

---

[1] I, IV — بدو [2] K, VI — چنو [3] K, VI — گنه کاره [4] IV, C — доб.:

بیا و سر تاج مارا ببین * اگر هست زیبنده کن آفرین

فلبست شیرین ثیاب الحداد، — Б [5] I, K, IV, VI, T — گشت [6] K — چو [7] K, VI — داندهٔ [8] Л — شادکام (ср. б. 519); Б — و ظاهرت بین البیاض و السواد و استصحبت قطعة سم

[9] Л — آذگهی [10] Л — که بودند آنجا همه نیک نام [11] Л — بر [12] Л, K, VI — شاذکان فقالت أنصفنی فی ثلاثة أشیاء (ср. б. 529). [13] Б — برآسایم(؟) [14] Л — بر [15] K, VI — оп. [16] K — فرضی شیرویه بما قالت، و سألها من الأشیاء الثلاثة [17] I — راستان(؟) [18] IV — گفت ندارند [19] I, K, IV — بدزن [20] K, VI, C — و [21] I, IV, K, T — شیروی [22] Л — باشی

چه دیدید از من[1] شما از بدی ‌ ‌ ‌ ز تاری و کژّی و نابخردی
بسی[2] سال بانوی ایران بدم[3] ‌ ‌ ‌ بهر کار پشت دلیران بدم
نجستم همیشه جز از راستی ‌ ‌ ‌ ز من دور بُد کژّی و کاستی[4]
بسی کس بگفتار من شهر[5] یافت ‌ ‌ ‌ ز هر گونه‌یی[6] از جهان بهر[7] یافت
بایران که دید از بنه سایه‌ام ‌ ‌ ‌ و گر سایهٔ تاج و پیرایه‌ام[8]
بگوید هرآنکس که دید و شنید ‌ ‌ ‌ همه کار ازین پاسخ آمد پدید[9]
بزرگان که بودند در پیش شاه ‌ ‌ ‌ ز شیرین بخوبی نمودند راه
که چون او زنی نیست اندر جهان ‌ ‌ ‌ چه در[10] آشکار و چه اندر نهان
چنین گفت شیرین که ای مهتران ‌ ‌ ‌ جهان‌گشته و کاردیده سران[11]
بسه چیز باشد زنانرا بهی ‌ ‌ ‌ که باشند زیبای گاه مهی
یکی آنک با شرم و با خواستست ‌ ‌ ‌ که جفتش بدو خانه آراستست[12]
دگر آنک فرخ پسر زاید او ‌ ‌ ‌ ز شوی[13] خجسته بیفزاید او
سه‌دیگر که بالا و رویش بود ‌ ‌ ‌ بپوشیدگی نیز[14] مویش بود[15]
بدانگه که من جفت خسرو بدم[16] ‌ ‌ ‌ به‌پیوستگی[17] در جهان نو بدم
چو بیکام و بی‌دل بیامد ز روم ‌ ‌ ‌ نشستش نبود اندرین مرز و بوم
ازان پس بران[18] کامگاری رسید ‌ ‌ ‌ که کس در جهان آن ندید و شنید
وزو نیز فرزند بودم چهار ‌ ‌ ‌ بدیشان چنان شاد بد[19] شهریار

---

[1] Л, I, IV—که از من چه دیدی [2] K—چو سی [3] Б—إنی کنت ست إیران ثلاثین سنة
[4] K, IV, VI—доб.:

خداوند داند ز راز جهان * که او داند از آشکار و نهان
کزانگه که در پردهٔ خسروم * نه بر بد غنودم نه هم بغنودم

[5] K—بهر [6] I, K, IV, VI, C—بهر بارهٔ [7] K—شهر [8] K—б. оп. [9] K—б. оп.; VI—бб. 525—530 оп. [10] I, VI—بر [11] I, K, IV, VI, T—جهان‌دیده و کارکرده سران [12] VI—конец лакуны; بپوشد که نیروی و—Л [13] Л—ز شیری [14] أحدها یمن الأثر مع الحیاء و موافقة الزوج—Б
[15] K—доб.:

بگفت این و شیرین زبان بر گشاد * ز روز گذشته همی کرد یاد
بشیروی گفت ای شه نامدار * چو گفتی سخن پاسخش گوش دار

[16] I, K, VI, T—شدم [17] I—به پوشیدگی—IV بپوشندگی [18] I, K, IV, VI, T—بدان [19] Л, VI—شد

چو نستود[1] و چون[2] شهریار و فرود — چو مردان شه آن تاج چرخ کبود[3]
ز جمّ و فریدون چو ایشان نزاد — زبانم مباد ار به پیچم[4] ز داد[5]
بگفت این و بگشاد چادر ز روی — همه روی ماه[6] و همه پشت[7] موی[8]
سه دیگر چنین است رویم که هست — یکی گر دروغست بنمای دست
مرا از هنر موی بُد در نهان[9] — که آنرا ندیدی کس اندر جهان
نمودم همه پیشت[10] این[11] جادویی — نه از تنبل و مکر وز بدخویی
نه کس موی من[12] پیش ازین[13] دیده بود — نه از مهتران نیز بشنیده بود
ز دیدار پیران[14] فرو ماندند — خیو زیر لبها[15] بر افشاندند[16]
چو شیروی رخسار شیرین بدید — روان نهانش[17] ز تن بر پرید[18]
ورا گفت جز تو نباید کسم — چو تو جفت یابم بایران[19] بسم[20]
زن خوب‌رخ پاسخش داد باز — که از شاه ایران نیم[21] بی نیاز
سه[22] حاجت بخواهم چو[23] فرمان دهی — که بر تو بماناد شاهنشهی[24]

---

[1] Л, K — نستوه T — نستور [2] I — هم [3] Б — б. не переведен. [4] K, VI — مبادا که پیچد
[5] C — доб.:

که هر چار اکنون بخاک اندرند * گرازان بمینوی پاک اندرند

[6] I — исправлено: رو چو ماه [7] I, C — مشک [8] Л — روی (без рифмы). [9] Л — جهان (без рифмы).
[10] I — نیست نمودم همین — VI نمودم همیشه چنین — IV بمردم همینست از(؟) — K [11] نمودم همین است آن — C آنست از
نه کس مثل این موی من — Л [12] I, IV, T — او [13] نمودم همین
ز شادی همه جان — IV [14] ز دیدار او چون — IV نه کس روی من در جهان — IV
[15] فدهشو لما رأوا من وجه کالنهار الشامس، و شعر کالليل الدامس — Б [16] K, VI, C — روانش نهانی [17] IV — доб.:

چنان خیره مانده بد از چهر اوی * دلش گشت آگنده از مهر اوی

C — доб. вариант этого б. [18] T — ز ایران [19] K, VI — доб.:

چو آن خیره مانده بد از چهر او * دلش گشت آگنده [پر شور — VI] از مهر او
ز فرمان تو سر نیارم برون * و گر کشور از من شود جوی خون

VI — вариант: ور از چشم و دل غرقه کردم بخون IV — доб.:

نیایم برون من ز فرمان تو * مگر جان به‌بندم به پیمان تو

C — доб. вариант этого б. [20] I — نه ام [21] T — دو [22] Б — أرید من الملک إسعافی بالحاجات
الثلاث (ср. б. 584). [23] T — که [24] IV — فرماندهی

بدو گفت شیروی جانم تراست دگر[1] آرزو هرچ خواهی[2] رواست
بدو گفت شیرین که هر خواسته که بودم بدین کشور آراسته
ازین پس یکایک سپاری[3] بمن همه[4] پیش این نامور[5] انجمن
بدین نامه اندر نهی[6] خط خویش که بیزارم از چیز او[7] کمّ و بیش
بکرد آنچ فرمود شیروی زود زن از آرزوها چو پاسخ شنود
براه[8] آمد از گلشن شادگان ز پیش بزرگان و آزادگان
بخانه شد و بنده آزاد کرد بدان[9] خواسته بنده‌را شاد کرد[10]
دگر هرچ بودش بدرویش داد بدان کو ورا خویش[11] بد[12] بیش داد[13]
ببخشید چندی بآتش کده[14] چه بر جای[15] نوروز و جشن سده[16]
دگر بر کنامی که ویران شدست[17] رباطی که آرام شیران بدست[17]
بمزد جهاندار خسرو بداد[18] بنیکی روان ورا کرد شاد
بیامد بدان[19] باغ و بگشاد روی نشست از بر خاک بی رنگ و بوی[20]
همه بندگانرا[21] بر خویش[22] خواند مران هریکی‌را بخوبی نشاند[23]
چنین گفت زان پس ببانگ بلند که هر کس که هست از شما ارجمند[24]
همه گوش دارید گفتار من نبیند کسی نیز دیدار من[25]

---

[1] K, VI—کجا [2] Л—آرزوی هرچ باید [3] VI—سپارد [4] K, VI—همان [5] I, K, IV, VI—نامدار [6] Л—بده [7] T—چیز و از(؟) [8] IV—برون [9] Л—بران [10] K, VI—доб.:

همان بنده از خاص خود نه هزار * نر و ماده هر یک چو خرم بهار

[11] I—پیش [12] K—هرانکس که درویش‌تر [13] Л—б. 556 стоит после б. 557. [14] K, VI—بر آتش‌کده [15] IV—همان جای [16] I—(؟)مهر و سده C—مهر و سده

[17] I—بود K, IV, VI, T—بدی Б—бб. 557 и 558 не переведены.; ...صدقة عن پرویز [18] Б—далее до б. 584 не переведено. [19] Л—بران [20] IV—از بر کاخ با رنگ و بوی [21] K, VI—همان مردمانرا C—همه مردمانرا [22] K, VI—بدان جای [23] K—در نشاند (метр нарушен);

مپیچید K, VI—نه بیند بسی نیز بازار من [24] I, C—بی گزند I, IV—б. оп. [25] Л—

یکسر ز کردار من

K, IV, VI—доб.:

بترسید از داور دادخواه * فروزندهٔ اختر و هور و ماه

مگویید یکسر جز از[1] راستی نیاید[2] ز دانندگان کاستی
که زان پس که من نزد[3] خسرو شدم[4] بمشکوی زرین او نو شدم[4]
سر بانوان بودم و[5] فرّ شاه ازان پس چه پیدا شد از من گناه
نباید سخن هیچ گفتن بروی چه روی آید اندر زنی[6] چاره‌جوی
همه یکسر از جای بر خاستند زبانها بپاسخ بیاراستند
که ای نامور بانوی بانوان سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان
بیزدان که هر گز ترا کس ندید نه نیز از پس پرده آوا شنید
همانا ز هنگام هوشنگ باز چو تو نیز[7] ننشست بر تخت ناز[8]
همه خادمان و پرستندگان جهاندجوی و بیداردل بندگان
بآواز گفتند کای[9] سرفراز ستوده بچین و بروم[10] و طراز
که یارد سخن گفتن از تو ببد بدی کردن[11] از روی تو کی سزد
چنین گفت شیرین که این بدکنش که چرخ بلندش کند سرزنش
پدررا بکشت از پی تاج و تخت کزین پس مبیناد شادی و بخت[12]
مگر مرگرا پیش دیوار کرد که جان پدررا بتن[13] خوار کرد
پیامی فرستاد نزدیک من که تاریک[14] شد جان باریک[15] من
بدان[16] گفتم این بَد[17] که من[18] زنده‌ام جهان آفرین‌را پرستنده‌ام[19]
پدیدار کردم همه راه خویش پر از درد بودم ز بدخواه خویش
پس از مرگ من بر سر انجمن زبانش مگر بد[20] سراید ز من[21]
ز گفتار او ویژه[22] گریان شدند هم از درد پرویز بریان[23] شدند
برفتند[24] گویندگان نزد شاه شنیده بگفتند ازان بی‌گناه[25]

---

[1] VI—بجز [2] VI—نباید [3] I, K, IV, VI, T—پیش [4] Л—بدم [5] VI—ار [6] Л, K, IV, VI—[زنی—IV] چه رو باید اندر زن [7] VI—دخت [8] Л—گردن فراز VI—تخت آز [9] I—ای [10] I, K, IV, VI—بچین IV—بروم [11] IV—گفتن [12] I, C—بخت K, VI—[روی—C] مبیناد خود ایچ [13] I, IV—دو چشمش مبیناد بخت IV, P—پدر را چنان C—پدررا [14] K, IV, VI—باریک [15] Л, K, IV, VI—تاریک [16] VI—بدل [17] IV—این را [18] T—تا [19] I, K, IV, VI, C—بدل بنده‌ام [20] VI—بر(؟) Л—تن(؟) [21] IV—جمله [22] IV—وزانجا [23] I, K, IV, VI, T—چو رفتند Л—نیک‌خواه(؟) [24] I, K, IV, VI—بر روزبانان(؟) [25] Б—конец пропуска в переводе, ср. б. 559.

بپرسید شیروی کای[1] نیک خوی — سه دیگر[2] چه چیز آمدت[3] آرزوی
فرستاد شیرین بشیروی کس — که اکنون یکی آرزو ماند و بس
گشایم در دخمهٔ شاه باز — بدیدار او آمدستم نیاز
چنین گفت شیروی کاین هم رواست — بدیدار آن مهتر او پادشاست
نگهبان در دخمه‌را باز کرد — زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر بر چهر[4] خسرو نهاد — گذشته سخنها برو[5] کرد یاد
هم آنگاه[6] زهر هلاهل بخورد[7] — ز شیرین روانش بر آورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی — بتن بر[8] یکی[9] جامه کافوربوی
بدیوار پشتش نهاد و[10] بمرد — بمرد[11] و ز گیتی نشانش[12] ببرد[13]
چو بشنید شیروی[14] بیمار گشت — ز دیدار[15] او پر ز تیمار گشت[16]
بفرمود تا دخمه دیگر[17] کنند — ز مشک و ز کافورش افسر کنند[18]
در دخمهٔ شاه[19] کرد استوار — برین بر نیامد بسی روزگار[20]
که شیروی‌را[21] زهر دادند نیز — جهانرا ز شاهان پر آمد قفیز
بشومی بزاد و بشومی بمرد — همان تخت شاهی[22] پسررا سپرد
کسی پادشاهی کند هفت ماه — بهشتم ز کافور یابد کلاه[23]

---

[1] K, VI—کیین T—کان [2] K—دگر از [3] K, T—آمدش [4] K, VI—روی بر روی [5] I, IV, ستایش—T [6] K—ز آنگه هم [7] Л—هم اندر زمان زهر هایل بخورد [8] I, K, IV, VI, T—در [9] IV—بنزدیکی و [10] I, P—نهاده [11] K, VI—برفت [12] I, K, IV, VI, T—همی C—همه P
[13] K, VI—доб.:

هزار آفرین باد بر جان اوی * بران مهربانی و آن رای و خوی

IV—доб.: بران مهر و آن عهد و پیمان او—VI вариант

هزار آفرین باد بر آنکه او * سر انجام چون او رود مشکبوی(؟)

[14] VI—شیرویه [15] IV—کردار [16] K—б. оп. [17] Л—دخمهٔ زر—VI دخمه برتر [18] K—б. оп.
[19] I—دخمه بر [20] Л—

در دخمهٔ شاه‌را استوار * بکردند و بگذشت بس روزگار

[21] VI—شیرویه‌را Б—ثم إنهم سموه بعد سبعة أشهر و مات [22] I, IV, P—شاهان [23] IV—доб.:

کند گرد بر گردن خود بزه * ازان پادشاهی چه باید مزه(؟)

بگیتی بهی بهتر از گاه نیست بدی بتّر[1] از[2] عمر کوتاه نیست[3]
600 کنون پادشاهی شاه اردشیر بگویم که[4] پیش آمدم ناگزیر

[1] K, IV, C — بدتر [2] VI — آن(؟) [3] K, VI — доб.:
ازین پادشاهی چه باید [اید — VI] بهی * کزینسان همی تاج بر سر نهی
بنام نکو گر بمیری رواست * ترا ذام باید که [بهتر چو — VI] تن مرگ راست
[4] VI — چو

پادشاهیٔ اردشیر شیروی[1]

۱

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر — از ایران برفتند برنا و پیر
بسی نامداران گشته کهن — بدان تا چگونه[2] سر آید[3] سخن[4]
زبان بر گشاد اردشیر جوان — چنین گفت کای[5] کاردیده گوان
هرانکس که بر گاه[6] شاهی نشست — گشاده زبان باد و یزدان پرست
بر آیین شاهان پیشین رویم — همان از پس[7] فرّه و دین[8] رویم
ز یزدان نیکی دهش یاد باد — همه کار و کردار ما داد باد[9]
پرستندگان را همه بر کشیم[10] — ستمگارگان را بخون در کشیم[11]

---

[1] I, IV, C—شیرویه VI—قباد [2] K—چه گوید [3] P—بر آید [4] K, VI, C—доб.:
بر شاه بنشست [گرد آمد—VI] از هر سوی * بجایی [ز جایی—VI] که بد نامور پهلوی
[5] I—ای [6] P—تخت [7] I, IV, VI—پی [8] P—вариант C—همان نامداران بهر پهلوی
فرهٔ دین [9] K—доб.:
بهر جایگه داد پیدا کنم * همان نیکویها هویدا کنم
[10] Л—بر کشید [11] Л—بخم در کشید K, P—
گرانمایگان را گرامی کنم * پرستندگان نیز نامی کنم
VI—доб.:
بهر جایگه داد پیدا کنیم * همه نیکویها هویدا کنیم
گرانمایگانرا گرامی کنم * پرستندگان نیز نامی کنم
ср. прим. к б. 6 и вариант K и P к б. 7; K, IV, VI, P—доб. интерполяцию, см. приложение IV: K—11 бб., IV—10 бб., VI—после приведенных двух бб. доб. 11 бб., P—8 бб.

بسی کس بگفتارش[1] آرام یافت — از آرام او هر کسی کام یافت[2]
بپیروز خسرو سپردم[3] سپاه[4] — که از داد شادست و شادان ز شاه
بایران چو باشد[5] چنو پهلوان — بمانید[6] شادان و روشن‌روان[7]

۲

پس آگاهی آمد بنزد گراز — که زو بود[8] خسرو بگرم[9] و گداز
فرستاد گوینده‌یی را ز روم[10] — که در خاک شد تاج شیروی شوم
که جانش بدوزخ گرفتار باد — سر دخمهٔ[11] او نگونسار باد[12]
که دانست هر گز که سرو بلند — بباغ از گیا یافت خواهد گزند[13]

---

[1] IV—ز گفتارش [2] K, IV, VI, T—этот б. стоит перед б. 11 текста. [3] Л—سپردش [4] Б—
ثم إنه فوّض پهلوانية جنوده الى رجل يسمى فيروز... [5] Л—که باشد, K, VI—نباشد [6] Л,
K, VI—بماناد [7] Л — доб.:

درفش فریدون و گنج و سپاه * ترا دادم ای سرو[ر] نیک خواه
تو باید که باشی کنون پیش‌رو * که هستی دلیر و سرافراز و گو

K — доб.:

جهان گشت از داد او چون بهشت * بهر جای دهقان گل تازه کشت

[8] Л—(؟)که بگذشت [9] VI—بدرد [10] Л, K, VI—بروم—Б
و انتها الخبر بموت شيرويه و قيام أردشير مقامه الى جُراز إصبهبذ حدود الروم فكتب الى مشايخ ايران كتابا...
[11] K—تخمهٔ [12] K—доб.:

مبادا ز تخمش کسی پادشا * که دیگر نباشد کسی پارسا

IV, VI—доб.:

مبادا ز تخمش کسی شهریار * درخت امیدش مداراد [میاراد—VI] بار

[13] K, VI—доб.:

چو از سرو بن باغ گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی

K— после него доб.:

چو بیشه تهی گردد از نره شیر * شغال اندر آید ببیشه دلیر

چو خسرو که چشم و دل روزگار — نه بیند چنو نیز یک شهریار[1]
چو شیرویرا[2] شهریاری دهد[3] — همه شهر ایران بخواری دهد[3]
چنو[4] رفت[5] شد تاج‌دار اردشیر — بدو[6] شادمان جان[7] برنا و پیر
مرا گر ز ایران رسد هیچ[8] بهر — نخواهم[9] که بروی رسد[10] باد شهر[11]
نبودم من آگه که[12] پرویز شاه — بگفتار آن بدتنان[13] شد تباه[14]
بیایم کنون با سپاهی[15] گران — ز روم و ز ایران گزیده سران
به بینیم تا کیست این کدخدای — که باشد پسندش بدین[16] گونه رای
چنان بر کنم بیخ اورا ز بن — کزان پس نراند[17] ز شاهی[18] سخن[19]
نوندی برافگند پویان براه — بنزدیک پیران[20] ایران سپاه[21]

---

[1] K, VI, C—доб.:

که مارا رسید ازوی این سروری [برتری—VI] * ازو باز گشتم به [ز—VI] فرمان برو
زمانه فرود آرد اورا ز تخت * بتابد بیکباره زو روی بخت
شود چرخ گردنده با وی بکین * کند مهر [بهر—C] اورا نهان در زمین
بگیرد ازو مهتری هور و ماه * ستاند ز شاهی چنان تاج و گاه

IV—доб.:

شود چرخ گردنده با او بکین * کند مهر اورا نهان در زمین

ازو—K, VI [6] و IV—доб. رفته—Л [5] چو او—IV, VI, T [4] دهند—IV [3] شیرویه را—VI [2]
ایچ—VI رنج—K, P [8] شادمانند—K, IV, VI شادمانید(؟)—I [7] نه زو—P [9]
نمانم [10] I, K, IV, VI, T—جهد دهر—VI [11] K, IV, VI, T—доб. (ср. б. 15):

نخواهم که باشد چنو شهریار * اگر چند بی شاه شد روزگار
که اورا بسی داوری در بسرست * همان رای با لشکر [برلشکرش—IV, VI] دیگرست

ز—K, IV, VI [12] ناکسان—VI بدنشان—IV, C [13] VI—доб.: [14]

چنان خسرو راد فرخنده داد * کزو بود گیتی بهر چیز شاد
دریغ آنچنان شاه و آن دستگاه * کز اهریمنان گشت ناگه تباه

سپاه—IV, T [15] برین—I [16] برایید(؟)—Л [17] بشاهی—K, VI [18] K, VI—доб.: [19]

چو بنوشتن نامه شد اسپری * گزید او یکی را به پیغامبری

Б—доб.: ...ثم أنظر من يصلح لهذا الأمر [20] گردان—K, VI [21] Б—б. не переведен.

دگر گونه آهنگ بدکامه کرد — بپیروز خسرو یکی نامه کرد[1]
که شد تیره این تخت ساسانیان[2] — جهاندجوی باید که بندد میان[3]
توانی مگر چاره‌یی ساختن — ز هر گونه اندیشه انداختن
بجویی بسی[4] یار برنا و پیر — جهاندرا بپردازی از اردشیر[5]
ازان پس بیابی همه کام خویش — شوی ایمن و شاد ز ارام خویش[6]
گر[7] ایدونک این راز بیرون دهی[8] — همی[9] خنجر کینه‌را[10] خون دهی[11]
من از روم چندان سپاه آورم — که گیتی بچشمت سیاه آورم[12]
بژرفی نگه دار گفتار من — مبادا که خوار آیدت کار من[13]
چو پیروز خسرو چنان نامه دید — همه پیش و پس رای خودکامه دید[14]

---

[1] Б—و کتب فی السر الی فیروز کتابا... سیه گشت ازو—K, VI [2] P—شاهنشهان [3] K—доб.: اختر کاویان

بگوید بر موبد نیک‌رای * زمانه بپردازد از شاه جای(؟)
اگر شاه خواهند ایرانیان * جهاندجوی باید که بندد میان
که اورا که بنشانده‌اند ناسزاست * بر ایرانیان تاج و تختش بلاست

IV—доб.:

کجا این نشاننده ناسزاست * بایرانیان تاج و تختش بلاست

VI—доб.:

بگوید بر موبد پاک‌رای * که آمد مران تخت شاهی بپای(؟)

[4] Л—مگر [5] IV—доб.:

چو گردد سر و تاج او ناپدید * چو خواهیم شاهی توان بر گزید

[6] K, VI—доб.:

چو گردد [باشد—VI] سر و تاج او ناپدید * چو خواهیم شاهی توان بر گزید

[7] I, IV, C—ور [8] K, VI—نهی [9] Л, VI—همه [10] Л—کینه از [11] VI—کینه پر خون کنی (без рифмы). [12] K—доб.:

نباید که گردد بخیره هلاک * ز گاه بزرگان مشو سوی خاک

K, VI—доб.:

پشیمانی آنگه بیایدت [نداردت—VI] سود * که شمشیر من سر بکینه درود

[13] C—доб. 2 бб., добавленные K ...فانک إن أطلعت علیه [السر] أحدا لم تلق خیرا—Б к б. 30. [14] Л, IV, VI—کام بدکامه دید—I راه بدکامه دید—K, IV, VI, C—доб. интерполяцию (см. приложение V): K—31 бб.; IV—25 бб.; VI—26 бб.; C—31 бб.

دل روشن نامور شد تبـاه[1] | که تا چون کند بد بدان زادشاه[2]
ورا خواندی هر زمان[3] اردشیر | که گوینده مردی بُد و[4] یادگیر
35 برآسای[5] دستور بودی ورا | همان نیز گنجور بودی ورا[6]
بیامد شبی[7] تیره‌گون بار یافت | می روشن و چرب[8] گفتار یافت
نشسته بایوان خویش[9] اردشیر | تنی چند با او ز برنا و پیر[10]
چو پیروز خسرو بیامد برش | تو گفتی ز گردون[11] بر آمد سرش
بفرمود تا بر کشیدند رود | شد ایوان پر از بانگ رود و سرود[12]
40 چو نیمی شب[13] تیره[14] اندر کشید | سپهبد می یک‌منی[15] در[16] کشید
شده مست یاران شاه اردشیر | نماند ایچ رامشگر و[17] یادگیر[18]
بدانندیش یاران اورا براند | جز از[19] شاه و پیروز خسرو نماند[20]

---

[1] I, K, IV, VI, T—سیاه [2] Л—شاه(؟) که تا چون بیندازد آن دژ I—رادشاه K, IV, VI—پادشاه K — этот б. стоит после 2-го б. интерполяции; IV— б. стоит после всей интерполяции; VI—б. стоит после 1-го б. интерполяции; Л—доб.:

همی ساخت او کشتن شاه‌را * زهر(؟)بر انگیخت بد خواه‌را
همان نیز شاه اردشیر جوان * نبودی یکی روز بی پهلوان

IV—доб. (ср. интерполяцию):

ز کار آن کنی از به و بدتر * که بنماید این چرخ و این اخترت
مگر داد یزدانت یاری دهد * ترا اندران کامگاری دهد

[3] IV—همیشه ورا خواندی [4] VI—بد او [5] K, VI—برآیین [6] Б—бб. بدانسان که 34 и 35 не переведены. [7] Л, K, VI, C—شب [8] K, C—خوب [9] Л—شاه [10] Б — бб. 36 и 37 передает так: فاستصحب [اردشیر؟] جماعت من غلمانه ذات لیلة و حضر [فیروز؟] بابه. [11] VI—بگردون [12] I, K, IV, VI, T—شد فتح له الطریق فدخل فوجده فی مجلس الشرب [13] IV—شبی [14] K, VI, C — نیمی ز تیره شب [15] Л—یک دمی ایوان او پر ز بانگ سرود [16] T — بر [17] P — و оп. [18] I—بازگیر(؟) [19] T — بجز [20] K, VI—доб.:

چو پیروز اندیشه کرد اندران * که تا چون ز خسرو بر آرد زمان [VI—روان]

IV—доб.:

بسی بدتن اندیشه کرد اندران * که تا چون بر آرد ز شیرو روان

جفا پیشه از پیش خانه[1] بجست لب شاه بگرفت ناگه بدست
همی داشت تا شد تباه[2] اردشیر همه کاخ شد پر[3] ز شمشیر و تیر
همه یار پیروز خسرو شدند[4] اگر نو جهانجوی اگر گو بدند[5]
هیونی بر افگند نزد گراز یکی نامه‌یی نیز با آن[6] دراز
فرستاده چون شد بنزدیک اوی چو خورشید شد جان[7] تاریک اوی
بیاورد زان بوم چندان سپاه که بر مور و بر پشه بر بست راه
همی تاخت چون باد تا طیسفون سپاهش[8] همه دست شسته بخون[9]
ز لشکر نیارست[10] دم زد[11] کسی نبد خود دران شهر[12] مردم[13] بسی[14]

---

[1] Л—خسرو [2] K, VI—مرده شد [3] I—پر شد [4] I, T—بدند [5] K, VI—شدند Б—فماج
الناس بعضهم فی بعض، و شهرو السیوف غیر أنهم کانوا موافقین لفیروز فیما فعل
[6] K, VI—او [7] VI—رای [8] K, VI, C—سپاهی [9] K, VI, C—доб.: فسکنوا
چو آورد ازان سوی [روی—C] ایران سپاه * پذیره شدندش بزرگان براه
[10] VI—نیارند [11] I—زد دم [12] K, VI, C—بدان جای [13] I, K, VI, C—لشکر [14] I—доб.:
بیامد بایران میانرا ببست * بشمشیر و نیزه فرازید دست

پادشاهیٔ فرایین[1]

فرایین چو تاج کیان بر نهاد[2] همی گفت چیزی که آمدش یاد[3]
همی گفت شاهی کنم[4] یک‌زمان نشینم[5] برین تخت بر[6] شادمان[7]
به از بندگی توختن[8] شصت سال بر آورده[9] رنج[10] و فروبرده یال
پس از من پسر بر نشیند بگاه نهد بر سر آن[11] خسروانی کلاه[12]

---

[1] P—فرایین گراز Перед б. 1 доб. интерполяции (см. приложение VI): K, VI—17 бб., IV—11 бб., C—15 бб. [2] Л—کیی بر نهاد IV—کیانی بیافت Л—доб.:

وزان پس چو او تاج بر سر نهاد * به بیداد بنشست بر تخت داد

IV—доб. (ср. прим. 12 к б. 4):

که چه بهتر از شاهی و برتری * نه فرمان‌بری باشد و کهتری

[4] I, K, IV, VI, T—کنی [5] I, K, IV, VI, T—نشینی [6] K—نشستی VI—نشینی بتخت کیان بتخت کیی [7] IV—доб.:

بمانم بشاهی بسی سالیان * همه پوشش از خزّ و از پرنیان

C—доб. вариант этого б. после б. 3 текста. [8] IV—کو چنین(؟) [9] Л, IV—بر آورد [10] Л, I, K, IV—گنج [11] I, IV—سر این K, VI—سرش [12] K, VI—доб. (ср. прим. 7 к б. 2):

چه بهتر ازین شاهی و برتری * نه فرمان بری باشد و کهتری
بماند بشاهی همین سالیان * همه پوشش از خز و از پرنیان

K, IV, VI, C—доб. (K, VI после этих 2 бб.):

نهانی بدو گفت مهتر پسر — که اکنون بگیتی توی[1] تاجور
[مباش ایمن و گنج را چاره کن — جهان بان شدی کار یکباره کن[2]]
[چو از تخمهٔ شهریاران[3] کسی — بیاید[4] نمانی تو ایدر بسی][5]
[وزان پس چنین[6] گفت کهتر[7] پسر — که اکنون بگیتی توی تاجور[8]]
سزاوار[9] شاهی سپاهست و گنج — چو با گنج باشی نمانی برنج[10]
فریدون که بد آبتینش پدر — مراورا که بد پیش او[11] تاجور
جهانرا بسه پور فرخنده داد — که اندر جهان او بد[12] از داد شاد[13]
به مَرد و بگنج[14] این جهانرا بدار — نزاید ز مادر کسی شهریار[15]
ورا خوش نیامد[16] بدین[17] سان سخن — بمهتر پسر گفت خامی مکن[18]
عرض را بدیوان شاهی[19] نشاند — سپه را سراسر بدرگاه خواند
شب تیره تا[20] روز دینار داد — بسی خلعت ناسزاوار داد

بسان پدر شهریاری شود [بود—IV, C] * فرازد سر و نامداری شود [بود—IV, C]
هر انکو بما شادمانی کند * ابر مردم او کامرانی کند [کامها—VI کامرانی کند]
گهِ [گهی—C] بزم دل شادمانی کند * گهِ [گهی—C] رزم بدخواه را بشکرد [بشکریم—IV, C]
[شادمان می خوریم—IV, C خورد—VI]

[1] I, K, IV, VI, C—که بد ای پدر [ازما—IV, C] (ср. б. 8 текста). [2] Л—бб. 6—8 оп.; Б—эти бб. не переведены. [3] VI—شاه ایران [4] IV—نپاید [5] IV, C—доб.:

ز شاهی بدل ماند اندوه و درد * شوی زار و بیچاره و روی زرد

[6] VI—بدو [7] VI—مهتر(؟) [8] Ср. б. 5 текста; IV—доб. б. 12 текста. [9] I, K, VI—سرافراز [10] IV—б. 9 стоит после б. 10. [11] IV, VI, C—پیش ازو [12] K, VI—کجا در جهان [13] I, IV—б. оп.; K, VI—б. стоит перед б. 14 текста. [14] K—و إذما—Б بمردی و گنج—T بباش و بگنج(؟) ملک بالمال و العسکر [15] IV—б. стоит после б. 8; K, VI, P—доб.:

چو فرمان مرا باشد و تاج و تخت * بنازد بدو [بدان—P بمن—VI] مردم نیکبخت
بیافروزد [بر افروزد—VI] این بر شده بخت من * بکیوان رساند سر تخت من

K, VI—далее доб. б. 11 текста. [16] I, IV, T—خوشتر آمد [17] I—برین IV—بران [18] K, VI—б. оп. [19] I, IV, C—شاهان [20] I, K, IV, VI, T—و

بدو هفته از گنج شاه اردشیر — نماند از بهایی[1] یکی پرّ تیر[2]
هرانگه که رفتی بمی سوی باغ — نبردی جز از[3] شمع[4] عنبر چراغ
همان[5] تشت[6] زرّین و سیمین بدی — چو زرّین بدی گوهرآگین بدی[7]
چو هشتاد در[8] پیش و هشتاد پس — پس شمع یاران[9] فریادرس
همه شب بدی خوردن آیین اوی — دل مهتران پر شد از کین اوی[10]
شب تیره همواره گردان[11] بدی — بپالیزها گر[12] بمیدان[13] بدی[14]
نماندش بایران[15] یکی[16] دوستدار — شکست اندر آمد باموزگار[17]
فرایین همان ناجوانمرد گشت — ابی داد و بی بخشش و[18] خورد گشت[19]
همی زر بر چشم بر دوختی[20] — جهانرا بدینار بفروختی
همی ریخت خون سر بی‌گناه — ازان پس بر آشفت بروی[21] سپاه[22]

---

[1] Л—بهای VI—نهانی [2] K, IV, VI—доб.:

جهانرا چنین شاه هر گز مباد * که از بن نداند ز بیداد داد
هران ده که ویران و بی بر شود * درو [دران—IV] جغد سالار و مهتر شود
چو آن تخت ساسانیان خیره گشت * دل زیردستان همی [همه—IV] تیره گشت
کسی کو بنیکی بود ناسپاس * ز بد روز و شب باشد اندر هراس
فرایین بریشان همی چند روز * همی راند شاهی و دولت سپوز

[3] VI, P—بجز [4] Л—доб. و [5] I, K, IV, VI, C—همیراند با تاج گیتی فروز вариант VI
[6] I—همه K, VI—جام IV, T—طشت (؟)دشت [7] P—б. 18 стоит после б. 19 текста. [8] K—از
[9] I—بر شمع داران(؟) [10] Л—б. оп.; Б—далее бб. 21—27 не переведены. [11] Л—خندان [12] I, K, IV, VI, T—یا [13] K, VI—پایوان [14] K, IV, VI—доб.:

دل آزار ازو [آزرده زو—IV] گشته لشکر همه * پر آشوب و پر درد کشور همه

[15] I, IV, T—از ایران [16] I, K, IV, VI, T—کسی [17] I, K, IV, VI, T—بدان روزگار K, VI—доб.:

جهانی ز بیداد او گشته پست * ز دستش نهاده بسر بر دو دست

[18] I, IV—بخش و بی VI—второе миср испорчено; C—доб. вариант этого б. после б. 28 текста.
[19] K, IV, VI—доб.:

چنان زفت شد سفله و تنگ‌دل * که بودی دریغش ز دیوار گل

[20] VI—ز زر چشمهارا فرو دوختی [21] I, IV—روزی VI, P—ازوی [22] K, VI—доб.:

ازان خیره‌سر مرد بی داد و دین * نباشد ز نیکی برو آفرین

بدشنام لبها بیاراستند جهانی همه[1] مرگ او خواستند[2]
شب[3] تیره هرمزد شهران[4] گراز سخنها همی گفت چندان[5] براز[6]
گزیده سواری[7] ز شهر صطخر که آن مهتر اندرا بدو بود فخر
بایرانیان گفت کای مهتران شد این روزگار فرایین گران
همی دارد او مهتر اندرا[8] سبک[9] چرا شد چنین مغز و دلتان تنک[10]
همه دیده‌ها زو شده پر سرشک جگر پر ز خون شد بباید[11] پزشک[12]
چنین داد پاسخ مراورا سپاه[13] که چون کس نماند از در پیشگاه
نه کس‌را همی آید از رشک یاد که پردازدی[14] دل[15] بدین[16] بدنژاد[17]

ز بی‌دانشی نیستش رای و هوش * همی هر زمانی بر آید بجوش
VI—вариант 1-го б.:

که این خیره‌سر مرد بیدین و داد * در ظلم یکبارگی بر گشاد
[1] I—همی [2] K, IV, VI, T—доб.:

زهانی بیکجای گرد آمدند * ابر کار او داستانها زدند
سخنهای او گفت چندی—K [3] I, IV, T—شبی [4] K, VI—مهران [5] I, IV—چندی
[6] K—سخنهای او گفت چندان براز—VI دراز(؟) [7] K—سپاهی [8] K—آن مهر اورا(؟)
[9] VI—از مهر دلرا تنک(؟) [10] VI—سبک K, IV, VI—доб.:

بتابید یکباره از داد روی * ازین پادشاهی بشد رنگ و بوی
کسی‌را بنزدیک اونیست آب * ازو گشت ایران چو پرّ غراب [بی—IV آب و خراب]
[11] C—نه پیدا [12] I, K, IV, VI, P—[I, IV—برشک] ز رشک [کسی‌را—VI]
K, IV, VI, T—доб.:

نه ساسانی و نه ز تخم کیان * چرا پیش او بست باید میان
همانا که دلتان ز بر بر پرید * و یا زهره شد در شکم ناپدید
[13] P—بدو آن سپاه [14] I, T—بر داردی—VI بگشایدی [15] K, VI—لب
[16] I, C—ازین K—برین [17] IV—обратный порядок мисра; Б—حتی یقتل هذا الداعیّ الخبیث الأصل ... K, VI, T—доб.:

برای تو گشتیم همداستان * بگوهر چه دانی تو از راستان
کزین شاه دیوانهٔ تیزمغز * نه گفتار نیکو نه کردار نغز
چگونه رهانیَم ایران‌زمین * که بر وی مبادا بداد آفرین
IV—доб. 1-й из этих бб.

بدیشان چنین گفت شهران‌گراز[1] | که این کار ایرانیان شد دراز[2]
گر ایدونک بر[3] من نسازید بد | کنید آنک[4] از داد و گردی[5] سزد
هم اکنون بنیروی یزدان پاک | مراورا ز باره در آرم[6] بخاک
چنین یافت پاسخ ز ایرانیان | که بر تو مبادا که آید زیان
همه لشکر امروز یار توایم | گرت زین بد آید حصار توایم
چو بشنید زایشان ز ترکش نخست[7] | یکی تیر پولاد پیکان بجست[8]
بر انگیخت از جای اسپ سیاه | همی داشت لشکر مراورا نگاه[9]
کمانرا ببازو همی در کشید | گهی در[10] بر و گاه بر[11] سر کشید
بشورش گری تیر بازه[12] ببست | چو شد غرقه[13] پیکانش بگشاد شست[14]
بزد تیر ناگاه بر پشت اوی | بیفتاد تازانه از مشت اوی[15]
همه تیر تا پرّ در خون[16] گذشت[17] | سر آهن از ناف[18] بیرون گذشت[19]
ز باره در افتاد[20] سر[21] سرنگون | روان گشت زان زخم او جوی خون[22]

---

[1] K, VI—جراز Б مهران گراز [2] K, VI—доб.:

به بین تا چه آمد بایرانیان * ز دشمن چه آمد بتخم [بتخت—VI] کیان
چو باید که درمان این من کنم * بکوشم که رنج از شما بفکنم
همانا که این آرزوی شما * بیاریم(؟) [سرآریم؟—VI] و این گفت و گوی شما

[3] K, VI—با [4] IV, C—آنچه [5] K—زادمردی I, IV, VI—رادمردی T—آزادمردی و Б—لا نسكته اليوم من—Б من اورا ز تخت اندر آرم—[6] I, K, IV, VI, T تتجنبوا طريق الحرية [7] K, IV, T—همی جست بر شاه بی‌مایه—[8] K, IV, T این گرد خسروپرست التخت [9] VI—б. оп. [10] Л, P—بر [11] K, VI—در [12] I—بسودش کزیتر(؟) و باره [بازه—VI] K, VI—تیر بازو IV—نیز بازو [13] Л, IV, VI—غرق [14] I, K, IV—دست [15] VI—

بزد بر بر سینهٔ(؟)شهریار * همانگه ز اسپ اندر افتاد خوار

[16] Л—همی تیر تا پر پر از خون [17] I—نشست [18] Л—سر تیر تا ناف [19] VI—б. оп.; [20] P—بیفتاد [21] P—شه [22] I, K, IV, VI, C—б. оп. Б—حتی خرج نصلها مع روحه من صدره

به‌پیچید و بر زد یکی باد سرد — بزاری بران خاک دل پر ز درد[1]
سپه تیغها بر کشیدند پاک — بر آمد شب تیره از دشت خاک
همه شب همی خنجر انداختند — یکی از دگر باز نشناختند
همی این ازان بستد و آن[2] ازین — یکی یافت[3] نفرین دگر آفرین[4]
پراگنده گشت[5] آن سپاه بزرگ — چو میشان بدل[6] که بینند[7] گرگ
[فراوان بماندند بی شهریار — نیامد کسی تاجرا خواستار][8]
بجستند فرزند شاهان بسی — ندیدند زان نامداران کسی[9]

[1] P — خاک تیره ز درد I, K, IV, VI, C — б. оп. [2] I — بستدی و آن (метр нарушен).
[3] VI — بود T — کرد [4] K — доб.:

چو پیدا شد آن دیبهٔ زرد رنگ * ازو کوه شد همچو پشت پلنگ
ز لشکر بسی کشته و کوفته * سوار و سپه یکسر آشوفته

IV — доб.:

چو پیدا شد آن مطرد زرد رنگ * بشد کور (کوه?) سر زو چو پشت پلنگ
بسی خسته بود و بسی کوفته * سوار و سپهبد بر آشوفته

VI — доб.:

ز لشکر بسی خسته و کوفته * سوار و سپه یکسر آشوفته

P и C — доб. варианты этих двух бб. [5] K, IV, P — شد [6] VI, C — بی دل [7] I — ببینند K, P — چو میشان که یابند ناگاه Л — [8] I — б. оп.;

چو خورشید تابنده بنمود روی * بر آسود آن لشکر جنگجوی

[9] K, IV, VI — доб. интерполяцию (см. приложение VIII): K — 16 бб., IV — 5 бб., VI — 13 бб.

پادشاهیٔ پوران‌دخت[1]

یکی دختری بود پوران[2] بنام — چو زن شاه شد کارها گشت خام
بران تخت شاهیش بنشاندند — بزرگان برو گوهر افشاندند[3]
چنین گفت پس دخت پوران[2] که من[4] — نخواهم پراگندن انجمن
کسی‌را که درویش باشد ز گنج — تواندگر کنم تا نماند برنج
مبادا ز گیتی[5] کسی مستمند — که از درد[6] او بر من آید گزند
ز کشور کنم دور بدخواه‌را — بر آیین شاهان کنم گاه‌را[7]
نشانی ز پیروز خسرو بجست — بیاورد ناگاه[8] مردی درست[9]

---

[1] Все рукописи—تووان دخت, T и Б—پوران [2] Все рукописи—توران [3] K, IV, VI—доб.:

به ایران هرانکس که بد نامدار * برفتند نزدیک آن کامگار

[4] K, VI—تووان ازان پس که من [5] K, VI, C—بگیتی [6] VI—رنج [7] K, VI—راه‌را K, VI—доб.:

ز ایران ببرم پی بی [گم—VI] رهان * چنان چون بود رسم و ساز مهان [شاهنشهان—VI]

سخن بشنوم از لب بخردان * نه پیچم ز آیین و راه ردان
بدانرا ز بد دست کوته کنم * سوی داد و نیکی همی ره کنم
بدردم من از کشته شاه اردشیر * نمانم بگیتیش بدخواه دیر
[نمانم ببدخواه او روز دیر—VI]

[8] I, IV—بی گاه K, VI, C—بیگانه [9] K, IV, VI—доб. (ср. прим. к бб. 4, 5, 7 следующей интерполяции):

که نزد گرازست بی درد و غم * نشسته شب و روز بی [با—IV] دل دژم

IV—доб. варианты 3-го и 4-го бб. этой интерполяции.

خبر چون بنزدیک پوران رسید ‖ ز لشکر بسی[1] نامور بر گزید[2]
ببردند پیروزرا پیش اوی[3] ‖ بدو گفت کای بدتن کینه‌جوی
ز کاری که کردی بیابی جزا ‖ چنان‌چون بود درخور ناسزا
مکافات یابی ز کرده کنون ‖ برانم ز گردن ترا[4] جوی خون[5]
ز آخُر هم‌آنگه یکی کرّه خواست ‖ بزین اندرون نوز[6] نابوده[7] راست
ببستش بران باره بر همچو سنگ[8] ‖ فگنده بگردن درون پالهنگ
چنان[9] کرّهٔ تیز[10] نادیده زین ‖ بمیدان کشید آن خداوند کین[11]
سواران بمیدان فرستاد چند ‖ بفتراک بر گرد کرده کمند
که تا[12] کرّه اورا همی تاختی ‖ زمان تا زمانش بیانداختی[13]
زدی هر زمان خویشتن[14] بر زمین[15] ‖ بران کرّه بر بود[16] چند آفرین
چنین تا برو[17] بر بدرّید[18] چرم ‖ همی رفت خون از برش[19] نرم‌نرم
سرانجام جانش[20] بخواری بداد ‖ چرا جویی از کار بیداد داد[21]
همی داشت این زن[22] جهانرا بمهر ‖ نجست[23] از بر خاک باد سپهر
چو شش ماه بگذشت بر کار[24] اوی ‖ ببد[25] ناگهان کرّ پرگار اوی
بیک هفته بیمار گشت[26] و بمرد ‖ ابا خویشتن نام نیکی ببرد
چنین است آیین چرخ روان ‖ توانا بهر کار و ما ناتوان[27]

---

[1] K, IV, VI, P — یکی [2] K, IV, VI — доб. интерполяцию: K, VI — 30 бб., IV — 29 бб. (см. приложение IX). [3] K, IV, VI — چو پیروز را شاه نو دید روی [4] P — ز اندام تو [5] I, K, IV, C — بآیین دیوان بریزمت خون — VI چنان چون بود در خور سرنگون [رهنمون — K, IV] [6] Л, IV — نیز [7] I, K, IV, VI, C — ناگشته [8] I, K, IV, VI, C — اسپ بی زین چو سنگ [9] K, VI — چو آن [10] Л — تند [11] VI — دین [12] K, VI — با [13] I, IV, T — برانداختی [14] VI — هر زمانش بروی زمین — K [15] K — هر زمانش همی دریدند [16] IV — خواند [17] Л — بدو [18] IV — تنش — T, I, IV [19] I, IV, T — جاذرا — VI, IV [20] IV, VI — جز از [بجز — IV] بد نباشد مکافات بد * چنین از ره داد یزدان [دادن — IV, C] سزد [21] K, IV, VI, C — доб.: [22] K, VI — توران [23] IV — بجست [24] P — از کار [25] IV — بشد — VI — پیکارکوی(؟) [26] I, IV, T — بود [27] K, IV, VI, C — доб. интерполяцию: K, VI — 9 бб., IV — 6 бб., C — 8 бб. (см. приложение X); Б — доб. 2 фразы с вводными словами: و قال غیر صاحب الکتاب...

پادشاهیٔ آزرم دخت

یکی دخت دیگر بد[1] آزرم نام — ز تاج بزرگان[2] رسیده بکام[3]
بیامد[4] بتخت کیان بر نشست — گرفت این جهان جهانرا بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان — جهان گشته[5] و کارکرده ردان
همه کار بر داد و آیین کنیم — کزین پس همه خشت بالین کنیم
هرانکس که باشد مرا دوست دار — چنانم مراورا[6] چو پروردگار[7]
کسی کو ز پیمان[8] من[9] بگذرد — به‌پیچید ز آیین و راه[10] خرد
بخواری تنش را[11] بر آرم بدار — ز دهقان و[12] تازی و رومی شمار[13]

---

[1] I, IV—یکی دختری بود K, VI, C—یکی دیگری دختر P— [2] T—جهاندیده [3] I, K, IV, VI, C—او شادکام [4] I—برآمد [5] I, K, IV, VI, T—شد [بد—I] بزرگی
[6] I, IV, T—من اورا [7] K, VI—б. оп.; IV, C—доб.:

مراورا بدینار یاری کنم * گنه‌گر کند بردباری کنم

[8] VI—فرمان [9] K, IV, VI—ما [10] Л—آیین راه و [11] Л—چو زنده تنش را K, VI, P—بریده
[12] Л—و оп. [13] K, VI—سوار K, IV, VI—доб.:

همه شهر ایران ازو شادمان * نماند اندر ایران یکی بدگمان
ز دادش بخورد آب با میش گرگ * بشاهی ببد چون قباد بزرگ
بزرگان برو آفرین خواندند * همه کشور اورا بفرمان شدند
ز ترک و ز روم و ز هند و ز چین * مراورا بدی هدیه و آفرین

P—доб. варианты 3 бб. этой интерполяции в таком порядке: 3, 1, 4. VI—вариант 2-го мисра 3-го б.: سراسر همه گوهر افشاندند

همی بود بر تخت بر[1] چار ماه — به پنجم شکست اندر آمد بگاه
از آزرم گیتی بی‌آزرم گشت — پی اختر رفتنش[2] نرم گشت
شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند[3] — بکام دل مرد بدخواه ماند[3]
همه کار گردنده چرخ این بود — ز پروردهٔ خویش پر کین بود[4]

[1] K, VI— تا [2] I, K, IV, VI— رفتن اخترش [3] I, IV— شد [4] K, VI— доб.:

کرا دولت و بخت یاری دهد * ورا بر جهان کامگاری دهد
چو گم کرده‌ای باز یابد رواست * نه گردون بکام دل پادشاست
چه نیکو بود داده شهریار * گران شهریاری بود پایدار
نه کاهد نیفزاید از بخش چرخ * بآخر همانست کاولش نرخ
نه ز افزون فزاید(؟) نه کاهد ز غم [کم—VI] * چنین است آیین چرخ دژم

IV— доб. варианты 3 бб. этой интерполяции в таком порядке: 1, 4, 3; Б — доб. большой отрывок с вводными словами: و قال غیر صاحب الکتاب...

پادشاهیٔ فرخ‌زاد

ز جهرم فرخ‌زادرا خواندند — بران تخت شاهیش بنشاندند[1]
چو بر تخت بنشست و[2] کرد آفرین — ز نیکی‌دهش[3] بر جهان آفرین
منم گفت فرزند شاهنشهان — نخواهم جز از[4] ایمنی در جهان
ز گیتی هرانکس که جوید گزند — چو من شاه باشم نگردد بلند
هر[5] انکس که جوید بدل راستی — نیارد بکار[6] اندرون کاستی
بدارمش چون جان پاک ارجمند — نجویم[7] ابر[8] بی‌گزندان گزند[9]
چو یک ماه بگذشت بر تخت اوی — بخاک اندر آمد سر و[10] بخت اوی[11]
همین[12] بودش از روز و[13] آرام[14] بهر — یکی بنده[15] در[16] می بر آمیخت زهر[17]
بخورد و یکی[18] هفته زان پس[19] بزیست — هرانکس که بشنید بر وی[20] گریست
همی[21] پادشاهی بپایان رسید — ز هر سو همی[22] دشمن آمد پدید[23]

---

[1] I—б. 1 стоит после б. 2. [2] K, IV, VI, T—و оп. [3] VI—بنیکی دهش P—بنیکی جهش [4] I, K, VI, T—بجز [5] Л—هم [6] I, C—بداد [7] VI—نخواهم [8] Л, IV—بر [9] K, IV, VI—доб. интерполяцию 6 бб.; C—доб. варианты бб. 1, 2 и 4 интерполяции, C и P доб. б. 6 интерполяции (см. приложение XI). [10] I, K, VI, C—و оп. [11] IV—б. оп.; K, IV, VI, T—доб. интерполяцию: K—8 бб., IV—12 бб., VI—9 бб., T—11 бб. (см. приложение XII). [12] I—چنین IV, T—همی [13] K, IV, C—و оп. [14] I—از رود آرام(؟) [15] K, IV, T—سیه‌چشم [16] I, K, IV, T—با [17] VI—б. оп. [18] K—بخورد او و یک IV, T—بخورد و بیک VI—فرخ‌زاد [19] VI—دیگر [20] I, IV—مرگش [21] K—همان VI—چو آن [22] VI—ز هر گوشهٔ [23] K, IV, VI, C—доб.:

ازان زشت کردار [بدخواه—K] ایرانیان * نگونسار شد تخت ساسانیان
[چه سود از دلیری ایرانیان—VI]

چنین است کردار گردنده دهر — نگه کن کزو چند یابی تو بهر[1]
بخور هرچ داری[2] بفردا مپای — که فردا مگر دیگر آیدش[3] رای
ستاند ز تو دیگری را دهد — جهان خوانیش بی‌گمان بر جهد[4]
بخور هرچ داری فزونی بده — تو رنجیده‌ای بهر[5] دشمن منه
هرآنگه که روز تو اندر گذشت — نهاده همه[6] باد گردد بدشت[7]

[1] Л—б. 11 стоит после б. 12. [2] IV—یابی [3] Л—آیدت [4] P—دگر کس کلاه کیی بر نهد
[5] K—بخش [6] IV, C—همی [7] K—доб.:

پس آنگه که چون روز شد خواسته * بهر جای گردد همه کاسته
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی روانت به نیرو شود

IV—доб.:

نگه کن که چندین بزرگان دهر * جز از خاک ما این ندارند بهر
پس آن به که چون روز نو خواسته * بباید‌ست گردد همی کاسته(؟)
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی ترا نام نیکو شود

VI—доб.:

پس آنگه چو روز تو شد خواسته * بهر جای گردد همه کاسته
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی روانت بنیرو شود
بدشمن رسد آنچه بودت بگنج * بخور تا روانت نباشد برنج

C—доб.:

بدشمن رسد آنچه باشد به گنج * بده تا روانت نباشد برنج

Б—в начале и конце царствования добавляет отрывки, отсутствующие в *Шāх-нāме*, с пояснением: و قال غیر صاحب الکتاب

پادشاهیٔ یزدگرد

۱

چو بگذشت زو[1] شاه شد یزدگرد — بماه سفندارمذ[2] روز ارد[3]
چه گفت آن سخن‌گوی مرد دلیر[4] — چو[5] از گردش روز بر گشت سیر
که باری نزادی مرا مادرم — نگشتی سپهر بلند از برم
بپرگار تنگ و میان دو گوی — چه گویم جز از[6] خامشی نیست روی[7]
که روز بزرگی نه روز نیاز — نماند[8] همی بر کسی بر دراز[9]
زمانه زمانیست چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری[10]
بیارای خوان و بپیمای جام — ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
اگر چرخ گردان کشد زین تو — سراندجام خاکست[11] بالین تو
دلت‌را بتیمار چندین[12] مبند — بس ایمن مشو بر سپهر بلند
که[13] با پیل و با شیر بازی کند[14] — چنان دان که از بی‌نیازی کند[14]

---

[1] I, K, IV—ازو T—او [2] K, P—سپندارمذ [3] IV—ارد VI—б. оп.; Б—бб. 1—13 не переведены, вместо них дан большой отрывок с пояснением: قال غیر صاحب الکتاب [4] IV—دبیر [5] I, K, IV, VI, T—که [6] I, K, IV, VI, P—که جز [7] C—б. оп. [8] T—بماند [9] K—доб.:

بدولت مناز و ز محنت منال * که این هر دورا زود باشد زوال
نه شادی بماند نه اندوه و غم * نه بیداد ماند نه داد و ستم
بهر گونهٔ بگذرد روزگار * تو تخم بدی تا توانی مکار

[10] K, VI, P—پیشی [11] I, K, IV, VI, T—خشتست بدین مایه با او مکن داوری [12] K, VI—کنی(؟) [13] I, IV—چو [14] IV—

تو بیجان شوی او بماند دراز — درازست گفتار چندین مناز[1]
تو از آفریدون[2] فزونتر نه‌ای — چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای[3]
بژرفی نگه کن که با یزدگرد — چه کرد این بر افراخته هفت گرد
چو بر خسروی گاه[4] بنشست شاد — کلاه بزرگی[5] بسر بر نهاد
چنین گفت کز دور چرخ روان — منم پاک فرزند نوشین روان[6]
پدر بر پدر پادشاهی مراست — خور[7] و خوشه و برج ماهی[8] مراست
بزرگی دهم هرک کهتر[9] بود — نیازارم آنرا که مهتر[10] بود[11]
نجویم[12] بزرگی[13] و فرزانگی — همان رزم و[14] تندی و مردانگی
که بر کس نماند همی زور و[15] بخت[16] — نه گنج و نه دیهیم شاهی نه[17] تخت[18]
همی نام جاوید باید[19] نه کام — بیندازم[20] کام و بر افراز نام[21]
برین[22] گونه[23] تا سال شد بر دو هشت[24] — همی ماه و خورشید بر سر گذشت[25]

---

[1] I, K, IV, VI, T—[VI, T] حدیثی درازست چندین مساز [مناز—K] [2] ز جم و فریدون—K
[3] K, IV, VI—доб.:

چو جمشید دیوت بفرمان نبود * چو کاووس جانت گرزمان نبود
و گر شاه گردی سر انجام چه * بآغاز ملکست و فرجام چه

C—доб. вариант первого из этих двух бб. [4] I, K, IV, VI, C—تخت [5] Л—بلندی [6] VI, T—ذوشیروان [7] I—جدّ(؟) [8] I—چرخ و ماهی IV—ماه و ماهی [9] VI, P—مهتر [10] VI, P—کهتر [11] C—б. оп.; Б—... و سأجذب بأعضاد الأصاغر، و أزيد مراتب الأكابر [12] VI, C—بجویم(؟) [13] IV, T—بلندی [14] Л, I, IV—оп. و [15] I, K, IV, VI, T—روز و IV, P—оп. [16] K, VI—تاج و تخت [17] IV—و شاهی و [18] K, VI—بخت [19] I, C—ماند [20] Л—بر انداز [21] K, IV, VI, C—доб.:

ز نامست تا جاودان زنده مرد * که مرده شود کالبد زیر گرد
چه نیکو بود شاهرا داد و دین * ز نامش زبانها پر از آفرین
بر آنم که تا زنده ماند تنم * بن [بر—K, IV] و بیخ بد از جهان بر کنم

Б—و ما أحسن حلية العدل و الدين على نحو السلاطين! (ср. 2-й б. приведенной интерполяции). [22] K—بدین [23] Л—گفته [24] K, VI—دو هفت Б—أتت على ملكه ستة عشر عاما [25] K, VI—همه آرزو روز بر شاه رفت(؟) K, IV, VI, C—доб. интерполяцию 6 бб. (см. приложение XIII); Б—доб. сходный отрывок (см. интерполяцию).

۲

عمر سعد وقّاص‌را با سپاه — فرستاد تا جنگ[1] جوید ز شاه
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد — ز هر سو سپاه اندر آور گرد[2]
بفرمود تا پور هرمزد راه[3] — بپیمایید و بر کشد با[4] سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود — خردمند و گرد و جهاندار بود[5]
ستاره‌شمر بود و بسیارهوش[6] — بگفتار موبد نهاده دو گوش[7]
برفت و گرانمایگانرا ببرد — هرانکس که بودند بیدار و گرد
بزین[8] گونه تا ماه بگذشت سی — همی رزم جستند در[9] قادسی[10]
[بسی کشته شد لشکر از هر دو سوی — سپه یک ز دیگر نه بر گاشت روی][11]
بداندست رستم شمار سپهر — ستاره‌شمر بود[12] و با داد و مهر
همی گفت کاین[13] رزم‌را روی نیست — ره آب شاهان بدین[14] جوی نیست[15]
بیاورد صلّاب و اختر گرفت — ز روز بلا دست بر سر گرفت[16]
یکی نامه سوی برادر بدرد — نوشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار — کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان — پژوهنده مردم شود بدگمان[17]
گنه‌کارتر در[18] زمانه منم — ازیرا[19] گرفتار آهرمنم[20]

---

[1] K, C — رزم [2] VI — سپاه پراگنده‌را کرد گرد [3] I, K, IV, VI — شاه [4] I — بر گزیند
[5] K, VI — سپه‌را ز دشمن نگهدار بود [6] K — بسیارکوش [7] Л, C — доб. интерполяцию 16 бб. (см. приложение XIV). [8] I, C — بدین [9] Л, VI — بر K — با(؟) [10] IV — پارسی(؟) [11] Л —
شب و روز آویزش و جنگ بود * دل رستم نامور تنگ بود
I — б. оп.; K, IV, VI — доб.:
همی چارهٔ تازیان کم شناخت * اگر چند در جنگ سر بر فراخت
فالتقوا هنالک و جرت بینهم وقعة عظیمة. و کانت الحرب بینهم أوّلا سجالا و قتل — Б
من الجانبین خلق کثیرا [12] Л — و оп. [13] I — این [14] I — درین IV — برین [15] I — б. 31
стоит после б. 32. [16] I — обратный порядок мисра. [17] K, VI — شادمان(؟) [18] I — گنه‌کار کرد(؟)
[19] I — ازیران(؟) [20] K, IV, VI — اهریمنم

که این خانه از پادشاهی تهیست — نه هنگام پیروزی و فرّهیست[1]
ز چارم[2] همی بنگرد[3] آفتاب — کزین[4] جنگ مارا بد آید شتاب[5]
ز بهرام و زهره‌ست[6] مارا گزند — نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و[7] کیوان برابر شدست — عطارد ببرج دو پیکر شدست[8]
[چنین است و[9] کاری بزرگست پیش — همی سیر گردد[10] دل از جان خویش][11]
همه بودنیها بدیدم[12] همی — وزان[13] خامشی بر گزیدم همی[14]
بر ایرانیان[15] زار و[16] گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت[17] — دریغ این بزرگی و این فر و بخت[18]
کزین پس شکست آید[19] از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان[20]
برین سالیان چار صد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی[21] نشمرد[22]
ازیشان فرستاده آمد بمن — سخن رفت[23] هر گونه بر[24] انجمن

---

[1] K, IV, VI— доб.:

خور و ماه و ناهید با تازیان * چنان شد کز اختر نیاید [بیابد—IV] زیان

[2] K—جاه(؟) [3] K—بنگرم(؟) و اتفقت الشمس و القمر و الزهرة فی طالع العرب—Б
[4] VI—درین [5] I, IV, C—آمد [C—بزرگانش] بد [بزرگان] بجنگ گرفتم من از ارتفاع—VI
[6] I, IV—ز بهرام نیبزست [7] K, VI—نیبز [8] I—б. оп. شتاب K, VI—б. стоит после б. 40 текста.
[9] K—و оп. [10] I—همی سیری آید [11] Л—б. оп. [12] K—ندیدم(؟)
[13] K, IV, P—وزو [14] Б—бб. 42—46 переданы так: و الأولی آن أوثر السکوت و أفوّض الأمر الی مالک الملک و الملکوت (ср. прим. издателя); K, IV, VI, C—доб.:

چو آگاه گشتم ازین [من از—VI] راز چرخ * که مارا ازو نیست از [وز—VI] بخت برخ
[جز رنج برخ—C]
[که مارا ز دولت نماندست برخ—IV]

[15] Л—بایرانیان [16] Л, I, IV—و оп. [17] I—و اورنگ و—K, VI, C سر و کار این تاج و بخت
[18] I, K, VI, C—بخت [19] IV—آمد [20] I, K, IV, VI—доб.:

شود تیره این تاج ساسانیان * زیان گردد این اختر پر زیان [کاویان—K, VI]

[21] I—بکس [22] K, IV, VI, T—نسپرد [23] Л, IV—گفت [24] IV—از

که[1] از قادسی[2] تا لب رودبار — زمین‌را بدخشیم با[3] شهریار[4]
وزانسو[5] یکی بر گشاییم[6] راه — بشهری کجا هست بازارگاه
بدان تا خریم و فروشیم چیز — ازین[7] پس فزونی نجوییم نیز
پذیریم ما[8] ساو و باژ گران — نجوییم دیهیم کنداوران[9]
شهنشاهرا نیز فرمان بریم — گر از ما بخواهد گروگان بریم
چنین است گفتار و کردار نیست — جز از گردش[10] کژ پرگار نیست
برین نیز جنگی بود هر زمان — که کشته شود صد هژبر دمان
بزرگان که با من[11] بجنگ اندرند — بگفتار ایشان همی ننگرند[12]
چو میروی[13] طبری[14] و[15] چون ارمنی — بجنگ اند با کیش آهرمنی[16]
چو کلبوی[17] سوری[18] و این مهتران — که گوپال دارند و گرز گران
همی سر فرازند کایشان کیند[19] — به ایران[20] و مازندران بر چیند[21]
اگر مرز و[22] راهست اگر نیک و بد[23] — بگرز و بشمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی بکار آوریم — بریشان جهان[24] تنگ و تار آوریم
ندانند کسی[25] راز گردان سپهر — دگر گونه‌تر گشت بر ما بمهر[26]
چو نامه بخوانی خردرا مران — بپرداز[27] و بر ساز با[28] مهتران[29]
همه گرد کن خواسته هرچ هست — پرستنده و جامهٔ بر[30] نشست

---

[1] I — گر [2] IV — پارسی(؟) VI — قالسی(؟) [3] VI — بر [4] Б — бб. 48—50 переданы так: و هم يلتمسون أن نقاسمهم الأرض فيكون لهم ما وراء الفرات و يكون لنا ما دونه على أن نفتح لهم الطريق الى السوق حتى يدخلوا إليها و يتسوّقوا (ср. комментарий издателя). [5] K, VI, C — وزان پس [6] I, K, IV, VI, T — بر گشایند [7] I, K, IV, VI, C — وزان [8] IV, VI, C — با [9] I — бб. 51 и 52 оп.; Б — эти бб. не переведены. [10] I — اختر(؟) [11] IV — ما [12] I — б. оп. [13] Л — مردوی(؟) IV — مرزبوی [14] VI — طنزی [15] IV — و چون راد و [16] I — б. оп. [17] K, VI — مردوی [18] I — ماهوی سوران — C رازی [19] I, K, VI, T — که‌اند [20] Л — بر ایران [21] I, K, VI, T — چه اند [22] I, K, IV — و оп. [IV — مرز] [23] VI — مراین تخت کهرا(؟) بنیک و بمد [24] K — بایرانشان [25] I — ندانست کس [26] I — K, VI, P — که اکنون چگونست با ما بمهر [27] IV — که این چند گه گشت با ما بمهر — که جز گونه گشتست با [بر — P] ما بمهر [28] K — بر اندیش و بر در ساز(؟) (метр нарушен). [29] I — б. оп. [30] I, VI — بپندیش بپنداز — T — جامه‌های — IV — جامه و بر

همی تاز[1] تا آذرآبادگان بجای بزرگان و آزادگان[2]
همیدون گله هرچ داری ز اسپ ببر سوی گنجور آذرگشسپ
ز زابلستان[3] گر ز ایران سپاه هرآنکس که آیند زنهار خواه[4]
بدار و بپوش و بیارای مهر نگه کن بدین گردگردان[5] سپهر
ازو[6] شادمانی[7] و زو در[8] نهیب زمانی فرازست و روزی[9] نشیب[10]
سخن هرچ گفتم بمادر بگوی نه‌بینند همانا مرا نیز روی[11]
درودش ده از ما و بسیار پند بدان تا نباشد بگیتی نژند[12]
گر از من بَدآگاهی آرد کسی مباش اندرین کار غمگین بسی[13]
چنان دان که اندر سرای سپنج کسی کو[14] نهد گنج با[15] دست[16] رنج[17]
چو گاه آیدش زین جهان بگذرد ازان رنج او دیگری بر خورد[18]
همیشه بیزدان‌پرستان گرای بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد بتنگ اندرون روزگار نه‌بینند مرا[19] زین سپس[20] شهریار
تو با[21] هر[22] که از دودهٔ ما بود[23] اگر پیر اگر مرد برنا[24] بود
همه پیش یزدان نیایش کنید شب تیره اورا[25] ستایش کنید[26]

---

[1] I—داز(؟) [2] Л—б. оп.; Б—و انهض الی آذربیجان...; далее бб. 65—68 не переведены.
[3] K, VI—زاولستان [4] Л—б. оп. [5] K, VI, C—کارگردان [6] K, VI, T—کزو [7] K, IV, VI, T—شادمانیم [8] K, IV, VI, P—با [9] K, VI, T—فراز و زمانی [10] Л—б. оп. [11] I—درودش
[12] I—б. оп. [13] Б—бб. 71—77 не переведены. [14] K, VI—هرانکو [15] K, VI—بی [16] Л—доб. و [17] IV—پاداش رنج K, IV, VI, P—доб.:
ز گنج جهان رنج پیش آیدش * چو[جز—IV] از بار[ذاز—IV] تیمار بیش آیدش
[18] Л, I, P—б. оп.; K, IV, VI, P—доб.:
چه سودت پس این همه رنج و آز * که از بیشتر کم نگردد نیاز
[19] VI—هرانکس [20] K—(؟)نه‌بینند زین پس کسی [21] K—که تا [22] VI—دگر [23] Л—جهان‌آفرین‌را [24] Л—گر مرد دانا [25] I, K, VI—تو با مردم خویش کز ما بود
[26] K, IV, VI—доб.:
بهیزدان [بایزد—IV] کنید از زمانه پناه * جز اورا مدانید فریادخواه
[بجز وی مباشید فریادخواه—IV]

بکوشید و بخشنده باشید نیز[1] ز خوردن بفردا ممانید چیز[2]
که من با سپاهی بسختی درم بـرنج و غم و شوربختی درم
رهایی[3] نیابم سرانجام ازین خوشا[4] باد نوشین ایران[5] زمین[6]
چو گیتی شود تنگ بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزین ڈخمهٔ نامدار ارجمند ذماندست جز شهریار بلند
ز کوشش[7] مکن هیچ[8] سستی بکار بگیتی جزو نیستمان یادگار[9]
ز ساسانیان یادگار اوست[10] بس کزین پس ذهبینند زین[11] تخمه کس[12]
دریغ این سر و تاج و این مهر و داد که خواهد شد این[13] تخت شاهی بباد[14]
تو پدرود[15] باش و بی‌آزار[16] باش ز بهر تن شه بتیمار[17] باش[18]
گر اورا بد آید تو شو[19] پیش اوی بشمشیر بسپار[20] پرخاشجوی[21]

---

[1] K, VI—بجز نام نیکو ممانید نیز [2] I—(؟)بچیز K, VI—چیز
[3] I—زمانی [4] I—خوش آن [5] IV—بایران [6] Л—доб.:
خنک شهر ایران و آن شهریار * خنک روز شادی و بهروزگار
که چون او نباشد دگر شهریار — [7] P—بکوشش [8] K, VI, C—ایچ
[9] I, IV—б. оп.; K, VI—ثم أطال الكتاب Б—далее вместо перевода бб. 83—128 стоит фраза: جز او نیست پروردگار T—
[10] I, K, IV, VI, C—یادگارست [11] K, IV, VI, C, P—доб. و
[12] K, VI—доб.: فی هذه المعنی
نگه دار اورا بروز و بشب * که تا چون بود کار من با عرب
C—доб. этот б. после б. 82 текста. [13] I, K, VI, T—شدن
[14] IV—б. оп. [15] P—پیروز [16] Л,
P—جهاندار [17] I, K, IV, C—همیشه بپیش جهاندار [18] Л—порядок бб.: 85, 88 86, 87, 91, 89, 90; IV—доб.:
نگهدار اورا بروز و بشب * که تا چون بود کار من با عرب (ср. прим. к б. 84)
بکوشش مکن هیچ سستی بکار * بگیتی جز او نیست پروردگار (ср. б. 83)
[19] K, IV, VI, C—سر [20] K, IV, VI—доб. و [21] I, C—و یاوه مگوی Л—доб.:
که این کیش‌را روزگاری نماند * ز ساسانیان یادگاری نماند
K, VI—доб.:
بایران چو گردد عرب چیره‌دست * شود بی‌بها مرد یزدان‌پرست
بمیرد فروزنده ایزدان آذران * ازین بی‌هنر خیره‌سر تازیان
که این کیش‌را روزگاری نماند * ز ساسانیان شهریاری نماند
IV—доб. 1-й и 2-й бб. этой интерполяции с вариантом 2-го б.: ازین دیوخو بی‌هنر سروران

چو با تخت منبر برابر کنند[1] همه نام بوبکر[2] و عمّر کنند[1]
تبه گردد این رنجهای دراز نشیبی درازست پیش[3] فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیانراست بهر
چو روز اندر آید[4] بروز دراز شود ناسزا شاهِ گردنفراز[5]
بپوشد[6] ازیشان گروهی سیاه ز دیبا[7] نهند از بر سر کلاه[8]
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه[9] افسر[10] نه بر سر درفش[11]
برنجد یکی[12] دیگری بر[13] خورد بداد و ببخشش همی[14] ننگرد
شب آید یکی چشمه[15] رخشان کند[16] نهفته کسی‌را[17] خروشان کند[16](؟)
ستاننده روزشان[18] دیگرست کمر بر میان و کله بر سرست(؟)
ز پیمان بگردند وز راستی گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی[19] سوار آنک لاف آرد و گفتوگوی[20]
کشاورز جنگی شود بیهنر نژاد و هنر کمتر آید ببر[21]
رباید همی این ازان آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین

---

[1] K, T — شود VI — بود [2] Л — عثمان [3] IV — پیشش [4] I — آمد [5] I, K, IV, VI, C — ندهدیبا [7] Л — بپوشید VI — بپوشند K, IV, T [6] شودشان [тан—I] سر از خواسته بی‌نیاز I — بدرپا(؟) [8] Л — доб.:

گر از چهرشان بر گشایم سخن * همانا که هر گز نیاید بمن
بدیده چو خون و برخ همچو قار * بجای برهشان بود سوسمار
خورش دوغ دارند و نان جوین * نخوانند یک بر دگر آفرین
سر و پا تهی و شکم گرسنه * ز جامه تن خوارشان برهنه
نه افسر نه طوق و نه زرینه کفش * نه هنگام پیکار کوس و درفش (ср. б. 93)

далее Л доб. бб. 90 и 91 текста; K, VI — доб. б. 99 текста. [9] IV — نه هر گونه [10] K, VI — اختر [11] VI — کوس و درفش [12] K, VI — کسی [13] VI — دیگر آید [14] I — ببخش کسی K, IV, T — کسی [15] K, VI, T — چشم [16] Л — کنند [17] Л — برهنه بسی‌را K, VI — یکی‌را [18] K, VI — بدو VI — [19] I, IV, C — رزمجوی [20] I — شتابنده روز و شبان K — سواران شوند از در گفتوگوی

K, VI — доб.: سوارش ز لاف آورد گفتوگوی — VI سواران گه لاف بر گفتوگوی

شبانند ز بن فرّ آزادگان * بلندی گزینند بی‌مایگان

[21] I — گستراند ببر(؟) K, VI — б. стоит после б. 82 текста.

نهان بدتر[1] از[2] آشکارا شود — دل شاهشان[3] سنگخارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر بر پدر همچنین چاره‌گر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی‌را نماند وفا — روان و زبانها شود پر جفا
از ایران وز ترک وز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود[4]
همه گنجها زیر دامن نهند — بمیرند و کوشش بدشمن دهند[5]
بود دانشومند و زاهد[6] بنام[7] — بکوشد ازین تا که آید بکام[8]
چنان[9] فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی[10] بهنگام بهرام گور[11]
نه جشن[12] و نه رامش نه کوشش[13] نه کام[14] — همه چارهٔ ورزش و ساز دام[15]
پدر با[16] پسر کین سیم آورد — خورش کشک و پوشش گلیم آورد[17]
زیان کسان[18] از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش[19]

---

[1] VI—بهتر [2] I—(؟)نهان ترا K, C— نهانی بتر ز [3] I, K, VI—مردمان C— شاه چون
[4] I—б. оп.; K—доб.:

بآرایش و زیب جویند نام * ز هر گونهٔ نیز جویند کام
بدین‌سان به یزدان نمایند راه * نه افزاید از فرشان تاج و گاه
گریزند از رادی و راستی * نه‌بینند ازیشان جز از کاستی

IV—доб.:

بدین و بدولت فرازند نام * ز هر چه بجویند یابند کام
نه دولت دهدشان زبن تاج و گاه * نه دینشان بیزدان نمایند راه

далее доб. 3-й б. интерполяции K; VI—доб. 1-й б. интерполяции K. [5] I—б. оп. [6] I—زاهد و دانشی
[7] K, IV, VI—زاهد و دانشومند نام C—б. оп.; I, K, IV, VI, C—بدام [8] I—چنین [9] بد(؟)
[10] I, K, C—رامش IV—دانش [11] VI—б. оп.; K—б. стоит после б. 111 текста; K—доб.:

نه فرّ و نه دانش نه گوهر نه نام * بکوشش ز هر گونهٔ ساز و دام

[12] I, K—نه گنج [13] I—نه‌بخش و(؟) IV—بخشش [14] K, VI—نه بخشش بود [15] I—همه کوشش
K, VI—б. стоит после б. 112 текста; بچاره ز هر گونه کوشش بود—K, VI ورزش و ساز و نام(؟)
IV—б. оп. [16] I—بر [17] C—б. оп. [18] Л—کسی [19] K, VI—доб. б. 110 текста.

نباشد بهار و زمستان پدید — نیارند هنگام[1] رامش نبید[2]
چو بسیار[3] ازین داستان بگذرد — کسی سوی آزادگی[4] ننگرد[5]
بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار مهان[6] کاسته[7]
دل من پر از خون شد و روی زرد — دهن[8] خشک و لبها شده لاژورد[9]
که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی‌وفا گشت[10] گردان سپهر — درّم گشت وز ما ببرّید مهر[11]
مرا تیز[12] پیکان آهن‌گذار — همی بر برهنه نیاید بکار[13]
همان تیغ کز[14] گردن پیل و شیر — نگشتی[15] بآورد زان[16] زخم[17] سیر[18]
نبرّد همی پوست بر تازیان — ز دانش زیان آمدم بر زیان[19]
مرا کاشکی این[20] خرد نیستی — گر اندیشهٔ نیک و بد[21] نیستی
بزرگان که در قادسی با منند — درشتند[22] و بر تازیان دشمنند
گمانند[23] کاین بیش بیرون[24] شود — ز دشمن زمین رود[25] جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست — ندانند[26] کاین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه‌یی[27] بگذرد روزگار — چه سود آید از رنج[28] وز کارزار

[1] I — نتابد بهنگام [2] K, IV — доб.:

ز پیشی و بیشی ندارند هوش * نهان بر بد و دوش پشمینه‌پوش(؟)

VI, C — доб.:

ز پیشی و بیشی ندارند سود [هوش — C] * خورش نان کشکین و پشمینه بود [پوش — C]

[3] IV — یکچند [4] I, K, VI — آزادگان [5] I — б. оп.; K, VI — б. 114 стоит после б. 115 текста. [6] I — یک [7] K, IV, VI, C — روزگار بد آراسته [8] I, K, IV, T — دهان [9] I, VI — روزگاری بدان(؟)

لبها پر از باد سرد — IV دل پر از باد سرد

[10] Л — گرد [11] IV, C — доб.:

اگر تیر [نیزه — C] بر کوه رویین زنم * گذاره کند زانکه رویین‌تنم

[12] T — تیرو [13] K — گذار (без рифмы); K — доб.:

اگر تیغ بر کوه رویین زنم * گذاره کند زانک رویین‌تنم

[14] I, IV — بر [15] I, IV, VI — بکشتی(؟) C — فگندی [16] VI — از [17] I, K, IV, C, P — بزخم اندر [18] I, C — زیر [19] I — چنین تیره شد تخت ساسانیان (ср. б. 117 текста); I — доб. б. 118 текста. [20] Л — کین IV — زین [21] I, K, IV, VI, C — روز بد [I — доб. از] گر آگاهی [22] I, K, IV — درستند [23] I — که مانند [24] C — بیشه پر خون [25] I — تنش همچو [26] I — ندانید [27] I, IV — تخمه‌مان [28] I — تیغ

ترا ای برادر تن آباد باد — دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی گورگاه منست — کفن جوشن و خون[1] کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند — تو دلرا بدرد[2] من اندر مبند[3]
دو[4] دیده ز شاه جهان بر مدار — فدی[5] کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی[6] — چو گردون گردان کند دشمنی
چو نامه بمهر اندر آورد[7] گفت — که پوینده[8] با[9] آفرین باد جفت
که[10] این نامه نزد برادر برد — بگوید جزین هرچ اندر خورد

۳

فرستادهٔ تیز چون[11] برق[12] و رعد — فرستاد تازان[13] بنزدیک سعد
یکی نامه‌یی بر حریر سپید — نویسنده بنوشت تابان[14] چو شید[15]
بعنوان بر از پور هرمزد شاه — جهان پهلوان رستم نیکخواه[16]
سوی سعد وقّاص جوینده جنگ — جهان کرده بر خویشتن[17] تار و تنگ[18]
سر نامه گفت از جهاندار پاک — بباید[19] که باشیم با[20] بیم[21] و باک[22]
کزویست بر پای[23] گردان سپهر — همه پادشاهیش دادست و مهر
ازو[24] باد بر شهریار آفرین — که زیبای تاجست و تخت[25] و نگین
که دارد بفرّ اهرمن‌را ببند — خداوند شمشیر[26] و تاج[27] بلند
بپیش آمد این ناپسندیده کار — به بیهوده این رنج و این کارزار[28]
بمن باز گوی آنک[29] شاه تو کیست — چه مردی و آیین و راه تو چیست

---

[1] IV — خود و جوشن(؟) [2] I — ز مهر(؟) [3] VI — به تیمار من در مبند
[4] K, VI — تو [5] VI — فدا [6] I, K, VI — اهریمنی [7] Л — доб. و
[8] P — پیوندە(؟) [9] I, IV, VI — پویندەرا [10] Л — چو
[11] IV — خاست چون — VI نیز با(؟) [12] I — باد [13] I, IV, C — فرستاد ازین سو
[14] Л — تازان [15] I, C — نبشتند پر بیم و چندی امید [16] I — б. оп.; I, IV — کینەخواه
[17] K, — ترس — VI [18] I — б. оп. [19] IV, T — نباید [20] T — بی
[21] I — شرم K, VI, T — خسروان — VI [22] IV —
[23] I — کیوان و [24] I, IV, T — و زو — [25] I — گاه [26] VI — تختست
[27] I, C — با شرم و پاک [28] Л — رنج و این روزگار — I رنج با کارزار — Б — бб. 141—142 не переведены. تیغ و کلاه و کمند(؟)
[29] K, P — این که

بنزد که جویی همی دستگاه — برهنه سپهبد برهنه سپاه
بنانی تو سیری و هم[1] گرسنه — نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه[2]
بایران ترا زندگانی بس است — که تاج و نگین[3] بهر دیگر کس است[4]
که با پیل و گنجست و با فر و جاه[5] — پدر بر پدر نامبردار[6] شاه
بدیدار او بر فلک ماه نیست — ببالای او بر زمین شاه[7] نیست
هرانگه که در بزم[8] خندان شود — گشاده‌لب[9] و سیم‌دندان شود
ببخشد بهای سر تازیان — که بر گنج او زان[10] نیاید زیان[11]
سگ و یوز و بازش ده و دو هزار — که با زنگ[12] زرّند و با گوشوار
بسالی همه دشت نیزه‌وران — نیابند[13] خورد از کران تا کران
که اورا بباید[14] بیوز و بسگ — که در[15] دشت نخچیر گیرد بتگ
سگ و یوز او بیشتر زان خورد[16] — که شاه آن[17] بچیزی همی نشمرد[18]
شمارا بدیده درون شرم نیست — ز راه[19] خرد مهر و آزرم نیست

---

[1] I — گر [2] Б — далее бб. 146—148 не переведены, вместо них доб.: ثم بلغ بكم الأمر من شربكم ألبان الإبل و أكلكم أضباب القيعان الى تمنى أسرّة الملوك العجم أرباب التخوت و التيجان (ср. разночтения к б. 154 текста — добавленные бб.). [3] I, C — که مهر و کلاه [4] I, IV — доб.:

کنون یزدگردست شاه جهان * ستاینده [I — پرستنده] باشد بپیش مهان

تخت چون شاه(؟) — I [5] I, IV — با تاج و گاه K — دیهیم شاه VI — دیهیم و گاه [6] Л — доб. [7] I — که گنجش نگیرد — I, C [8] I, IV, C — برگاه [9] Л — رخ IV — دل [10] VI — که در گنج ایران [11] I, C — بباید(؟) — IV (метр нарушен). [12] IV — доб. و [13] K, VI, C — نیارند [14] I — بیاید [15] I, K, IV, VI, C — بر [16] I — می خورد [17] I — شاهان(؟) [18] I, IV, C — доб.:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار * عربرا بجایی رسیدست کار
که ملک [C — تخت] عجم شان [C — را] کند آرزوی * تفو باد بر چرخ گردان تفوی

Б — эти бб. переведены выше, см. разночтения к б. 145 текста; б. 154 передан в Б так: ...و تزيد نفقاتهم و أخذ في [C — السباع] لسنتهم الواحدة على جميع حاصل بلاد العرب كتابه يرفع أمر العجم بالملابس و المفارش، و يضع قدر العرب بالمطاعم و المكاسب و لا يعرف أن المجد وراء ذلك [19] Л — доб. و

بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی[1] چنین[2] تاج و تخت آمدت[3] آرزوی
جهان گر بر اندازه[4] جویی[5] همی سخن بر گزافه نگویی همی
سخن‌گوی مردی بر ما فرست جهاندیده و گرد و زیبا[6] فرست
بدان تا بگوید که رای[7] تو چیست بتخت کیان رهنمای تو کیست
160 سواری فرستیم نزدیک[8] شاه بخواهیم ازو هرچ خواهی[9] بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی[10] مجوی که فرجام کار اندیشه آید[11] بروی[12]
نبیره جهاندار نوشین روان[13] که با داد او پیر گردد[14] جوان
پدر بر پدر شاه و خود[15] شهریار زمانه ندارد چنو[16] یادگار
جهانی[17] مکن پر ز نفرین خویش مشو بدگمان اندر آیین خویش
165 بتخت[18] کیان تا[19] نباشد نژاد نجوید خداوند فرهنگ[20] و داد[21]
نگه کن بدین[22] نامهٔ پندمند مکن چشم و گوش و[23] خردرا ببند
چو نامه بمهر اندر آمد بداد به‌پیروز شاپور فرخ نژاد[24]
بر سعد وقاص شد پهلوان از ایران بزرگان روشن روان
همه غرقه در جوشن و[25] سیم و زر سپرهای زرّین و زرّین کمر

---

[1] I, IV — (I — حای‌حوی (?)) بدان چهر و — K, VI بدان رای و آن مهر و آن چاره‌جوی
[2] VI — چرا [3] I, IV — همان به کز اندازه — K, VI باندازه — I, C [4] تخت آیدت — K, VI, C تختت کند
[5] I — دانی (؟) [6] K, VI, T — داذا [7] Л — راه [8] I, K, VI, P — فرستم — IV فرستم بدین نزد
[9] Л, IV — گویی [10] I — شهریاری — IV شهریاری رزم چنین [11] Л — اندرآید I, IV — کار اندر آرد — VI ازین خواری آرد
[12] Б — бб. 161—166 не переведены. [13] VI, C — نوشیروان [14] I, K, VI, C — گشتی
[15] I — او و [16] VI — چنین [17] C — جهانرا
[18] I, K, IV, VI, P — که تخت [19] I, K, IV, VI, P — چون [20] I, IV — آیین
[21] C — б. оп.; IV — доб.:

خداوند اورا کند آزمون * بفرجامشان او بود رهنمون

[22] Л — برین [23] I, K, IV, VI — و оп.; K, VI — گوش و چشم و [24] K — خسروذژاد [25] K — و оп.

٤

چو بشنید[1] سعد آن[2] گرانمایه مرد — پذیره شدش با سپاهی چو گرد
فرود آوریدندش اندر زمان[3] — بپرسید سعد از تن پهلوان[4]
هم از شاه و دستور وز لشکرش — ز سالار بیدار وز کشورش[5]
ردا[6] زیر پیروز بفگند[7] و گفت — که ما نیزه و تیغ داریم جفت
ز دیبا[8] نگویند مردان مرد — ز زرّ و ز سیم و ز خواب و ز خورد[9]
گرانمایه[10] پیروز نامه بداد — سخنهای رستم همی[11] کرد یاد[12]
سخنهاش بشنید[13] و نامه بخواند — دران گفتن نامه خیره بماند[14]
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدیدار کرد اندرو خوب و زشت[15]
ز جنّی سخن گفت وز آدمی — ز گفتار پیغمبر[16] هاشمی[17]
ز توحید و قرآن و وعد و وعید — ز تأیید[18] وز رسمهای جدید[19]

---

[1] I — بجوشید [2] I, K, IV, VI — оп. آن [3] I, IV, C — سپهبد فرود آمد و هم گوان
[4] I, IV, T — ز لشکر بپرسید وز پهلوان K — فرود آوریدش بروشن روان [C — اندر زمان]
[5] I — б. оп. سپهبед بپرسیدش از پهلوان K, VI — زیر او بیفگند IV — ردی [6] Л, I, K, IV, VI
[7] Л, K, IV — بدنیا IV — بدیبا (метр нарушен). [8] Л, I, K, IV, VI — بزر و بسیم و بخوان [K — بخواب]
[9] I — б. оп.; K, VI, C — доб.:

شمارا بمردانگی نیست کار * همه چون زنان رنگ و بوی ونگار
هنرتان بدیباست پیراستن [K — آراستن] * دگر نقش بام و در آراستن

[10] K, VI, C — همانگاه [11] K, VI — برو C — بدو [12] I, IV, P — б. оп. چو سعد گرانمایه
[13] Л — ازان [C — وزان] نامهٔ [K — نامور] پهلوان K, VI, C — بپاسخ فراوان ستایش براند P — خیره ماند [C — پهلوی]
[14] I, IV, P — و افتتح الکتاب ببسم اللّه الرحمن الرحیم و الصلاة علی محمد خاتم الرسل و الهادی الی أقوم السبل، الذی هو خیرة الخلق، و الصادع بالصدق و الحق... C — доб.:

سر نامه بنوشت نام خدای * محمد رسولش بحق رهنمای

[15] Б — доб.: [16] I — الذبی الهاشمیّ المبعوث الی الجنی و الآدمی [17] Б — ز تازی و از نازش(؟)
[18] Л — تابید P — تهدید C — نائید(؟) K, VI — неясно IV — تائید
[19] I — б. оп.

ز قطران وز آتش و زمهریر ز فردوس وز حور وز[1] جوی شیر[2]
ز کافور[3] منشور[4] و ماء[5] معین درخت بهشت[6] و می و[7] انگبین[8]
اگر شاه بپذیرد این دین راست دو عالم بشاهی و شادی وراست[9]
همان تاج دارد[10] همان[11] گوشوار همه ساله با بوی و[12] رنگ و نگار
شفیع از گناهش[13] محمّد بود تنش[14] چون گلاب مصعّد[15] بود
بکاری[16] که پاداش یابی بهشت ذباید[17] بباغ بلا کینه[18] کشت
تن یزدگرد[19] و جهان[20] فراخ چنین[21] باغ و میدان و ایوان[22] و کاخ
همه[23] تختگاه[24] و همه جشن و سور نخَرّم[25] بدیدار[26] یک موی حور
دو[27] چشم تو اندر سرای سپنج چنین خیره شد[28] از پی[29] تاج و گنج
بس ایمن شدستی[30] برین[31] تخت عاج بدین یوز و باز[32] و بدین[33] مهر[34] و تاج[35]
جهانی کجا شربتی آب سرد نیرزد دلترا[36] چه داری بدرد[37]
هرآنکس که پیش من آید بجنگ نه‌بیند[38] بجز[39] دوزخ و گور تنگ

---

[1] Л, IV — و وصف الجنة و نعیمها، و ذکر بعض ما فیها — Б ز فردوس و جوی می و
[2] I — ز کافور و شیر و ز مای معین (ср. след. б.). [3] Л, IV — доб. من الحور العین...
و الماء المعین، — Б همان سلسبیل — VI همان جوی آب — K [4] مای — Л, VI [5] غلمان — K, VI [6]
[7] IV — و оп. [8] I — و شجرة طوبی...

دگر میوه دار از بر و انگبین * سخنهای در اسمان و زمین(؟)

K, VI — доб.:

که آورد زی ما محمد همین * خداوند شرم و خداوند دین

[9] I — б. оп. [10] K, VI — باید IV, T — یابد [11] I — یاره با تاج و با(؟) [12] I, IV, P — بویست
[13] I — گناهت(؟) [14] I — تنت(؟) [15] K — مسعّد(؟) [16] I — بجای [17] I — گل اندر(؟)
[18] I, K, IV, VI, C — خار [19] VI — یزدجرد [20] I, IV — جهانی [21] VI — همان [22] K, IV, P — ایوان و میدان
[23] K, VI — همان [24] K, VI, C — تخت و تاج P — تخت و گاه [25] K, VI, C — نیمرزد [26] I — доб. و
[27] I — چو [28] I, K, IV, VI, T — گشت [29] I — اندرین [30] I — مشو تو [31] IV, P — بدین
[32] K, VI — доб. б. [33] I — بدان زور بازو و آن [34] Л — مهد T — بخت [35] VI — به یوز و بباز
191 текста. [36] I, IV, P — برو دل C — ازو دل K, VI — تو دل زو [37] K, VI — доб.:

همیشه بود آن و این بگذرد * چنین داند آنکس که دارد خرد

[38] I, K, IV, VI — بهبیند [39] I, IV — بدل K, VI — تنش

بهشتست اگر بگروی[1] جای تو[2] ... نگر تا چه باشد[3] کنون رای تو[4]
بقرطاس مهر عرب بر نهاد ... درود محمد همی[5] کرد یاد[6]
چو[7] شعبه[8] مغیره[9] بگفت[10] آن زمان[11] ... که آید بر رستم پهلوان[12]
ز[13] ایران یکی[14] نامداری ز راه[15] ... بیامد بر پهلوان سپاه[16]
که آمد فرستادهیی[17] پیر و[18] سست ... نه اسپ و سلیح و نه چشمی[19] درست
یکی تیغ باریک بر[20] گردنش ... پدید آمده چاک پیراهنش[21]
چو رستم بگفتار او بنگرید ... ز دیبا سراپردهٔ بر کشید[22]
ز زربفت[23] چینی کشیدند نغ ... سپاه اندر آمد چو مور و ملخ
نهادند زرین یکی زیرگاه ... نشست از برش[24] پهلوان سپاه
بر او از[25] ایرانیان شست مرد ... سواران و مردان[26] روز نبرد
بزر بافته[27] جامههای بنفش ... بپا[28] اندرون کرده زرینه کفش
همه طوقداران با گوشوار ... سراپرده آراسته شاهوار[29]
چو شعبه ببالای پردهسرای ... بیامد[30] بران[31] جامه ننهاد پای

---

[1] Л — بگردد I— بگذری(؟) [2] Л, I, IV, C — او [3] I, IV, C— آید [4] Л, I, IV, C — او K, VI — б. стоит после б. 189 текста; IV, C — доб. б., добавленный выше K и VI к б. 190. [5] Л — بدو [6] I, IV, C —

فرستادهٔ سعد شعبه [وقاص—C] برفت [رفت—C] * بنزدیک رستم خرامید تفت
و المراد المغيرة; примечание издателя: شُعبه هكذا قال — Б [7] K, VI — به [8] I — سعد(؟) [9] [10] IV, T — برفت [11] I — بشد تازیان — IV از کیان — T از گوان [12] K, VI — که بن شعبة

این نامه سوی سپهبد رسان K, VI—доб. б., доб. выше I, IV и C к б. 193 текста; VI—доб. после него:

چو شعبهٔ معبر بیامد دوان * کس آمد بر رستم پهلوان

[13] VI — کز [14] I, T — از ایرانیان [15] VI — براه(؟) [16] K — б. оп. [17] VI — فرستادهٔ تازیان [18] C — و оп. [19] I — چشمش K — چشم IV, VI, P — جسم C — جامه [20] Л, K, IV, VI, C — در [21] I — б. 197 стоит перед б. 194 текста. [22] K, IV, VI — بر گزید [23] I — بزربفت [24] Л — اندرو [25] I, K, IV, VI — نشستند [26] I, K, IV, VI — شیران [27] I, IV, C — ابا افسر و [28] I, K, IV, VI, فدخل حاملا سيفه، و عليه ثوب ممزق الأذيال :доб.—Б [29] I — شهریار(؟) T — بپای [30] I — برآمد [31] K, VI — بدان

همی رفت[1] بر خاک بر خوار خوار — ز شمشیر کرده یکی دستوار
نشست از بر خاک و کس‌را ندید — سوی پهلوان سپه[2] ننگرید[3]
بدو گفت رستم که جان[4] شاد دار[5] — بدانش روان و تن آباد دار[6]
بدو گفت شعبه که ای[7] نیکنام[8] — اگر دین پذیری شوم شادکام[9]
به‌پیچید رستم ز گفتار اوی — بروهاش پرچین شد و زرد روی[10]
ازو نامه بستند بخوانده[11] داد — سخنها برو کرد خوانده[12] یاد
چنین داد پاسخ که اورا بگوی — که نه شهریاری نه دیهیم جوی[13]
ندیده سر نیزه‌ات بخت‌را[14] — دلت آرزو کرد مرتخت‌را[15]
سخن نزد دانندگان[16] خوار نیست — ترا اندرین کار[17] دیدار نیست
اگر سعد با تاج ساسان[18] بدی — مرا رزم او کردن[19] آسان بدی
و لیکن بدان کاخترت[20] بی‌وفاست[21] — چه گویم که امروز[22] روز بلاست
ترا[23] گر محمد بود پیشرو — بدین[24] کهن گویم از[25] دین نو
همان کژ پرگار[26] این گوژپشت — بخواهد همی بود با[27] ما درشت

---

[1] VI — بود(؟) [2] K, VI, C — پهلوان و سران [3] Б — бб. 206—207 не переведены. [4] K, IV, VI — دل [5] I — آباد باد [6] I — تن و تخم این دودمان شاد باد(؟) [7] I, IV, P — برستم [8] Л — چنین گفت کای السلام [9] Б — علیک السلام [10] I — б. оп.; K, VI, C — شد از کار اوی [11] K, C — داننده [12] K — доб.:
چو بشنید گفتار دانده پاک * از اندیشه شد مرد نابا‌ک خاک(؟)
IV — доб.:
چو بشنید آن گفتهٔ سعد پاک * ستد نامهٔ سعدرا کرد چاک
[13] Б—бб. 211—219 переданы так: ما أقول لسعد و شکایتی من طالع لی نحس؟ و لکن الموت K, VI, ندیدی سر تخت و بخت مرا—I [14] تحت ظلال السیوف أحب إلیّ من حیاة فی ذل ندیدی سر—C ندیدی سر خیره‌بخت مرا—IV بدیدی سر [مگر—Г] تیره‌بخت مرا—P, Г راه—Г [15] I, K, IV, VI, T, Г—تخت مرا [16] Л, IV—خوانندگان نیزه بخت مرا [17] K, IV, P, Г—بد از اختر—Г [18] P—شاهان [19] I, T, Г—رزم او جستن—K رزم و بزم وی [20] K, IV, VI, Г—چگویم که امروز—I [21] ازین افسر بی‌وفاست(؟)—I [22] I, K, IV, VI, T, Г—چو بد ز اختر—T [23] K, IV, VI, T, Г—مرا—I [24] I, IV, T, Г—ز دین—K, VI زکیین [25] T, Г—گیرم این [26] I—بر—K, IV, VI [27] کژ بود کار—T کژ بر دار(؟)

تو اکنون بدین خرمی باز گرد — که جای سخن نیست روز نبرد
بگویش که در جنگ مردن بنام — به از زنده دشمن بدو[1] شادکام[2]

۵

220 بفرمود تا[3] بر کشیدند[4] نای — سپاه اندر آمد چو دریا[5] ز جای[6]
بر آمد یکی ابر[7] و بر شد خروش[8] — همی کرّ شد[9] مردم تیزگوش[10]
سناندهای الماس در تیره گرد[11] — چو آتش پس پردهٔ لاژورد[12]
همی[13] نیزه بر مغفر آید ار — نیامد[14] بزخم[15] اندرون پایدار
سه روز[16] اندران جایگه جنگ[17] بود — سر آدمی سم اسپان بسود[18]

---

[1] K, VI — برو [2] I, IV, C — مرا بهتر آید ز گفتار خام — K, VI, Г, T — доб. (ср. прим. 6):
چو شعبه ز نزدیک او گشت باز * سپهرا بفرمود تا کرد ساز
[3] K — ز هر سو — I, K, VI, T بهرسو [4] Г — در دمیدند [5] VI — ازان رو همی ازان پس همی
[6] T — بجای K, VI — доб.:
همان سعد لشکر بیاورد زود * زیان کرد رستم بدان سعد سود
فردّ شعبةَ، و عزم علی القتال، و أمر بدق الکوسات، و النفخ فی البوقات و النایات — Б
(ср. прим. 2, ср. прим. 12 к б. 222). [7] K — بانگ Г, C — گرد [8] VI — خروش
[9] IV, C — کر شده VI — کر شدی [10] Г, P — доб.:
چو شعبه بیامد بنزدیک سعد * ابا آن سخن‌های مانند [چودرنده—P] رعد
سپهرا بفرمود سعد دلیر * بیاراست [بیاراستن—P] رزم ورا [را—P]
همچو شیر
بر [به—P] آمیختند آن دو لشکر بهم * ابر جایگه بر فشرده قدم
[11] Л — الماس بمیانِ گرد — IV الماس ازان تیره گرد — K, VI الماس‌گون در بگرد — Г
ستاره تو گفتی — C تو گفتی ستاره‌ست بر [در—I] لاجورد — I, P, Г [12] الماس در قلب گرد
Л — доб.: شب لاجورد
همان سعد لشکر بیاورد زود * زیان کرد رستم بدان سعد سود
(ср. прим. 6 к б. 220). [13] I — همان Г — همه [14] I — بتاب [15] I — نیاید [16] K — سپه
[17] I, K, IV, VI, T, Г — بود جنگ — K, VI, T] بر [به — [18] I, K, IV, VI, T, Г — [کار — K]
ایرانیان بر ببود آب
K, IV, VI, Г — доб.: تنگ

شد از تشنگی دست گردان[1] ز کار هم اسپ گرانمایه از[2] کارزار
لب رستم از تشنگی شد چو خاک دهن[3] خشک و گویا زبان[4] چاک چاک
چو بریان و گریان شدند از[5] نبرد[6] گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد[7]
خروشی بر آمد بکردار[8] رعد ازین روی رستم وزان روی سعد[9]
برفتند هر دو ز قلب[10] سپاه بیکسو کشیدند ز آوردگاه
چو از لشکر آن هر دو تنها شدند بزیر یکی سرو[11] بالا شدند
همی تاختند اندر آوردگاه[12] دو سالار هر دو بدل[13] کینه‌خواه[14]
خروشی بر آمد ز رستم[15] چو رعد یکی تیغ زد بر سر اسپ سعد
چو اسپ نبرد اندر آمد بسر جدا شد[16] ازو سعد پرخاشخر[17]
بر آهیخت رستم یکی تیغ تیز بدان تا نماید بدو[18] رستخیز
همی خواست از تن سرش‌را برید[19] ز گرد سپه[20] این مرا[21] ندید[22]

بتن [ببر—P, Г] بر [در—Г] سلیح گران * هم‌آورد نیزه‌وران داشتند
داشتند

و ثقلت علی الایرانیین أسلحتهم حتی کادت تحترق أجسادهم تحت الدروع، و تذوب:Б—доб.
أفئدتهم بین أحناء الضلوع

[1] I—رستم [2] Г—در [3] IV, T—دهان [4] I, VI, C, Г—[VI, Г—دهن] زبان گشت اندر دهان
[5] IV, VI, Г—شد اندر [6] I, K, T—زبان گشت از تشنگی K—چنان تنگ شد روزگار نبرد
[7] P, Г — доб.:

چو رستم بجنگ اندرون بنگرید * سر نامداران همه کشته دید
یکی تیغ زد بر سر اسپ—I [9] بر آورد برسان—Г [8] أکلوا الطین و التراب المبلول—Б
فلما رأی :سعد ср. б. 232 текста; I — далее бб. 229—232 оп.; Б — далее бб. 228—244 переданы так
رستم ذلک بارز سعدا فغلبه سعد، و ضرب علی رأسه ضربة تشظت منه بیضته و اذفلقت
هامته فضر به ضربة ثانیة نزلت من عاتقه الی صدره. و الله یختص من یشاء بنصره
[10] VI—تاب [11] K, IV, VI, T, Г—تند [12] VI, C, Г—اندران رزمگاه [13] VI, C, Г—بر یکدگر
[14] K, IV, Г — доб.:

تن رستم از تشنگی ناتوان * بکوشید از بهر شیرین [لیکن ز بهر—Г] روان
[15] K, IV, VI, Г—بر آورد رستم [16] K, VI, T—بیفتاد—Г جدا گشت [17] Г—پرخاش‌گر
[18] I—ورا [19] Г—چو برنده تیغ از میان بر کشید [20] I, VI, C, Г—سپاه—K سیه—P سیاه
[21] I—مرورا [22] K—شد جهان ناپدید K, IV, Г — б. стоит после б. 236 (K — б. повторен).

فرود آمد از پشت زین[1] پلنگ — بزد بر کمر بر سر[2] پالهنگ[3]
بپوشید دیدار رستم ز گرد — بشد سعد پویان بجای[4] نبرد[5]
یکی تیغ زد بر سر[6] ترگ اوی — که خون اندر آمد ز تارک[7] بروی[8]
چو دیدار رستم ز خون تیره شد[9] — جهانجوی تازی[10] بدو[11] چیره[12] شد[13]
دگر[14] تیغ زد بر بر و[15] گردنش — بخاک اندر افگند[16] جنگی تنش
سپاه از دو رویه خود آگاه نه[17] — کسی‌را سوی پهلوان راه نه[17]
همی جست مر پهلوانرا سپاه — برفتند تا پیش آوردگاه
بدیدندش از دور پر خون و خاک[18] — سراپای کرده[19] بشمشیر[20] چاک[21]

[1] VI, C, Г — اسپ و زین [2] K — کمرگاه بر [3] K — доб.:

سپهبد چو بر سینهٔ او نشست * همی خواست تا سر ببردش پست
همی خواست از تن سرش‌را برید * ز رخشنده تیغ اسپش اندر رمید
سپهبد کشیدش بران روی خاک * ببالا بر آمد جهانجوی پاک
چو از دشت آورد بر خاست گرد (مرد) * بر رستم آمد بکردار گرد(؟)

IV, Г — доб.:

چو بر سینهٔ سعد رستم نشست * گرفت آن سر و ریش اورا بدست
همی خواست از تن سرش‌را برید * ز رخشندهٔ [رخشیدن—Г] تیغ اسپش رمید
بران روی میدان کشیدش بروی * رها شد بجان سعد از دست اوی
ازان جای بر جست آن شیرمرد * بر رستم آمد بکردار گرد

[4] Л, VI, C — بدشت P — ز جای [5] K, IV, Г — б. оп.; Л — доб.:

بر آورد شمشیر سعد از نیام * یکی نعره زد ببر جوینده نام

[6] I, VI, Г — سرو [7] K — بالا Г — ترگش [8] IV — б. оп. [9] I, K, VI, T, Г — گشت [10] VI — باری [11] I, K, VI, P, Г — برو [12] Г — خیره [13] I, K, VI, T, Г — گشت IV — б. оп. [14] I, IV — یکی [15] I, K, T — سرو [16] K — افتاد [17] I, P — نی [18] IV — بدیدند پس پر ز خون و ز خاک [19] T, Г — گشته [20] Г — بشمشیر گشته سر و ترگ [21] I — доб.:

چه مایه بکشتند ز ایران سپاه * همه کشته دیدند بر دشت و راه
چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد
چه مایه تبه گشت از ایران‌سپاه * شب تیره و روز روشن براه

ср. P и C, где 1-й и 2-й бб. этой интерполяции стоят после бб. 245 и 246, соответственно затем C доб. (ср. Б):

هزیمت گرفتند ایرانیان بسی نامور کشته شد در میان[1]
245 بسی تشنه[2] بر زین بمردند نیز پر آمد ز شاهان[3] جهانرا[4] قفیز[5]
سوی شاه ایران بیامد[6] سپاه شب تیره و روز تازان براه[7]
ببغداد بود آن زمان یزدگرد که اورا سپاه اندر آورد گرد[8]

سپاه مسلمان پس اندر دمان * همی شد بکردار شیر ژیان
K — доб.:

سواران تازی همی تاختند * سر نیزه از ابر بفراختند (ср. Б)
چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد
далее идет интерполяция 5 бб., встречающаяся также в IV и Г (см. приложение XV), и затем доб.:
چه مایه بکشتند از ایران سپاه * بسی باز گشتند از آوردگاه
IV, Г — доб. интерполяцию 5 бб.

[1] I — бб. 244—247 оп. [2] Л — بسته(؟) [3] K — گردان [4] IV — جهانرا پر آمد ز شاهان VI, Г, C — ز شاهان جهانرا پر آمد [5] IV — доб. те же 3 бб., которые рукопись I доб. после б. 243; единственный вариант — 2-е мисра 3-го б.: بسی باز گشتند از آوردگاه [6] K — چو آمد [7] IV — б. стоит после б. 247 текста; VI, Г — доб.:

چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد
چه مایه بکشتند از ایران سپاه * بسی باز گشتند از آوردگاه
سپاه مسلمان پس اندر دمان * همی شد بکردار شیر ژیان
P — доб. здесь 2-й б. этой интерполяции, а C — доб. 1-й и 3-й ее бб.; ср. выше, рукописи I и IV, ср. Б.
[8] VI — اندر آمد بگرد Л — доб.:

چنین تا بکرخ اندرون شد ز راه * هم از پارسی هم ز تازی سپاه
VI — доб.:

بگفتند با او که رستم نماند * ازین غم بدریا درون نم نماند
بکشتند چندی از آوردگاه * دگر باز گشتند از ایران سپاه
Г, C — доб.:

بگفتند با او که رستم نماند * ازین [ازان — C] غم بدریا درون نم نماند
بکشتند چندان از [چندی ز — C] ایران سپاه * دگر باز گشتند ازان رزمگاه
هم آنگه [ازانجا — C] بکرخ اندر آمد سپاه * هم از پارسی هم ز تازی ز [به — C] راه
Б — бб. 232—247 переданы так: و ضرب علی رأسه ضربة تشظت منه بیضته، و انفلقت هامته فضربه ضربة ثانیة نزلت من عاتقه الی صدره. و اللّه یختص من یشاء بنصره. فهلک رستم

٦

فرخزاد هرمزد با آب چشم — بارودرود[1] اندر آمد بخشم
بکرخ[2] اندر آمد یکی حمله برد — که از نیزه‌داران نماند ایچ گرد
هم‌آنگه[3] ز بغداد بیرون شدند — سوی[4] رزم جستن بهامون شدند[5]
[چو بر خاست گرد نبرد از میان[6] — شکست اندر آمد بایرانیان][7]
فرخزاد بر گشت و شد نزد[8] شاه — پر از گرد[9] با آلت رزمگاه
فرود آمد از باره[10] بردش[11] نماز — دو دیده پر از خون و دل پر[12] گداز
بدو گفت چندین[13] چه مولی همی — که گاه کیی‌را[14] بشولی همی
ز تخم کیان کس جز از تو نماند — که با تاج بر تخت شاید[15] نشاند
توی یک تن و دشمنان[16] صد هزار — میان جهان[17] چون کنی کارزار
برو تا سوی[18] بیشهٔ نارون — جهانی شود بر تو بر انجمن
وزانجایگه چون فریدون برو[19] — جوانی[20] یکی کار بر ساز نو[21]
فرخزاد گفت و جهانبان[22] شنید — یکی دیگر[23] اندیشه آمد پدید

و اذهزم الفرس فتبعهم المسلمون فقتلوا بعضهم، و مات من العطش بعضهم. فباخ جمرهم و صارو رمادا تذوه الریاح. فرکب المسلمون صهوات النصر راکضین لیلا و نهارا فی عساکر کالسیل و اللیل حتی نزلوا علی بغداد ــ هکذا قال ــ و فیها یزدجرد

[1] I, K, IV, Г — فعبر... — Б ازاورندرود — P از اروندرود — C از آوردرود(؟) — VI ز اروندرود [2] K — بکرد(؟) [3] I, T — یکایک VI, Г — چنین تا [4] Г — پی [5] I, K, IV, C — بکشتند دجلة [6] Л — مهان [7] I, IV, VI, C — б. оп.; Б — چندی و پر خون شدند و جرت بینهم وقعة بر — K که تاج کیانرا — I, IV [8] I, IV, VI, C — عظیمة قتل فیها خلق کثیر من الفرس، و جرح منهم خلق آخرون [9] I, IV — رنج VI, Г — درد [10] K, IV — اسپ [11] I, VI, Г, T — آمد و برد پیشش [12] I, IV, Г — تن در C, VI — تن پر [13] I, IV — شاها [14] I, IV — بگاه کیی بر — K که تاج کیانرا — T که تخت کیانرا — Г ز تخت کیی بر — VI ماند — VI [15] [16] I, IV, K, VI, Г, T — دشمنت [17] K — آیا آن همه [18] I, K — سر [19] Л — بپای [20] K — چو آیی [21] Л — جوانی و گاهست و رزم آزمای [22] I, VI, Г, P — سپهبد — C شهنشه [23] I, K, IV, VI, Г, T — تازه — C چو آتش

260 دگر روز بر گاه بنشست[1] شاه[2] بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
یکی انجمن کرد با[3] بخردان بزرگان و بیدار دل موبدان
چه بینید گفت اندرین[4] داستان چه دارید[5] یاد از گه باستان
فرخزاد گوید که با[6] انجمن گذر کن سوی بیشهٔ نارون
بآمل پرستندگان تواند بسی از همه بندگان تواند
265 چو لشکر فراوان شود باز گرد بمردم توان ساخت[7] ننگ[8] و نبرد[9]
شمارا پسند آید[10] این[11] گفت و گوی بآواز گفتند کاین نیست[12] روی
شهنشاه گفت این[13] سخن در خورست[14] مرا در دل اندیشهٔ دیگرست
بزرگان ایران و چندین سپاه بر و بوم آباد[15] و تخت و کلاه
سر خویش گیرم بمانم[16] بجای بزرگی نباشد نه مردی و[17] رای[18]
270 مرا جنگ دشمن به آید ز[19] ننگ یکی داستان زد برین بر پلنگ
که خیره ببدخواه منمای پشت[20] چو[21] پیش آیدت[22] روزگاری[23] درشت
چنان هم که بهتر بفرمان شاه بد و نیک باید که دارد نگاه
جهاندار[24] باید که اورا برنج نماند بجای و[25] شود سوی گنج
بزرگان برو خواندند آفرین که اینست آیین شاهان دین[26]
275 نگه کن کنون تا چه[27] فرمان دهی چه خواهی و با[28] ما چه پیمان نهی[29]
مهانرا چنین پاسخ آورد شاه کزاندیشه گردد دل من[30] تباه[31]

---

[1] VI, Г — بنشست بر گاه [2] I, P — [به —] گاه بیامد شهنشاه با فر و
[3] K — ازان [4] K — اندران [5] I — آرید [6] IV — بی(؟) [7] I, K, VI, Г, T — کرد
[8] K — جنگ [9] Г, P — доб.:
بلشکر چنین گفت آنگاه شاه * که ای بر گزیده سران سپاه
[10] K — پسندست [11] I — سرانرا پسند آمد آن [12] I, K, IV, VI, T — کاینست آمد — VI
[13] I — این نه اندرخورست — K, T [14] K, IV, T — نه آن
[15] VI, Г, C — ایران [16] P — نمانم [17] K, VI — دهی [18] I, VI, Г — [که —] که دشمن چه
بزرگی و مردی نباشد نه رای [19] IV — که [20] I, VI, Г — افکنده بیند چه پشت
[21] Л — که [22] I — آیدش(؟) [23] I, IV, VI, Г, P — روزگار [24] I, VI, Г, C — فرجام
[25] Л — و оп. شهنشاه [26] I — آیین شاهی و دین — K آیین و فرجام دین — VI, Г, C
[27] VI, Г, C — کن که اکنون چه [28] K, P — بر [29] K, VI — دهی [30] I, K, IV, VI, Г, C — همی‌دل تخت و نگین [31] IV, Г — доб. интерполяции: IV — 31 бб. (описание еще одной битвы с арабами); Г — 71 бб. (сперва те же 30 бб., что в IV, а затем описание беседы Йаздигирда с мобедами и еще одной битвы) (см. приложение XVI); Б — интерполяции не переведены.

همانا[1] که سوی خراسان شویم ز پیکار[2] دشمن تن‌آسان شویم
کزان سو فراوان[3] مرا لشکرست[4] همه[5] پهلوانان کنداورست[6]
بزرگان[7] و ترکان[7] خاقان چین بیایند و بر ما کنند آفرین
بران[8] دوستی[9] نیز بیشی[10] کنیم که با[11] دخت فغفور[12] خویشی کنیم
بیاری[13] بیاید سپاهی[14] گران بزرگان و[15] ترکان[16] جنگاوران[17]
کنارنگ مروست[18] ماهوی نیز ابا لشکر و پیل[19] و هر گونه چیز
کجا پیش‌کار[20] شبانان ماست بر آوردهٔ دشتبانان ماست
ورا بر کشیدم که گوینده[21] بود همان رزم‌را نیز[22] جوینده[23] بود
چو بی‌ارزرا نام دادیم[24] و ارز کنارنگی و پیل و مردان و[25] مرز
اگر چند بی‌مایه و بی‌تنست[26] بر آوردهٔ بارگاه منست
ز موبد شنیدستم این داستان که بر خواند از گفتهٔ باستان
که پرهیز ازان کن[27] که بد کرده‌ای که[28] اورا ببیهوده آزرده‌ای
بدان[29] دار اومید[30] کورا بمهر سر[31] از نیستی[32] بردی اندر[33] سپهر
فرخزاد بر هم بزد هر[35] دو دست بدو[36] گفت کای شاه یزدان‌پرست

---

[1] K, VI, Г, T—همان به [2] K, IV—بیداد [3] Л—کزان سر فرازان
[4] Л, K, C—لشکرند [5] I, IV, VI, Г, C—بسی [6] Л, K, C—کنداورند
[7] K, Г, T بزرگان ترکان و—I [8] IV—وزان [9] K, IV—مرزها—VI—چو آیند ما—Г بندها(?)
[10] I—خویشی (без рифмы). [11] I, T—ابا K, IV, VI, Г—یکی با
[12] K, IV, VI, Г—سرافراز [13] I—بتازی(?) [14] IV, VI—سپاه
[15] K, Г, T—و оп. [16] I, K, IV, VI, Г—доб. و K, T—توران
[17] I, K, IV, VI, Г, C—کنداوران [18] K, IV—مروست و—VI در مرو—Г مردیست
[19] I—سواران و مردان—K سواران و [20] Л—доб. و
[21] I—او بنده—K جوینده—VI, Г, C—شیران IV, VI, C—سواران و پیلان
[22] I, K, IV, VI, Г, C—پوینده [23] K, VI, Г, C—گوینده و گرد—C سراینده
[24] Л—نه بی آرزو [25] VI, C—و оп. ذام داریم
[26] I—بی‌دانش و ریمنست [27] I—کس [28] VI—گر [29] Г—بران
[30] I, K, IV, VI, Г, C—امّید [31] K—بر VI, Г—پس [32] K, IV, C—خواسته
[33] K, IV, VI, Г, P, C—بردهٔ بر—T بردهٔ ای بر—Г, T—доб.:

من اورا نیازردم از هیچ روی * ز دشمن بود این زمان کینه‌جوی

[34] Б—доб.: و نحن لم نؤذ ماهویه فلعله لاینسی أیادینا [35] K—بر زد بهم بر
[36] K, T—چنین

بدگوهران بر[1] بس[2] ایمن مشو — که این را یکی داستانست تو
که هر چند بر گوهر[3] افسون کنی — بکوشی کزو رنگ[4] بیرون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید — تو بر بند یزدان نیابی کلید[5]
ازیشان[6] نبرّند[7] رنگ و[8] نژاد[9] — ترا جز بزرگی و شاهی[10] مباد[11]
بدو گفت شاه ای هژبر ژیان[12] — ازین آزمایش ندارد[13] زیان
ببود آن شب و بامداد پگاه — گرانمایگان بر گرفتند راه[14]
ز بغداد راه خراسان گرفت — همه رنجها بر دل[15] آسان گرفت
بزرگان ایران همه پر ز درد — برفتند با شاه آزادمرد
بروبر همی خواندند آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین[16]
خروشی بر آمد ز لشکر[17] بزار — ز تیمار وز رفتن[18] شهریار
ازیشان هرانکس که دهقان بدند — و گر خویش و پیوند خاقان بدند[19]
خروشان بر شهریار آمدند — همه دیده چون جویبار[20] آمدند[21]
که مارا دل از بوم و آرامگاه — چگونه بود شاد بی روی شاه[22]
همه[23] بوم آباد و فرزند و گنج — بمانیم و[24] با تو گزینیم رنج
زمانه نخواهیم بی تخت تو — مبادا که پیچان شود بخت تو

---

[1] K, IV — ایچ [2] VI — کس [3] Г — بر بد تو [4] I, Г, C — K زنگ — بند [5] K — доб.:

درختی که تلخست اورا سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت
گر از جوی خلدش بهنگام آب * بپای اندگبین ریزی و مشک ناب
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد

[6] VI, P, K, Г — از اسپان [7] K, IV, P, Г — بپرسند — VI و доб. K — نپرسند [8] I — زنگ [9] VI — مراد(؟) [10] K, P — شادی [11] C — б. оп. [12] K, VI, C — دمان [13] T — ندارم [14] K, VI — б. оп. [15] K, P — تن [16] VI, Г — бб. 300—306 стоят после б. 312. [17] Л — K بر آمد ز درگه — ز لشکر [18] Л — لشکر [19] I, K, IV, VI — به [از — K] ایران ز پشت بزرگان بدند — بر آمد

[20] I, IV — سیل‌بار — K نوبهار [21] K, IV, C — доб.:

بگفتند با شاه ما [ما شاهرا — IV] بنده‌ایم * تن و جان بمهر تو آگنده‌ایم

[22] K — بی شاه و گاه — IV — б. оп. [23] K — همان [24] K — و оп.

همه[1] با تو آییم تا روزگار — چه بازی کنند در دم[2] کارزار[3]
ز[4] خاقانیان[5] آنک بد چرب‌گوی — بخاک سیه بر نهادند روی
که ما بوم آباد بگذاشتیم — جهان در پناه تو پنداشتیم
کنون داغ دل نزد[6] خاقان شویم[7] — ز تازی سوی مرز دهقان[8] شویم[7]
310 شهنشاه مژگان پر از آب کرد — چنین گفت با نامداران بدرد[9]
که یکسر بیزدان[10] نیایش کنید — ستایش ورا در فزایش کنید
مگر باز بینم شمارا یکی[11] — شود تیزی تازیان اندکی[12]
همه[13] پاک پروردگار منید — همان از پدر یادگار منید
نخواهم که آید شمارا گزند — مباشید با من ببد یارمند[14]
315 بهبینیم[15] تا[16] گرد[17] گردان[18] سپهر — ازین سو کنون[19] بر که گردد بمهر
شما ساز گیرید با[20] پای[21] او — گذر نیست با[22] گردش و رای[23] او

---

[1] Л, K — همی [2] I — بردر [3] IV — K — б. стоит перед б. 303 текста; I, IV — доб.: بما بر ببخشد همی کردگار

شهنشاه با درد و با آب چهر * یکی پاسخ آورد با داد و مهر
بآزادگان گفت کز مهر و داد * سخن جز برین‌گونه هرگز مباد[کردند یاد—IV]

I, IV — бб. 307—312 оп. [4] VI, C — از [5] I, IV, VI, T — ایرانیان [6] VI, Г — پیش [7] K — شوی VI, C — رویم [8] VI, Г — ترکان K — نه بر کام از مرز دهقان [9] VI, Г — نامداران مرد K — доб.:

بآزادگان گفت کز مهر و داد * سخن چون برین گونه کردند یاد
شود درد و اندوه مارا [برما—K] بسر [10] K — بدادار یزدان [11] VI, Г, C — دگر [12] VI, Г, C — بسر

VI и Г — доб. бб. 300—306, опущенные выше (Г — включая б., добавленный к б. 302 текста), и затем доб.:

شهنشاه با درد و پر آب چهر * یکی پاسخ آورد با داد و مهر
مهانرا چنین گفت کز مهر و داد * سخن جز بدین گونه هر گز مباد

[13] I, K, IV, VI, Г, C — شما [14] I, IV, VI — б. оп. [15] I — بپرسید K, C — نه‌بینیم I, IV — б. оп. [16] IV — از [17] K, VI, Г, C — رای [18] I, IV — کردگار [19] I, IV, VI, IV — بترسید VI, Г — ببینید [20] VI — بر [21] I, K, IV — داد VI, Г, C — ساز [22] I, IV, Г — چه فرماید و K, C — چه افزاید [23] I, IV — باد VI, Г, C — ساز K — کس‌را ازین گفت‌وگوی VI, Г, C — بر P — از

وزان پس ببازارگانان[1] چین — چنین گفت کاکنون بایران زمین[2]
مباشید یک چند کز تازیان — بدین[3] سود جستن سر آید زیان[4]
ازو باز گشتند با درد و جوش — ز تیمار[5] با ناله و با خروش
فرخزاد هرمزد لشکر براند — ز ایران جهاندیدگانرا بخواند
همی رفت[6] با ناله و درد شاه — سپهبد بپیش اندرون با سپاه[7]
چو منزل بمنزل بیامد بری — بر آسود یکچند[8] با رود و می
ز ری سوی گرگان بیامد چو باد — همی بود[9] یکچند[10] ناشاد و[11] شاد[12]
ز گرگان بیامد سوی راه بست[13] — پر آژنگ رخسار و دل نادرست[14]

۷

دبیر جهاندیدهرا پیش خواند — دل آگنده بودش همه بر فشاند[15]
جهاندار چون کرد آهنگ مرو — بماهوی سوری کنارنگ مرو[16]
یکی نامه بنوشت با درد و خشم[17] — پر از آرزو دل پر از آب چشم[18]
نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند دانا و پروردگار[19]

---

[1] K—بپرمایگان (метр нарушен). [2] I, IV, VI—б. оп. [3] Г, Т—برین [4] I, IV, VI—б. оп.
[5] I, VI, C, Г—بتیمار و [6] K, IV—راند [7] Б—бб. 297—321 текста переданы так: ...و أخذ فی طریق خراسان فتبعه أهل المدینة یبکون و یدعون. فوقف ساعة و ودعهم، و کان ذلک آخر عهده بهم
[8] I, K, IV, VI, C—یک [9] I, IV—همی‌گفت(؟) [10] I, K, IV, VI, Г, C—ببود و بر آسود
[11] I, P—و оп. [12] IV—با طبع شاد—Г باشیم شاد [13] IV—پشت(؟) [14] Л—همی‌بود هفته
[15] I—б. оп.; Т—б. стоит после б. 327 текста. [16] K, IV—با درشت(؟) از بخت بد راه شست(؟)
[17] K, IV—б. оп. [18] K, IV, VI, Г—[چه از IV] که آمد برویش ازان با درد و رنج
[19] K, IV—доб.: تاج و گنج

ز شاه سرافراز آزادسرو * بماهوی سوری کنارنگ مرو

K—далее доб.:

نویسنده بنوشت با درد و خشم * پر از ارزو دل پر از آب چشم
خروشان ز گردون ناپایدار—VI, Г داناى آموزگار—K

خداوند گردنده بهرام و[1] هور[2] خداوند پیل[3] و خداوند مور[4]
کند چون بخواهد ز ناچیز چیز که آموزگارش نبایدبنیز[5]
بگفت آنک مارا چه آمد بروی وزین پادشاهی بشد رنگ و بوی[6]
ز رستم کجا کشته شد[7] روز جنگ ز تیمار بر ما جهان گشت[8] تنگ
بدست یکی سعد وقاص نام نه بوم و نژاد[9] و نه دانش نه کام[10]
کنون تا در طیسفون لشکرست همین[11] زاغ[12] پیسه[13] بپیش اندرست[14]
تو با لشکرت رزمرا ساز کن سپه‌را برین بر هم[15] آواز کن[16]
من اینک پس نامه برسان باد بیایم بنزد تو ای پاک و راد[17]
فرستادهٔ دیگر از انجمن گزین کرد بینادل و رای‌زن

[1] Л—и оп. [2] K—бюрам и гурдиде хур [3] K—шиир [4] VI—б. оп. [5] IV—кы амузгарии
[6] K—б. оп. [7] IV—кы кушите шд ау [8] K—курд [9] VI, Г, Т—нежад [10] K—нд рай у нд кам
[11] K, Т—хман IV—хмы [12] IV—доб. у [13] K, IV, VI—раг [у] бишы
VI, Г—нам (без рифмы). [14] K — доб.: Г — заг бишы I — сад вкас
[15] K — брин кинд [16] K — доб.:

бмру аим у кс фрстм брин * бхакн трксн у фгфур чин
азишн бхвм фравн спх * мгр бхт бр гштд айд брх

[17] I, IV, VI, Г—бяим Б—доб.: إنى اذا وصلت الى نيسابور لا أقيم فيها اكثر من أسبوع
IV— доб. первые два бб. из добавленных к б. 335; K, IV, VI, Г, C — доб.:

бяим бшим з дд шд—K дм хр чд ябм [баяд—IV дрм—Г] бяд
хиуни бр афгнд брсн бд * бнздик мхуи сури нжд

۸

یکی نامه بنوشت[1] دیگر بطوس — پر از خون دل و روی چون سندروس
نخست آفرین کرد بر دادگر — کزو دید[2] نیرو و بخت و هنر[3]
خداوند[4] پیروزی و فرهی — خداوند[5] دیهیم شاهنشهی[6]
پی پشه تا پرّ و چنگ[7] عقاب — بخشکی چو پیل و نهنگ اندرآب[8]
ز پیمان و فرمان او نگذرد[9] — دم خویش بی رای او نشمرد[10]
ز شاه جهان یزدگرد بزرگ — پدر[11] نامور شهریار سترگ[12]
سپهدار یزدان[13] پیروزگر — نگهبان جنبده و[14] بوم و بر
ز تخم بزرگان یزدان‌شناس — که از[15] تاج دارند از[16] اختر[17] سپاس[18]
کزیشان شد[19] آباد روی زمین — فروزندهٔ تاج و تخت و نگین
سوی[20] مرزبانان با گنج و گاه[21] — که با فرّ و برزند و با داد و راه[22]
شمیران و رویین‌دژ[23] و رابه کوه[24] — کلات از دگر دست[25] و دیگر گروه[26]

---

[1] K — فرمود [2] Г, C — کزویست [3] Л — доб.:
دمام اور ویژه نام استباه(؟) * بویژه خداوند خورشید و ماه
[4] VI, Г, C — وزویست [5] VI, Г, C — همان تخت [6] K —
خداوند گردنده خورشید و ماه * فروزندهٔ شاه با تاج و گاه
کزویست پیروزی و فرهی * همان تخت[و] دیهیم شاهنشهی
[7] K — پی پشه تا پرّ پرّان — T ز پرّ پشه تا بچنگ(؟) — IV پی پشه تا ابرو و پران
[8] Б — бб. 338—421 переданы так: و کتب ایضا الی والی طوس، والی سائر ولاة البلاد المتاخمة لها
نشمریم — Л [9] نگذرند — IV, Г نگذریم — Л [10] يعلمهم بحاله، و يأمرهم بالاجتماع و الاحتشاد
ایران و — VI, Г, T [11] Л, K — بدان [12] K — б. 333 стоит после б. 334. [13] نشمرند — IV, Г
— Г نگهبان و جنبندهٔ(؟) — T نگهبان ایران و آن [هر — IV] — K, IV نگهبان خمنده و(؟) — I [14]
شناس(؟) — IV, VI [15] ایزد — Г [16] Л — ز — C و(؟) [17] اگر — IV [18] که با — K [19] نگهبان جنبندهٔ
(без рифмы). [20] K — بد [21] Л — دعمنج و گاه(؟) — I [22] با — I نعمنج و راه(؟)
رایه‌کوه — I [23] I, K, VI — رویینه — IV, C [24] رویین — Г روئینه [25] تاج و سپاه — VI, Г داد و گاه
دیگرش — IV [26] بست — K راده‌کوه — T رودابه کوه — Г زاوه کوه — IV, VI رانه کوه — K
کوه(؟) (без рифмы).

نگهبان[1] ما باد پروردگار — شما بی گزند از بد روزگار
مبادا گزند[2] سپهر بلند — مه پیکار[3] آهرمن پر گزند[4]
همانا شنیدند گردنکشان — خنیده[5] شد اندر جهان این نشان
که بر کارزاری و سرد نژاد — دل ما پر آزرم و[6] مهرست و داد
بویژه نژاد شمارا که رنج — فزونست نزدیک شاهان ز[7] گنج
چو بهرام چوبینه[8] آمد پدید — ز فرمان[9] دیهیم ما سر کشید
شمارا دل از شهرهای فراخ — بپیچید وز باغ و میدان و کاخ
برین[10] باستان[11] راغ و[12] کوه بلند — کده[13] ساختید[14] از نهیب[15] گزند
گر ایدونک نیرو دهد کردگار — بکام دل ما شود روزگار
ز[16] پاداش نیکی[17] فزایش کنیم — برین پیشدستی[18] نیایش[19] کنیم
همانا که آمد شمارا خبر — که مارا چه آمد ز اختر بسر
ازین مارخوار اهرمن‌چهرگان[20] — ز دانایی و شرم بی‌بهرگان[21]
نه گنج و نه نام[22] و نه تخت و نژاد — همی داد خواهند گیتی[23] بباد
بسی گنج و گوهر پراگنده شد — بسی سر بخاک اندر آگنده[24] شد[25]

---

[1] IV — نگهدار [2] K — доб. از [3] VI, Г — بهپیکار(؟) [4] T — б. оп. [5] K, C — درفشی
[6] Л, I — و оп. [7] K — و(؟) [8] I, VI, Г, C — وارونه [9] I, IV, T — доб. و
[10] I, K, IV — بدین [11] I, K, IV, VI, Г, C — داستان P — بی‌نشان [12] IV — بر(؟) (метр нарушен). [13] K — گذر [14] Л — ساخته
[15] Л — доб. و [16] VI, Г, T — به [17] I, IV, P — نیکو [18] K — بدین پیش یزدان IV, VI, Г, C — بهپیش جهانبان [19] I, K, P — ستایش
[20] IV — اهرمن چهرچند [21] IV — نه گنج

K — доб. б. 364 текста; Г — доб.: و نه تخت و نه نام بلند

گروهی ازین اهرمن‌رای چند * نه تخت و نه گنج و نه نام بلند
گروهی همه موشخواران زشت * که گردون ازین ترکشان[؟] سرشت
بود گفت ایشان همه قال و قل * چو در خانه بی رنگ و بی بوی گل
برهنه سر و پای لیکن بجنگ * بیایند با شیر و پیل و پلنگ
چو رستم سر پهلوانان ما * گم آمد ازان مردم کم‌بها

[22] K — نه فرزند و نام [23] K — ایران VI — هر سه(؟) [24] K, IV, Г — افگنده [25] VI, C — б. оп.;
K — доб.:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار * عربرا بجایی رسیدست کار
که ملک عجم‌شان کند(؟) آرزو * تفو باد بر چرخ گردان تفو

چنین گشت پرگار چرخ بلند — که آید بدین[1] پادشاهی گزند[2]
ازین زاغساران بی آب و رنگ — نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ[3]
که نوشین روان[4] دیده بود این بخواب — کزین تخت[5] بپراگند رنگ و آب[6]
چنان دید کز تازیان صد هزار — هیونان مست و[7] گسسته مهار
گذر یافتندی باروند رود[8] — نماندی برین[9] بوم و بر تار و پود[10]
بایران و بابل[11] نه[12] کشت و درود — بچرخ زحل[13] بر شدی[14] تیره دود[15]
هم آتش بمردی بآتش‌کده — شدی[16] تیره نوروز[17] و جشن سده
از[18] ایوان شاه جهان کنگره — فتادی بمیدان او یکسره[19]
کنون خوابرا پاسخ آمد پدید — ز ما بخت گردن بخواهد کشید
شود خوار هر کس که هست ارجمند — فرومایه‌را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان — گزند[20] آشکارا و خوبی[21] نهان
بهر کشوری در ستمگاره‌یی — پدید آید و زشت[22] پتیاره‌یی
نشان شب تیره آمد[23] پدید — همی[24] روشنایی بخواهد پرید[25]

---

[1] I, IV, VI — برین [2] K — доб.:

بدین تخت شاهی نهادند روی * شکم گرسنه کام دیهیم‌جوی

[3] K — б. оп., см. выше; IV, VI, Г, C — доб.:

بدین تخت شاهان نهادند روی * شکم گرسنه کام [مرد — C] دیهیم‌جوی

Г — перед этим б. доб.:

همه نیزه‌هاشان شکسته بدست * سپررا نه بند(؟) و نه مغ و نه شست
بر آیین جوشن بروز و بشب * نمدها بتن‌شان دریده بلب(؟)

[4] I, IV — انوشیروان VI, Г, P — انوشین‌روان [5] K — دوده [6] P — تاب [7] I, K, IV, VI, Г — و оп.
[8] K, IV — ز اروندرود [9] C — بدین [10] K, IV — تاروپود [11] K — کابل [12] K, IV, VI, Г, T — ز بوم و ز بر کم شدی [شده — IV]
[13] K — بکیوان همی P — بچرخ زحل بر شدی تیره دود [14] Г — بر شده [15] Л — б. оп.; VI, Г, C — б. 368 стоит после б. 369. IV, VI, Г — ببرج حمل
[16] K — شده [17] VI — نورنوروز [18] IV, C — ز Г — در [19] Л — б. оп.; Г — доб.:

سر تاج شاهان ما نیزه دید * هیونان همه مست و سرخیره دید

[20] VI — کنند(؟) [21] K, IV — نیکی [22] IV — پدید آورد زود VI, Г — [و — Г] پدید آید از دور
[23] VI — آید [24] I — همان K, IV — همه [25] VI, Г, C — [Г — رمید] ز ما بخت فرخ بخواهد برید

کنون ما بدستوری رهنمای[1] همه[2] پهلوانان پاکیزه‌رای
بسوی خراسان نهادیم روی بر[3] مرزبانان . دیهیم‌جوی[4]
به‌بینیم تا گردش روزگار چه گوید بدین[5] رای نااستوار[6]
پس اکنون ز بهر کنارنگ طوس بدین[7] سو کشیدیم پیلان و کوس
فرخزاد با ما ز یک[8] پوستست به[9] پیوستگی نیز هم دوستست
بالتونیه‌ست[10] او کنون رزمجوی[11] سوی جنگ دشمن نهادست روی[12]
کنون کشمگان پور[13] آن رزمخواه[14] بر ما بیامد[15] بدین بارگاه[16]
بگفت آنچ آمد[17] ز شایستگی هم از بندگی هم ز بایستگی
شنیدیم[18] زین مرزها هرچ گفت بلندی و پستی و غار و نهفت
دژ گنبدین[19] کوه[20] تا[21] خرمنه دگر[22] لازوردین ز بهر بنه[23]
ز هر گونه بنمود آن دلگسل[24] ز خوبی نمود انچ بودش بدل[25]

---

[1] Л — (?)شهریار (без рифмы). [2] I, VI, Г, T — همان [3] IV — سوی [4] IV — پیکارجوی
[5] I — برین [6] K, Г, T — پرخاش‌جوی — VI (?)پدروار بدشیر و آزرمجوی, далее бб. 378—381 оп.
[7] I, IV — برین چه بندد [آرد — Г] برین بند [پند؟ — K] نااستوار [آموزگار — K] — IV, Г, C
[8] I, K, IV, Г — زهم [9] K — ز [10] Л — بالتونیست میاذرا بپست — Г بالتونیه او — P
[11] IV — بالتو نباشد کنون جنگجوی(?) — K بروی سپاه اندر آورده روی — I, C [12]

شما با سپهبد چو آرید روی * ازین سو بباید شدن رزمجوی

[13] IV — کشمشان پور(?) — VI کم سکان پور(?) — Л [14] K — کنون گاهش آمد که او با سپاه
[15] Л — کنون کشمگان توز آن رزمگاه(?) بیامدبرما — Г, VI بر ما بیاید — K بیاید بر ما
[16] Л, P — رزمگاه Г — доб.:

بیاورد گنج و سپاه او بسی * ز شاهان ندانم جز اورا کسی

[17] K — آنچ آید — IV آنچه باید — VI آنکه آمد — Г, T آنکه باید [18] K, VI, C — شنیدم
[19] I — VI, Г — تیغ با — K, IV [20] Л — گنبدان بود — C گنبدان کوه — درین گنبد — VI گنبدی
[21] I, K, IV, VI, Г, T — دژ(در?) [22] K — доб.: تیغ تا [23]

ز هر چیز کان بود از نیک و بد * چنان کرده(?) نامداران سزد

[24] Л — (?)I جو با دو حو نحمو و مرز شکل — IV حَوال و نخَمُورَ حشْ مَردی سکِل جوال
[25] Г — б. оп. حوال و چو تخمورم و دو سکل(?) — VI و تمور و چو مردی شِکل

وزین[1] جایگه[2] شد بهر جای کس — پژوهنده شد کارها پیش و پس[3]
چنین لشکری[4] گشن مارا[5] که هست — برین تنگ دژها نشاید[6] نشست
نشستیم و گفتیم با رای‌زن — همه پهلوانان شدند انجمن
390 ز هر گونه گفتیم و انداختیم — سرانجام[7] یکسر برین[8] ساختیم[9]
که از تاج وز تخت و مهر و نگین — همان جامهٔ روم و کشمیر و چین[10]
ز پرمایه چیزی که آمد[11] بدست — ز روم و ز طایف همه[12] هرچ هست[13]
همان[14] هر چه از ما[15] پراگندنیست — گر از[16] پوشش است ار[17] ز[18] افگند نیست[19]
ز زرینه[20] و جامهٔ نابرید — ز چیزی که آنرا نشاید[21] کشید
395 هم از خوردنیها ز[22] هر گونه ساز — که مارا بیاید بروبر[23] نیاز[24]
ز گاوان گردون کشان چل هزار — که رنج آورد تا که آید بکار[25]
بخروار زان پس[26] ده و دو هزار — بخوشه درون گندم آرد ببار[27]

---

[1] K, Г, P — درین IV — ازین [2] I, K, IV, VI, Г, P — بارگه [3] Л, I, K, IV — سگ و یوزپاذان
[4] K, IV, Г, T — لشکر [5] I, K, IV, T — بنزدیک یاران فریادرس P — مارا نه بس C — б. оп.
[6] VI — نباید [7] K — بفرجام [8] Г, VI, T — بدین [9] I, IV, C — б. 390 стоит после б. 391.
[10] K — دیبای چین VI — کشور چین [11] I, K, IV, Г, T — آید VI — (؟)نماید [12] I, IV, VI, Г — با ما
[13] Л — доб. ز قفجاق [قبچاق — C] و از قیروان — K ز طغماج [طمغاج — VI, Г] و از قیروان همه هر چه آن نا(؟) — VI, Г ازین هر(؟) چه آن نا — I [14] K — ز ما(؟) [15] I — اگر — Г [16] I, Г — پوشش است و گر — Г [17] K — پوشش و گر [18] VI — испорчено. [19] Л — ازین هرچ از انبار آگندنیست * اگر پوشش است و گر افگندنیست
[20] IV, VI, Г — روییده [21] IV, T — بشاید [22] IV, VI, Г, T — و [23] I, K, IV, VI, Г — بروز [24] K — دراز VI, Г — доб. (ср. б. 387):
که این خوردنی کایدرست دسترس * سگ یوزبانان مارا نه بس
далее Г — доб.:
همان مایه کایشان بیارند پیش * ازین خوردنیها و از کم و بیش
[25] I, K, IV, VI, Г, C — بار [از بهر — K] بخوشه درون گندم آرند P — که آید کرنج آورند آن برنج — Г, IV کرنج [برنج — K] آورد [آورند — K] تا که آید بکار — I, K [26] IV — زانسو بکار
[27] Л — б. стоит после б. 392. برنج آورند اندران کارزار — VI آورند اندرین روزگار

همان[1] ارزن[2] و پسته و ناردان — بیارد یکی موبدی[3] کاردان[4]
شتروار زین هر یکی ده[5] هزار — هیونان بختی بیارند بار[6]
همان گاوگردون هزار از[7] نمک — بیارند[8] تا بر چه گردد فلک[9]
ز خرما هزار و ز شکّر[10] هزار — بود سخته و راست کرده شمار[11]
ده و دو هزار انگبین کندره[12] — بدژها کشند[13] آن[14] همه یکسره[15]
نمکخورده سرپوست[16] چون چل[17] هزار — بیارند آنرا که آید بکار[18]

[1] IV — هم از [2] K — شکّر [3] VI, Г — موبد [4] VI, Г — доб. вариант б. 400. [5] IV — دو
[6] I — б. оп.; IV — VI, Г — بود سخته(؟) و باز کرده شمار

شتروار ارزن [Гаворзи — Г] ازین هم شمار * بیارد کسی تا که آید بکار

[7] VI, Г — (б. см. выше) بخروار ازان پس هزاران [8] VI, Г — فرستیم [9] I — б. оп.; IV — доб.:

شتروار کنجد هم ازین شمار * بیارد همان تا که آید بکار

[10] K — بیارند هیونان بختی بیارند بار — K [11] I, IV (ср. б. 399) ز خرما و هر گونه خبری
[12] Л — کنکره(؟) K — کاندره [13] Г — کشید [14] K, IV, C — این [15] I, VI — б. оп.; I — بود ساخته راست — T بخروار رخت [Гафт — Г] آورد زین شمار — VI, Г ازان تا که آید بکار کرده شمار — VI доб.:

همان دبّه مشک و روغن هزار * هیونان بختی بیارند بار

Г — доб.:

بپشت هیونان بدین بارگاه * فرستید و آیید تازان براه

دگر دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی پیر با یادگار

(ср. выше, рук. VI, ср. ниже, рук. Л, К, Г, IV); K — доб.:

همان دبّه و مشک روغن هزار * بخروار آرند هم زین شمار

Г — доб.:

همان دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی پیر با پادکار(؟)

[16] T — هر گوشت [17] K — سیصد [18] I, VI — б. оп.; Л — доб. (ср. выше):

دگر دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی مرز با دادکار

K, C — پیشکاران بیارند بار — Г, P — دژها — [Г — بران سنک] ز هر سوبه [C — جز این] همان

IV — (ср. выше): کشد پیشکار

همان دنبه و مشک روغن هزار * بخروار نفط آورد زین شمار

شتروار سیصد ز زربفت شاه[1] بیارند بر[2] بارها تا دو ماه[3]
بیاید[4] یکی موبدی با گروه ز گاه[5] شمیران[6] و از رابه‌کوه[7]
بدیدار[8] پیران و[9] فرهنگیان بزرگان که اند[10] از[11] کنارنگیان
بدو[12] روز نامه[13] بدژها نهند[14] یکی نامه گنجور[15] مارا دهند[16]
دگر خود بدارند[17] با خویشتن بزرگان که باشند زان انجمن
هماناً[18] بران راغ و کوه بلند ز ترک و ز تازی نیاید گزند
شمارا بدین روزگار سترگ یکی دست[19] باشد بر ما[20] بزرگ
هنرمند[21] گوینده[22] دستور ما بفرماید اکنون بگنجور ما
که هر کس که این‌را[23] ندارد[24] برنج فرستند ورا پارسی جامه[25] پنج
یکی خوب سربند پیکر بزر بیابند فرجام زین کار بر[26]
بدین روزگار تباه و[27] دژم بیابد ز گنجور ما چل درم
بسنگ[28] کسی کو بود زیردست یکی زین درمها گر اید بدست[29]
ازان[30] شست بر سر شش و چار دانگ بیارد[31] نبشته بخواند بمانگ[32]
بیک[33] روی بر نام یزدان پاک کزویست امید[34] و زو ترس و باک[35]
دگر پیکرش[36] افسر و[37] چهر ما زمین بارور گشته از مهر ما

---

[1] I, Г, T—ز نفت سیاه [2] I—با [3] K, IV, VI—б. оп. [4] Л, VI—بیامد [5] IV—کوه [6] Л—دبیران و—K [7] IV—ز گاه و ز یخمنج(؟)—I ز گاو و ز نعمنج(؟) راده کوه—T زاوه کوه [8] [9] I—و оп. [10] Л—بزرگان کوه—VI, Г, C بزرگان هند—IV بزرگان که هند(؟) [11] K—ذهید—K, P [12] IV—بدین [13] VI, Г—باید [14] Г, P—ازین هر چه [آنچه—Г] بزرگان دانا [15] VI—نامور گنج [16] Г, P—دهید [17] K—بیارند Г, P—بدارید [18] I—همان تا [19] VI—دشت [20] K—بمابر [21] I, IV, P—доб. و [22] K, IV—پاکیزه VI, Г, C—بیابد—C [23] K—آذرا [24] T—بیارد [25] VI—خانه(؟) [26] K, IV, VI, Г, C—خردمند پاکیزه [27] K, IV, VI, Г, C—و оп. [28] K, IV, C—پس آنگه [29] I, [بیامد—C] بفرجام ازین رنج بر IV, VI, Г, P—بشست—C بشصت—K یکی زیر رمها(؟) گراید نشست(؟)—I, IV, VI, Г, C—یکی—K [30] [31] VI, Г—بیابد [32] Л—بمانگ و(؟) بیاید نوشته بحواب [33] [34] K, VI, ازین [35] Л—که امّید ازویست—Г [36] IV—پیکر و—VI پیکر [37] K—امید و هم هم و باک افسر و پیکر و

بنوروز و مهر آن[1] هم[2] آراستست دو جشن بزرگست و با[3] خواستست[4]
درود جهان بر کم‌آزار مرد[5] کسی کو ز دیهیم ما یاد کرد[6]
بلند اختری نامجوی سوار بیامد بکف نامهٔ شهریار

۹

وزانجایگه بر کشیدند کوس ز بست و نشاپور[7] شد تا بطوس[8]
خبر یافت ماهوی سوری ز[9] شاه که تا مرز[10] طوس اندر آمد سپاه[11]
پذیره شدش با سپاهی[12] گران همه نیزه‌داران[13] جوشن‌وران
چو پیدا شد آن فر و اورند[14] شاه درفش بزرگی و چندان سپاه
پیاده شد از باره[15] ماهوی زود بران کهتری بندگیها فزود[16]

---

[1] I, IV, Г—این [2] VI—(؟)بنوروز این و هم [3] K, IV, VI, Г—بزرگ از پی [4] VI—доб.:
چو رسم سواری بگیتی نبود * نه گوش خردمند هر گز شنود
به تیغ یکی زاغسر کشته شد * بما بر چنین روز بر گشته شد
[5] I—(؟)داد مرد آزاد K, IV, Г, T—доб.: [6] K—گشت شاد K—باک بیک روی ازان کهتر
چو نامه بمهر اندر آورد شاه * فرستاد زی مهتر نیکخواه [آن سپاه—IV, T
مرزبانان براه—Г]
[7] K, IV, VI, Г, C—ز شهر نشاپور [8] K, C—سوی طوس Б—ثم إنه ارتحل من بست
Здесь конец большого (бб. 338—421) و سارا الی نیسابور، و سارا من نیسابور نحو طوس
пропуска (ср. примечание Аззаша относительно того, что известный ныне Бост не мог оказаться на этом пути); Л, K — доб.:
همه راست کرد آن کجا گفته بود * بدژها فرستاد که آورده بود(؟)
[ز کردار گردون بر آشفته بود—K]
وزانجای لشکر کشید او بمرو * شب و روز تازان چو پر تذرو
[9] K, IV, VI, Г, C—که [10] K—که از سوی P—که از مرز [11] IV—سوی مرز VI, Г, براه
[12] IV, VI—سپاه [13] K, IV, VI, Г, T—بسوی دهستان بر [در—Г] آمد ز راه I—б. оп. C
[14] I, IV, VI, Г—اورند K, P—اورنگ [15] I, K, IV, VI, Г, T—اسپ [16] I—نمود IV, доб. و
شهنشاهرا بندگیها نمود [فزود—Г] VI, Г, C—

همی رفت نرم از بر خاک گرم[1] دو دیده پر از آب کرده ز شرم[2]
زمین‌را ببوسید و بردش نماز همی بود[3] پیشش زمانی دراز[4]
فرخزاد چون روی ماهوی دید سپاهی بران‌سان[5] رده بر کشید
430 ز ماهوی سوری دلش گشت شاد برو بر بسی پندها کرد یاد[6]
که این شاه‌را از نژاد کیان سپردم ترا[7] تا ببندی میان
نباید[8] که بادی برو بر جهد و گر[9] خود[10] سپاسی برو[11] بر نهد
مرا رفت باید همی سوی ری ندانم که کی[12] بینم این تاج کی
که چون من فراوان بآوردگاه[13] شد از جنگ[14] آن نیزه‌داران تباه
435 چو رستم سواری بگیتی نبود نه گوش خردمند هرگز شنود[15]
بدست یکی زاغسر[16] کشته شد بمن[17] بر چنین روز بر گشته شد[18]
که یزدان ورا جای نیکان دهاد سیه‌زاغرا درد[19] پیکان دهاد[20]
بدو گفت ماهوی کای پهلوان مرا شاه چشمست و روشن‌روان
پذیرفتم این زینهار ترا سپهر ترا[21] شهریار ترا
440 فرخزاد هرمزد زانجایگاه[22] سوی ری بیامد[23] بفرمان شاه[24]

---

[1] Л — دوجوی [2] Л — گرم از پی خاک نرم(؟) — IV همی رفت گرم از بر خاک روی
[3] I — رفت [4] K, IV, VI, Г, T — доб.:
سپاهش همه خواندند آفرین * برفتند گریان و سر بر زمین
[Г, T — یکایک نهادند سر بر زمین]
[5] IV, VI, Г, T — سراسر سپاهش [6] Г, P — доб.:
بماهوی سوری فرخزاد گفت * بدانگه که بگشاد راز نهفت
[7] IV, VI, Г, C — بتو [8] IV, VI, Г, C — نمانی [9] K, Г, C — و یا
[10] I, IV, VI, Г — K, خور(؟) [11] I — بدو [12] K — بدانم دگر
[13] I, K — بر آوردگاه — Г در آوردگاه [14] K — رزم [15] VI — T کس
[16] IV — و [17] K, IV, Г, T — بما [18] VI — б. оп. به تیغ یکی تیغزن
[19] K, IV — доб. [20] VI — б. оп.; Г — доб.:
سپاه سپاهان و ری‌را همه * بگرد آورم سوی شاه رمه
[21] I, IV, VI, Б — доб.: و إنما أذهب لأجمع عساكر الرى و اصبهان، و أقدبهم على الملك
[22] VI, Г, C — ازان بارگاه [23] IV — بسوی ری آمد [24] Г — доб.: مرا
ابا تازیان چند جست او نبرد * ازو هم بر آمد بفرجام گرد

بـریـن[1] نـیـز بـگـذشت چـنـدی سپهر — جـدا شـد ز مـغـز بـدانـدیـش مـهـر[2]
شـبـانـرا[3] هـمـی تـخـت کـرد[4] آرزوی — دگـر گـونـه‌تـر شـد[5] بـآیـیـن و خـوی
تـن خـویـش یـکـچـنـد بـیـمـار کـرد — پـرسـتـیـدن شـاه دشـوار[6] کـرد

۱۰

یـکـی پـهـلـوان[7] بـود گـسـتـرده‌کـام[8] — نـژادش ز طـرخـان[9] و بـیـژن بـنـام
445 نـشـسـتـش بـشـهـر سـمـرقـنـد بـود — بـران مـرز چـنـدیـش[10] پـیـونـد بـود[11]

---

[1] I, Г, P — бдеин [2] K, IV, Г — доб.:

چـو آگـاهـی آمـد ز نـیـزه‌وران * ز بـغـداد و اروندرود از کـران
[و ری کـان گـزیـده سـران — IV]
[زبـغـداد و ری آمـده بـر کـران — Г]

далее K —

که کس پیش ایشان نشد تیز چنگ * ازیـن‌سـان بـود سـاز و آیـیـن جـنـگ
IV, Г —

نـیـامـد کسی پـیـش ایـشـان بـجـنـگ * کـه یـارسـتـشـان چـرخ پـیـروزه‌رنـگ
رخ شـاه ایـران پـر آژنـگ شـد * ازان کـار دشـمـن بـدل تـنـگ شـد
далее K —

چـو ماهوی ازان گـونـه دیـد ایـن سپاه * شـده زرد چـون کـاه رخـسـار شـاه
IV, Г —

چـو مـاهـوی مـرشـاه‌را مـانـده دیـد * به بی‌کام او بخت‌را رانده [مانده — Г] دید
و انتهی الخبر الی مرو بأن :ср. последние три бб. интерполяции с С, доб. после б. 432; Б — доб
عساکر سعد بن وقاص رضی الله عنه أخذوا المدائن و سائر ما تاخمها من بلاد المملکة
سناذرا(؟) — VI [3] فعظم ذلک علی یزدجرد. و لما علم ماهویه بأن أمره قد أشفی علی الزوال...
پادشه — P شاه دشخوار — I [6] دگر شد برای و — VI, Г [5] کردتخت — VI, Г, T [4] شتابان — C
طلحند — Г طلخون — I طلخان — Л, IV, VI [9] ذام — K [8] ملک من ملوک الترک — Б [7] خوار
[10] Г — بسی گرد او خویش و [11] Г — доб.:

یـکـی تـرک مـردانه بـد سـرفـراز * از افـراسـیـابـی گـو جـنـگ سـاز
K, Г (Г — после приведенного б.) — доб.:

چو ماهوی بدبخت خودکامه[1] شد — ازو نزد بیژن یکی نامه شد
که ای پهلوانزادهٔ بی‌گزند — یکی رزم پیش آمدت سودمند
که شاه جهان با[2] سپاه ایدرست — ابا تاج و گاهست و با افسرست[3]
گر آیی سر و تاج و گاهش[4] تراست — همان گنج و چتر سپاهش[5] تراست[6]
چو بیژن نگه کرد و آن نامه دید — جهان پیش ماهوی خودکامه[7] دید
بدستور گفت ای[8] سر راستان — چه داری[9] بیاد[10] اندرین[11] داستان[12]
بیاری ماهوی گر من سپاه — برانم شود کارم ایدر تباه
بمن[13] بر کند شاه چینی[14] فسوس — مرا بی‌منش خواند و چاپلوس
و گر نه کنم[15] گوید از بیم کرد — همی ترسد از روز ننگ و نبرد[16]
چنین داد دستور پاسخ بدوی — که ای شیردل مرد پرخاشجوی
ازایدر ترا ننگ باشد[17] شدن — بیاری ماهوی و باز آمدن
ببرسام فرمای[18] تا با سپاه — بیاری شود سوی آن رزمگاه
بگفتار سوری[19] شوی سوی جنگ — سبکسار خواند ترا مرد سنگ
چنین گفت بیژن که اینست رای — مرا خود نه جنبید باید ز جای

همان [همی—Г] نام بیژن بایران و چین * ز مردیش کردند نقش نگین
و کان شجاعا بطلا مشهورا بالرجولیة و البسالة :Б—доб.
نشستش ز [به—IV] گیتی بمرو—K, Г, C چیره—IV تخت و سپاهش—I, IV, VI, Г, C گاه و تاجش—I اندرست
همین گاه تخت سپاهش—VI سپاهش(؟) :K, IV, VI, Г, Т—доб.
ز کین نیاکان بدل یاد کن * برین [بدین—VI, Т] تخمه بر داد بیداد کن
K, IV—доб. после этого б.:
شهنشاه ازان خود کی [نه—IV] آگاه بود * که ماهوی سوریش بدخواه بود
[1] K—بدکامه [2] I, K, C—بی [3] چگونه—I [4] اندرون(؟)—Л [5] یادآوری—Г [6] یاری—VI [7] K—بدکامه [8] K—آن
شنیدی تو از راستان :I—доб.
چه داری بیاد اندرین داستان * هم از رای ماهوی زاده شبان
[9] I, [10] و گر نه هم او—VI, Г [11] چندی—Г چندین—VI, C [12] K—بما [13] چین این—K
[14] IV, VI, Г, از روزگار نبرد—VI, Г, C بترسید گوید ز روز نبرد—IV گرد روز نبرد—K
[15] ماهو—K, VI [16] الرأی أن تندب لهذا الأمر ولدک برسام—Б [17] باید—C

بـبـرسـام فـرمـود تـا ده هـزار ... نـبـرده سـواران خـنـجـرگـزار
بـمـرو انـدرون[1] سـاز جـنـگ آورد ... مـگـر گـنـج[2] ایـران بـچـنـگ آورد
سـپـاه از بـخـارا چـو پـرّان تـذرو ... بـیـامـد بـیـک هـفـتـه[3] تـا شـهـر مـرو
شـب تـیـره هـنـگـام بـانـگ خـروس ... ازان مـرز[4] بـر خـاسـت آواز کـوس
جـهـانـدار[5] زیـن[6] خـود نـه[7] آگـاه بـود ... کـه مـاهـوی سـوریـش بـدخـواه بـود[8]
بـشـبـگـیـر گـاه[9] سـپـیـده‌دمـان[10] ... سـواری سـوی خـسـرو آمـد دوان[11]
کـه مـاهـوی گـویـد کـه آمـد سـپـاه ... ز ترکان کـنـون بـر چـه رایـسـت شـاه
سپهدار خـانـسـت[12] و[13] فـغـفـور چـیـن ... سـپـاهـش هـمـی بـر نـتـابـد زمـیـن
بـر آشـفـت و جـوشـن بـپـوشـیـد شـاه ... شـد از گـرد گـیـتـی سـراسـر سـیـاه[14]
چـو نـیـروی پـرخـاش تـرکـان بـدیـد ... بزد دسـت و تـیـغ از مـیـان بر کشید[15]
بـپـیـش سـپـاه انـدر آمـد چـو پـیـل ... زمـیـن شـد بـکـردار دریـای نـیـل
چو بر لـشـکر ترک بـر حـمـلـه[16] بـرد ... پـس پـشـت او در[17] نـمـانـد ایـچ گـرد
هـمـه پـشـت بـر تـاجـور[18] گـاشـتـنـد ... مـیـان سـوارانـش بـگـذاشـتـنـد
چـو بـر گـشـت مـاهـوی شـاه جـهـان ... بـدانـسـت نـیـرنـگ او در نـهـان
چـنـیـن بـود مـاهـوی‌را رای[19] و راه ... کـه او مـانـد انـدر مـیـان سـپـاه[20]

---

[1] I, K, IV, VI, Г — آید و — T آرد و — Б — ماه — K [3] تخت — P شاه — C شهر — VI, Г [2]
[4] VI, Г, T — دشت [5] VI, Г, T — شهنشاه [6] K, P — ازان [7] K, VI, C — کی [8] K — فی أسبوع
هم اندر زمان — VI, Г, T [10] خروشی بر آمدْ — K, VI, Г, T [9] جویندهٔ گاه بود — IV — б. оп.
و لما أصبح — Б سواری بیامد سپیده‌دمان — VI, Г, C سواری بیامد هم اندر زمان — K [11]
оп. و — I, P [13] خاقانست — IV سپهبد چه خاقان — K قانست(؟) — I [12] ماهویه اتاه فارس
[14] I, K, IV, VI, Г, T — доб.: IV, VI, Г, C فراز [فرود — Г] آمدند از دو رویه سپاه
رده بـر کـشـیـدنـد و بـر شـد خـروش * سـپـهـدار ایـران بـر آورد جـوش
K — этот же б. стоит между двумя след. доб. бб.; I, K, IV, Г, T — доб.:
بـیـاراسـت بـا مـیـمـنـه مـیـسـره * بـجـنـگ انـدر آمـد سـپـه یـکـسـره
هـمـی بـود بـا نـیـزه در قـلـبـگـاه * شـد از گـرد گـیـتـی سـراسـر سـیـاه
[15] VI — б. оп. فلما اصطف الفریقان و تقابل الجمعان وقف الملک فی القلب... :Б — доб.
[16] VI, Г, C — نامور [18] پس لشکر او(؟) — K [17] چو ابر خروشان یکی حمله
[19] VI — رسم — Г روی [20] VI, Г, C — گرفتار شاه — که آید بدان سو [سان — C]

شهنشاه در جنگ شد ناشکیب[1] همی زد بتیغ و بپای و رکیب[2]
فراوان ازان نامداران[3] بکشت چو بیچاره‌تر گشت بنمود پشت
ز ترکان بسی بود در پشت اوی[4] یکی کابلی[5] تیغ در مشت اوی
همی تاخت جوشان چو از ابر برق[6] یکی آسیا بد بر آن آب زرق[7]
فرود آمد از باره[8] شاه جهان ز بدخواه در آسیا شد نهان
سواران بجستن نهادند روی همه زرق ازو شد پر از[9] گفت‌وگوی
ازو باز ماند اسپ زرّین‌ستام همان گرز و[10] شمشیر زرّین‌نیام[11]
بجستنش[12] ترکان[13] خروشان شدند ازان باره و ساز[14] جوشان شدند
نهان گشته[15] در خانهٔ آسیا نشسته از بر خشک لختی گیا
چنین است رسم سرای فریب فرازش بلند و نشیبش[16] نشیب[17]
بدانگه که بیدار بد بخت اوی[18] بگردون[19] کشیدی فلک[20] تخت[21] اوی[18]
کنون آسیایی بیامدش[22] بهر ز نوشش[23] فراوان فزون بود[24] زهر

---

[1] K, VI, Г, T — مردی نمود [2] K — دلیری و گردی و شیری نمود (без рифмы); VI, Г, T — دلیری و تندی و گردی نمود: K — доб.:

همی زد بتیغ و بپای و رکیب * که در رزم و در بزم باید شکیب

[3] VI, Г, C — یکی پس IV در پس پشت او [4] I, K, VI, Г, T — بقلب اندرون چند ازیشان پشت او(؟) (метр нарушен). [5] K — هندوی [6] K — در دشت چون تیره برق IV, VI, Г, C — یکی آسیا دید بر آب زرق [7] I, K, IV, VI, Г, T — همچون شب تیره برق [برف — VI] ازان گبر و — Л [8] I, K, IV, VI, Г, T — اسب [9] VI — همه رزم ازو گشت [ژرف — VI] [10] Л — بدان جستن اند — K [11] K — б. 481 стоит перед б. 480. [12] IV — بجستن چو VI, Г — بدیدند [13] K, VI, Г — بدان ساز و آن اسب [14] I, T — ازان اسب و آن ساز IV — بدان بخشش اندر VI, Г [15] I, K, IV, VI, T — شاه Г — شد(؟) (метр нарушен). [16] K, VI, Г, T — بلندست و سپس IV — فرازش بلندست و پشتش: [17] K, IV, Г — доб.:

اگر بخردی دل درو در [رای پا او — VI, Г] مبند * که ناید بفرجام ازو جز گزند
بگاه بسودن چو مارست نرم * و لیکن گهِ زهر دادنش گرم

[18] K — شاه [19] I, K, IV, VI, Г, T — بگردن [20] I — ملک VI, Г — زمان [21] Л — رخت [22] I — چو آمدش [23] I, IV, VI, K, Г, C — ز شهدش [24] I, IV, VI, Г, C — داد C — доб. варианты бб., добавленные к б. 484.

چه بندی دل اندر سرای فسوس — که هزمان[1] بگوش آید[2] آواز کوس[3]
خروشی بر آید که بر بند رخت — نه‌بینی بجز[4] دخمهٔ[5] گور[6] تخت[7]
دهان[8] نا چریده دو دیده پر آب — همی بود تا بر کشید آفتاب
گشاد آسیابان در آسیا — بپشت اندرون بار و[9] لختی[10] گیا
فرومایهٔ بود خسرو بنام — نه تخت و نه گنج[11] و نه تاج[12] و[13] نه کام[14]
خور خویش زان آسیا ساختی — بکاری جزین خود[15] نپرداختی
گوی[16] دید بر سان سرو بلند — نشسته بران[17] سنگ چون[18] مستمند[19]
یکی افسری[20] خسروی بر سرش — درفشان ز دیبای چینی[21] برش[22]
[بپیکر یکی کفش زرین[23] بپای — ز خوشاب و[24] زر[25] آستین قبای][26]
نگه کرد خسرو بدو[27] خیره ماند — بدان[28] خیرگی نام یزدان بخواند
بدو گفت کای شاه[29] خورشیدروی — برین[30] آسیا چون رسیدی تو گوی[31]
چه جای نشستست[32] بود آسیا — پر از گندم[33] و خاک و چندی[34] گیا

---

[1] Г — هر دم [2] IV — آمد [3] VI, Г — آیدت بانگ کوس [4] K, IV, VI, T — جزاز [5] K — جهان(?) [6] Л — доб. و [7] VI, Г — обратный порядок мисра. [8] Л — (?)تخمهٔ IV, VI, Г — دخمه و [9] IV, T — оп. [10] Л — (?)لختی [11] IV — نه گنج و نه تخت [12] K — نه تاج [13] VI, Г — نه هوش و نه نام و نه چیز و [14] I — نام (без рифмы). [15] K, C — و نه گنج [16] Л — فرأی رجلا — Б شهی [17] I, K, IV — بر [18] IV — بر VI, Г, T — دگر زین — VI جدا زین — IV, Г دگر زان [19] Г — доб.:
چو ماهی شب تیره تابان ز میغ * دو چشمش پر از آب و دل پر دریغ
[20] Л — افسرو IV, VI, Г, C — افسر [21] VI, Г, C — رومی [22] K, IV, VI, Г, T — доб.:
دو چشمش [چشم — IV, VI, T] گوزن و برو * نشد [شده — IV] دیده از دیدن شیر
یال شیر [دیدنش هیچ — T] سیر
[نگشتی ز دیدار او دیده سیر — Г]
[23] K — بگوهر همه [24] VI — و оп. [25] K — یکی کفش زرین مرورا [26] I — ز خوشاب آستین
و هو قاعد هناک علی الحشیش :وفی رجله مداس ذهبی — Б ;далее Б доб. — Л — б. оп.: ز زر بد قبای
[27] K — برو IV — درو [28] IV — دران [29] I — надписано над «شاه» — «مرد» C — مرد — Б
و التراب أیها الشهریار [30] Л — بران I, K, IV, Г, T — بدین [31] I, K, IV, VI, Г, C — بگوی [32] I, IV,
VI, Г, T — نشست تو [33] K — پراگنده از [34] K — لختی

چه مردی بدین فر و این برز[1] و چهر — که چون تو نه‌بیند همانا سپهر
از ایرانیانم بدو گفت شاه — هزیمت گرفتم[2] ز توران سپاه
بدو آسیابان بتشویر گفت — که جز تنگدستی[3] مرا نیست جفت[4]
اگر نان کشکینت آید بکار — وریدن[5] ناسزا تزّهٔ جویبار
بیارم جزین نیز[6] چیزی که هست — خروشان بود مردم تنگدست
بسه روز شاه جهانرا ز رزم[7] — نبود ایچ پردازش خوان[8] و بزم
بدو گفت شاه انچ داری بیار — خورش نیز با برسم آید بکار
سبک[9] مرد بی‌مایه چبّین نهاد[10] — برو[11] تره و نان کشکین نهاد
ببرسم شتابید و آمد براه[12] — بجایی[13] که بود اندران[14] واژگاه[15]
بر مهتر زرق[16] شد بی گذار[17] — که برسم کند زو یکی خواستار
بهر سو فرستاد ماهوی کس — ز[18] گیتی همی شاهرا جست و[19] بس
ازان[20] آسیابان بپرسید مه — که برسم کرا[21] خواهی ای روزبه
بدو گفت خسرو که در آسیا — نشستست کنداوری بر گیا
ببالا بکردار سرو سهی — بدیدار خورشید[22] با فرهی
دو[23] ابرو کمان و دو نرگس دژم — دهن[24] پر ز باد ابروان پر ز خم[25]
ببرسم همی واژ[26] خواهد گرفت — سزد گر بمانی ازو[27] در شگفت[28]

---

[1] I — برز و بالا — Г برز و این فر — VI, T قد و این برز — IV برز و این قد
[2] Г — نمودم [3] VI, Г, C — بی‌نوایی [4] K, IV, Г — доб.:
ازین غم روانم بهم بر زدی * چنان دان [کنون چونکه — IV, Г] که مهمان ما [من — Г] آمدی
[5] Л — ازین [6] K, T — نیست [7] Л, VI — شاه جهاندار رزم(؟) [8] Л, K, VI — خواب [9] VI, Г, C — بسد [10] I — چندی ستاد(؟) — IV بی‌مایهٔ بی‌مراد — VI بی‌مایهٔ بدنهاد — C بی‌مایهٔ بدنژاد
[11] I, IV, VI, C — برش [12] IV — ز راه(؟) [13] Л, C — بجای
[14] I, K, IV, Г, P — اندرو [15] K, نابکار — I بی تبار [16] Л, VI — ژرف(؟) [17] IV, Г, T — بازگاه باژخواه(؟) — I بارگاه — VI
[18] I, K, IV, Г, P — به [19] I, P — оп. و [20] I, IV, VI, Г, T — ازین
[21] Л — چرا [22] I, C — доб. و [23] I — چو(؟) [24] I, K, IV, VI, Г, T — دهان [25] I, K, IV, T — باد و روان پر ز غم [26] I, IV, VI, Г, T — باژ — K یار(؟) [27] I, K, IV, VI, Г, T — بدو [28] VI, Г — обратный порядок мисра.

یکی کهنه چُبین[1] نهادم[2] بپیش[3] برو نان کشکین سزاوار خویش[4]
بدو گفت مهتر[5] کز[6] ایدر بپوی چنین هم بماهوی سوری بگوی
نباید که آن بدنژاد پلید چو این[7] بشنود گوهر[8] آرد[9] پدید
سبک مهتر اورا بمردی سپرد جهاندیده‌را[10] پیش[11] ماهوی برد
بپرسید ماهوی زین چارمجوی که برسم کرا[12] خواستی[13] راست گوی
چنین داد پاسخ ورا[14] ترسکار که من بار[15] کردم همی خواستار[16]
در آسیارا گشادم بخشم چنان دان که خورشید دیدم[17] بچشم
دو[18] نرگس چو نرّ[19] آهو[20] اندر هراس دو دیده[21] چو از شب گذشته سه پاس[22]
چو خورشید گشتست زو آسیا خورش نان خشکو[23] نشستش[24] گیا
هرانکس که او فرّ یزدان ندید ازین آسیابان ببایدشنید[25]
پر از گوهر نابسود افسرش[26] ز دیبای چینی فروزان[27] برش
بهاریست گویی در اردیبهشت ببالای او سرو دهقان نکشت

---

[1] I — پشمین K, IV, C — خوانی Г — چینی Л — نهادش [2] [3] K, IV, Г, T — نهادمش پیش [4] VI — б. оп. [5] K — خسرو(؟) [6] K — که IV — هم [7] K — چنین [8] I — کینه [9] VI — ارزد(؟) [10] K, IV — سرافرازرا VI, Г — سرافراز تا [11] I — جهاندیده تا پیش [12] Л — چرا [13] VI, Г — خواهی ای [14] I, K, IV, VI, Г, C — بدو [15] I, Г — باژ K, VI, P — باز [16] IV — که شبگیر K, Г — доб.:

چون روز گشت آشکار
بگویم که از بهر که خواستم * خردرا بدین خواهش آراستم
چو زی آسیا رفتم امروز پیش * کزو من بکوشش برم نان خویش

[17] IV, VI, Г — خورشیدم آمد [18] VI — چو(؟) [19] K, VI — بر(؟) [20] Л — دو چشمش چو دو [21] K, Г — نرگس VI — دو ابرو(؟) میانه [22] VI, Г, T — دو گیسو ср. выше, б. 494, прим. 22. P — دو پاس K, IV, VI, Г, C — доб.:

همی باد [K — بوی] آمد از بوی [K — موی] او * همی باد مهر آید از روی [K — بوی] او
[همی زیب تاج آید از روی — VI, Г, T]
[VI — موی] او

[23] K, IV, C — وکشکین Г — کشکین و فرشش VI, Г — کشکین و پوشش(؟) [24] I — کشکین و پوشش(؟) [25] K, VI, Г, C — درخشان IV — ببایدشنید [26] K — نابسوده سرش IV — б. оп. بباید گرفت [K — ستد] آسیارا کلید [27] VI, Г — درخشان ز دیبای رومی

۱۱

چو ماهوی دلرا[1] بر آورد گرد — بدانست کو نیست جزیزدگرد
بدو گفت بشتاب زین انجمن — هم‌اکنون جدا کن سرش‌را[2] ز تن
وگرنه هم اکنون ببرّم سرت — نماندم کسی زنده از گوهرت[3]
530 شنیدند ازو این سخن مهتران — بزرگان بیدار[4] و کنداوران
همه انجمن گشت ازو پر ز خشم — زبان پر ز گفتار و پر آب چشم
یکی موبدی بود رادوی[5] نام — بجان و[6] خرد بر نهادی[7] لگام
بماهوی گفت ای بداندیش مرد — چرا دیو چشم ترا تیره[8] کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بود در یک انگشتری
535 ازین دو یکی‌را همی بشکنی — روان و خردرا بپا[9] افگنی
نگر تا چه گویی بپرهیز ازین — مشو بدگمان با جهان‌افرین
نخستین ازو[10] بر تو آید گزند — بفرزند[11] مانی یکی کشتمند[12]
که بارش کبست آید و[13] برگ خون — بزودی سر خویش بینی نگون
همی[14] دین یزدان شود زو[15] تباه — همان بر تو نفرین کند تاج و گاه
540 برهنه شود در جهان زشت تو — پسر بدرود بی‌گمان[16] کشت تو[17]
یکی دین‌وری[18] بود یزدان‌پرست — که هر گز نبردی ببد کار[19] دست
که هرمزد خراد[20] بد نام او — بدین[21] اندرون[22] بود آرام او

---

[1] K, IV, C — ماهوی‌را دل [2] I, VI — سرش‌را جدا کن [3] Г — доб.:
چو ماهوی با آسیابان بگفت * که آن شاه‌را خاک باید نهفت
[4] K — ایران [5] Г — راژوی P — زاروی [6] K, Г, T — از [7] I, K, IV, VI, Г, T — بر نهاده [8] I, K, IV, VI, Г, T — خیره [9] I, K, IV, VI, Г, C — بپای P — بپی Б — далее бб. 536—591 переданы очень кратко с пояснением: و أطال صاحب الكتاب نفسه فى حكاية خطابهم له فى ذلك [10] I, K, IV, VI, Г, T — ازین [11] IV — بفرجام [12] VI — کشته‌مند(؟) [13] K — آورد [14] K, P — همان
[15] I, K, VI, Г, C — زین [16] K, VI, Г — زان سپس [17] K — доб.:
همان زندگانیت ناخوش بود * چو رفتی نشستت بر آتش بود
[18] I, Г, T — دینور K, VI — دین‌ور [19] K, Г — بەبیداد IV — مهتری VI — بمیداردو(؟) [20] I — خرداد(؟) [21] I — بدیر [22] Л — اندر او(؟) K — بزاول درون

بماهوی گفت ای ستمگاره[1] مرد — چنین از ره[2] پاک یزدان مگرد
همی تیره بینم دل و هوش تو — همی خار[3] بینم در[4] آغوش تو
تنومند[5] و[6] بی مغز[7] و جان[8] نزار[9] — همی دود ز[10] آتش کنی خواستار
ترا زین جهان سرزنش بینم آز[11] — ببرگشتنت گرم و رنج[12] گداز[13]
کنون زندگانیت[14] ناخوش بود — چو رفتی نشستنت[15] در[16] آتش بود[17]
نشست او و شهروی[18] بر پای خاست — بماهوی گفت این دلیری چراست
شهنشاهرا[19] کارزار آمدی — ز خان و ز[20] فغفور یار آمدی
ازین تخمه بیکس بسی یافتند — که هر گز بکشتنش نشتافتند
تو گر[21] بندهای[22] خون شاهان مریز — که نفرین بود بر تو تا رستخیز
بگفت این و بنشست گریان بدرد — پر از خون دل و مژه[23] پر آب زرد[24]
چو بنشست گریان بشد مهرنوش — پر از درد[25] با ناله و با خروش
بماهوی گفت ای بد بدنژاد — که نه رای[26] فرجام دانی[27] نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ — اگر[28] کشته بینند[29] ندرّد پلنگ[30]
ایا بتّر از دد بمهر و بخوی — همی گاه[31] شاه آیدت آرزوی
چو بر دست ضحاک جم کشته شد — چه مایه سپهر از برش[32] گشته شد
چو ضحاک بگرفت روی زمین — پدید آمد اندر جهان آبتین
بزاد آفریدون[33] فرخنژاد — جهانرا یکی دیگر آمد نهاد

---

[1] I — ستمکار [2] I, K, IV, VI, Г, T — در [3] I — خاره Г, C — گور [4] I, P — به [5] Л — تنومندی مغز — K [6] I, T — و оп. [7] Г, T — بی‌مغزی [8] Л — و جان — I [9] K — جانی [10] I — و K, C — ز оп.; IV, Г, P — از [11] K — باشدت [12] Г, T — رنج و گرم [13] K — و جان نزار نشست تو — I [14] IV — فرازت برین جای [15] IV — نشیبت [16] I — همی هر زمان رنج بفزایدت [17] K — б. оп.; K, IV, Г — доб. (K — вместо б. 547):

مفرمای کشتن خداوند خویش * مکن آنک آن کس نکردست پیش

Г, P — بر [18] Л — شهریر K, Г — شهراز C — شهران [19] K — گران شاهرا [20] I, K, IV, Г, T — ز خاقان و [21] Г — وگر [22] K — زندهٔ [23] Г, C — چشم [24] I — سرد [25] Г, T — доб. و [26] IV — راه و [27] K, T — داری [28] IV, Г, T — و گر [29] K, Г — یابد — T دارد [30] Л — و گر کشته — Г راه — [31] Л, I, VI — جان IV, T — تاج — Г جای — [32] K, IV, Г, T — اندران — [33] IV — باشد بدریا پلنگ(؟) بداد فریدون

شنیدی که ضحاک بیدادگر چه آورد ازان خویشتن‌را بسر
برو[1] سال بگذشت ماندا[2] هزار بفرجام کار آمدش خواستار[3]
و دیگر که[4] تور آن سرافراز مرد کجا آز ایران ورا رنجه کرد
همان[5] ایرج پاک‌دین‌را[6] بکشت برو گردش آسمان شد[7] درشت[8]
منوچهر زان[9] تخمه آمد پدید شد آن بند بدرا سراسر کلید
سه‌دیگر سیاوش ز تخم کیان کمر بست بی‌آرزو در[10] میان
بگفتار گرسیوز افراسیاب ببرد[11] از روان و خرد شرم و آب[12]
جهاندار کیخسرو از پشت اوی بیامد جهان کرد پر[13] گفت‌وگوی
نیارا بخنجر بدونیم کرد سر کینه‌جویان[14] پر از بیم کرد
چهارم سخن کین ارجاسپ بود که ریزندهٔ خون لهراسپ بود
چو اسفندیار اندر آمد بجنگ ز کینه ندادش زمانی درنگ
به پنجم سخن کین هرمزد شاه[15] چو پرویزرا گشن شد دستگاه[16]

---

[1] IV — بدو Г — بران [2] K, IV, Г, T — بیش از [3] Г — доб.:

اگر چند دیر آمد آن روزگار * نبودش بجز بر بد آموزگار

[4] K, C — چو [5] IV — کو چون [6] IV — پاک دلرا [7] K — همان تا جهان شد ازان‌سان

[8] IV — Г, T — نیاورد هم زان جهاندرا بمشت

بخیره بکشت ایرج پاکرا * که بخشایش آمد برو خاکرا

K — доб.:

فرستاد نزد فریدون گرد * جهاندرا سراسر باندده سپرد

[9] K, IV, Г, T — ازان [10] K, IV, Г, T — بر [11] K, IV, Г, C — بشست [12] K — доб.:
P — б. оп.

چنان نامور شهریاری بکشت * همی تا جهان شد ازیشان درشت

Г — доб.:

چو آن شاهرا کشت آن بدسرشت * بگیتی درون تخم بدرا بکشت

T — доб.:

چنان شاهزاده جوان‌را بکشت * ازیرا جهان گشت با او درشت

[13] IV — بی(؟) [14] K — کینه‌داران [15] Л, P — اسفندیار [16] Л, P — که رستم مراورا گه کارزار

Л, P — доб.:

بکشت و سر آمد برو نیز روز * شد آن نامور گرد گیتی‌فروز
سر انجام بنگر که بهمن چه کرد * ز پور تهمتن بر آورد گرد

بـبـنـدوی و گـسـتـهـم کـرد آنـچ کـرد ‌ ‌ ‌ نـیـاسـایـد ایـن چـرخ گـردان ز گـرد[1]
چـو دسـتـش شـد او[2] جـان ایشان ببرد ‌ ‌ ‌ در کـیـنـه‌را[3] خـوار نـتـوان شـمـرد[4]
تـرا زود یـاد آیـد ایـن روزگـار ‌ ‌ ‌ بـه[5] پـیـچـی ز انـدیـشهٔ نـابـکـار[6]
تـو زیـن هـرچ کـاری[7] پـسـر بـدرود ‌ ‌ ‌ زمـانـه زمـانـی[8] هـمـی[9] نـغـنـود[10] 575
بـپـرهـیـز زیـن گـنـج آراسـتـه ‌ ‌ ‌ وزیـن مـردری تـاج و ایـن خـواسـتـه
هـمـی سـر بـه‌پـیـچـی بـفـرمـان[11] دیـو ‌ ‌ ‌ بـبـرّی هـمـی[12] راه گـیـهـان خـدیـو
بـچـیـزی کـه بـر تـو نـزیـبـد هـمـی ‌ ‌ ‌ نـدانـی کـه دیـوت فـریـبـد هـمـی

شـشـم کـیـن پـرویـز شـاه بـلـنـد * کـه از خـوش‌نـواز آمـد اورا گـزنـد
کـمـر بـسـت بـر کـیـن او سـوفـزای * سـر خـوش‌نـواز انـدر آمـد بـپـای

Л — после этого б. доб.:

بـهـفـتـم سـخـن کـیـن هـرمـزد شـاه * چـو پـرویـزرا گـشـتـه شـد دسـتـگـاه

[1] IV — این گنبد تیزگرد :K, Г, C — доб.

ز کـردار ایـشـان نـکـرد ایـچ یـاد * چـو [K — که] خون پدر بود و مهر و نژاد

K — перед этим б. доб.:

شـنـیـدی کـه پـرویـز از کـیـن اوی * کـه پـاکـیـزه بـد رای و آیـیـن اوی
ازانـسـان بـبـریـدشـان دسـت و پـای * نـیـارسـت رفـتـن کـسـی خـود ز جـای

[2] K — چو شد دستور I, T چو شد دست در Г [3] K — بدیها کجا [4] IV — چو شد تاجور
б. оп. [5] IV, P — که [6] K — بەپیچدت اندیشهٔ نابکار [7] IV — پدر هرچه کارد
[8] K, P — زمانی زمانه [9] IV, Г — برین [10] K, IV, Г — доб.:

شـبـانـی بـدی تـیـره جـان و گـهـر * بدرگاه شاه اندر افگنده سر [اوفتاده بسر(؟)—Г]
نه [K — که] او بـر کشیدت بـدین پایگاه * فرامش مکن نیکی و گـنـج [رنج — Г] شاه
[بارگاه — IV]

K — вариант первого б.:

شـبـانـی بـدیـن گـونـه آیـیـن و فـر * نـجـویـد هـمـی کـیـنـهٔ تـاجـور

و اذکر مبدأ أمرک إذ کنت راعیا من رعاة البَهم فجعلک هذا الملک حامیا من حماة — Б
الذّهم. و لم یزل یمدّ بضبعک حتی صیرک صاحب جیش خراسان، و قائد قواد آل ساسان.

[11] K — فلا تقابل حق نعمته بالکفران و لا تلق قیادک الی ید الشیطان IV, ز گفتار(؟)
[12] K, IV, Г, T — ببرّی دل از P — بگفتار

بـآتـش نـهـال دلـتـرا[1] مـسـوز — مـکـن تـیـره ایـن تـاج گـیـتـی‌فـروز
سـپـاه پـراگـنـده‌را گـرد کـن — وزیـن‌سان کـه گـفـتـی مـگـردان سـخـن
ازیـدر بـپـوزش بـر شـاه رو — چـو بـیـنـی ورا بـنـدگـی سـاز نـو
وزانـجـایگه جـنـگ[2] لـشـکـر[3] بـسـیـج — ز رای و ز[4] پـوزش مـیـاسای هـیـچ
کـزیـن بـد[5] نـشـان دو گـیـتـی شـوی — چـو گـفـتـار دانـنـدگـان نـشـنـوی
چـو کـاری کـه امـروز بـایـدت کـرد — بـفـردا رسـد زو بـر آرنـد گـرد[6]
هـمـی یـزدگـرد شـهـنـشـاه‌را — بـتـر[7] خـواهـی[8] از تُـرک بـدخـواه‌را
کـه در جـنـگ[9] شـیـرسـت بر گاه[10] شاه — درخـشـان[11] بـکـردار تـابـنـده مـاه[12]
یـکـی[13] یـادگـاری ز سـاسـانـیـان — که چـون او نـبـنـدد کـمـر بر مـیـان[14]
پـدر بـر پـدر داد[15] و دانـش پـذیـر — ز نـوشـیـن‌روان شـاه تـا اردشـیـر
بـود[16] اردشـیـرش بـهـشـتـم[17] پـدر — جـهـانـدار سـاسـان بـا داد و فـر[18]
کـه یـزدانـش تـاج کـیـان[19] بـر نـهـاد — هـمـه شـهـریـارانـش[20] فـرخ‌نـژاد
چو[21] تو بـود مـهـتـر بـکـشـور[22] بـسـی — نکرد ایـن‌چـنـیـن رای[23] هـر گز کـسـی
چو بهرام چـوبـیـن[24] که سـیـصـد هزار — عـنـانـدار و بـرگـسـتـوان‌ور سـوار
بـیـک تـیـر او[25] پـشـت بر گاشـتـنـد — بـدو دشـت پـیـکـار بـگـذاشـتـنـد
چو از رای[26] شـاهـان[27] سرش سیر گشت — سـر دولـت روشـنـش زیـر گـشـت
فرآیـیـن که تـخـت بـزرگـی[28] بـجـسـت — نـبـودش سـزا دسـت بـدرا بـشـسـت
برانگونه بـر کـشـتـه شـد زار و خـوار — گـزافـه بـپـرداز زیـن[29] روزگـار
بـتـرس از خـدای جـهـان آفـریـن — که تـخـت آفـریـدسـت و تـاج[30] و نگین

---

[1] K — تن و جان خودرا — T نهاد بدت‌را — Г نهانی تنت‌را — IV دل و جان خودرا
[2] K — رزم [3] K, IV, Г, T — دشمن [4] K, IV — ز زاری و [5] IV — پس
[6] K — بر آیدت گرد [7] Л — تبه [8] IV — خوانی [9] K, P — رزم
[10] K, IV, Г, T — تخت [11] K, Г, C — فروزان [12] K, C — خورشید و ماه
[13] Л — همی [14] K, P — سواری میان — Г چو خورشید بر تختگاه
[15] K — شاه IV, Г, T — راد [16] K, IV, Г, T — پس از [17] K, Г, C — بهفتم
[18] K, T — بد آن تاجور IV, Г, P — بود تاجور [19] IV, Г, T — کیی
[20] K, IV, Г, T — شهریاران [21] K, IV, Г, T — ز [22] K, C — بگیتی
[23] IV, Г — یاد [24] IV, Г, P — بهرام رازی [25] I, IV, Г, T — کیی را [26] K, IV, Г — تخت [27] K — شاهی
[28] IV — مهی‌را [29] K, T — ازو VI — نبردارد این IV, Г — نبرگیرد این
[30] IV, Г, C — آفرید و کلاه

تن خویش بر خیره رسوا مکن — که بر تو سر آرند زود این سخن
هرانکس که با تو نگوید درست — چنان دان که او دشمن جان تست
تو بیماری اکنون و ما[1] چون پزشک — پزشک خروشان بخونین سرشک
تو از بندهٔ بندگان کمتری — باندیشهٔ دل مکن مهتری
همی[2] کینه با[3] پاک یزدان نهی — ز راه[4] خرد[5] جوی تخت مهی
شبانزاده‌را دل‌پر از[6] تخت بود — ورا پند آن موبدان سخت بود[7]
چنین بود تا بود و این تازه نیست — که کار[8] زمانه بر اندازه نیست
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند — یکی‌را کند خوار و زار و نژند[9]
نه پیوند با آن[10] نه با اینش کین[11] — که داند راز جهان آفرین[12]
همه موبدان تا جهان شد سیاه — بر آیین خورشید بنشست ماه
بگفتند زین گونه[13] با کینه‌جوی — نبد سود یک موی زان[14] گفت‌وگوی
چو شب تیره شد گفت با موبدان — شمارا بباید شد ای بخردان
من امشب بگردانم این[15] با پسر[16] — ز هر گونه‌یی دانش آرم ببر[17]
ز لشکر بخوانیم داننده بیست — بدان تا بدین بر[18] نماید گریست
برفتند دانندگان از برش[19] — بیامد یکی موبد از لشکرش[20]

---

[1] K, IV, Г, T — من [2] K, IV — همه [3] K — کینهٔ [4] IV — رای [5] K, IV, Г, T — هنر

[6] IV — بران فكان كلامهم عنده كالماء يجرى على الصخرة الصماء. و كان هو السلطنة — Б قد تمكن من دماغه و قلبه، و غطى على بصر بصيرته فصار لا يفرق بين رشده و غيه

[7] Г — доб.:

یکی‌را بنانی نیاز آورد * یکی‌را دگر تخت ناز آورد
یکی‌را کند از جهان بی‌نیاز * یکی‌را ببندد باندوه و آز
یکی زار و گریان و خسته جگر * یکی‌را بر آرد بخورشید سر

[8] K, IV, Г, T — گزاف [9] Г — доб.:

[10] IV — نه با اینش مهر و نه شرم و نه دانش [11] K, Г, C — با این بکین [12] K, Г, IV, C — همه [همی — IV, Г, P] پند گفتند — [13] K, IV, Г, C, P — نه کیش و [نه آیین — IV, C] نه دین

[14] K — باندیشم — P بگویم همی — [15] K — سود یک موبد ازان — IV سودمندان همه (метр нарушен). [16] IV, C — این‌را بسر — [17] IV — بسر (без рифмы). [18] IV, Г, T — بد [19] Л — درش

[20] P — فقاموا فاستحضر جماعة من جهلة أصحابه — Б بیامد پس از موبدان لشکرش

چو بنشست[1] ماهوی با راستان — چه بینید گفت اندرین داستان
اگر زنده ماند تن[2] یزدگرد — ز هر سو برو[3] لشکر آیند گرد
برهنه شد این راز من[4] در جهان — شنیدند یکسر کهان و مهان[5]
بیاید مرا از بدش[6] جان بسر[7] — نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر[8]
چنین داد پاسخ خردمند مرد — که این خود[9] نخستین[10] نبایست کرد[11]
اگر شاه ایران شود[12] دشمنت — ازو بد رسد بی‌گمان بر تنت
وگر خون اورا بریزی بدست — که کین‌خواه[13] او در جهان ایزدست[14]
چپ و راست رنجست و اندوه و درد — نگه کن کنون تا چه بایدت کرد[15]
پسر گفت کای باب فرخنده‌رای — چو دشمن کنی زو[16] بپرداز جای[17]
سپاه آید اورا[18] ز ماچین و چین — بما بر شود[19] تنگ روی[20] زمین[21]
تو این‌را چنین[22] خرد کاری مدان — چو چیره شدی[23] کام[24] مردان بران[25]
گر از[26] دامن او درفشی کنند — ترا با سپاه از بنه[27] بز کنند

---

[1] Л — بشنید(?) [2] K, C — همی [3] K — ورا [4] Л — ما [5] Л — б. стоит после б. 622; Б — قد ظهر الآن هذا السر، و علم به الناس و شاع بينهم (этот перевод дан до перевода б. 614). [6] IV — اندرین [7] Л — نباید که از بهر او ای پدر(?) [8] Л — б. стоит после б. 622; K —

مرا زین بدیها شود سر ببار * نه تن ماند ایدر نه بوم و نژاد

[9] K — از بن Б — و لا يبقى منا عينا و لا أثرا، و لا يترك فى بلادنا نجما و لا شجرا [10] P — نخستت [11] Л — б. 617 стоит после б. 619. [12] Л — بود [13] K — این‌را C — این از IV — گزیدی Г — گرفتی K — خون‌خواه [14] Л — доб. б. 617. [15] Л, K — б. стоит после б. 622. [16] K — [17] Г — доб.:

که چون رفت هر گز نیاید بدست * چو از بد چنین آشکارا بجست

ср. ниже доб. к б. 626. [18] Г, P — اندر آرد [19] Г, P — کند وزیشان کند تنگ بر ما — I [20] IV — б. оп.; Л — доб. бб. 620, 615 и 616 текста; K — доб. б. 620; K — далее доб.:

نباید که از بهر شاه ای پدر * بد آید ز هر گونه مارا بسر

[21] K — بباید همی رای زد با ردان [22] I — تو این کاررا [23] Г — شود(?) [24] I — کار(?) [25] K — [26] I, K, IV, VI — با سپاهت ز بن — Г جهان [27] آن

۱۲

چو بشنید ماهوی بیدادگر — سخنها کجا گفت اورا پسر
چنین گفت با آسیابان که خیز — سواران ببر خون دشمن بریز[1]
چو بشنید ازو آسیابان سخن — نه سر دید ازان کار پیدا نه بن[2]
شبانگاه نیران[3] خرداد ماه — سوی آسیا رفت نزدیک شاه[4]
ز درگاه ماهوی چون[5] شد برون — دو دیده پر از آب[6] دل پر ز خون
سواران فرستاد ماهوی زود — پس آسیابان بکردار دود
بفرمود تا[7] تاج و آن گوشوار — همان مهر و آن[8] جامهٔ شاهوار[9]
نماید که یکسر[10] پر از خون کنند[11] — ز تن جامهٔ شاه[12] بیرون کنند[13]
بشد آسیابان دو دیده پر آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
همی گفت کای[14] روشن[15] کردگار — تویی برتر از گردش روزگار
تو زین[16] ناپسندیده فرمان او — هماکنون بپیچان تن[17] و جان او
بر شاه شد دل پر از شرم و باک[18] — رخانش پر[19] آب و دهانش چو خاک[20]

---

[1] Л, I, IV, P — доб.:
که او نیز هر گز نیاید بدست * چو از من [بد — IV] چنین آشکارا بجست
K — доб.:
کزین پس نه‌بینید جای نشان * ازو مرده گر زنده گردن‌کشان
[2] K — доб.: در کار پیدا نه بن — Г این ببد بدرا نه بن — IV پیدا ز کار و نه بن — K
ز کار زمانه بر آشفت سخت * به‌پیچید از ان فر و آن تاج و تخت
نباید که او نیز باشد درست * چو از من چنین آشکارا بجست
(ср. б., доб. Л, I, IV, P к б. 626 и доб. Г к б. 621). [3] Л — دیران — I تیران — K ایران — IV
[4] IV — سر آمد برو تاج و تخت و کلاه [5] K — چو از
[6] I, K, IV, Г, T — доб. و [7] I, K, IV, T — کان — Г کاین [8] Г — همان مهر
[9] K, Г — جامهٔ شهریار [10] Л — (?) لشکر — K جایی [11] I, C — کنید
[12] I, IV, Г, C — با [13] I, C — کنید [14] I — ای [15] K, Г, C — داور
[16] I, K, IV, Г, T — بدین [17] I, K, IV, Г, T — دل [18] K — گرم و درد
[19] I — (?) چو [20] Л, C — (?) پر ز خاک دهن [لبان — C]
رخان پر ز آب و — Г دهن چاک چاک(?) — IV رخان پر ز گرد پر ز خاک و دهان — K دهان پر ز خاک

بنزدیک تنگ[1] اندر آمد بهوش — چنان چون کسی راز گوید بگوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه[2] شاه[3] — رها شد بزخم[4] اندر از شاه آه[5]
بخاک اندر آمد سر و افسرش — همان نان کشکین بپیش اندرش[6]
اگر راه یابد کسی زین جهان — بباشد[7] ندارد خرد در[8] نهان[9]
ز پرورده سیر آید این هفت گرد — شود کشته بر بی گنه[10] یزدگرد
برین گونه بر تاجداری بمرد[11] — که از لشکر او[12] سواری نبرد[13]
خرد نیست با گرد گردان سپهر — نه پیدا بود رنج و خشمش[14] ز مهر[15]
همان به که گیتی نه‌بینی بچشم — نداری[16] ز کردار او مهر و خشم
سواران ماهوی شوریده‌بخت — بدیدند[17] کان خسروانی درخت
ز تخت و ز آوردگه[18] آرمید — بشد هر کسی روی اورا[19] بدید
گشادند بند قبای بنفش — همان افسر و طوق و زرینه کفش
[فگنده تن شاه ایران بخاک — پر از خون و پهلو بشمشیر[20] چاک[21]]
ز پیش شهنشاه بر خاستند[22] — زباذرا بنفرین بیاراستند[23]
که ماهوی‌را باد تن همچنین — پر از خون فگنده[24] بروی زمین

---

[1] К — شاه, Г, С — او [2] I — کمربند, IV — جگرگاه [3] К — بزد دشنهٔ بر کمرگاه شاه
[4] Л — بخشم [5] Г — доб.: ز گیتی نهان شد سر و گاه او
چو بدرید دشنه تهیگاه شاه * رها شد بزخم اندرون آه شاه
Б — бб. 438—450 не переведены. [6] К — доб.:
دگر دشنه زد بر تهیگاه اوی * ز گیتی نهان شد سر و گاه اوی
[7] I — نباشد [8] К — نباید که دارد خردرا [9] IV, Г, С — доб. бб. 643 и 644 текста.
[10] I, К, IV, VI, Г — شود بی گنه کشته چو [11] I, К, IV, VI — نمرد [12] К — که از لشکر اورا
[13] VI — بمرد [14] IV — جنگش, Г — کینش [15] IV, Г, С — бб. 643 и 644 стоят после б. 640 текста. [16] I, IV — ندانی, К — نجویی [17] Г, Р — چو دیدند
[18] I, К, IV, Г, Р — آوردگاه [19] К — هر کس اورا بزاری [20] К — و شمشیر و پهلوی(?)
[21] Л — б. оп.; I, К, IV, Г — б. 648 стоит после б. 649; I, К, IV, Г — доб.:
همین [همان — К] پای مردان چو بر خاستند * زباذرا بنفرین بیاراستند
[22] I, К, IV, Г, С — بر داشتند [23] I, К, IV, Г, С — ورا بر زمین خوار بگذاشتند
[24] Г — درافگنده در خون

بنزدیک ماهوی رفتند زود ابا یاره و گوهر نابسود[1]
بماهوی گفتند کان شهریار[2] بر آمد ز آرام وز کارزار[3]
بفرمود کورا بهنگام خواب ازان آسیا[4] افگنند[5] اندر آب
بشد تیز بدمهر[6] دو[7] پیشکار کشیدند پر[8] خون تن شهریار[9]
655 کجا[10] ارج[11] آن کشته نشناختند بگرداب زرق[12] اندر انداختند[13]
چو شب روز شد مردم آمد پدید دو مرد گرانمایه آنجا رسید[14]
ازان سوکواران[15] پرهیزگار بیامد یکی بر[16] لب جویبار[17]
تن او برهنه بدید[18] اندر آب بشوریدش[19] و آمد هم اندر شتاب[20]
چنین[21] تا در خان راهب[22] رسید بدان سوکواران بگفت آنچ دید[23]
660 که شاه زمانه بغرق[24] اندرست برهنه بگرداب زرق[25] اندرست
برفتند زان سوکواران[26] بسی سکوبا و[27] رهبان ز هر در[28] کسی
خروشی بر آمد ز راهب[29] بدرد که ای تاجور[30] شاه آزادمرد[31]

[1] I, IV, VI — б. оп. [2] Г — سرفراز [3] Г — Г порядок бб.: 649, 648, 651, 652. [4] I, K, Г, T — جایگه [5] Г — فگنید [6] Л — доб. و [7] I — K بدمهر ده دو مردک
[8] Л, K — بر [9] I, K, C — доб.:
تن شاهرا ز [ازان — K, C] آسیا بر گرفت * همان آسیابان به پیش [ببین — C] ای شگفت
[بسزد گر بمانی بدین در شگفت — I]
[10] K — همی [11] I — ارز [12] Г, C — ژرف [13] I, C — перед этим б., K, P — после этого б. доб.:
به آب اندر افگنده مرد [شاه — K] دلیر * سرش گه زبر بود [گاه‌بالا — K] و گاهی بزیر
[14] K, IV, Г — доб.:
بنزدیک آن آسیا [و] آب زود [رود — K] * ز ترسا بسی‌بر [بُد — IV] فراز و فرود
برهنه تن شاه دید — K, IV [15] K — سوسواران [16] I, K, IV, Г, T — تا [17] I, Г, P — رودبار
[18] Г — تن شه برهنه چو دید [19] IV, Г, T — بر آشفت [20] K — доб.:
ازان جایگه مرد پرهیزگار * بیامد بر مردم سوکوار
بگفت آنچ دید اندران جویبار * بر آشفت هر یک ز بد روزگار
[21] I, IV, Г, T — دوان [22] I, Г — مطبخ IV, C — مذبح [23] K — б. оп. [24] Г, T — بغرق(؟) [25] K —
ز راهب بر — I, IV [26] K — سوسواران [27] I, IV — شگوبا [28] IV — و از هر [29] Г, P — نامور [30] IV — доб.:
تن او بزرق ز رهبان برآمد — Г, C ازیشان برآمد — K آمد
کجا لشکر و گاه و آن گنج تو * کجا بخشش و مهر و آن رنج تو

چنین گفت راهب که این کس[1] ندید — نه پیش از مسیح[2] این سخن کس شنید
که بر شهریاری زند[3] بنده‌یی — یکی[4] بدنژادی و افگنده‌یی[5]
بپرورد تا بر تنش[6] بد[7] رسد — ازین[8] بهر ماهوی نفرین سزد[9]
دریغ آن سر و تاج[10] و بالای تو[11] — دریغ آن دل[12] و دانش و رای تو[13]
دریغ آن[14] سر[15] تخمهٔ[16] اردشیر — دریغ این[17] جوان و[18] سوار هژیر[19]
تنومند بودی[20] خرد با روان[21] — ببردی خبر زین[22] بنوشین روان[23]
که در آسیا ما هروی ترا — جهاندار و[24] دیهیم‌جوی ترا[25]
بدشنه جگرگاه بشکافتند — برهنه بآب اندر انداختند[26]

---

[1] I, K, IV, VI — کسی تاجداری بدینسان [2] P — از تو هیچ [3] Л, I, K, IV — ز بد [4] I, IV, VI, T — سگی [5] I, K, IV, VI, T — پراگنده‌یی [6] K — سرش [7] I, IV, Г — این [8] I, K, IV, Г, P — وزین [9] K — доб.:

کجا لشکر و گاه و آن گنج تو * کجا بخشش و مهر و آن رنج تو

[10] Г — پای [11] IV — او Г, C — بالا و برز [12] IV — بر [13] Л —

دریغ این رخ و شاخ و این یال او * دریغ این دل و دانش و بال او

I — б. оп.; IV — او Г, C — دریغ آن بر و شاخ و آن دست و گرز K — доб.:

دریغ آن کیی فر یزدان و برز * دریغ آن سر و شاخ و آن دست و گرز

[14] I, IV — این [15] K — доб. و [16] IV — دخمهٔ [17] K, Г — آن [18] K — سپهبد [19] I — سوار

Л, P — доб.: سوار جهان و هژیر — Г سوار جوان هجیر — IV جوان دلیر

دریغ آن سر و کاره سامانیان [سامانیان—P] * دریغ آن فرّ و برز و تاج کیان

[20] K — بمردی خرد این خبر با — I تو امید بودی خردرا روان — Л دخومند مردی(؟)

[21] روان(؟) [22] I — بنزدیکی شاه [23] IV — б. оп. [24] I — و оп.; K — جهانرا ز(؟)

[25] IV — б. оп.

[26] Л — اندرون یافتند — Г اندرش یافتند IV — б. оп.; I, K, IV, Г, C — доб.:

همانا که آن [در — K] خاک بریان [گریان—C] * روان و تن شاه گریان شود

شود [همان گاه و دیهیم گریان شود — K]

[زمان و زمین نیز گریان شود — IV]

[همان ابر بر خاک گریان شود — Г]

[روانش بدین سوگ بریان شود — C]

خروشان شود دخمهٔ [تخمهٔ—I] اردشیر * که نشنید کس شاه در آبگیر

далее Г и C доб.:

سکوبا ازان[1] سوکواران چهار — برهنه شدند اندران جویبار[2]
گشاده[3] تن شهریار جوان — نبیرهٔ جهاندار نوشین روان
بخشکی کشیدند زان آبگیر — بسی[4] مویه کردند برنا و پیر[5]
بباغ اندرون دخمه‌یی[6] ساختند — سرشرا بابر اندر افراختند[7]
675 سر زخم آن دشنه[8] کردند خشک[9] — بدبق و بقیر و بکافور و مشک
بیاراستندش بدیبای زرد — قصب زیر و[10] دستی[11] زبر لاژورد
می و مشک و کافور و چندی[12] گلاب — سکوبا بیفکندود بر جای خواب[13]
چه گفت آن گرانمایه دهقان[14] مرو — که[15] بنهفت بالای آن زادسرو[16]
که بخشش ز کوشش[17] بود در نهان[18] — که خشنود بیرون شود زین[19] جهان[20]
680 دگر[21] گفت اگر چند خندان بود — چنان دان که از دردمندان بود
که[22] از چرخ گردان پذیرد فریب — که[23] اورا نماید[24] فراز و نشیب[25]
دگر گفت کانرا[26] تو دانا مخوان — که تنرا پرستد نه راه روان[27]
همی[28] خواسته جوید و نام بد — بترسد روانش ز فرجام بد[29]

فگنده بدینسان بآب اندرون * بمانده [برهنه—C] نگونسار و تن پر ز خون
[1] К—б. оп. Л—رودبار К, IV, Г — سکوبا و زان(؟)—Г شکوبا و زان(؟)—IV سکوبا و آن(؟)—К
[2] К, IV, Т — برهنه [3] Г—برو [4] IV—برارد شیر [5] Л—دخمها [6] Л—б. стоит после б. 677.
[7] Л—جایش بکردند—Р [8] سر زخم آن شاه—С ازان پس سر زخم—К دوشته(؟)—I زخم(؟)—
[9] Л—و оп. [10] К—زیر دست [11] I, IV, Г—و دبق و—К و بیدو(؟)—К [12] Л—доб. б.
674; IV, Г — доб.:

بر آیین ایران و راه مغان * نهادند در دخمه اورا نهان [دخمه‌اش—Г
با فغان]

[13] I—رهبان(؟) [14] IV, С—چو [15] К—آزاده‌سرو [16] Л—کوش(؟) (метр нарушен). [17] К—
[18] Л, К, Г — доб.:

یکی گفت شاها شدی کشته زار * بدست فرومایهٔ نابکار

Г — перед этим б. доб.:

چو تابوت آن کشته بر داشتند * همی دست بر دست بگذاشتند

[19] I, IV, Г—یکی [20] Г—اگر [21] К—گر [22] I—نماند(؟) [23] Л—فراوان نشیب(؟)
[24] I, IV, Г — بجای روان—К نجوید روان—С بخون ردان [25] К—کورا—IV آنرا—Г
[26] I, К, IV, Г, С—همه [27] К — доб.:

بداند که بر بد ازو بد رسد * بمینو مکافات از نیک و بد

دگر گفت اگر شاه لب‌را[1] ببست — نه‌بیند[2] همی تاج و[3] تخت[4] نشست
685 نه مهر[5] و پرستندهٔ[6] بارگاه — نه افسر نه کشور نه تاج[7] و کلاه[8]
دگر گفت کز خوب گفتار[9] اوی[10] — ستایش ندارم[11] سزاوار اوی[10]
همی سرو کشت او[12] بباغ بهشت — به بیند روانش[13] درختی که کشت
دگر گفت یزدان روانت ببرد — تنت‌را بدین سوکواران[14] سپرد
روان ترا سودمند این[15] بود — تن بدکنش‌را گزند این[16] بود[17]
690 کنون در بهشتست بازار شاه — بدوزخ کند[18] جان بدخواه راه[19]
دگر گفت کای شاه دانش پذیر[20] — که با شهریاری و با اردشیر[21]
درودی همان[22] بر که کشتی بباغ — درفشان[23] شد آن خسروانی چراغ
دگر گفت کای شهریار جوان — بخفتی و بیدار بودت روان
لبت[24] خامش و جان بچندین گله — برفت و[25] تنت ماند ایدر یله
695 تو بیکاری و جان[26] بکار اندرست — تن[27] بدسگالت ببار[28] اندرست
بگوید روان گر زبان بسته شد — بیاسود[29] جان گر تنت خسته شد
اگر دست بیکار گشت[30] از عنان — روانت بچنگ اندر آرد سنان[31]
دگر گفت کای[32] نامبردار نو[33] — تو رفتی و کردار شد پیش‌رو

---

[1] I, K, IV, Г — شاه‌را لب [2] K — نه‌بینم [3] IV — و оп. [4] Л — و оп. [5] K — یار [6] I, K, Г — پرستنده و [7] I, Г — فرّ [8] IV — б. оп.; Г — نه گاه P — نه جاه K, IV, Г, T — доб.:

وگر [مگر — IV, Г] خود نیاید همی این بکار * چرا باید این رنج و این روزگار

[9] I, K, IV — کردار [10] Г, C — تو [11] I, K, IV — ندانم Г, C — نه‌بینم [12] I, K, Г, C — کشتی [13] K, Г, C — روانت به‌بیند [14] K — بزندی(؟) [15] K, IV — سودمندی [16] IV — بدین درد و خواری [17] K — گزندی بود [18] K — برد Г — کشد [19] IV — б. оп. [20] IV, P — بدین بدکنش‌را(؟) [21] K, T — رامش‌پذیر گرانمایه از دخمهٔ(؟) اردشیر

[22] I, IV — هران [23] K — فروزان [24] K — زبان Г, T — لب [25] K — برفتی [26] K — نو بیکار و [27] K, C — سر [28] K — بناز IV — بکار T — بدار [29] I, K, IV, Г, C — بپالود P — بپالید [30] K — شد [31] IV — б. оп.; K — доб.:

ندیدم سواری بدین فر و برز * نه آن ترگ و جوشن نه آن دست و گرز
چو بدخواه جنگی ببالین رسید * نباید ترا با سپاه آرمید
چنین گل پایین شاهان مباد * چو باشد نباشد بپالیز باد

[32] I — ای [33] K, IV, Г, T — گو

ترا در بهشتست تخت این بس است[1] زمین بلا بهر دیگر کس است
دگر گفت کانکس که او[2] چون توکشت به[3] بیند کنون روزگار درشت[4]
سقف[5] گفت ما بندگان تویم نیایش کن[6] پاک جان تویم
که این دخمه پر لاله[7] باغ تو باد[8] کفن دشت شادی و راغ[9] تو باد[10]
بگفتند[11] و تابوت بر داشتند ز هامون سوی دخمه بگذاشتند[12]
بران[13] خوابگه رفت ناکام شاه سر آمد برو رنج[14] و تخت و کلاه[15]

۱۳

چنین داد خوانیم[16] بر یزدگرد وگر[17] کینه خوانیم[18] ازین هفت گرد[19]
اگر[20] خود نداند همی کین و داد مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد[21]
وگر[22] گفت دینی همه بسته گفت[23] بماند[24] همی پاسخ اندر نهفت[25]
اگر هیچ گنجست[26] ای نیکرای بیارای و دلرا بفردا مپای

---

[1] I, K, IV, VI — تخت نشست [2] I, IV, Г, T — کان مرد کو [3] IV — نه(؟) [4] K — б. оп.
[5] I — دگر [6] IV, P — نیایشگر [7] K — لاله [8] Л — دخمهٔ لاله و باغ باد
[9] K — دست [10] K, Г — доб.:
شادی چراغ(؟)
سزد گر بتو ما نبندیم لب * ز تو ایمنی بود مان روز و شب
[11] Л — برفتند [12] IV — доб. (ср. выше):
سزد گر ز تو ما نبندیم لب * که بود از تومان ایمنی روز و شب
[13] I, K, IV, Г, T — بدان [14] K, IV, Г — تاج [15] IV — б. стоит после б. 705. [16] IV — خواهیم
[17] T — ویا [18] Л, K — داریم IV — دانیم Г — خواهیم [19] IV — доб. (после б. 704):
همین چار و این هفت و این ده و دو * بر آنم که عاجزتر آمد ز تو
IV, Г, C — доб. (IV — после приведенного б., C — после б. 704):
الا ای سخن‌گوی مرد کهن * بگرد از ره آز و بگسل سخن
[20] I, K, Г, T — وگر [21] IV — б. оп. [22] Г — دگر
دگر گفت کین پاسخش بسته — Л [23]
دگر پاسخش‌را بدین گونه گفت — K گفت(؟) [24] Л, K — نماند [25] K — обратный порядок
мисра; б. стоит после б. 708; IV — б. оп.; K — доб.:
ز بیشی و کمی بود بر فزود * بود بس رویرا با ترا زه بود(؟)
[26] K — گرت هیچ گنجست Г, C — گنجستت IV — گرت رنج گنجست

که گیتی همی بر تو بر بگذرد — زمانه دم ما[1] همی بشمرد[2]
در خوردنت چیره[3] کن بر نهاد — اگر خود بمانی دهد آنک داد[4] 710
مرا دخل و خرج ار[5] برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی[6]
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ — مرا مرگ بهتر بدی از[7] تگرگ
در هیزم و گندم و[8] گوسفند — ببست این برآورده[9] چرخ بلند
می آور که از روزمان بس نماند — چنین بود تا بود و[10] بر کس نماند[11]

---

[1] I, K, IV, Г, C — نفس را [2] Г — доб. (ср. выше K):

هر انکس که آز از دل خویش کاست * بجان و تن خویش بر پادشاست
نه بیشی و کمی بود بر فزود * بنزدش چو روزیش یازنده بود

K — доб.:

اگر زندگانیت باشد بداد * بمانی پس از زندگانیت شاد
هرانکس که گیتی باندازه داشت * سر از ایمنی از زمانه فراشت

[3] I — خیره [4] K, IV — б. оп.; Г — доб. (ср. C):

مکن تا توانی تو کردار بد * گر از دانشی بد نیاید سزد
بدین مایه روز اندرین کالبد * جز از تخم نیکی نکاری سزد

далее идет б. 714 текста. [5] I — خوردن [6] K — б. оп. [7] K, C — زان [8] K — هم از گندم و هیزم و(؟)
[9] I — بکشمش برآورد(؟) — K فرومایه(؟) — IV ستمگاره [10] K — و оп. [11] I, IV, Г — доб. (I, Г — вместо б. 714, IV — перед б. 714), K — перед б. 714 доб. б. 711:

بیاور بمن ده می آن هر سه گرد * بیاد روان شهیزدگرد
[بگویش بیاور بمن ده سه گرد — IV]
[مگر کی بیاور بمن ده سه گرد — Г]
که بیدادی آمد ز بنده بروی [بدوی — Г] * سزد گر خورم باده بی [زین — IV] گفت‌وگوی

P — доб. 2-й б. этой интерполяции; K — доб.:

ازین تیرگی برنیابی دو ودک(؟) * بجز شادمانی و از نام نیک
چو بیدادی آمد همیشه ازوی * سزد گر خورم باده بی گفت‌وگوی
مکن تا توانی تو کردار بد * که از دانشی بد نیارد سزد(؟) (ср. выше)
بدین مایه روزاندرین کالبد * سزد گر نیاری بکردار بد

IV — доб.:

مکن تا توانی تو کردار بد * گر از دانشی بد نیاید سزد

۱۴

کس آمد بماهوی سوری بگفت — که شاه جهان گشت با خاک جفت[1]
سکوبا و قسّیس[2] و رهبان روم — همه سوکواران آن مرز و بوم
برفتند با مویه برنا و پیر — تن شاه بردند زان[3] آبگیر
یکی دخمه کردند اورا[4] بباغ[5] — بلند و بزرگیش[6] برتر[7] ز راغ[8]
چنین گفت ماهوی بدبخت و[9] شوم — که ایران نبد پیش ازین خویش روم
فرستاد تا هرک[10] آن دخمه کرد — هم[11] آنکس کزان کار[12] تیمار خورد
بکشتند[13] و تاراج کردند مرز — چنین بود ماهویرا کام[14] و ارز[15]
ازان پس بگرد جهان بنگرید — ز تخم بزرگان کسیرا ندید
همان[16] تاج با او بُد و مهر شاه — شبستانزادهرا آرزو کرد گاه[17]
همه رازدارانشرا پیش خواند — سخن هرچ بودش بدلدر براند[18]
بدستور گفت ای جهاندیده مرد — فراز آمد آن روز[19] ننگ و نبرد
نه گنجست با من نه نام[20] و نژاد[21] — همی[22] داد خواهم سر خود[23] بباد
بر انگشتری یزدگردست نام — بشمشیر بر[24] من[25] نگردند رام
همه شهر ایران ورا بنده بود — اگر خویش بود ار پراگنده بود

ترا بودن ایدر فراوان نماند * کسی نامهٔ رفتگان بر نخواند
بدین مایه روزاندرین کالبد * جزاز تخم نیکی نکاری سزد

[1] I — خاک C یافت دخمه نهفت — P یافت جای نهفت — K, IV, Г یافت گیتی نهفت(؟)
[2] I — دارد نهفت شکوبا و کشیش — [3] IV — دیدند در(؟) — [4] IV — نیکو
[5] I, Г — بمیان باغ [6] Г, T — بزرگ و بلندیش [7] IV — بهتر
[8] K — بس نامدار چنان چون بود در خور — [9] I, K, IV, Г, T — و оп.
[10] I — مه که [11] I, IV, Г — هر K — چه [12] I — کزان رای
[13] I — بگفتند(؟) [14] K — نام IV — رای Г — کار [15] I — گفت ماهوی چنین(؟)
[16] I, K, IV, Г, T — یکی [17] IV — доб.:
سود و ارز (метр нарушен).
ببخشید روی زمین در نهان * منم گفت با مهر شاه جهان
[18] I, Г — б. 724 стоит после б. 725. [19] Л — راه [20] Г — نه نامست — Л
[21] Л — مارا نه راه و نژاد [22] K, IV, Г, T — مگر — Л — سر(؟) [23] I, K, IV, C — خواهیم Г — همیسر
[24] K, IV, Г, T — با [25] Л — من بر — سرها

نخواند مرا مرد دانندە شاه — نه بر مهرم[1] آرام گیرد[2] سپاه
جزین بود چارە مرا در[3] نهان — چرا ریختم خون شاه جهان
همه شب[4] ز اندیشه پر خون[5] بدم — جهاندار داند[6] که من چون بدم
بدو[7] رای زن گفت کاکنون گذشت — ازین کار[8] گیتی پر آواز گشت[9]
کنون باز جویی همی[10] کار خویش — که بگسستی[11] آن رشتهٔ تار خویش[12]
کنون او بدخمه درون خاک شد — روان ورا زهر[13] تریاک شد
جهاندیدگانرا همه گرد[14] کن — زبان تیز گردان بشیرین[15] سخن
چنین گوی کاین تاج و انگشتری — مرا شاه داد[16] از پی مهتری
چو دانست کامد ز ترکان سپاه — چو شب تیرەتر شد مرا[17] خواند شاه
مرا[18] گفت چون خاست باد[19] نبرد — که داند بگیتی[20] که بر کیست گرد[21]
تو این تاج و انگشتریرا بدار — بود روز کین تاجت[22] آید بکار[23]
مرا نیست چیزی جزین[24] در جهان — همانا که هست این[25] ز تازی[26] نهان[27]
تو زین پس بدشمن مده گاه من — نگه دار هم زین نشان[28] راه من
من این تاج میراث دارم ز شاه — بفرمان او بر نشینم بگاه
بدین[29] چاره[30] ده بندد[31] بدرا[32] فروغ — که داند که این راستست از[33] دروغ

---

[1] I, Г, C — مهر [2] K — نه آرام گیرد بمن بر [3] I, Г, C — بودمان چاره اندر [4] IV — جزا نزد که داند — Г جزا دزد نداند(؟) — I [5] I — کچون من در اندیشهٔ خون روز (метр нарушен). [6] I — برو [7] Л — راز [8] Б — فقال الوزیر: إن الایرانیین ما حضروا هذا [9] Л, K, Г — همه [10] I — الوقعة. و من الذی شاهد قتلک لیزد جرد؟ (далее — по тексту). [11] I, IV, C, Г — که نگسستی(؟) — IV که دیگر بر(؟) آن بست(؟) — K آن بسته زنار خویش [12] K, T — خاک [13] I — یاد [14] I, K, C — به نیکو [15] I, K, IV, Г, T — بمن [16] IV, Г, C — ز گیتی [17] K — گرد [18] I, IV, T — بمن [19] K — تیره شد مرمرا [20] K — داد شاه [21] I — کین [کت — K] هر دو [22] K, IV, T — که برکیست گرد نبرد(؟) (без рифмы). [23] I — б. оп. وأنه [یزدجرد] زوّجک بنتا له صغیرة، و أمرک — Б جز دختری [24] K, IV, Г, T — هست او — Г, T او شد — K بالدفاع عنها و القیام بالأمر دونها [25] IV — که از تازیان شد [26] I — б. оп. [27] I — مژده [28] I, Г, C — ازین همنشان [29] Г — وزین [30] IV, Г, T — کار [31] I — یا [32] I, IV, Г, C — برین چاره گیری همانا — K خودرا [33] I, K — ار

چو بشنید ماهوی گفتا[1] که زه — تو دستوری و بر تو بر[2] نیست مه
وزین[3] گونه[4] چندین[5] سخنها براند — همه مهتران را ز لشکر بخواند
بدانست لشکر که این نیست راست — بشوخی ورا سر بریدن سزاست
یکی پهلوان گفت کاین کار تست — سخن گر درستست گر نادرست[6]
چو بشنید[7] بر تخت شاهی نشست — بافسون خراسانش آمد[8] بدست
ببخشید روی زمین بر مهان[9] — منم گفت با مهر شاه جهان[10]
جهانرا سراسر ببخشش گرفت — ستاره نظاره برو ای[11] شگفت[12]
بمهتر پسر داد بلخ و هری — فرستاد بر هر سوی لشکری[13]
بدانديشگانرا همه[14] بر کشید — بدانسان[15] که از گوهر او سزید
بدانرا بهر جای[16] سالار کرد — خردمندرا سر[17] نگونسار کرد[18]
چو زیر[19] اندر آمد سر راستی — پدید آمد از هر سوی کاستی[20]
چو لشکر فراوان شد[21] و[22] خواسته — دل مرد بی‌تن[23] شد آراسته[24]
سپه‌را درم داد و آباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد[25]

---

[1] I, K, IV, Г, C — گفتش [2] I — دستور و بر تو مرا IV, P — کس [3] I, K — وزان
[4] I, Г, T — باره IV — چاره [5] I, K, IV, Г — چندی [6] I — سخن گفتن آن پر آزار تست(؟)
K — доб.: سخن سست کردن زبازار تست Г —
بگفت این و بنشست گریان بجای * نیامد ازانها دگر کس بپای
[7] K — در [8] I, K, IV, Г — آمد خراسان [بافسوس — K] بافسوسش [9] K — ازان پس چو
[10] IV — б. оп.; Л, K, Г, C — доб.: نهان
هرآنکس که از تخمه بد پیش خواند * سخن هرچ بودش بدل در براند
[11] K, Г — بر [12] IV — б. оп. [13] I, K, Г — б. стоит после б. 754. [14] I, IV, Г, C — هرانکس که
بداذرا بران — Г بدی‌را بدان تخمه — I [16] بران‌سان — I [15] همی — K بد بی [بد — Г, C] هنر
تخمه [17] I — او [18] I, Г, C — обратный порядок мисра. [19] I, K, Г, C — بزیر [20] I, K, Г — доб.
б. 751. [21] I — بد [22] Г — از [23] I, Г, C — بی‌دین — IV بدتن — K بی‌ره — P بی‌بر
[24] Б — فجمع
العساکر و عبر جیحون و قصد بیژن الذی کان استعان به علی إهلاک یزدجرد (ср. ниже, прим. к б. 803).
[25] P — نبرد Л, K, I, IV, Г — доб.:
ز لشکر یکی [همه — K] پهلوان کرد [بود — I * بدان [بران — K, IV, Г] بد که جوید ز بیژن
گرد — K کود — IV] مرد [کرد — K] نبرد

بـــآمـــوی شـد پـهـلـو[1] پـیـشرو | ابـــا لـشـکـری[2] جـنـگسـازان نـو[3]
طـــلایـه بـپـیـش سـپـاه[4] انـدرون | جـهـان‌دیـده‌یـی[5] نـام او گـرسـتـون[6]
بـشـهـر بـخـارا نـهـادند روی | چنان ساخته لشکری[7] جنگجوی
760 بـدو[8] گـفـت مـارا سـمـرقـند و چـاچ | بـبـاید گـرفـتـن بـدیـن مـهـر و تـاج
بـفـرمـان شـاه جـهـان یـزدگـرد | کـه سـالار بـد او بـر این[9] هـفـت گرد
ز بـیـژن بـخـواهم بـشـمـشـیـر کـیـن | کزو تیره[10] شد بخت[11] ایـران زمـیـن[12]

۱۵

چـنـیـن تا بـبـیـژن رسـیـد آگـهـی | کـه مـاهـوی بـگـرفـت تـخـت مـهـی[13]
بـهـر سـو فـرسـتـاد مـهـر و نـگـیـن | هـمـی رام گـردد[14] بـرو بـر[15] زمـیـن
765 کـنـون سـوی جـیـحـون نـهـادسـت روی[16] | بـپـرخـاش بـا لـشـکـری جـنـگـجـوی[17]
بـپـرسـیـد بـیـژن کـه تـاجـش[18] کـه داد | بـرو[19] کـرد گـویـنـده آن کـار یـاد[20]
بـدو گـفـت بـرسـام کـای شـهـریار[21] | چـو[22] مـن بـردم از چـاچ چندان سـوار
بـیـــاوردم از مـرو[23] چـنـدان بـنـه | بـشـد یـزدگـرد از مـیـان یـکتـنـه[24]
تـرا گـفـتـه بـد[25] تـخـت زریـن اوی | هـمـان یـارهٔ گـوهـرآگـیـن اوی

---

[1] I, C — طلایه بپیش اندرون K, IV, Г, T — پهلوان [2] I, K, IV, Г, T — لشکر و [3] I, Г, C — обратный порядок мисра. [4] I, C — یکی نامور پیش او [5] I — دیده و [6] K, T — گرسیون [7] I, P — لشکر [8] I, K, IV, Г, T — همی [9] I, C — بود اندرین K, IV — او بود [10] I — خیره [11] Л — تخت [12] Л, K, IV, Г, T — شاه [13] I, K, IV, Г, P — شاهنشهی [14] K — که آرام گیرم [15] I — بما بر(؟) [16] I — بدوبر K — زمین [17] IV — б. оп. [18] I, Г, C — مهرش [19] IV — بدو [20] I, Г — همی کرد ازان کار IV, Г, C — رسیدست اوی گوینده یاد доб. интерполяцию: IV — 16 бб., Г — 12 бб., C — 11 бб.; K — доб. ту же интерполяцию после б. 770 текста (см. приложение XVII). [21] I, Г — نامدار [22] Л, IV, Г, C — نه — که I [23] I — مرز [24] T — вместо этого б. (ср. интерполяцию):

از ایدر بـشـد لـشـکـری سـوی اوی * سـواران گـردنکـش و نـامجـوی
تـرا گـفـت من — P مرا گفت بر — IV پراگنده بد — I [25]

همان گنج و تاجش[1] فرستم بچاج ... ترا باید[2] اندر جهان تخت عاج[3]
بمرو اندرون رزم کردم سه روز ... چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز[4]
شدم تنگ‌دل رزم کردم درشت ... جفاپیشه ماهوی[5] بنمود پشت[6]
چو ماهوی گنج[7] خداوند خویش ... بیاورد[8] بی رنج و[9] بنهاد پیش
چو آگنده[10] شد مرد بی‌تن[11] بچیز ... مرا خود تو گفتی ندیدست نیز
بمرو اندرون بود لشکر دو ماه ... بخوبی نکرد ایچ بر ما[12] نگاه
بکشت او خداوندرا در نهان ... چنان پادشاهی بزرگ[13] جهان[14]
سواری که گفتی میان سپاه ... همی بر گذارد سر از چرخ[15] ماه[16]
ز ترکان کسی پیش گرزش[17] نرفت ... همی زو دل نامداران[18] بکفت[19]
چو او کشته[20] شد پادشاهی گرفت ... بدین[21] گونه[22] ناپارسایی گرفت
طلایه همی گوید آمد[23] سپاه ... نباید که بر ما بگیرند راه[24]
چو بدخواه جنگی ببالین رسید ... نباید ترا[25] با سپاه آرمید[26]

---

[1] I, IV, Г, T — تخت و گنجش K — تاج و گنجش [2] IV — باشد [3] K — доб. интерполяцию в 9 бб. [4] K — б. оп. [5] I — چو یاران بماندند [6] K — б. оп.; Г, C — доб.:
ندانم که چون کردش از جان جدا * خداوند کش بندهٔ بی‌وفا
P, C (C — перед приведенным б.) доб.:
سپهدار ایران چو تنها بماند * غمی گشت و یاران خودرا بخواند
[چو شیر ژیان سوی لشکر براند — C]
بسی نامداران خودرا بکشت * چو یاران برفتند [نماندند — C] بنمود پشت
[7] K — مهر [8] I, K, IV, Г — доб. و [9] I, K, IV, Г — доб. و [10] K, C — پراگنده [11] I — بدتن — Г, T بددل — IV بددین
[12] I — نکرد او بما در — K, IV, Г, T نکرد او بخوبی بما خود [13] I, IV, Г, T — چراغ [14] I — доб. интерполяцию — 22 бб. (см. приложение XVIII); K — б. оп. [15] IV, Г — доб. و [16] K — б. оп. [17] K — ماهو(؟) [18] IV — دل نامداران همی زان [19] I, K — بتفت IV, Г, C — доб.:
ندیدم سواری بدان فرّ و برز * چنان ترگ و جوشن چنان دست و گرز
IV — после этого б. доб.:
چنو مرخداوند خودرا بکشت * بمهر اندر آورد گیتی بمشت
[20] I, K, IV, Г, T — همی [21] K — برین [22] I — بیاگند و [23] K — امشب [24] چو آگنده — T بر گذارد سر از چرخ ماه (ср. б. 777); P — б. оп. [25] I — مرا [26] K — б. оп.

چنین گل[1] بپالیز[2] شاهان مباد — چو باشد نیاید[3] ز پالیز یاد[4]
چو بشنید بیژن سپه گرد کرد — ز ترکان سواران روز نبرد[6]
ز قجقار[7] باشی[8] بیامد[9] دمان — نجست ایچ گونه بره بر زمان
785 چو نزدیک شهر بخارا رسید — همه دشت نخشب سپه گسترید
بیاران چنین گفت کاکنون شتاب — مدارید[10] تا او بدین[11] روی آب
به پیکار ما پیش[12] آرد سپاه — مگر باز خواهیم زو[13] کین شاه
ازان پس بپرسید کز[14] نامدار[15] — که ماند[16] ایچ فرزند کاید[17] بکار[18]
جهاندار شهرا برادر بدست[19] — پسر گر نبود ایچ دختر بدست[20]
790 که اورا بیاریم و یاری دهیم[21] — بماهوی بر کامگاری دهیم[21]
بدو گفت برسام کای شهریار[22] — سر آمد برین تخمه بر روزگار[23]
بران شهرها تازیاند راست دست[24] — که نه شاه ماند نه یزدان‌پرست[25]

---

[1] K, IV, VI, T — گل‌خو I — دل‌بد [2] I — ببالین [3] IV — مبادا [4] I, K — دهد پادشاهی بباد
K — доб. (ср. б. 11 предыдущей интерполяции):

تو بهره ازین ننگ آن تست * سواران جنگی و جنگ آن تست

I, K, C — доб.:

چو بشنید بیژن بر آشفت سخت * کزو شاهرا تیره شد روی بخت

I — далее доб.:

چنین گفت کز تخمهٔ شهریار * که داند کنون در جهان یادگار
بدو گفت گویندهٔ نیکبخت * سر آمد برآن تخمه بر تاج و تخت

[5] K, C — بفرمود پس تا (без рифмы); IV — б. стоит после б. 785. [6] IV — ز گرد سواران جهان تیره کرد
[7] Л — стерто; IV — ز قجغار P — ز قاجار(؟) C — ز قحقار [8] IV — تاشی
[9] K — وزانجا بیامد سپهبد [10] Л — سپارید(؟) [11] K — از ین [12] K, IV, C — پیش من
[13] K, IV, T — خواهم ازو [14] Л — از
[15] K — بپرسید بیژن کزان — IV وزانپس بپرسم کزان نامدار
[16] IV, T — نماند [17] K — آید [18] K — доб.:

پس آنگه چنین گفت کز شهریار * که داند کنون در جهان یادگار

[19] K, C — نداشت IV, Г — چنان پادشاهی برادر نداشت خسرو برادر نداشت
[20] K, IV, Г, T — نامدار [21] IV, Г, P — کنیم [22] K, C — نیکبخت — Г [23] Г — تاج و تخت
[24] IV — بهر [25] K, C — و نه آتش نه شهر — IV آذرپرست

چو بشنید بیژن سپه بر گرفت ز کار جهان دست بر سر گرفت[1]
طلایه بیامد که آمد سپاه به پیکند[2] سازد همی رزمگاه[3]
795 [سپاهی بکشتی بر آمد ز[4] آب که از گرد پیدا نبد آفتاب[5]]
[سپهدار بیژن به‌پیش[6] سپاه بیامد که سازد همی[7] رزمگاه[8]]
چو ماهوی سوری سپه‌را بدید تو گفتی که جانش ز تن بر پرید[9]
ز بس جوشن و خود و زرین[10] سپر ز بس نیزه و گرز و چاچی تبر[11]
غمی شد برابر صفی بر کشید هوا نیلگون شد زمین ناپدید

۱۶

800 چو بیژن سپه‌را همه راست کرد بایرانیان[12] بر کمین خواست کرد
[بدانست ماهوی و از[13] قلب‌گاه خروشان برفت از میان سپاه[14]]

---

[1] K — маңда IV, Г — доб.: шгфт

چو تیر از کمان سوی ماهوی شد * سوی بدنژاد [پهلوان — Г] جهانجوی شد
IV — далее доб.:

ز جیحون گذر کرد بیژن چو گرد * دل از شاه ایران شده پر ز درد
سپاهی که جیحون و هامون و کوه * شد از نعل سم ستوران ستوه
ز بس نیزه‌داران و جوشن‌وران * زمین تیره شد از کران تا کران

[2] P — به بیگند C — بیک چند [3] IV — доб.:

چو بشنید ماهوی بر بست کوس * زمین شد ز گرد سپاه آبنوس
شباذزاده چون روی بیژن بدین * بران نامدار آفرین گسترید
بران لشکر گشن و آن پهلوان * دلش گشت پر درد و بیجان روان

[4] K — (?)بر ز کشتی بیامد [5] Л, IV — б. оп. [6] P — ز پیش [7] P — هم او [8] Л, IV — б. оп.; K — доб.:

چو بشنید ماهوی بر بست کوس * زمین شد ز گرد سپه آبنوس
(ср. выше, рук. IV). [9] IV — б. оп. [10] K, C — چینی IV — رومی [11] K — تیر و تبر IV — خانی تبر Л, K, P, C — доб.:

شتر بارها نیزه [تیغ — K نیز — C] بر اشتران * ز لشکر همی رفت دیگر کران
[شد بدیگر کران — K, C]

[12] K, IV — بر ایرانیان [13] K — ماهوی کز IV — ماهوی ازان C — ماهوی از [14] Л — б. оп.

[ننگه کرد بیژن درفشش بدید — بدانست کو جَست خواهد گزید[1]]
ببرسام[2] فرمود کز قلبگاه — بیکسو گذار آنک[3] داری سپاه
نباید که ماهوی سوری ز[4] جنگ — بترسد بجیحون کشد بی‌درنگ
805 بتیزی ازو چشم خود[5] بر مدار — که با او دگرگونه سازیم کار
چو برسام چینی[6] درفشش بدید — سپهرا ز لشکر[7] بیکسو[8] کشید[9]
همی تاخت تا پیش ریگ[10] فرب — پر آژنگ رخ پر ز دشنام لب
مراورا بریگ فرب در[11] بیافت[12] — رکابش گران کرد و اندر شتافت
چو نزدیک ماهو[13] برابر ببود[14] — نزد[15] خنجر اورا دلیری نمود
810 کمربند بگرفت و اورا ز زین[16] — بر آورد و آسان بزد[17] بر زمین
فرود آمد و دست اورا[18] ببست — بپیش اندر افگند و خود بر نشست[19]
همانگه رسیدند یاران اوی[20] — همه دشت ازو شد پر از گفت وگوی
ببرسام گفتند کاین‌را مبر[21] — بمایید زدن گردنش‌را تبر[22]
چنین داد پاسخ که این راه نیست — نه زین[23] تاختن[24] بیژن آگاه نیست
815 همانگه ببیژن رسید آگهی — که آمد بدست آن نهانی[25] رهی
جهانجوی ماهوی شوریده‌هش — پر آزار و بی‌دین[26] خداوندکش[27]

---

[1] K — فنفذ بیزن ولده برسام خلفه — Б — б. оп. [2] Л — سپهرا ز لشکر بیکسو کشید(؟) — [3] T — آنچه [4] K — به [5] P — به تیزی برَوْ چشم ازو — C بتیزی همی چشم ازو — IV بدین رزمگه چشم ازو — K [6] K — بچیزی برو چشم زو [7] T — سراسر [8] P — یک سو [9] K — بزد پاشنه نزد

دشمن کشید K, IV — доб.:

بیک حمله ماهوی‌را بر گرفت * زمانه همی رای دیگر گرفت
گریزان شد از پیش او [آن — IV] بیوفا * همی رفت برسامش اندر قفا

[10] K, IV — آب P — شهر [11] VI — بر [12] Л, K — نیافت [13] VI, T — با او [14] K — سپهدار با [15] Л, K, IV, VI — بزد [16] K — мисра стерто. [17] K, C — آسان وزد IV — ناگاه زد [18] K — از اسب و اورا [19] Б — доб.: قلما

[20] VI, C — بدوی [21] K — мисра стерто.

قرب منه شب به فرسه فوقع، و اندقّت رقبته

[22] K — کزین T — بیافتن [23] K, IV, VI, T — بدآیین [24] VI — بداهو [25] K — بدآموز و بی‌بر [26] VI — بدهوش [27] IV, C — б. оп.

چو بشنید بیژن ازان[1] شاد شد ببالید[2] و ز اندیشه آزاد شد[3]
شراعی زدند از بر ریگ نرم همی رفت ماهوی چون باد گرم[4]
گنه‌کار[5] چون روی بیژن بدید خرد شد ز مغز سرش[6] ناپدید
شد از بیم همچون تن بی‌روان ببسر بر پراگند ریگ روان
بدو گفت بیژن که ای بدنژاد که چون تو پرستار[7] کس‌را مباد
چرا کشتی آن دادگر شاه‌را خداوند پیروزی و گاه‌را
پدر بر پدر شاه و خود شهریار[8] ز نوشین‌روان در جهان یادگار[9]
چنین داد پاسخ که از[10] بدکنش نیاید مگر کشتن[11] و سرزنش
بدین بد کنون گردن من بزن بیندداز در پیش این انجمن
بترسید[12] کش پوست بیرون کشد[13] تنش‌را بدان کینه در خون کشد[14]
نهانش بدانست مرد دلیر بپاسخ زمانی همی بود دیر[15]
چنین داد پاسخ که ایدون کنم که کین از دل خویش بیرون کنم[16]
بدین مردی و دانش[17] و رای و خوی همی تاج و تخت[18] آمدت[19] آرزوی[20]
بشمشیر دستش[21] ببرید و گفت که این دست‌را در بدی نیست جفت

---

[1] IV, P — بدل VI, C — دلش [2] IV, C — بنازید VI — (؟) P — بخندید [3] K — б. оп.
[4] IV — ماهو برو نرم نرم K — б. оп. [5] K — شبان‌زاده [6] IV, C — ز مغزش همه
[7] IV — سرافراز(؟) [8] IV — نامدار [9] K — доб.:

(стерто) پنناه جهان * بکف راد و دایم بدل مهربان

K, IV (K — после приведенного б.) — доб.:

بکندی تو بیخ وفارا ز دل * بیندودی آن مهر تابان بگل

[10] IV — کزین VI, C — که بر [11] K — کوشش [12] K — بفرمود
[13] IV — کشند P — کشید [14] IV — کشند P — کشید C — б. оп.
[15] C — б. оп. [16] K, IV — доб.:

ایا بی‌هنر مردشوریده بخت * نه زیبای تاج و نه زیبای تخت

[17] K — اگر مرد زی دانش [18] K — تخت عاج IV — تاج چاچ VI — گاه و تخت
[19] K — آیدت [20] C — б. оп.; K — доб.:

بتاراج دادند بار و بنه * کشیدند ماهوی بر بر همه(؟)
بفرمود دژ خیم کامد به‌پیش * که بودش دل از گفتن (стерто)

[21] VI — بخنجر دو دستش

چو دستش[1] ببرید گفتا دو پا ببرید تا ماند ایدر بجا[2]
بفرمود تا گوش و بینیش پست بریدند و خود بارگی بر نشست[3]
بفرمود کاین‌را[4] برین ریگ گرم بدارید تا خوابش آید ز شرم[5]
منادی‌گری گرد لشکر بگشت بدرگاه[6] هر خیمه‌یی بر گذشت
که ای بندگان خداوندکُش مشورید بیهوده هر جای[7] هش 835
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه نبخشود[8] هرگز مبیناد گاه
سه پور جوانش[9] بلشکر بدند همان هر سه با تخت و افسر بدند

---

[1] VI — دستان [2] K — доб.:

زهی بر کشیدند سر تا بپای * بر آمد ز در تا به (стерто)
لب و گوش و بینیش ببرید پست * یکی جام می بر نهاده بدست
بدو گفت کین کشتن آسان بدی * اگر او نه فرزند ساسان بدی
ز هی دیگر از تارکش بر کشید * همی راند تا زیر پایش رسید
بدو گفت کین کشتن ناگزیر * ز نوشین روان شاه تا اردشیر
دگر گفت کز کشتن شهریار * ز ترکان چرا خواستی کارزار
سرشرا بفرجام ببرید پست * بیفگند پیش و بخوردن نشست

ثم امر فسلّوا سیرا من :IV — после б. 832 доб. 4-й, 5-й и 6-й бб. этой интерполяции; Б — доб.
كورا—IV [3] K—б. оп. مفرق رأسه الى فقار ظهره، و سیرا آخر من جبهته الى سرته...
[5] IV, P — доб.:

سرشرا بفرجام ببرید پست * بیفگند پیش و بشادی [بخوردن—P] نشست

ср. 7-й б. интерполяции K, доб. к б. 831 текста; Б — доб.: ثم ضربوا رقبته, затем IV — доб.:

همه گنج و لشکرش تاراج کرد * زمینرا بخون پرّ درّاج کرد
چو سازنده‌تر شدورا روزگار * بمرو اندر آمد ز هر سو سوار
یکی نامور بود نامش گراز * کزو بود ماهویرا نام و ناز
فروزنده او بود و مهتر پسر * همی خسروی ساخت از نامور
چو بشنید مرد اندران روزگار * که ماهوی شد کشته در کارزار
بتوفید شهر و بر آمد خروش * شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش
گراز اندران تیرگی کشته شد * همه دودرا روز بر گشته شد

далее IV доб. б. 839. [6] K — доб. و [7] K, IV, T — هر جای بیهوده [8] T — نبخشید [9] VI — گزینش C — گرانش

همانجایگه آتشی[1] بر فروخت — پدررا و هر سه پسررا بسوخت[2]
ازان تخمه کس در زمانه نماند — وگر ماند هر کو بدیدش[3] براند
بزرگان بران دوده نفرین کنند — سر از کشتن[4] شاه پر کین کنند
که نفرین برو[5] باد و هر گز مباد — که اورا نه نفرین فرستد[6] بداد[7]
کنون زین سپس[8] دور عمّر بود — چو[9] دین آورد تخت منبر بود[10]

[1] K, IV, VI, T — هم آنجا بلند آتشی [2] P — پدر با پسر هر سه با هم بسوخت
K — доб.:

یکی مهتری بود نامش گراز * کزو بود ماهویرا نام و ناز
نگهبان آن لشکر و کارزار * ازو بود ماهوی یل نامدار
بپویید و هر جا بر آمد خروش * شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش
گراز اندران تیرگی کشته شد * همه دودهرا روز بر گشته شد

ср. выше, 3—7-й бб. интерполяции, доб. IV к б. 832, ср. добавление С к б. 828 Т (всего 6 бб.); IV — доб.:

دگر آسیابان که شهرا بکشت * بفرمود تا آورندش بمشت
همانگه ورا زنده بر دار کرد * بداندیش آن شاهرا خوار کرد

[3] I, K, IV, VI, T — هر کس که دیدش [4] I — سزاوار او(؟) [5] Л — باو — C — بدو [6] IV — نه نفرین فرستی [7] IV — доб.: فرستی تو نفرین(؟)

روانش بدوزخ گرفتار باد * همیشه ورا خصم دادار باد
گنهکار شد بیژن ترک نیز * ورا نیز هم بر سر آمد قفیز
چنان مرد فرزانه دیوانه گشت * خرد ز آنچنان مرد بیگانه گشت
همی بود تا خویشتنرا بکشت * زه ای چرخ گردنده‌ی کوژپشت

C — доб. варианты 2—4-го бб. этой интерполяции; Б — доб.: و کان علی بیزن هذا کِفل من دم یزدجرد علی ما سبق. فقیل إنه جنّ فی آخر عمره، و قتل نفسه بیده، و لحق بمن مضی من صحبه; ср. выше добавления Б к бб. 755 и 803. [8] IV — چو زین بگذری [9] I — که [10] K — (стерто) هندیرا بیاراست بر راه داد * چو زو صد و شست منبر
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد * بماه سپندار [مد] روز ارد
ازین نامهٔ شهریاران نماند * هران چیز کز دفتر آنرا بخواند

Б — дает концовку в 4 строки.

۱۷

چو بگذشت سال از برم[1] شست و پنج — فزون کردم[2] اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم — بپیش اختر دیرساز آمدم[3]
بزرگان و[4] با دانش آزادگان — نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان — تو گفتی بدم پیش‌مزدورشان
جز احسنت[5] ازیشان نبد بهره‌ام — بگفت[6] اندر[7] احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد — وزان بند روشن[8] دلم خسته شد[9]
ازین نامور[10] نامداران شهر — علی دیلمی[11] بود کوراست بهر[12]
[که همواره کارش[13] بخوبی روان — بنزد بزرگان[14] روشن روان[15]]
حسین[16] قتیب[17] است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان[18]
ازویم خور و پوشش و سیم و زر — وزو یافتم جنبش و[19] پای و پر[20]
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی گلتم اندر میان دواج[21]
[جهاندار اگر نیستی تنگدست — مرا بر سر گاه بودی نشست][22]
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک — همی زیر بیت[23] اندر آرم فلک[24]

---

[1] K, IV — بر [2] K — گشتم [3] K, IV — доб.: دو ده سال و پنج اندرین شد مرا * همه عمر رنج اندرین شد مرا
[4] IV — و оп. [5] Л — احسن [6] Л, IV — بکف [7] K — بکفید از [8] K, IV — بسته [9] I, VI — б. оп.; IV — доб.: کسی نیست اندر جهان کس نژاد(؟) * توان کرد پیش(؟) بزرگان بیاد
[10] K, IV, VI — نامه از [11] I, IV, VI — دیلم و K — دیلم [12] I, K, IV, VI, P — [I — بود کف] بو دلف راست بهر K, IV — доб. б. 852. [13] T — کارم [14] T — همی داشت آن مرد [15] Л, VI — б. оп.
[16] VI, T — حیبی [17] VI — испорчено. [18] IV — б. стоит вторым в интерполяции; P — доб. (ср. ниже, доб. к б. 858): ابو نصر وراق بسیار نیز * بدین نامه از مهتران یافت چیز
[19] Л, IV, VI — و оп. [20] I — بال و پر VI, C — پا و پر [21] VI — доб. б. 860 текста. [22] K, IV — б. оп. [23] T — شعر [24] VI — далее бб. 856—860 оп.; T — далее доб.: سی و پنج سال از سرای سپنج * بسی رنج بردم بامید گنج

[همی گاه[1] محمود آباد باد سرش سبز باد[2] و دلش شاد باد[3]]
چناندش ستایم[4] که اندر جهان سخن باشد از[5] آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود ستایش ورا در[6] فزایش بود
که جاوید باد آن[7] خردمند مرد همیشه بکام دلش کارکرد
همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب[8]
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد[9] بماه سفندارمد روز ارد[10]
ز هجرت شده پنج[11] هشتاد بار[12] بنام جهان‌داور کردگار[13]
چو این[14] نامور نامه آمد ببن ز من روی کشور شود[15] پر سخن[16]
ازان پس[17] نمیرم[18] که من زنده‌ام که تخم سخن من پراگنده ام[19]
هران کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین[20]

چو بر باد دادند رنج مرا * نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد * امیدم بیک باره بر باد شد

[1] K, IV, C — تن شاه [2] K, IV — و جان [3] I, VI — б. оп.; IV — б. стоит после б. 861; K — б. стоит после б. 861; C — доб. б. 860. [4] T — ستودم [5] K — ماند از [6] K — تا بود — IV ورا در [7] I — ای [8] P — б. оп.; Л — доб.: ستایش

چنین پهلوانان گردن‌کشان * که دادم درین قصه زیشان نشان
بآخر رساندیدم این داستان * ز کار و ز کردار آن راستان

IV — доб. б., добавленный выше P к б. 851, а затем доб. бб. 851 и 856 текста, далее доб.:

بدو ماندم این نامه‌را یادگار * بشش بیور ابیاتش آمد شمار

T — этот б. стоит после б. 859 текста; K — после б. 861; после приведенного б. IV доб. интерполяцию — 23 бб. (см. приложение XIX). [9] K — خسروان [10] K — بروز همایون و بخت جوان; выше в K этот б. стоит без разночтений после б. 842; K — доб. б. 856 текста и приведенный б. рук. IV о количестве стихов поэмы. [11] Л, VI — доб. و [12] K — سیصد سال و هشتاد و چار [13] I — доб.:

بیت شش بار بیور هزار * سخنهای شایستهٔ آبدار (стерто)
اگر باز جویی ازو بیت بد * همانا که باشد کم از پنج صد

Б — و کم تعب تحملت و کم غصص تجرّعت حتی تسنی لی نظم هذا الکتاب فی مدة ثلاثین سنة آخرها سنة أربع و ثمانین و ثلثمایه (ср. K). و هو یشتمل علی ستین ألف بیت (ср. I, K, IV). [14] I — стерто. و جعلته تذکرة للسلطان أبی القاسم محمود بن سبکتگین [15] C — بشد [16] K, IV — б. оп. [17] VI — من [18] T — نمیرم ازین پس [19] K, IV — б. оп. [20] K, IV — б. оп.

ملحقات

I

(پادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI — после б. 1333)

نوازندهٔ مردم خویش باش — نگهبان کوشنده درویش باش
چو بخشنده باشی و فریادرس — نیازد[1] بتاج و بتخت تو کس
ز شاهان هر آنکس که بیدار بود — جهانرا ز دشمن نگهدار بود
ز دشمن ندیدند[2] هر گز بدی — بیفزودشان فرّه[3] ایزدی
بزرگی که خواهند[4] پیوندرا — تن خویش و هم پاک[5] فرزندرا
کنون ما یکایک ترا خواستیم — زبانرا ببندت[6] بیاراستیم

II

(پادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI, T — после б. 1358)

وزو نیز رو[7] تا بلهراسپ شاه — ز لهراسپ آید[8] بگشتاسپ گاه[9]
سر سرکشان فرخ اسفندیار — کزو تازه شد بهمن نامدار
برین[10] گونه تا بابکان اردشیر — کزو شد جوان اختر گشته پیر
که[11] خسرو که دارد ز هرمز[12] نژاد — ابا قیصر[13] یکدل و یکنهاد
کجا سلم بودش نیای کهن — نگویم[14] دروغ و[15] نجویم[16] سخن

---

[1] IV — بنازد(؟) [2] VI — چو با کس نکردند [3] K, IV, VI — فرهٔ
[4] IV — بزرگان بخواهند [5] K, VI — ازبهر [6] K — زبان بلندت
[7] K, VI — وزو رو چنین [8] K, VI — رو تا [9] K, IV, VI — شاه
[10] IV — ازین [11] K, IV — چو [12] K, VI — کسری
[13] T — доб. او [14] K — ندیدم
[15] IV — оп. و [16] K, VI — نپرسم — VI — نگیرم

III

(پادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI — после б. 1361)

ز عیب و هنر هر چه[1] دارد رواست — برین نامه بر پاک یزدان گواست
نبشته سراسر بخط من است — که خط من اندر جهان روشن است
نهادم برین نامه بر مهر خویش — چنان چون بود رسم[2] و آیین و[3] کیش
پس از تو هرآنکس که قیصر شود[4] — جهان‌گیر و[5] با تخت وافسر شود[6]
نبشته برین بر گوای منست — روان و خرد آشنای[7] منست

IV

(پادشاهئ اردشیر شیروی, K, IV, VI, P—после б. 7)

کنم تازه آیین نوشین روان — شود[8] شاد آزادگانرا روان
ز گنجم جهان گردد آراسته — پر از باغ گوهر پر از خواسته(؟)[9]
نیایند آرام از من بدان — نباشم زمانی ابی موبدان[10]
ز من گسترد[11] در جهان ایمنی — نهانی کنم رسم[12] آهرمنی
سپه‌را از اندازه[13] پایه دهم — بهر کارشان نیز مایه دهم
همه شهر ایران کنم چون ارم — نمانم که باشد کس از من درم
بدینار دلشان[14] کنم شادمان — نباید که باشد[15] کسی[16] بدگمان
هرانکس که امید دارد[17] بما — بگوید کنم در زمانش روا[18]
ز لشکر یکی گر ز فرمان من[19] — برون آید از عهد و پیمان من

---

[1] IV — آنچه [2] K — راه [3] I — و оп. [4] K — بود [5] K, IV — و оп. [6] K — بود K — доб.:

تن از پیش تنشان چو جوشن کنم * همه کارشان خوب و روشن کنم

VI — доб.:

بدوشان(؟) بجان و دل و تن کنیم * همه کارشان خوب و روشن کنیم

[7] K, VI — رهنمای [8] VI — کنم [9] IV — باغ و پر گوهر — VI باغ و پر موبد و خواسته
[10] IV — б. оп. [11] VI — چو من گسترم [12] IV — نهان گردد آیین
[13] VI, P — б. оп. خواسته [14] IV — دلها P — ایشان [15] VI — گردد [16] IV — دلها بود
[17] IV — که دارند حاجت P — باندازه [18] IV — بگویند حاجت کنمشان
[19] P — ما

جز از کشتن او[1] نباشد روا[2] چنین است بادافره ما سزا[3]
چو دارند[4] فرمان مارا نگاه بنزدیک ما هست شان دستگاه

V

(پادشاهئ اردشیر شیروی, K, IV, VI, C—после б. 32)

بسی کرد اندیشه در این سخن بزد رای با مهتران کهن[5]
که این کار پیش آمدم ناگهان بود[6] آشکارا بدو بر[7] نهان[8]
گر ایدونک این شاه گردد تباه ز کردار ما گردد ایران سیاه[9]
چنین پاسخ آمد ز پیران بدوی که ای پر هنر مهتر نامجوی[10]
چنین بد مکن تو بگفت گراز تو درمان این کار[11] نیکو بساز
بکن پاسخ نامه اندر خورش ازین رای[12] بیدار گردان سرش
بگویش مکن رای یزدان تباه مده[13] دیورا بر[14] دل خویش راه[15]
بر اندیشش[16] از کار پرویز شاه ازان ناسزاوار گاه[17] تباه[18]
چنورا[19] فرود آوریدی ز تخت شد از تخم ساسان[20] بیکباره بخت
دگر گشت گیتی ازانسان که بود نیاورد ازان مایه کار تو سود[21]
چنان شد ز پیموده کار جهان که یکباره شد نیکوییها نهان[22]
کنون تا بجای[23] قباد اردشیر بشاهی نشست از فراز سریر[24]
جهان شد ز اورنگ او شادمان بنازد ز فرش زمین آسمان[25]
چه باید ز[26] ارمنده گیتی چنین پر آشوب گردد ز درد و ز کین[27]

---

[1] IV—کشتن اورا [2] IV—جزا [3] K, IV, VI—ناسزا [4] VI—دانند [5] VI—б. оп. [6] C—شود [7] VI—بدودر C—بروبر [8] K, VI—доб. б. 33 текста; VI—после него доб. б. 40 текста и след. б.:

پیامی فرستاد نزدیک او * که ای پرهنر مهتر نام‌جو

[9] IV, C—تبه گشتن ما سزد زین گناه [10] VI—б. оп. [11] C—همان چارهٔ کار [12] IV—جهل VI, C—خواب [13] IV—مکن [14] IV—زی [15] VI—б. оп. [16] IV—بیندیش [17] IV, C—ابی مایه شد [18] VI—б. оп. [19] IV, VI, C—چو اورا [20] IV—تخت شاهان [21] IV—کار [22] IV, VI—б. оп. [23] VI—که بر جای شاهی [24] IV—б. оп. [25] VI, C—کشور زاد و بود(؟) [26] IV, VI, C—که [27] IV—پر از درد و کین و زمان IV—б. оп.

مکوبید[1] درهای بدرا بمشت — نه فرخ بود بی‌گنه شاه گشت[2]
نباید که این گنبد تیزگرد — از ایران بر آرد ازین گونه[3] گرد
بترسم که یزدان[4] بر ایرانیان — ازین چیزهاشان[5] سر آرد[6] زمان[7]
چو پیروز بشنید ازین گونه پند — نبشت او یکی نامهٔ پندمند[8]
بنزد گراز آن بد بدنژاد — که چون او سپهبد جهانرا مباد
چو آگاه شد زان سخنهاگراز — تو گویی[9] یکی[10] دل گرفتش[11] بگاز
ز پیروز خسرو بر آشفت سخت — سپهبد بر آراست هر گونه[12] رخت
بفرمود لشکر که بیرون شوند[13] — ازان شهر یکسر بهامون شوند
ازین آگهی نزد[14] پیروز رفت — هیونی بر افگند هر سوی[15] تفت
بنزد تخوار و مرانرا[16] بخواند — وزین در فراوان سخنها براند
ز کار گرازش چو داد[17] آگهی — وزان کینه با[18] تاج شاهنشهی
بپیروز[19] خسرو ز نزد[20] تخوار — چنین پاسخ آمد که ای نامدار
بخون بزرگان ایران[21] مکوش — سخن هر چه گوید گراز آن نیوش[22]
که[23] آن نامه بنوشتهٔ[24] سوی اوی — که تا ناید او[25] نزد[26] تو کینه جوی
چو پیروز خسرو چنین[27] نامه دید — ز اندیشهٔ بد دلش بر دمید[28]
ز کار آن کنی از به و بترت[29] — که بنوشت اختر همی بر سرت[30]
کجا داد یزدانت یاری دهد — ترا اندران کامگاری دهد[31]

---

[1] IV — چه کوبید [2] VI — б. оп. [3] IV — بیکبار VI, C — ازین کینه [4] K — ایران(؟) [5] VI — تیرگیها C — بدتریها [6] K — آید(؟) [7] IV — б. оп. [8] C — سودمند [9] IV, C — گفتی [10] C, IV, VI — کسی [11] VI — بریدش(؟) [12] IV — هم اندر زمان او برون کرد(؟) [13] VI — کشند [14] IV, VI, C — سوی [15] IV, C — پیروز [16] IV, C — مراورا [17] IV — بداد [18] IV — بر [19] K — زپیروز(؟) [20] VI — پیش [21] IV — بخون خود و این بزرگان [22] VI — بپوش(؟) [23] C — چو [24] IV — که بنوشته ام نامهٔ [25] C — نیاید مگر [26] IV — که ناید بنزدیک [27] IV, VI, C — چنان [28] C — ندارمید [29] VI — که از کار آن کن که آید برت [30] C — б. оп. [31] C — б. оп.; IV — бб. 30—31 доб. после б. 33 текста.

VI

(پادشاهیِ فرایین, K, IV, VI, C — перед б. 1)

گراز اندر آمد بشهر اندرون — نه دستوررا ماند و نه[1] رهنمون[2]
یکی جای بگزید خالی گراز — نشستند با او بزرگان براز
چو بگشاد پیروز خسرو زبان — چنین گفت کای نامور پهلوان
کرا بر گزیدی بشاهنشهی — که زیبنده باشد بتاج مهی
چنین داد پاسخ نبرده[3] گراز — که چیزی نداریم از ایران براز[4]
بهبینید فردا یکی شاه نو — نشسته ابر گاه چون ماه نو
بدانش بود مردرا آب روی — ببی دانشی تا توانی مپوی
سخن آن به آید[5] که گوید[6] خرد[7] — چو باشد خرد رسته گردد ز بد[8]
نکوتر هنر مردرا بخردی[9] — ز کار جهان و ره ایزی[10]
بکاری که زیبا نباشد کسی — نباید که یاد آورد زان بسی
چو[11] خودرا بدان خیره رسوا کند — اگر چند کردار والا کند
چو از سر خرد رفت و از چشم شرم — هم از نام و از ننگ و از[12] سرد و گرم[13]
ندارد نبهره ازین ایچ[14] باک — چه دانا بر او چه یک مشت خاک[15]
همه نیکوی پیشه کن گر[16] توان — که بر کس نماند جهان جاودان
همه مردمی باید[17] آیین تو — همان رادی و راستی دین تو
سپهبد بجستن گرفت از کیان — فرایین بدست آمدش از میان[18]
بدو داد شاهی گراز آن زمان — فرایین شد از کار او شادمان[19]

---

[1] VI — نی [2] IV — б. оп. [3] IV — (؟)نبهره VI — سپهبد [4] IV — که چیز از بزرگان
[5] K — ار بماند [6] C — خوب گوید چو دارد [7] VI — بد نیاید ز مرد خرد
[8] K — بسته گردند بد VI — خردمند آنکس کزین نگذرد [9] VI, C — بخردیست
[10] VI, C — همان نام و ننگ C [11] IV, C — که [12] IV — б. оп. که کار جهان از [و — C] ره ایزدیست
[13] IV — б. оп. و همان [14] C — ندارد ازین هیچ نامرد [15] C — چه آن مرد زنده چه در
[16] IV — تا [17] IV — باد [18] VI — زان میان [19] IV — б. оп. زیر خاک

VII

(پادشاهئ فرایبن, K, IV, VI, T, P, C — после б. 39)

بر آراست[1] یک روز پس[2] شهریار — شد از شهر بیرون ز بهر شکار
ابا او ز ایرانیان لشکری — هرانکس که کِه بود اگر مهتری[3]
فرایبن بر انگیخت از جای اسپ — همی تاخت هر سو چو آذرگشسپ[4]
سواران شده گرد با شهریار — بنخچیر تازان ز بهر شکار[5]
بدانگه که زی شهر گشتند باز — نگه کرد نابا[6] شهران گراز[7]
بران نامور او[8] ز ترکش نخست[9] — یکی تیر پولاد پیکان بجست[10]

VIII

(پادشاهئ فرایبن, K, IV, VI—после б. 52)

نبودند اگر بود پنهان شدند — پراگنده هر سو نگهبان شدند[11]
چو از تخم شاهان بریدند امید — نیامد بشاهی کسی‌را نوید
بنزدیک موبد شدند آن مهان — بگفتند[12] با او سخن در نهان
که مارا بگو چارهٔ اندرین — که بی پادشا گشت ایران زمین[13]
بدیشان چنین پاسخ آورد پیر — که شد بختشان تیره از هور و تیر
چگونه بود زندگی در برش — تنی‌را کزو دور باشد سرش
چو تن بود لشکر چو سر شهریار — چو شد سر ز تن بر نیاید بکار[14]
ازین پس هرانکو زند داستان — بشاهی شمایید همداستان[15]
بجویید بر چرخ گردنده کین — که نفرین شودتان همه آفرین
بکن کار گیتی به یزدان یله — نشایدت کردن ز گردون گله
دگر هر چه باشد بیاید پدید[16] — چنان گردد او کایزدش آفرید

---

[1] P — بیاراست [2] IV — یکی روز آراست آن [3] IV, C — کهتری [IV — یا] مه بود گر
[4] IV, VI—б. оп. [5] IV, VI—б. оп. [6] IV — ناپاک T — بی باک [7] K, VI — بودند کند اوری
[8] IV, T — بدان شاه شوم و [9] IV, C — بجست [10] IV — نخست C — درست مهران گراز
[11] IV—бб. 1—9 оп. [12] VI — بکردند [13] VI—б. оп. [14] K — نیایند کار
[15] VI—б. оп. [16] IV — اندر وی آمد پدید VI — که هرچ اندرو هست آید پدید

اگر هست دانا گل افشان کند[1] ز باغ گل افشان بیابان کند[2]
و گر چرخ ازین کار[3] آگاه نیست سوی کینهٔ او ترا راه نیست
همه نیک و بد ز آفریننده[4] دان خداوند دانا و بیننده[5] دان
ترا نز پی این جهان آفرید ز چرخ روان مرترا بر گزید[6]
سرانجام بنگر که جانت کجاست که گر ایمنی خواهی و راه راست[7]

IX

(پادشاهئ بوران دخت, K, IV, VI—после б. 8)

کجا نام او بهمن نامدار که پیروز بودی گه[8] کارزار
بدو داد پوران[9] سپاهی گران ابا ترگ رومی و برگستوان
بپرداخت گنجی پر از خواسته شد آن لشکر گشن آراسته
بنزدیک ایشان[10] فرستادشان بسی پند و اندرزها دادشان
که گر کشته گر زنده آن دو سوار بنزد من آریدشان بسته زار[11]
چو بهمن سپه‌را براه آورید به‌پیش سپاهش سپاه آورید
سپاهی چو دریا بهامون کشید سر نیزه از کشته در خون کشید[12]
برابر بکینه فرود آمدند ز کینه همی بی‌درود[13] آمدند
ازان سوی دریا وزین سوی کوه تو گفتی بمودند با هم گروه[14]
ز هر دو سپه خاست آوای کوس جهان شد ز گرد سیه آبنوس

---

[1] VI—بفرمان کند [2] IV—б. оп. روانرا بدانش گروگان کند [3] IV—ز نیک و ز
[4] IV— خداوندرا راد و داننده—IV [5] نیک و بدرا فریبنده—IV [6] ازین‌راز—VI بد چرخ
—VI ز جان و خرد مرترا این سزید
ز چرخ روان مرترا بر کشید * ولی نز پی این جهان آفرید
[7] IV, VI—б. оп. [8] VI—بهر [9] Рукописи—توران (в тексте по T). [10] IV—بنزد گرازه
[11] IV— доб.: زینهار IV—
چو بشنید این داستانرا گراز * همی لشکر خویش‌را کرد ساز
[12] IV—
گرازان بداندیش بی‌نام و ننگ * که بر شهریاران جهان کرد تنگ
[13] IV—همی بی پیام و درود—VI ابر کوه نزدیک رود(؟) [14] IV—б. оп.

چو آن دید بهمن برون شد بجنگ — گرفته یکی تیغ هندی بچنگ
شد از بانگ رویین و آوای سنج[1] — همه گوشها کرّ و دلها برنج
همان از تف شید و از تنگ جای[2] — نبد با سواران همی هوش و رای[3]
بزد میمنه جمله با[4] میسره — شکست او همه[5] میسره یکسره
ازایشان سواران فراوان بکشت[6] — فراوان ز لشکر نمودند پشت[7]
گراز آن چنان دید بالای خواست[8] — یکی جوشن مهترآرای خواست
نهاده بگردن یکی لخت گرز[9] — نموده دلیری[10] ببالای[11] برز
چو بهمن بدیدش بر انگیخت اسپ — در آمد بکردار آذرگشسپ
یکی نیزه زد بر میان گراز — نیامد برو زخم نیزه فراز[12]
ز باد اندر آورد گرز گران — گراز بداندیش نامهربان
فرو کوفت بر کتف[13] بهمن ز درد[14] — سپهدار درد از دلیری نخورد[15]
یکی تیغ زد بر سر و[16] گردنش — که تا ناف ببرید تیره تنش
چو شد کشته بر دست بهمن گراز — سپاهش هزیمت گرفتند ساز[17]
بلشکر چنین گفت بهمن دهید — سرانرا بخاک و بخون در نهید
فگندند چندان بدان رزمگاه — که از کشته هر سو نهان گشت راه
ازایشان فراوان گرفتند اسیر — چه خسته به تیغ و چه خسته به تیر
چو پیروز خسرو گرفتار شد — سپهبد ز پیکار[18] بیزار[19] شد
ازان جایگه[20] نزد شاه آمدند — بایران سواران[21] ز راه آمدند
چو بهمن سر و تاج اورا[22] بدید — ابر تاج[23] او آفرین گسترید
بنزدیک او برد پیروزرا — دل آزار[24] مرد جگرسوزرا

---

[1] IV—جای تنگ [2] VI—ذای رویین و ز بانگ صنج VI بانگ آن ذای رویین و صنج
[3] IV—б. оп.; VI—شکسته شد آن [4] IV, VI—بر [5] VI—نبد جای آویز و روی درنگ(؟)
[6] VI—بر جای خاست [7] VI—گذشت VI دگر جمله لشکر نمودند پشت (без рифмы).
[8] IV—ببالا و [9] VI—ز بالای [10] IV—نمود آن بزرگی [11] IV—برون رفت گرز(؟)
[12] IV—جوانمرد [13] IV—زگرد(؟) VI بدرد [14] IV—سفت [15] IV—شد آن زخم نیزه میاذرا مجاز(؟)
[16] VI—رزمگه [17] VI—بیکار [18] IV—اذدرز(؟) [19] VI—باز [20] IV—بربرو [21] IV—درد دلیران بخورد
[22] K, VI—دل آزرم [23] IV—ذام [24] IV—توران VI بایوان سراذرا(؟) — بایران توران

X

(پادشاهئ بوران دخت, K, IV, VI, C—после б. 23)

چه درویش باشی چه مرد درم — چه افزون بود زندگانی چه کم
چو[1] بر کام دل کامگاری بود — چه از[2] آرزو تن بخواری بود[3]
اگر مرد رنجی[4] اگر[5] مرد گنج[6] — نه گنجت[7] بود جاودانه نه رنج[8]
چه صد سال شادی[9] بود چه هزار — چه شست و چه سی و چه ده[10] و چهار[11]
چو گشت[12] اسپری روزگارش[13] یکیست — گر افزون بود سال اگر[14] اندکیست
ترا یار کردارها[15] باد و بس — که باشد دو گیتیت[16] فریادرس[17]
یله[18] کن ز چنگ[19] این سپنجی سرای — که پرمایه‌تر زین ترا هست جای
بآموختن[20] گر به‌بندی میان[21] — بدانش شوی بر سپهر روان[22]
نداری سپهر روانرا بچیز — برآری ز خورشید وزنه[23] قفیز[24]

XI

(پادشاهئ فرخزاد, K, IV, VI, C—после б. 6)

کسی کو بود از پی ما برنج — مکافاتش از رنج[25] بخشیم گنج[26]
همه دوستانرا گرامی کنیم — مهانرا بهر جای نامی کنیم
بدانرا کنم پست زیر زمین — چو بیزار گردد بکوشم بکین[27]
همان زیردستان ز ما[28] ایمنند — اگر دوستدارند[29] اگر دشمنند
برزم از[30] سپه کهتران منند — چو بزمم بود مهتران منند[31]
سپه خواند یکسر برو آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین[32]

---

[1] C—چه [2] C—بر [3] IV—б. оп. [4] IV, VI, C—گنجی [5] C—وگر [6] IV, VI, C—رنج [7] IV, VI, C—رنجت [8] IV, VI, C—گنج [9] IV, C—شاهی [10] VI, C—یا [11] IV—конец строки испорчен. [12] IV, C—شد [13] C—روز هر دو [14] VI—یا [15] VI—کردار خود [16] C—بهرجات [17] IV—б. оп. [18] C—رها [19] K, IV, VI—گنج [20] IV—بر آموختن [21] IV—تو مهر [22] IV—مکافات آن رنج—C, IV [23] K—وارنه(؟) بدانش همی بر شوی بر سپهر [24] IV—б. оп. [25] IV, C—بیابم ز هر کس بسی آفرین—VI چو توبه کند زو نگیریم کین—IV [26] IV—بخشم ز گنج—C [27] C—б. оп. [28] IV—دوستانند [29] IV—زمن—C درمن [30] VI—این [31] C—б. оп. [32] Этот б. есть и в P.

XII

(پادشاهئ فرخزاد, K, IV, VI, C, P—после б. 7)

یکی بنده بودش چو سرو سهی — ابا زیب و با خوبی و فرهی[1]
سیه‌چشم بد نام آن بی‌هنر[2] — که چون او میارد[3] گردون دگر
یکی[4] پرستاری[5] بدل دوست گشت — که ناگاه روزی برو بر گذشت
بَرِ[6] آن[7] پرستار پیغام کرد — که با من گر آیی بیکجای خورد[8]
بیابی ز من بی‌کران خواسته — بگوهر کنم تاجت آراسته[9]
پرستار بشنید و پاسخ نداد — بنزد فرخزاد این کرد یاد
چو بشنید این شاه[10] پرتاب شد — ز اندوه بی خورد و بی خواب شد[11]
سیه‌چشم‌را بند بر پای کرد — بزندان درون مردرا جای کرد[12]
چو بگذشت چندی بران بدهنر[13] — که بسته بُدش آن شه داد گر[14]
ازو شاه برداشت بند گران — چو بسیار گفتند[15] خواهشگران[16]
دگر باره زی خدمت شاه شد — ازو شاه‌را عمر کوتاه شد[17]
همی جست از کینه بر شاه جای — چنان بدکنش بندهٔ زشت رای[18]

XIII

(پادشاهئ یزدگرد, K, IV, VI, C—после б. 21)

که[19] بخت[20] عجم از عرب تیره[21] شد — همه فرّ[22] ساسانیان خیره[23] شد[24]
بر آمد جهانرا ز شاهان قفیز — نهان گشت زرّ و بر آمد[25] پشیز

---

[1] C — فربهی [2] K — بدگهر VI — (؟)پرهنر [3] IV — مبیناد [4] VI — ابا [5] T — پرستارش
[6] T — سوی [7] VI — این [8] VI, T — گرد K —
بر او فرستاد هر گونه مرد * که گر با من آیی بیکجای گرد
[9] P — б. оп. [10] VI — پرخشم [11] K, VI — ازو شاه‌را چشم پر آب شد
[12] K — б. оп.; VI — که
[13] T — بی‌هنر (ср. б. 4). [14] K — б. оп. [15] T — گشتند [16] K, VI — б. оп.
[17] K, VI — б. оп. [18] VI, P — б. оп. [19] C — چو [20] IV — تخت
[21] IV — خیره C — فآذن بناء
[22] VI, C — بخت [23] IV, VI, C — تیره (VI — без рифмы). [24] Б — عرب بر عجم چیره
الدولة الساسانية بالانقضاض، و تسلطت من المسلمين على قواعد ملكهم أيدى الانتقاض و
[25] IV — حينئذ امتلاء صاع ملوك العجم و استعلت الأنوار الاسلامية فزحزحت تلك الظلّم
شد زر و گشت پیدا (метр нарушен); C — و گشت پیدا

همان زشت و خوب و همی خوب و زشت[1] نبد[2] راه دوزخ پدید از بهشت
دگر گونه شد چرخ گردان سپهر[3] از آزادگان پاک ببرید مهر
بداد جهان دادگر[4] کردگار نباشد همان[5] بنده‌را هیچ کار[6]
ابا رای او بنده‌را رای نیست[7] جز او جان‌ده و چهره آرای نیست

XIV

(Падшахи йездгерд, Л, С, Р — после б. 26)

چو آگاه شد زان سخن پهلوان بیامد بر شاه روشن روان
زمین‌را ببوسید و بردش نماز همی بود پیشش زمانی دراز
یکی[8] آفرین خواند بر[9] شهریار که ای از کیان جهان یادگار
که داری تن پیل و چنگال شیر نهنگ دمان اندر آری بزیر
سر سرکشانرا بهنگام جنگ ببرّی چو تو تیغ گیری بچنگ
شنیدم که از تازیان بی‌شمار سپاهی همه رخ بکردار قار
بدین مرز ما رزم‌خواه آمدند اگر چند بی گنج و شاه آمدند
سپهدارشان سعد وقاص نام که جویای گاهست و جویای کام
درفش بزرگی و گنج و سپاه ترا دادم ای پهلو نیک‌خواه
سپه‌را بیارای و بر ساز جنگ نباید که گیری زمانی درنگ
از ایدر چو رفتی چنین جنگجوی سپه‌را چو روی اندر آید بروی
تو خودرا نگه دار از[10] تازیان بهر کار بنگر بسود و زیان
بدو گفت رستم که من بنده‌ام بپیش تو اندر[11] پرستنده‌ام
ببرّم سر دشمن شاه‌را ببندد آورم جان بدخواه‌را
زمین‌را ببوسید آمد بدر همه شب همی بود پرکینه سر[12]
چو خورشید تابنده بنمود روی بیامد دمان رستم کینه‌جوی

---

[1] همان زشت خوب و همان خوب — VI همه زشت شد خوب و هر خوب زشت — IV
[2] شده — C [3] IV, VI, C — بچهر همان زشت شد خوب و شد خوب زشت — C
[4] IV — ما جهاندار [5] IV — همی [6] C — بباید همی بنده‌را کار کرد
[7] C — جهان آفرین [8] P — بزار او بنده‌را پای نیست
[9] P — برو [10] P — ازاین [11] P — ایدر [12] P — پراندیشه سر

XV

(پادشاهئ یزدگرد, K, IV, Г—после б. 242)

ازان بر لشکر تازیان — یکی حمله بردند ایرانیان[1]
سپه‌را بکردند[2] زیر و زبر — بتیر و بژوپین و تیغ و تبر[3]
بکشتند ازان تازیان بی‌شمار — بدادند داد اندران کارزار
و لیکن هم[4] از تشنگی با خروش — نه با مرد زور و نه با اسپ توش
چو بی آب لشکر چنان خیره گشت — برایشان سپاه عرب چیره گشت

XVI

(پادشاهئ یزدگرد, IV, Г — после б. 276)

یکی بار دیگر بسازیم جنگ — مگر بخت گم کرده آید بچنگ
سپه‌را ز هر سو بیاورد کرد — فرخزادرا گفت پس نرد کرد
که لشکر برون بر سوی رزمگاه — که تنگ اندر آمد ز دشمن سپاه
برون رفت از ایرانیان لشکری — که از رختشان پر شو کشوری
چو لشکر بیکدیگر آمد فراز — سوی جنگ شد آنکه بد رزمساز[5]
چنان گشت گیتی ز گرد سپاه — که شد چهر مهر درفشان سیاه[6]
بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس — رخ بددلان گشت خون سندروس
همه[7] نامداران[8] ایرانیان — یکی حمله بردند اندر میان
بکشتند ازان تازیان بی شمار — بپیوست بر هر سوی کارزار
ز گرز گران و ز شمشیر تیز — بر انگیختند از جهان رستخیز
بکشتند چندان ز هر دو گروه — که آوردگه شد بکردار کوه[9]
چنان اندران رزم آویختند — که گفتی بهمشان بر آمیختند
همه ترگ و جوشن پر ز خون شده — ز خون روی صحرا چو جیحون شده[10]

---

[1] Г—کامد زیان [2] K—سپه گشت ازان حمله [3] K—ناموز
[4] K—همه لشگر [5] IV—б. оп. [6] IV—б. оп. [7] Г—جمل
[8] Г—доб. ز [9] Г—доб.:
بدست یلان تیغ رخشان بدی * بر آوردگه بر سرافشان بدی
[10] Г—доб.:
ز کشته بآورد شد تنگ جای * پراگنده هر جای شد دست و پای

همه روز بودند گردان بجنگ — بر آویخته همچو شیر و پلنگ
چو بنمود شب آن[1] درفش سیاه — ز هر سو بلشکرگه آمد سپاه[2]
از ایرانیان کشته شد سی هزار — سواران جنگآور کارزار[3]
بدان شب نشستند گردان بهم — گزیدند مردان چو شیر دژم
بکردند آن[4] رزمجویان شمار — بگرد آمد از نامور شش هزار
بخوردند سوگند یک با دگر — که فردا جز از ما نه بندد کمر[5]
چو بر زد سر از چرخ گردنده شید — زمین گشت ازو چون حریر سفید
همی کرد برابر غرّان فسوس — دران دشت پیکار آوای کوس[6]
فرخزاد و لشکر همه یکسره — بیاراست با میمنه میسره
نهاده بسر تاج فرخنده شاه — ابر پیل بنشسته بر[7] قلبگاه[8]
سواران نامآور از بهر لاف — بیآورد بیرون شدند از مصاف
از ایرانیان شد[9] همان شش هزار — که از کینه آمد سوی کارزار
بر آویختند با همه تازیان — نبد تازیانرا ازیشان زیان[10]
چنان جنگشان گشت یکباره سخت — که شد درع بر تن همه لختلخت
بیاری شدند آنزمان دیگران — که از تازیان بد سپاهی گران
دران رزم چندان عرب کشته شد — که از خون زمین چون گل آغشته شد

---

[1] Г — آن شب [2] Г — доб.:

بدان لشکر کم شد ده و دو هزار * ازان نامداران نیزهگزار

[3] Г — نامدار [4] Г — ازان [5] Г — доб.:

ازین نامداران لشکر یکی * اگر چه بود این پسند اندکی
چو فردا بنیروی یزدان پاک * کنیم ان سپهرا سراسر هلاک

[6] Г — обратный порядок мисра. [7] Г — بنشست در [8] Г — доб.:

ابر راستش موبد موبدان * بدست چپش بخردان و ردان
چو دید آنچنان لشکر تازیان * بیاراست سعد آن هژبر ژیان

[9] Г — بد [10] Г — доб.: بدان تازیان شد ازیشان زیان

بغرید هر یک بکردار رعد * بکردند حمله ابر جنگ سعد

بیکبار بر لشکر آمد شکست — که بسیار کشتند از پیل مست
بلشکر چنین گفت بیدار شاه — کزین رزم روی اندر آرم براه[1]

Далее интерполяцию дает только рукопись Г (35 66.)

فرخزاد از خرمی بر دمید — که بدخواه خودرا بران گونه دید
بدان کار ننغنوده بد یزدگرد — چو از بخت اندیشه بسیار کرد
یکی موبدی گفت کای شهریار — ببین دشمنانرا چنان کشته زار
شده لشکر ما چنان چیره‌دست — همه تازیان کشته افکنده پست
بدو شاه گفت ای سگ بدنژاد — که خشنود یزدان ز جانت مباد
ز ساسانیان تاج و تخت کهن — بشد زین که گفتی تو با من سخن
ازو روی‌را شاه یکسوی کرد — سوی موبد موبدان روی کرد
بدو گفت کای مرد با سنگ و آب — روانم چنان دید اکنون بخواب
که در پیش یزدان ستاده بدم — زبانرا بخواهش گشاده بدم
همی گفتم ای کردگار سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
نگارندهٔ چهرهٔ جانور — شب و روزشان از هم خواب و خور
بدو نیک یکسر بفرمان تست — که هر دو جهان تا بود آن تست
گر از بنده آمد گناه بزرگ — ببد کارها گشت گاهی سترگ
ببخشای کاین گاه بخشایش است — چو بخشودیم گاه آرایش است
ز من کم مکن تخت ساسانیان — بدین ملک دارم از ارزانیان
چو از غم روان من آسوده بود — بدان بد که یزدان ببخشوده بود
مرا کرد بیدار این نابکار — که جز بد مبیناد از روزگار
بدو گفت موبد که ای شهریار — بهر کار یارت خداوندگار
بریده نباید امید از خدا — که تا جاودان او بود پادشا
همیشه ترا باد شاهنشهی — بزرگی و دیهیم و تخت مهی
چو سعد آن سپه دید آشوفته — همه کشته و خسته و کوفته
یکی نامه بنوشت سوی عمر — بگفت اندرو هر چه بد خیر و شر
بدو گفت بفرست مارا مدد — که کم شد فراوان سپاه از عدد

[1] Г — б. оп.

عمر عمرو معدی ابا ده هزار — سواران نیزه‌ور نامدار
فرستاد زی سعد و دادش پیام — که پنهان مکن تیغرا در نیام
سپه‌را بیاور بیکجای گرد — جهانرا بپرداز از یزدگرد
بشد عمرو معدی بنزدیک سعد — بخوبی بسی سعدرا داد وعد
سپه روز دیگر بیامد بجنگ — بفرمودشان عمرو کردن درنگ
فراوان بکشتند از ایرانیان — دران روز آن لشکر تازیان
دو رزم گران کرده شد در سه روز — چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
از ایرانیان نامداری نماند — وزان گرزداری سواران نماند
عرب کشته بد هر کرا بود نام — سپه مانده چون مرغ خسته بدام
چو شاه آنچنان دید خیره بماند — بنزدیک خود موبدانرا بخواند
بگفتا چه بینید درمان کار — که با ما پر از کینه شد روزگار
[نباید دلم سوی آمل شدن — بدان مرز اندک فراوان آمدن]

(б. 35 — метр нарушен, рифмы нет)

XVII

(پادشاهئ یزدگرد, IV, Г, C — после б. 766, K — после б. 770)

که چون تو رسیدی[1] بریک فرب — زمانه ببست از بد و نیک لب
ازیدر بشد[2] لشگری سوی اوی — سواران گردنکش جنگجوی
ترا گفت ازان پس که تاج مهان[3] — چو لشکر فرستی فرستم نهان
همان تخت زرین و انگشتری — ترا زیبد اندر جهان مهتری
ازایدر سپاه تو بشتافتند — بمرو اندرون شاهرا یافتند
گرفتند آن[4] شاهرا در میان — هزیمت گرفتند ایرانیان
چو تنها بماند آن شه پرخرد — بترسید کز لشکرش بد رسد[5]
یکی آسیا بود بر رهگذر — بدو در شد آن[6] شاه خورشیدفر
خبر یافت ماهوی سوری ز شاه — فرستاد کس کرد شهرا تباه[7]

[1] K — شنیدی(؟) [2] K — چو شد [3] IV, Г, C — تاج شاهنشهان [4] K — من [این — C]
[5] K — б. оп. [6] IV, Г — شد درو [7] K — بران آسیا کرد اورا نهان [درون؟ — Г] گرفتم‌همی تباه

چو سوری خداوند[1] خودرا بکشش — بمُهر اندر آورد گیتی بمشت
دو بهره ازین نام و ننک آن تست — ورا باد نوشین[2] و جنگ آن تست[3]
چو بشنید بیژن بر آشفت سخت — کزو شاهرا تیره شد تاج و تخت[4]
[چو بشنید بیژن فرستاد مرد — بماهوی سوری یکی نامه کرد]
[که ما دوستیرا سوی خان تو — بیاییم و باشیم مهمان تو]
[ازین مرز چندانکه خواهی بگیر — نه ایران بود در جهان یادگیر]
[چو بشنید ماهوی دل شاد کرد — ز ترکان دو رخرا پر از باد کرد]

XVIII

(پادشاهئ یزدگرد, I — после б. 776)

نهادی بران سلم نام خراج — بدیوان ستاینده با فر و تاج
بشش ماه بستد بشش باز داد — نبودی ستاینده از سیم شاد
بدان چاره با مرد پیکار خون — بیاید بریزد ببد رهنمون
ازان پس نوشتند کارآگهان — که از داد و از ایمنی در جهان
که هر کش درم بود خراجش نبود — بسرش اندرون داوریها فزود
ز بری(؟) بکژی نهادند روی — پر از رنج گشتند و پرخاشجوی
چو آن نامه بر خواند پرخاشجوی — بدلش اندر آمد ازان کار هوی
بهر کشوری مرزبانی گزید — پر از داد دلشان چنان چون سزید
بدرگاه یک ساله روزی بداد — ز یزدان نیکی‌دهش کرد یاد
بفرمود کانرا بریزند خون — گر آرند کژی بکار اندرون
ترا بند و فرمان یزدان بروی — بدان تا شود هر کسی چاره‌جوی
بر آید بسی برترین روزگار — یکی نامه فرمود پس شهریار
کجا او پراگنده بد در جهان — سوی راست‌گویان و کارآگهان
که اندر جهان چیست ناسودمند — که(؟) دینش پادشاهی گزند
نوشتند پاسخ که از داد شاه — نگردد کسی گرد آیین و راه

[1] K — چو ماهو شهنشاه [2] C — سواران جنگی [3] K — б. оп. [4] Г — روی تخت K, C — б. оп., K — см. в тексте после б. 782; последующие 4 бб. дает только IV.

نشستند و اندیشه کردند(؟) ز هر کشوری راستگویان مرز
پراگنده گشتند گاوان کار گیا رُست ازان دشت بر گشته زار
که بی کار مرد(؟)بی دانشیست ببی دانشان بر بباید گریست
ورا داد باید دو چار(؟) دانگ چو شد گرسنه تا نیاید بباغ(؟)
کسی کو ندارد زر و تخم و گاو تو با او بزُفتی و تندی مکاو
نوشتند پاسخ که از داد شاه نگردد کسی گرد آیین و راه
بخوبی نوا کن تو اورا ز گنج کس از نیستی تا نباشد برنج

XIX

(پادشاهئ یزدگرد, IV — после б. 860)

بفرخنده فال و بهنگام نیک بآغاز خوب و بانجام نیک
بهبینی بدین داد نیکی‌گمان که او خلعتی یابد از آسمان
که هر گز نگردد کهن منبرش بمانده کلاه کیی بر سرش
سرش سبز باد و تنش بی‌گزند منش بر گذشته ز چرخ بلند
ندارد کسی خوار فال مرا کجا بشمرد ماه و سال مرا
نگه کن که این نامه تا جاودان درفشی شود بر سر بخردان
کیومرثرا تخمهٔ گردد این که خوانند هر کس برو آفرین
چنین گفت نوشین‌روانرا قباد که چون شاهرا سر به پیچد ز داد
کند چرخ منشور اورا سیاه ستاره نخواهد ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عدل [عزل؟] شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود
بماناد تا جاودان این گهر هنرمند با دانش و دادگر
نباشد کسی در جهان پایدار همان نام نیکو بود یادگار
کجا آفریدون و ضحاک و جم مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان جهاندار و دولت ایرانیان
نکوهیده‌تر شاه ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود
فریدون فرخ ستایش ببرد بمرد او و جاوید نامش نمرد
نکوهیده آنکس که بیداد بود بگنج و بتخت مهی شاد بود

گسسته شد از تاجها نام او — نخواند کسی بد سرانجام او
سخن ماند اندر جهان یادگار — سخن بهتر از گوهر شاهوار
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز — گه بادا همه‌ساله بر تخت ناز
همه مردم از جانها شد بدشت — نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته بدو گردش روزگار
بفرمان او باد یکسر زمی — مبرّاد ازو شادی و خرّمی

СПИСОК ОПЕЧАТОК

Страница	Строка	Напечатано	Следует читать
٤	5 сн.	بوران دخب	پوران دخت
٥	6 сн.	I	VI
١٧	2 св.	پارهٔ	پاره‌یی
٢٤	12 св.	گشتهٔ	گشته‌ای
٢٧	11 св.	دخمهٔ	دخمه‌یی
٣٢	10 св.	نبیرهٔ	نبیره
٣٨	14 сн.	گیاه	گاه
٥٠	8 сн.	ترهٔ	ترّهٔ
٥٣	8 св.	سیاوش	سیاووش
٧٨	13 сн.	بندکی‌را	بندگی‌را
١٩٨	4 сн.	خلافی	خلا فی
٢٠٣	2 св.	کیومرّثی	کیومرتی
٢٠٣	9—10 сн.	[4] Л, I — کیومرّتی	[4] K, IV, VI, T—کیومرثی
٣٢٩	7 сн.	فضر به	فضربه
٣٤٦	9 сн.	Аззаша	Аззама
٣٥٢	5 св.	فرومایهٔ	فرومایه‌یی
٣٦٦	2 св.	نبیرهٔ	نبیره
5	7 св.	٣٧٢	٣٨٢

ТЕКСТ

هیتالیان (Хайтāлийāн)
Ҳусрау Парвīз 848

ی

یزدان‌سرای (Йаздāнсарāй)
Ҳусрау Парвīз 681
یزد گرد (Йаздгирд, Йаздгард, Йаздигард)
Йаздгирд 1, 13, 23, 186, 247, 343, 527, 585, 614, 705, 727, 761, 768, 861
یلان‌سینه (Йалāнсīна)
Ҳусрау Парвīз 141, 605, 606, 1678, 1693, 1721, 1740, 1832, 1848, 1853, 1866, 1965, 1973, 2192, 2662, 2799, 2849, 2900, 2907, 2915, 2917, 2921

مهرهرمزد (Михрхурмузд)
Шӣрӯйа 447, 458
میروی طبری (Мӣрӯй-и Ṭаб[а]рӣ)
Йаздгирд 56
میش‌سار (تخت) میش‌سر (Мӣшсӑр), трон и (Мӣшсар)
Ҳусрау Парвӣз 3587, 3591
میلاد (Мӣлӑд)
Ҳусрау Парвӣз 365

ن

نارون (بیشه) (Нӑраван), лес
Ҳусрау Парвӣз 2884, 2973, 3268; Йаздгирд 257, 263
ناهید (Нӑхӣд)
Ҳусрау Парвӣз 2939, 3585
نخشب (Наҳшаб)
Йаздгирд 785
نستود، نستور؟ بستور؟ (گرد) (Настӯд, Настӯр? Баствар?), богатырь
Ҳусрау Парвӣз 538, 1961, 1962, 2002, 2009, 2011, 2017
نستود (پسر خسرو و شیرین) (Настӯд), сын Ҳусрау и Шӣрӣн
Шӣрӯйа 537
نشاپور (Нишӑпӯр)
Йаздгирд 422
نوذر (Науҙар)
Ҳусрау Парвӣз 492, 495, 843
نوشین‌روان (Нушӣнраван)
Ҳусрау Парвӣз 46, 1286, 1920, 2138, 3266; Шӣрӯйа 264; Йаздгирд 15, 162, 365 (انوشین روان), 588, 668, 672, 823
نهروان (Нахраван)
Ҳусрау Парвӣз 80, 135, 145, 165, 502, 594, 607, 608, 621, 638
نیاطوس (یعنی تیادوس) (Нийӑṭӯс, Тийӑдӯс, Феодосий)
Ҳусрау Парвӣз 1535, 1538, 1539, 1545, 1551, 1554, 1558, 1567, 1697, 1730, 1861, 1899, 1902, 2073, 2077, 2083, 2084, 2098, 2111, 2114, 2116, 2122, 2125; Шӣрӯйа 278, 283
نیران (Найрӑн)
Ҳусрау Парвӣз 3119, 3883, 3933
نیل (Нӣл)
Ҳусрау Парвӣз 1778, 1794
نیم‌روز (Нӣмрӯз)
Ҳусрау Парвӣз 3223

و

ورینغ (Варӣг)
Ҳусрау Парвӣз 1071, 1127, 1539

ه

هرمز (Хурмуз) и هرمزد (Хурмузд)
Ҳусрау Парвӣз 42, 51, 225, 286, 289, 308, 320, 322, 473, 479, 625, 648, 664, 667, 1285, 2124, 2515, 3139, 3248; Шӣрӯйа 126; Йаздгирд 571
هرمز (روز) (Хурмуз), день
Ҳусрау Парвӣз 3604
هرمزد خراد (Хурмузд-и Ҳаррӑд)
Йаздгирд 542
هرمزد شهران گراز (Хурмузд-и Шахрӑнгурӑз)
Фарӑйин 27, 34 (شهران گراز)
هرمیان (Хармийан)
Ҳусрау Парвӣз 3690
هری (Харӣ)
Йаздгирд 751
هژیر (Хажӣр)
Шӣрӯйа 321
هند (Хинд)
Ҳусрау Парвӣз 1452, 3311, 3687, 3784
هندوستان (Хиндӯстӑн)
Ҳусрау Парвӣз 2200, 3258; Шӣрӯйа 158, 219
هوشنگ (Хӯшанг)
Ҳусрау Парвӣз 3323; Шӣрӯйа 313, 571
هیتال (Хайтӑл)
Ҳусрау Парвӣз 2422, 3135, 3372

گنج افراسیاب (Гандж-и Афрāсиāб)
Ҳусрау Парвīз 3795
گنج بادآور (Гандж-и Бāдāвар)
Ҳусрау Парвīз 3793; Шīрӯйа 228
گنج خضرا (Гандж-и Ҳаḍрā)
Ҳусрау Парвīз 3792; Шīрӯйа 227
گنج سوخته (Гандж-и Сӯҳта)
Ҳусрау Парвīз 3796
گنج عروس (Гандж-и ʻАрӯс)
Ҳусрау Парвīз 3790; Шīрӯйа 227
گنگ‌دژ (Ганг-диж)
Шīрӯйа 322
گودرز (Гӯдарз)
Шīрӯйа 324

ل

لاژورد (تخت) (Лāжвард), трон
Ҳусрау Парвīз 3588, 3592
لهراسپ (Лухрāсп)
Ҳусрау Парвīз 311, 3535; Йаздгирд 569

م

ماچین (Māчīн)
Ҳусрау Парвīз 3991; Йаздгирд 622
مازندران (Māзандарāн)
Йаздгирд 58
مانوی (Māнӯй)
Ҳусрау Парвīз 1065
ماهوی (Māхӯй), ماهوی سوری (Māхӯй-и Сӯрī) и سوری (Сӯрī)
Йаздгирд 282, 326, 423, 426, 429, 430, 438, 446, 450, 452, 456, 458, 464, 466, 473, 474, 509, 516, 518, 519, 527, 533, 543, 548, 554, 613, 625, 629, 630, 645, 650, 651, 652, 665, 715, 719, 721, 744, 763, 772, 773, 790, 797, 801, 804, 809, 816, 818, 836
ماهیار (Māхīāр)
Ҳусрау Парвīз 340
محمد (Муҳаммад), см. также پیغمبر هاشمی
Йаздгирд 184, 193, 216
محمود (Маҳмӯд)
Йаздгирд 855
مداین (Мадāйин)
Ҳусрау Парвīз 3685
مردوی (Мардӯй)
Ҳусрау Парвīз 3624, 3626, 3631
مرو (Марв)
Ҳусрау Парвīз 2558, 2572, 2600, 2739, 2767, 2816, 2891; Йаздгирд 326, 461, 462, 678, 768, 771, 775
مریم (Марйам)
Ҳусрау Парвīз 1502, 1515, 1531, 1536, 1547, 1900, 1903, 1905, 1906, 2095, 2099, 2111, 3201, 3215, 3336, 3486, 3489
مسیح (Масīҳ) и مسیحا (Масīҳā), см. также عیسی مریم и دارعیسی
Ҳусрау Парвīз 1317, 1384, 1390, 1460, 1471, 2078, 2091, 2093, 3279, 3345; Шīрӯйа 37, 296; Йаздгирд 663
مصر (Миср)
Ҳусрау Парвīз 998
مقاتوره (Мақātӯра)
Ҳусрау Парвīз 2215, 2233, 2246, 2252, 2254, 2259, 2263, 2266, 2267, 2272, 2303
مکران (Макрāн)
Ҳусрау Парвīз 3554, 3991
منوچهر (Минӯчихр)
Ҳусрау Парвīз 426, 495, 3532; Йаздгирд 564
موسیل ارمنی (Маусīл-и Арманī) и ارمنی (Арманī)
Ҳусрау Парвīз 969, 971, 973, 1570, 1588, 1593, 1595, 1774, 1816
مهران‌ستاد (گرد) (Михрāнситāд), богатырь
Ҳусрау Парвīз 380
مهران‌ستاد (بازارگان) (Михрāнситāд), купец
Ҳусрау Парвīз 1025
مهرنوش (Михрнӯш)
Йаздгирд 553
مهروی (Махрӯй)
Ҳусрау Парвīз 951, 2799

3847, 3852, 3853, 3854, 3866, 3869, 3874, 3875, 3880, 3892, 3905; Шӣрӯйа 35, 38, 267, 272, 289, 292

ک

کاوس کی (Кāвус Кай)
Ҳусрау Парвӣз 2649

کرخ (Карх̌)
Йаздгирд 249

کسری (Кисра) см. также نوشین‌روان
Ҳусрау Парвӣз 225, 2124, 3266

کشان (Кашāн)
Ҳусрау Парвӣз 354, 2600

کشمگان (؟) پور فرخ‌زاد (Кашмагāн?, сын Фарруҳ-зāда)
Йаздгирд 382

کلات (Калāт)
Йаздгирд 348

کلبوی سوری (Калбӯй-и Сӯрӣ)
Йаздгирд 57

کلیله و دمنه (Калӣла у Димна) см. также دفتر دمنه
Ҳусрау Парвӣз 98, 3495

کوت (Кӯт) и کوت هزاره (Кӯт-и Хазāра)
Ҳусрау Парвӣз 1552, 1707, 1713, 1716, 1719, 1725, 1733, 1742, 1744

کیخسرو (Кай-Ҳусрау)
Ҳусрау Парвӣз 2497, 3534; Шӣрӯйа 312; Йаздгирд 567

کیقباد (Кай-Қубāд)
Ҳусрау Парвӣз 899, 1183, 1285, 2091, 2496; Шӣрӯйа 312

کیوان (Кайвāн)
Ҳусрау Парвӣз 1468, 1886, 2281, 2399, 3541, 3598, 3599, 3710; Йаздгирд 40

کیومرث (Кайӯмарс̱)
Ҳусрау Парвӣз 1180, 1356, 2091, 3253

گ

گراز (Гураз)
Ҳусрау Парвӣз 3820, 3826, 3827, 3832, 3837, 3849, 3860, 3864, 3870, 3875, 3877, 3882, 3896; Ардашӣр 11, 46

گردوی (Гирдӯй)
Ҳусрау Парвӣз 100, 149, 168, 172, 521, 530, 634, 1620, 1733, 1804, 1809, 1814, 1830, 1870, 2150, 2778, 2890, 2926, 2932, 2941, 2939, 2964

گردیه (Гурдийа)
Ҳусрау Парвӣз 2730, 2804, 2825, 2829, 2839, 2893, 2896, 2898, 2912, 2913, 2917, 2926, 2932, 2936, 2938, 2974, 3025, 3036, 3038, 3046, 3048, 3098, 3104

گرستون (Гарсатӯн)
Йаздгирд 758

گرسیوز (Гарсӣваз)
Йаздгирд 567

گرگان (Гургāн)
Ҳусрау Парвӣз 2878; Йаздгирд 323, 324

گرگین میلاد (Гургӣн-и Мӣлāд) и گرگین (Гургӣн)
Ҳусрау Парвӣз 274, 367, 377

گستهم (Густахам) см. также بسطام
Ҳусрау Парвӣз 1, 64, 68, 99, 134, 150, 177, 183, 446, 521, 528, 537, 575, 591, 596, 598, 634, 641, 670, 1108, 1110, 1116, 1136, 1163, 1353, 1387, 1388, 1396, 1399, 1405, 1436, 1504, 1521, 1573, 1575, 1577, 1580, 1581, 1620, 1697, 1776, 1818, 1825, 1828, 1870, 1871, 1873, 2081, 2144, 2874, 2877, 2888, 2892, 2897, 2919, 2921, 2925, 2926, 2948, 3141; Шӣрӯйа 139, 143; Йаздгирд 572

گشتاسپ (Гуштāсп)
Ҳусрау Парвӣз 311, 3535, 3536, 3554; Шӣрӯйа 325

گشسپ (Гушасп)
Шӣрӯйа 281

گلینوش (Галӣнӯш)
Ҳусрау Парвӣз 4077; Шӣрӯйа 50, 55, 58, 61, 68, 75, 82

گنبدین (کوه، دژ) (Гунбадӣн), гора, замок
Йаздгирд 385

ف

فرات (Фурāт)
Ҳусрау Парвīз 989, 999

فراپین گراز (یعنی فرخان شهر براز) (Фарāйин Гураз) см. также گراز
Фарāйин 1, 23, 29; Йаздгирд 595

فرب (Фараб)
Йаздгирд 807, 808

فرخ زاد (Фарруҳзāд) и فرخزاد هرمزد (Фарруҳзāд-и Хурмузд)
Ҳусрау Парвīз 815, 1833; Фарруҳзāд 1; Йаздгирд 248 (فرخ زاد هرمزد), 253, 259, 263, 290, 320, 380, 429, 440 (فرخ زاد هرمزد)

فرخ زاد آزرمگان (Фарруҳзāд-и Āзармагāн) и زادفرخ (Зāдфарруҳ)
Ҳусрау Парвīз 3814, 3823, 3824, 3825, 3890, 3903, 3908, 3910, 3918, 3923, 3924, 3930, 3931, 3939, 3941, 3948, 3953, 3970, 4031, 4032, 4046, 4049, 4060; Шīрӯйа 280, 439

فردوس (Фирдаус)
Йаздгирд 180

فرعان (؟) (Фарʿāн?)
Ҳусрау Парвīз 3718

فرود (Фарӯд)
Шīрӯйа 537

فریدون (Фарīдӯн) и آفریدون (Āфарīдӯн)
Ҳусрау Парвīз 148, 416, 1182, 1357, 1911, 3260, 3274, 3290 (آفریدون), 3521 (آفریدون), 3525 (آفریدون), 3529; Шīрӯйа 315, 539; Фарāйиӈ 10; Йаздгирд 12 (آفریدون), 258, 559 (آفریدون)

فریدونیان (Фарīдӯнийāн)
Ҳусрау Парвīз 632

فغفور (Фағфӯр)
Ҳусрау Парвīз 3992; Йаздгирд 280, 467, 549

فلاطون (Филāṭӯн)
Ҳусрау Парвīз 1262

فوردین (یعنی فروردین) (Фӯрадīн, т. е. фарвардīн)
Ҳусрау Парвīз 3092, 3167, 3604

ق

قادسی (Қāдасī)
Йаздгирд 28, 48, 123, 128

قارن (Қāран)
Шīрӯйа 317

قباد (Қубāд) см. также کیقباد
Ҳусрау Парвīз 1358, 1630, 1631, 2124, 3117; Шīрӯйа 318

قباد [دوم] (یعنی شیرویه) (Қубāд [Второй], т. е. Шīрӯйа)
Ҳусрау Парвīз 3174, 3976, 3979, 3988, 3990, 4074, 4080; Шīрӯйа 6, 58, 66, 69, 298, 354, 423

قچقار (؟) (Қачқāр?)
Йаздгирд 784

قرآن (Кур'āн)
Йаздгирд 179

قسطنطنیه (Қусṭаннийа)
Ҳусрау Парвīз 1278

قلون (Қалӯн)
Ҳусрау Парвīз 2535, 2564, 2589, 2600, 2603, 2612, 2614, 2692

قیس بن حارث (Қайс ибн Ҳāриṩ)
Ҳусрау Парвīз 997

قیصر (Қайṩар)
Ҳусрау Парвīз 630, 650, 907, 1044, 1060, 1064, 1084, 1094, 1129, 1140, 1142, 1146, 1150, 1157, 1158, 1165, 1167, 1171, 1173, 1175, 1191, 1201, 1210, 1211, 1214, 1216, 1225, 1229, 1241, 1251, 1252, 1261, 1265, 1335, 1338, 1349, 1350, 1360, 1365, 1366, 1368, 1372, 1374, 1377, 1385, 1386, 1405, 1408, 1417, 1419, 1435, 1439, 1446, 1450, 1493, 1529, 1530, 1546, 1558, 1747, 2029, 2039, 2040, 2055, 2066, 2069, 2071, 2078, 2101, 2103, 2104, 2107, 2705, 3170, 3200, 3204, 3221, 3237, 3241, 3249, 3295, 3333, 3360, 3365, 3827, 3829, 3832, 3839, 3842,

1409, 1522, 1621, 1775, 1780, 1783, 1785, 1816, 1830, 2148

(شاه) [اول] شاپور (Шāпӯр [Первый]), шах
Ҳусрау Парвӣз 1283

(گلشن) شادگان (Шādагāн), сад
Ҳусрау Парвӣз 866; Шӣрӯйа 519, 554

شبدیز (Шабдӣз)
Шӣрӯйа 394

(شعبه مغیره (یعنی مغیره بن شعبه (Шу'ба Муғӣра, т. е. Муғӣра ибн Шу'ба)
Йаздгирд 194, 204, 208

شمیران (Шамӣрāн)
Йаздгирд 348, 405

شهران گراز (Шахрāнгураз)
Ҳусрау Парвӣз 795

شهروی (Шахрӯй)
Йаздгирд 548

شهریار (Шахрийāр)
Шӣрӯйа 537

(؟) شیر (Шӣр?)
Ҳусрау Парвӣз 3249

(برج) شیر (Шӣр), знак зодиака Лев
Ҳусрау Парвӣз 3569

شیرذیل (Шӣрзӣл)
Ҳусрау Парвӣз 1831

شیرکپی (Шӣркап[п]ӣ)
Ҳусрау Парвӣз 2291, 2298, 2317, 2321, 2337, 2343, 2357, 2364

شیروی، شیرویه (Шӣрӯй, Шӣрӯйа) см. также قباد [دوم]
Ҳусрау Парвӣз 3174, 3206, 3209, 3319, 3339, 3341, 3490, 3494, 3507, 3936, 3950, 3961, 3962, 3969, 3989, 3990, 4033, 4034, 4042; Шӣрӯйа 1, 18, 59, 349, 350, 351, 366, 370, 420, 428, 470, 478, 480, 491, 500, 505, 515, 518, 545, 550, 553, 584, 585, 593, 596; Ардашӣр 12, 16

شیرین (Шӣрӣн)
Ҳусрау Парвӣз 3024, 3033, 3035, 3367, 3383, 3385, 3410, 3421, 3433, 3438, 3454, 3474, 3478, 3480, 3486, 3487, 3489, 3980, 3984, 3985, 3995, 3996; Шӣрӯйа 155, 173, 373, 478, 480, 484, 502, 506, 507, 513, 519, 526, 528, 545, 550, 575, 585, 587, 590

ص

صطرخ و صطخر (یعنی اصطخر) (Ṣиṭарҳ и Ṣиṭаҳр, т. е. Иṣṭаҳр)
Ҳусрау Парвӣз 2146; Фарāйин 28

ض

ضحاک (Заҳҳāк)
Ҳусрау Парвӣз 415, 786, 839, 3520; Шӣрӯйа 316, 557, 558, 560

ط

طاق دیس (تخت) (Ṭāқдӣс), трон
Ҳусрау Парвӣз 3519

طایف (Тāйиф)
Йаздгирд 392

طراز (Ṭарāз)
Ҳусрау Парвӣз 1379, 3154; Шӣрӯйа 573

طوس (Ṭӯс)
Йаздгирд 338, 379, 422, 423

طهمورث (Ṭахмӯрас̨), также پور هوشنگ
Ҳусрау Парвӣз 2495, 3253; Шӣрӯйа 313

طیسفون (Ṭӣсфӯн)
Ҳусрау Парвӣз 609, 827, 4075; Шӣрӯйа 24, 49, 376; Ардашӣр 49; Йаздгирд 334

ع

عطارد ('Уṭāрид)
Йаздгирд 40

علی دیلمی ('Алӣ Дайламӣ)
Йаздгирд 849

عمر ('Умар)
Йаздгирд 22, 88, 842

عیسی مریم ('Йсā-йи Марйам) см. также دارعیسی и مسیح
Ҳусрау Парвӣз 1461

1308, 1339, 1347, 1370, 1589, 1640, 1658, 1732, 1733, 2124, 2126, 2446, 3120, 3121, 3207, 3239, 3258, 3260, 3335, 3340, 3341, 3365, 3554, 3687, 3784, 3790, 3821, 3830, 3864, 3892; Шӣрӯйа 34, 37, 59, 219, 534, 573; Ардашӣр 12, 20, 30; Йаздгирд 392, 719

روئین‌دژ (Руйиндиж)
Йаздгирд 348

ری (Рай)
Ҳусрау Парвӣз 338, 340, 364, 2018, 2668, 3053, 3054, 3056, 3059, 3070, 3078, 3080, 3089, 3106, 3110; Йаздгирд 322, 323, 433, 440

ریمن (Рӣман)
Ҳусрау Парвӣз 1811, 2444, 3877

ز

زابلستان (Забулистӑн)
Ҳусрау Парвӣз 3124; Йаздгирд 66

زحل (Зуҳал)
Йаздгирд 368

زردهشت (Зардухишт), زردشت (Зардушт)
Ҳусрау Парвӣз 310, 402, 810, 2066

زرق (Зарқ)
Йаздгирд 478, 480, 508, 655, 660

زند (Занд) см. также استا و زند
Ҳусрау Парвӣз 402, 910

زنگوی (Зангӯй)
Ҳусрау Парвӣз 580, 1831, 2461, 3141

زهره (سیاره) (Зухра), планета
Йаздгирд 39

س

ساری (Сӑрӣ)
Ҳусрау Парвӣз 2878, 3527; Йаздгирд 264

ساسان (Сӑсӑн)
Ҳусрау Парвӣз 430, 431, 433, 434, 435, 2454, 2637; Йаздгирд 214, 589

ساسانیان (Сӑсӑнийӑн) и ساسانی (Сӑсӑнӣ)
Ҳусрау Парвӣз 329, 332, 333, 429, 1221, 1624, 1635, 2449; Шӣрӯйа 408; Ардашӣр 25; Йаздгирд 43, 84, 117, 587

سام (Сӑм)
Ҳусрау Парвӣз 491, 492

ساوهشاه (Сӑвашӑх) см. также خسرو پرویز
Ҳусрау Парвӣз 368, 420, 474, 797

سبز در سبز (سرود) (Сабз дар сабз), песня
Ҳусрау Парвӣз 3659

سده (Сада)
Ҳусрау Парвӣз 2132; Йаздгирд 369

سرکش (Саркиш)
Ҳусрау Парвӣз 1552, 1762, 3608, 3613, 3616, 3620, 3672, 3799

سروش (Сурӯш)
Ҳусрау Парвӣз 1887, 1892

سعد وقاص (یعنی سعد ابن ابی وقاص) (Саʿд-и Ваққӑс) и سعد (Саʿд)
Йаздгирд 22, 134, 137, 168, 170, 171, 176, 214, 228, 232, 233, 237, 333

سقلاب (Сақлӑб)
Ҳусрау Парвӣз 3311

سکندر (Сикандар) и اسکندر (Искандар)
Ҳусрау Парвӣз 338, 388, 844, 1218, 3342, 3542, 3544

سلم (Салм)
Ҳусрау Парвӣз 1305, 1911, 3290, 3342

سماک (ستاره‌ها) (Симӑк), звезды
Ҳусрау Парвӣз 3310

سمرقند (Самарқанд)
Ҳусрау Парвӣз 3272; Йаздгирд 445, 760

سنباد (Сунбӑд)
Ҳусрау Парвӣз 852

سوفزای (؟) (Сӯфазӑй?)
Ҳусрау Парвӣз 1629

سیاوش (Сийӑвуш)
Ҳусрау Парвӣз 2774; Шӣрӯйа 321; Йаздгирд 565

ش

شاپور (گرد) (Шӑпӯр), богатырь
Ҳусрау Парвӣз 100, 537, 1137, 1163, 1352,

2090, 2095, 2104, 2113, 2149, 2413, 2448, 2529, 2560, 2588, 2666, 2700, 2701, 2871, 2876, 2923, 2932, 2958, 2968, 2971, 2985, 2997, 3001, 3010, 3037, 3062, 3067, 3070, 3073, 3077, 3089, 3095, 3109, 3120, 3168, 3174, 3175, 3198, 3204, 3206, 3246, 3283, 3367, 3382, 3387, 3389, 3391, 3414, 3415, 3416, 3425, 3435, 3437, 3438, 3440, 3441, 3446, 3453, 3467, 3475, 3478, 3503, 3549, 3595, 3619, 3632, 3635, 3647, 3653, 3660, 3668, 3678, 3687, 3692, 3708, 3712, 3718, 3727, 3738, 3742, 3772, 3781, 3787, 3823, 3834, 3851, 3854, 3873, 3876, 3889, 3894, 3918, 3920, 3941, 3954, 3964, 3977, 3986, 4016, 4017, 4029, 4042, 4044, 4047, 4050, 4053, 4058, 4071; Шӣрӯйа 66, 70, 74, 79, 272, 370, 372, 406, 445, 448, 454, 465, 477, 478, 510, 533, 559, 565, 582, 589; Ардашӣр 11, 15, 19; Йаздгирд 12, 571

خسرو (Ҳусрау), мельник (آسیابان)
Йаздгирд 491, 496, 511

خورشید (Ҳӯршӣд), богатырь (گرد)
Ҳусрау Парвӣз 1834

خوش‌نواز (Ҳӯшнавāз)
Ҳусрау Парвӣз 846, 1315, 1318

خوشه (Ҳӯша), знак зодиака Дева (برج)
Ҳусрау Парвӣз 2939

د

دادآفرید (Дāдāфарӣд), песня (سرود)
Ҳусрау Парвӣз 3644

دارا (Дāрā)
Ҳусрау Парвӣз 435, 845

داراب‌گرد (Дāрāбгирд)
Ҳусрау Парвӣз 2146

دار عیسی (Дāр-и ʿӢсā) и دار مسیحا (Дāр-и Масӣҳā)
Ҳусрау Парвӣз 3328, 3334; Шӣрӯйа 37, 38, 290

داناپناه (Дāнāпанāх)
Ҳусрау Парвӣз 1617

دخت بابک (Дуҳт-и Бāбак)
Ҳусрау Парвӣз 327

لاژوردین [دژ] ([Даж-и] Лāжвардӣн)
Йаздгирд 385

دفتر دمنه (Дафтар-и Димна)
Ҳусрау Парвӣз 94

دماوند (کوه) (Дамāванд), гора
Ҳусрау Парвӣз 3522

دوک (دشت، کوه) (Дӯк), равнина и гора
Ҳусрау Парвӣз 1566, 1609, 1691, 1698 (гора)

دی (روز) (Дай), день
Ҳусрау Парвӣз 4079; Шӣрӯйа 166

ر

رابه کوه (Рāбакӯх)
Йаздгирд 405

رادفرخ (Рāдфарруҳ) и فرخ‌راد (Фарруҳрāд)
Ҳусрау Парвӣз 830, 831, 836

رادمان (Рāдамāн)
Ҳусрау Парвӣз 100

رادوی (Рāдӯй)
Йаздгирд 532

رام (Рāм)
Ҳусрау Парвӣз 1740

رام برزین (Рāм-и Бурзӣн)
Ҳусрау Парвӣз 2147

رستم (Рустам)
Ҳусрау Парвӣз 2497; Шӣрӯйа 323

رستم (سپهبد) (Рустам), военачальник и پور هرمزد (Пӯр-и Хурмузд)
Ҳусрау Парвӣз 3922; Йаздгирд 24, 25, 30, 136, 175, 194, 198, 207, 209, 226, 228, 232, 234, 237, 239, 332, 435

رودبار (Рӯдбāр)
Йаздгирд 48

روس (Рӯс)
Ҳусрау Парвӣз 3790

روم (Рӯм)
Ҳусрау Парвӣз 629, 640, 651, 755, 757, 767, 787, 844, 893, 902, 907, 975, 1043, 1056, 1133, 1160, 1206, 1223, 1287, 1300,

3784, 3790, 3991; Шӣрӯйа 34, 207, 573; Йаздгирд 622

ح

حسنوی(؟) (Ҳаснуй?)
Ҳусрау Парвӣз 2461

حسین قتیب (Ҳусайн-и Қутайб)
Йаздгирд 851

خ

خاتون (Ҳātӯн)
Ҳусрау Парвӣз 2292, 2297, 2304, 2307, 2313, 2318, 2324, 2329, 2333, 2372, 2375, 2526, 2530, 2541, 2547, 2551, 2555, 2592, 2596, 2695

خاقان, خاقان چین (Ҳāқāн) и (Ҳāқāн-и Чӣн)
Ҳусрау Парвӣз 363, 1244, 1256, 1269, 2019, 2189, 2190, 2194, 2201, 2206, 2211, 2213, 2215, 2216, 2219, 2223, 2231, 2238, 2242, 2252, 2257, 2274, 2275, 2278, 2280, 2284, 2296, 2300, 2314, 2319, 2320, 2327, 2338, 2339, 2372, 2378, 2397, 2413, 2416, 2417, 2430, 2436, 2440, 2442, 2443, 2450, 2456, 2462, 2472, 2477, 2479, 2482, 2500, 2503, 2507, 2511, 2521, 2526, 2542, 2559, 2561, 2571, 2595, 2669, 2674, 2685, 2686, 2699, 2715, 2741, 2745, 2749, 2752, 2755, 2759, 2762, 2766, 2770, 2806, 2823, 2831, 2891, 2918; Йаздгирд 279, 301, 309

خانگی (Ҳānагӣ)
Ҳусрау Парвӣз 3219, 3225, 3229, 3232, 3297, 3361

خراد برزین (Ҳаррāд-и Бурзӣн)
Ҳусрау Парвӣз 150, 537, 1032, 1035, 1137, 1145, 1164, 1168, 1170, 1172, 1194, 1353, 1363, 1420, 1424, 1443, 1452, 1524, 2117, 2153, 2192, 2471, 2475, 2484, 2524, 2534, 2549, 2563, 2592, 2597, 2697, 2700, 2708, 3244, 3348; Шӣрӯйа 19, 23, 51, 57, 78, 344

خراسان (Ҳурāсāн)
Ҳусрау Парвӣз 828, 2144, 2872, 2875, 3134; Йаздгирд 277, 297, 377, 748

خراسان (سپهبد) (Ҳурāсāн), военачальник
Ҳусрау Парвӣз 805, 814, 835

خرداد (Ҳурдāд)
Йаздгирд 628

خرمنه(؟) (Ҳармана?)
Йаздгирд 385

خرهٔ اردشیر (Ҳурра-и Ардашӣр)
Ҳусрау Парвӣз 1024, 1038, 3887

خزر (Ҳазар)
Ҳусрау Парвӣз 3271, 3311

خزروان خسرو (Ҳазарвāн-и Ҳусрау)
Ҳусрау Парвӣз 821, 837

خسرو (Ҳусрау), خسرو پرویز (Ҳусрау Парвӣз), پرویز (Парвӣз) и پور هرمزد (Пӯр-и Хурмузд)
Ҳусрау Парвӣз, 2, 17, 25, 26, 60, 79, 81, 95, 102, 127, 145, 147, 166, 167, 196, 213, 236, 293, 335, 348, 377, 427, 431, 435, 454, 520, 535, 539, 551, 552, 563, 564, 570, 586, 590, 591, 596, 602, 608, 633, 639, 642, 671, 679, 683, 693, 698, 701, 714, 721, 739, 746, 755, 767, 773, 787, 824, 827, 829, 830, 850, 890, 907, 913, 925, 975, 977, 980, 985, 986, 991, 995, 996, 1000, 1004, 1018, 1028, 1032, 1040, 1058, 1069, 1070, 1072, 1079, 1090, 1099, 1103, 1107, 1111, 1122, 1135, 1195, 1203, 1210, 1222, 1228, 1230, 1251, 1254, 1263, 1269, 1272, 1336, 1342, 1345, 1365, 1503, 1504, 1533, 1541, 1543, 1556, 1572, 1577, 1583, 1584, 1585, 1587, 1593, 1597, 1614, 1642, 1648, 1657, 1660, 1671, 1683, 1695, 1702, 1706, 1709, 1713, 1724, 1729, 1730, 1731, 1735, 1744, 1757, 1759, 1772, 1785, 1788, 1790, 1791, 1795, 1815, 1816, 1827, 1836, 1854, 1857, 1867, 1874, 1882, 1888, 1889, 1891, 1902, 1904, 1914, 1935, 1988 (پور هرمزد), 2016, 2020, 2056, 2057, 2058, 2065, 2074, 2080, 2085, 2086,

پشن (Пашан)
Хусрау Парвиз 3636
پوراندخت (Пӯрāндухт), پوران (Пӯрāн)
Пӯрāндухт 1, 3, 8
پور تخواره (Пӯр-и Таҳвāра)
Хусрау Парвиз 2152
پیروز (Пӣрӯз)
Хусрау Парвиз 1315, 1318, 1319, 1629(?), 3117(?)
پیروز خسرو (Пӣрӯз-и Хусрау), پیروز (Пӣрӯз)
Ардашӣр 9, 24, 32, 38, 42, 44, 45; Пӯрāндухт 7, 9
پیروز شاپور (Пӣрӯз-и Шāпӯр)
Йаздгирд 167, 173, 175
(تخت) پیروزه (Пӣрӯза), трон
Хусрау Парвиз 3589, 3593, 3594
پیغمبر هاشمی (Пайғамбар-и Хāшимӣ) см. также محمد
Йаздгирд 178
(سرود) پیکار گرد (Пайкāр-и гурд), песня
Хусрау Парвиз 3652
پیکند (Пайканд)
Йаздгирд 794

ت

تبرگ (Табург)
Хусрау Парвиз 2823, 2826, 2830, 2841, 3032
تخوار (Таҳвāр) и تخواره (Таҳвāра)
Хусрау Парвиз 580, 590, 1249, 1832, 3938, 3953, 3960, 3963, 3965
تور (Тӯр)
Хусрау Парвиз 1305, 1911, 3290; Йаздгирд 562
توران (Тӯрāн) и شهر ترکان (Шахр-и Туркāн)
Хусрау Парвиз 287, 489, 842, 2186, 2412, 2422, 2447, 2692, 2776, 2791, 3251, 3258, 3784, 3812; Шӣрӯйа 59, 137
(سیاره) تیر (Тӣр), планета Меркурий
Хусрау Парвиз 1886, 3599; Йаздгирд 40

ث

ثریا (Сурайā)
Хусрау Парвиз 1560

ج

جادوستان (Джāдӯстāн) см. также هندوستان
Хусрау Парвиз 3258; Шӣрӯйа 219
جاماسپ (Джāмāсп)
Хусрау Парвиз 3537, 3539, 3556; Шӣрӯйа 326
جانفروز (Джāнфурӯз)
Хусрау Парвиз 1855
جانوسپار (Джāнӯсипāр)
Шӣрӯйа 391
جمشید (Джамшӣд) и جمّ (Джамм)
Хусрау Парвиз 840, 1356, 2091, 2495, 2647; Шӣрӯйа 313, 539; Йаздгирд 557
جهرم (Джахрам)
Шӣрӯйа 376; Фарруҳзāд 1
جهن برزین (Джахн-и Бурзӣн), جهن (Джахн)
Хусрау Парвиз 3523, 3526
جیحون (Джайҳӯн)
Хусрау Парвиз 2465, 2476; Йаздгирд 124, 765, 804

چ

چاچ (Чāч)
Хусрау Парвиз 2151, 3272; Йаздгирд 760, 767, 770
چوبینه см. بهرام چوبینه
چیچست (Чӣчаст)
Хусрау Парвиз 1569
چین (Чӣн) и ترک و چین (Турк ӯ Чӣн)
Хусрау Парвиз 363, 383, 488, 2194, 2217, 2286, 2302, 2311, 2330, 2334, 2336, 2387, 2390, 2422, 2445, 2461, 2468, 2476, 2520, 2559, 2566, 2690, 2698, 2715, 2781, 2798, 2850, 3135, 3260, 3311, 3554, 3603, 3687,

برطاس (Бурṭāс)
Ҳусрау Парвīз 3790; Шīрӯйа 207
(برج) بره (Бара), знак зодиака Овен
Ҳусрау Парвīз 3568
بست (Буст)
Йаздгирд 324, 422
بسطام، بستام (Бисṭām) см. также گستهم
Ҳусрау Парвīз 1104, 1107, 1108
بغداد (Баḡдād)
Ҳусрау Парвīз 4, 13, 128, 3554; Йаздгирд 247, 250, 297
بلخ (Балӿ)
Ҳусрау Парвīз 461; Йаздгирд 751
بندوی (Биндӯй), بندوی خراد (Биндӯй-и Ҳаррād)
Ҳусрау Парвīз 1, 99, 134, 150, 177, 447, 521, 538, 575, 578, 634, 641, 645, 670, 695, 700, 713, 722, 740, 753, 762, 765, 766, 770, 775, 780, 894, 895, 896, 910, 911, 912, 920, 929, 945, 951, 952, 966, 968, 972, 976, 1571, 1576, 1578, 1584, 1620, 1697, 1830, 1870, 1931, 1939, 2075, 2079, 2087, 2096, 2098, 2105, 2112, 2143, 2869, 2899, 2901, 3141; Шīрӯйа 139, 142; Йаздгирд 572
بو بکر (Бӯ Бакр)
Йаздгирд 88
بهرام پور سیاوش (Бахрām пӯр-и Сийāвуш), پور سیاوش (Пур-и Сийāвуш)
Ҳусрау Парвīз 678, 726, 740, 745, 754, 761, 768, 780, 895, 904, 915, 927, 932, 937, 942, 1844(?)
بهرام (روز) (Бахрām), день
Ҳусрау Парвīз 2574, 2601
بهرام (سیاره) (Бахрām), планета
Ҳусрау Парвīз 3598; Йаздгирд 39, 339
بهرام چوبینه (Бахрām-и Чӯбīна), بهرام چوبین (Бахрām-и Чӯбīн), چوبینه (Чӯбīна)
Ҳусрау Парвīз 62, 74, 77, 85, 96, 119, 136, 137, 142, 147, 152, 167, 170, 179, 180, 184, 197, 198, 205, 213, 226, 265, 281, 326, 347, 355, 359, 425, 429, 434, 440, 448, 456, 471, 499, 513, 540, 546, 555, 585, 586, 588, 595, 601, 608, 620, 638, 645, 648, 676, 731, 748, 765, 767, 770, 778, 818, 851, 862, 863, 869, 872, 876, 879, 881, 900, 919, 929, 931, 932, 935, 936, 939, 947, 950, 952, 982, 1529, 1585, 1615, 1617, 1645, 1652, 1665, 1666, 1689, 1720, 1721, 1723, 1725, 1729, 1739, 1777, 1788, 1795, 1796, 1799, 1808, 1813, 1819, 1823, 1845, 1857, 1859, 1866, 1874, 1881, 1896, 1915, 1917, 1924, 1949, 1950, 1951, 1962, 1963, 1968, 1973, 1978, 1979, 1983, 1985, 1986, 1988, 1990, 1996, 1997, 1999, 2009, 2014, 2018, 2020, 2185, 2193, 2205, 2213, 2219, 2233, 2241, 2248, 2250, 2255, 2260, 2262, 2265, 2268, 2276, 2284, 2303, 2306, 2308, 2310, 2328, 2329, 2332, 2348, 2353, 2362, 2363, 2365, 2374, 2380, 2383, 2384, 2389, 2391, 2393, 2424, 2437, 2440; 2442, 2452, 2455, 2457, 2464, 2467, 2470, 2513, 2525, 2532, 2558, 2572, 2579, 2581, 2601, 2611, 2618, 2624, 2668, 2676, 2685, 2689, 2699, 2712, 2714, 2717, 2728, 2740, 2832, 2843, 2857, 2864, 2892, 2898, 2908, 2912, 2936, 2965, 2975, 3050, 3052, 3111, 3386; Шīрӯйа 132, 135, 137, 138, 274; Йаздгирд 354, 592
بهرام گور (Бахрām Гӯр)
Йаздгирд 109
بهمن (Бахман)
Ҳусрау Парвīз 3060
بیژن طرخان (یعنی نیزک طرخان) (Бīжан, ṭарӿān, т. е. Нīзак)
Йаздгирд 444, 446, 450, 459, 762, 763, 766, 783, 793, 796, 800, 802, 814, 815, 817, 819, 821
بیستون (Бīсутӯн)
Ҳусрау Парвīз 243

پ

پارس (Пāрс)
Ҳусрау Парвīз 364, 827
خسرو پرویز см. پرویز

آمل (Āмул)
Хусрау Парвīз 2878, 2885, 2928, 2933, 3527; Йаздгирд 264
آموی (دشت) (Āмуй), равнина
Хусрау Парвīз 2854, 2855, 2863, 2896.
اندیان (Андийāн)
Хусрау Парвīз 100, 537, 1136, 1164, 1353, 1408, 1621, 1775, 1791, 1830, 2149
اندیو شهر (؟) (Андīв шахр?)
Хусрау Парвīз 2136
اورمزد (روز ؟) (Ӯрмазд), день?
Хусрау Парвīз 1636
اورمزد (گرد) (Ӯрмазд), богатырь
Хусрау Парвīз 1834
اورینگ см. ورینگ
آهرمن (Āхарман) и اهرمن (Ахраман) см. также ریمن (Рīман)
Хусрау Парвīз 2513, 3110, 4072; Шīрӯйа 184; Йаздгирд 36, 141, 350
اهواز (Ахвāз)
Хусрау Парвīз 3690, 3723
ایران (Йрāн) и ایرانزمین (Йрāнзамīн)
Хусрау Парвīз 2, 8, 101, 287, 289, 342, 363, 368, 383, 390, 424, 486, 487, 488, 489, 635, 787, 801, 802, 832, 844, 889, 897, 902, 917, 1083, 1144, 1167, 1173, 1206, 1233, 1287, 1300, 1308, 1339, 1346, 1352, 1369, 1370, 1498, 1589, 1671, 1731, 1828, 1835, 1903, 2104, 2305, 2309, 2311, 2376, 2386, 2392, 2412, 2435, 2442, 2445, 2446, 2447, 2456, 2468, 2473, 2499, 2504, 2520, 2525, 2559, 2561, 2638, 2668, 2760, 2776, 2777, 2781, 2808, 2853, 2920, 3116, 3119, 3183, 3251, 3258, 3260, 3335, 3341, 3360, 3365, 3453, 3528, 3552, 3554, 3604, 3690, 3812, 3818, 3822, 3835, 3843, 3867, 3874, 3883, 3933, 3954, 3955, 4056, 4081; Шīрӯйа 32, 43, 59, 128, 137, 254, 407, 409, 481, 521, 524, 546, 547; Ардашīр 1, 3, 10, 16, 18, 20, 23; Фарāйин 22; Йаздгирд 58, 66, 79, 80, 105, 127, 146, 168, 195, 268, 298, 317, 320, 368, 461, 562, 719, 728, 762
ایرج (Йрадж)
Хусрау Парвīз 1307, 1311, 3260, 3528, 3532; Йаздгирд 563
ایزدگشسپ (Йаздгушасп)
Хусрау Парвīз 1678, 1740, 1853, 1866, 1869, 1965, 2192, 2847, 2900
ایوان خسرو (Айвāн-и Хусрау)
Хусрау Парвīз 3685
آیین گشسپ (Āйингушасп)
Хусрау Парвīз 141(?)

ب

بابک (Бāбак)
Хусрау Парвīз 430
بابل (Бāбил)
Йаздгирд 368
بابوی ارمنی (Бāбӯй-и Арманī)
Хусрау Парвīз 860
باربد (Бāрбад)
Хусрау Парвīз 3611, 3621, 3624, 3626, 3627, 3634, 3672, 3676, 3677, 3799; Шīрӯйа 374, 375
بالوی (Бāлӯй)
Хусрау Парвīз 1136, 1150, 1163, 1408, 1436, 1523, 2151
باهله (Бāхила)
Хусрау Парвīз 978, 983
بخارا (Буҳāрā)
Йаздгирд 462, 759, 785
برآسای (؟) (Барāсāй?)
Ардашīр 35
بردع (Барда')
Хусрау Парвīз 11, 481, 544, 545; Шīрӯйа 131
برزمهر (Барзмихр)
Хусрау Парвīз 2145
برسام (Барсāм)
Йаздгирд 457, 460, 767, 791, 803, 906, 813

УКАЗАТЕЛЬ ИМЕН И ГЕОГРАФИЧЕСКИХ НАЗВАНИЙ

ا

آبتین (Ābитӣн)
Фарāйин 10; Йаздгирд 558

آذر(ماه) (Āзар), месяц
Хусрау Парвӣз 4079; Шӣрӯйа 166

آذربادگان (Āзарабāдагāн)
Хусрау Парвӣз 1564, 1674; Йаздгирд 64

آذرگشسپ (آتش، آتشکده) (Āзаргушасп), огонь, храм огня
Хусрау Парвӣз 1, 140, 258, 906, 1118, 1601, 2032, 2128, 3956; Йаздгирд 65

آذرگشسپ (سردار) (Āзаргушасп), военачальник
Хусрау Парвӣз 479 (?), 1831

ارجاسپ (Арджāсп)
Йаздгирд 569

ارد (روز) (Ард), день
Йаздгирд 1

اردبیل (Ардабӣл)
Хусрау Парвӣз 11, 544, 949

اردشیر [اول] (Ардашӣр [Первый]) и اردشیر بابکان (Ардашӣр Бāбакāн)
Хусрау Парвӣз 327, 328, 343, 485, 1421, 1626, 3546, 3552; Йаздгирд 588, 589(?), 667

اردشیر [سوم] (Ардашӣр [Третий])
Шӣрӯйа 600; Ардашӣр 1, 17, 27, 34, 37, 41; Фарāйин 16

اردوان (Ардавāн)
Хусрау Парвӣз 328, 1628

اردیبهشت (Урдӣбихишт)
Йаздгирд 526

ارژنگ چین (Аржанг-и Чӣн)
Хусрау Парвӣз 2999

آرش (Āриш)
Хусрау Парвӣз 366, 428; Шӣрӯйа 317

ارمینیه (Армӣнийа), ارمنیه (Арманийа)
Хусрау Парвӣз 12, 100, 544, 3271

اروندرود (Арвандрӯд)
Йаздгирд 248, 367

آزرم‌دخت (Āзармдухт) и آزرم (Āзарм)
Āзармдухт 1, 10

استا و زند (Астā у Занд) см. также زند
Хусрау Парвӣз 810, 911, 1603 (Занд у Астā), 2131

اسفندیار (Исфандӣāр)
Хусрау Парвӣз 340, 2497; Шӣрӯйа 323; Йаздгирд 570

اسکندر см. سکندر

اشتاد (Аштāд), اشتاگشسپ (Аштāгушасп)
Хусрау Парвӣз 1833; Шӣрӯйа 19, 23, 54, 72, 78, 95, 96, 102, 344

اشکانیان (Ашкāнийāн)
Хусрау Парвӣз 327, 334

افراسیاب (Афрāсийāб)
Хусрау Парвӣз 842, 1287, 1911, 2774; Йаздгирд 566

آفریدون см. فریدون

الانان (Алāнāн)
Хусрау Парвӣз 3130

الانشاه (Алāншāх) см. также خسرو پرویز
Хусрау Парвӣз 209, 223, 229, 305

التونیه (Алтӯнийа)
Йаздгирд 381

УКАЗАТЕЛЬ

гих словах с этим окончанием), искусственно подчиняя слово требованию метра. Все рукописи дают начертание شارستان, принятое нами в тексте.

13. В рукописях разнобой نیاطوس — نیاطوش. Нами принято чаще всего встречающееся в рукописях *Шāх-нāме* написание نیاطوس (древнее искажение из تیادوس).

14. Разнобой в передаче артикля, изафета и т. п. после конечной *ха-йи хавваз*, имеющийся в рукописях и изданиях, устранен: артикль с именем существительным дан всюду по типу فرستاده‌یی («посланец»), второе лицо глагола — всюду по типу کرده‌ای, изафет — всюду по типу خانهٔ من. Имеющееся в Л начертание типа خانه‌ی من нами не принято.

15. Часто встречающееся в Л начертание типа نیکوی (*нāкувӣ*) вместо نیکویی, подтвержденное рифмой (см., например, Хусрау Парвӣз, б. 1703: پهلوی — توی *пахлавӣ-тувӣ*), сохранено нами в тексте.

16. Встречающаяся, особенно в рукописях IV и VI, *хамза* в словах типа آئین заменена на آیین — ی.

17. Многочисленные разночтения برین — بدین, بران — بدان смысла бейта, как правило, не меняют, однако часть их сохранена в аппарате данного тома, так как относительно этих разночтений трудно сделать окончательный выбор без специального исследования употребления предлогов بر и به при сложных глаголах в языке *Шāх-нāме*. Эти разночтения появились, очевидно, в результате сходства начертаний بر и بد в архаичном почерке. Судя по всему, часто начертание بر — результат неправильного прочтения начертания بد в بدین, укоренившегося при последующей переписке.

А. Бертельс

установления общей стеммы важнейших авторских и более поздних редакций текста памятника.

Как и в предыдущих томах, в основном тексте по возможности сохранены графические начертания рукописи Л, а в разночтениях — начертания старейшей из дающих данное чтение рукописей. Однако в некоторых случаях от передачи этих начертаний, иногда — стяжений, сделанных переписчиком для экономии бумаги, пришлось отказаться, так как они затрудняют восприятие текста. Пришлось отказаться также от передачи мелких несущественных разночтений, встречающихся систематически и единообразно, так как они излишне загружают издание и затрудняют пользование им. Мы приводим здесь подобные случаи.

1. Рукописи дают всегда نامها, هدیها. Мы приняли в тексте نامه‌ها и هدیه‌ها, так как иначе в первом случае иногда трудно решить, есть ли это множественное число слова نام или слова نامه (встречаются и другие аналогичные затруднения).

2. Л дает всегда گفت گوی, в тексте принято گفت و گوی.

3. Л дает иногда پیش گاه, в тексте — всегда پیشگاه.

4. Рукописи и издание С дают گینوش, только Р дает, в соответствии с греческой формой имени, конъектуру گینوس; в тексте принято искаженное گینوش, очевидно «правильное» для *Шāх-нāме*, если учесть возможность сирийской передачи.

5. Рукописи IV и VI иногда дают (имеющееся и в печатных изданиях) ошибочное начертание کند آور; в тексте — всюду исправленное по этимологии کنداور, разночтения не даны.

6. Л дает всегда هرك, هرج, آنج и т. п., принятое нами в тексте. Разночтения هرکه, هرچه, آن‌چه и т. п. по другим рукописям не отмечены.

7. В использованных нами рукописях, не различающих ب и پ, невозможно установить, имеем ли мы чтение پرمنش или برمنش. Слово پرمنش считается общеизвестным и зафиксировано даже словарем Диххуда, однако редактор тома А. Нушин, на основе проведенного им исследования, предложил всюду в тексте заменить پرمنش на برمنش (ср. پست منش, برترمنش и т. п.), что нами и выполнено. Такое же исправление было ранее предложено в письме М. Минови Е. Э. Бертельсу.

8. Не учтены расхождения типа زاولستان (Л и I) и زابلستان (К и VI); زبان (Л и другие рукописи) и زفان (иногда I); شست (все рукописи) и شصت (издания); سلیح и سلاح; نوشت (Л) и نبشت (I); لاجورد и لاژورد.

9. Л дает всегда کین вместо کاین, однако такое начертание затрудняет понимание (иногда получается путаница کینه — کین), и нами принято всюду в тексте начертание کاین.

10. Часто встречающийся *радīф* او — اوی в Л обычно дан в форме او, иногда с мелко написанным ی в конце одного мисра; во всех других рукописях он дан в форме اوی. В тексте в этом *радīфе* и рифме на و всюду принято начертание اوی.

11. Почти по всему тексту, где допускает метр, Л дает усеченную форму предлога ز, остальные рукописи дают از. В тексте принято во всех таких случаях ز (ср. т. VI, «От составителя», стр. 5—6).

12. Издания последовательно исправляют начертание شارستان на شارسان (так же в дру-

ему, очевидно, по описаниям, использованные для составления нашего текста (данный IX том) рукописи I, K и Г (следует отметить, что выделенные им «лучшие» рукописи I и Г дают вариант текста, очень близкий к изданию Т. Макана), а также никем пока не использованная рукопись из частного собрания Ибрахима Хакпура в Тегеране[10].

Проведенное нами сличение подготовленного на основе рукописей Л, I, K, IV, VI и перевода Бундари текста IX тома с изданиями С и Р и рукописью Г, а также приведенные материалы и соображения позволяют прийти к следующим выводам.

Во-первых, в настоящем издании выявлена, собрана и издана основная масса старейших и лучших чтений *Шāх-нāме*, имеющихся в самых старых сохранившихся рукописях. Пределы этого «ядра» чтений благодаря использованию старейших рукописей весьма значительно сужены и уточнены по сравнению с изданиями, выполненными Т. Маканом, Ж. Молем, И. Вуллерсом и, в этой части текста (т. IX), С. Нафиси. Отбор из общей массы чтений старейших рукописей, произведенный составителем и редактором для основного текста, хотя и не бесспорный в частностях, еще значительно сужает пределы «ядра». Систематическое привлечение бóльшего числа «добайсункаровских» рукописей (например, упомянутых стамбульских) вряд ли помогло бы выявлению этого основного ядра, очевидного уже при сопоставлении рукописей Л, I, IV и VI, и безусловно сильно перегрузило бы аппарат текста дополнительными разночтениями. Однако выборочное использование их безусловно дало бы возможность в ряде конкретных случаев более уверенно выбирать чтения. Такого рода работу следует отнести, правда, уже к следующим этапам критики текста.

Во-вторых, в *Шāх-нāме* вряд ли можно рассчитывать на более «правильный» выбор конкретных чтений для основного текста лишь на основе сличения изданий и рукописей, хотя бы и большего их числа. Отмеченные Т. Нёльдеке факторы (гетерогенная основа всех существующих рукописей, невозможность определить, в какой мере и как конкретно Фирдоусӣ пользовался источниками и т. п.) и опыт работы над новым изданием *Шāх-нāме* подтверждают мысль, высказанную тем же Т. Нёльдеке: конкретный обоснованный выбор чтений возможен лишь на основе филологического углубления в текст. Первым этапом такого углубления мы считаем предложенное Е. Э. Бертельсом составление словаря-конкорданса на основе текста нашего нового издания — проверенного «ядра» старейших чтений.

В-третьих, сейчас можно наметить некоторые пути дальнейшего исследования текста *Шāх-нāме*. Так, например, определившиеся две группы близких и совпадающих чтений (включая иногда графические варианты и даже ошибки): группа часто (но не во всем) сходящихся рукописей и издания I, IV, С и Г и менее четкая группа Л, K, VI и Р — дают материал для исследования вопроса об отражении в рукописях гетерогенного происхождения двух принадлежащих самому Фирдоусӣ редакций *Шāх-нāме*[11], а также для

---

[10] شاهنامهٔ... فردوسی، جلد نخست،... بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۵، پیشگفتار

[11] Ср. М.-Н. О. Османов, *Относительно некоторых дат жизненного пути Фирдоуси*, — КСИНА, 65, М., 1964, стр. 132 и сл.

рукопись 772 г. х. стоит близко к рукописи Л, а рукопись 731 г. х.—к рукописи IV и, соответственно, I[7].

Не исключая возможности широкого использования в дальнейшем другими исследователями вновь обнаруженных «добайсункаровских» рукописей для решения конкретных вопросов выбора разночтений, мы полагаем все же, что сейчас, когда работа над московским изданием закончена, можно сделать следующий вывод: первоначально привлеченного рукописного материала для данного, определенного Е. Э. Бертельсом, этапа работы было достаточно, а дополнительное привлечение рукописи К, придав в ряде частей текста бóльшую уверенность работе составителей, умножило в то же время количество плохих вариантов в разночтениях.

Все, кому приходилось работать над текстом *Шāх-нāме*, отмечают необыкновенное изобилие сравнительно мелких расхождений в рукописях этого памятника при общей большой стабильности текста. Т. Макан отмечал «a pretty general conformity» текста (Предисловие, стр. XXI), а Ж. Моль находил в рукописях «une conformité suffisante pour une decision critique» (стр. CI предисловия к французскому переводу) и считал, что все варианты «мало влияют на ход повествования» и касаются более частностей. Основываясь на этом, Т. Нёльдеке в своем отличном текстологическом разборе *Шāх-нāме*[8], не утратившем значения до сих пор, писал: «Можно допустить, что со временем все же удастся отобрать несколько рукописей в качестве твердой общей основы для текста лучшего, чем существующие»[9]. На протяжении всего своего текстологического разбора он в то же время показывает всю шаткость выбора конкретного «правильного» чтения из имеющихся вариантов лишь на основе сопоставления рукописей, эстетических критериев и субъективной эмоциональной убежденности, не подкрепленной глубокими филологическими основаниями.

Интересно отметить, что субъективная убежденность отдельных исследователей приводила в дальнейшем к тому, что они при выборе конкретных чтений становились сторонниками какого-либо одного из двух существовавших до недавнего времени изданий *Шāх-нāме*—Ж. Моля или Т. Макана. Сам Т. Нёльдеке, например, предпочитал Ж. Моля Т. Макану; С. Нафиси думал так же и поместил даже в IX томе издания Барухим все чтения Ж. Моля в основной текст, а все чтения Т. Макана—в разночтения,—на том основании, что текст Ж. Моля «ближе к языку Фирдоусй» [ср. замечание Е. Э. Бертельса относительно того, что и при попытках одну неизвестную величину (т. е. текст Фирдоусй.—*А. Б.*) объяснять при помощи другой столь же неизвестной (т. е. языка Фирдоусй.—*А. Б.*) движения вперед получиться не может (т. I, Предисловие, стр. 17)]. Другой опытный иранский текстолог, Дабир Сияки, напротив, в своем популярном издании *Шāх-нāме* безоговорочно предпочитает текст Т. Макана тексту Ж. Моля и вносит даже выпущенные Ж. Молем, И. Вуллерсом и С. Нафиси, как подложные, бейты этого издания опять в основной текст. По его мнению, лучшие рукописи *Шāх-нāме*—это известные

[7] См. «Şarkiyat mecmuası», V, Istanbul, 1964, s. 156—157.

[8] «Das Iranische Nationalepos», S. 195—205.

[9] Ibid., S. 197.

В процессе подготовки настоящего издания, особенно двух первых томов, опытные текстологи, к которым редактор Е. Э. Бертельс обращался за советом, неоднократно рекомендовали привлечь для составления текста дополнительно другие старейшие рукописи *Шāх-нāме*. Первая такая рекомендация, полученная в 1954 г. от С. Нафиси, была принята, и, начиная с IV тома, была привлечена каирская рукопись *Шāх-нāме* XIV в., оказавшаяся в ряде мест полезной, но довольно мало изменившая общий ход составления текста. В. Ф. Минорский в письме[3] к Е. Э. Бертельсу от 11 февраля 1956 г., содержащем отзыв на предварительную публикацию части нового текста *Шāх-нāме* в XIII выпуске «Кратких сообщений Института востоковедения» (1955 г.), задавал вопрос: «Достаточно ли вы выбрали рукописей?», — и рекомендовал (признавая, правда, что шансов на успех мало) разыскать две очень старые (возможно, XIII и XIV вв.) рукописи из частных европейских собраний, появлявшиеся на иранской выставке в Лондоне в 1931 г. и описанные в каталоге этой выставки[4]. Я. Рыпка в аналогичном письме, помеченном 1 апреля 1956 г., писал: «В целом у меня такое впечатление, что четырех рукописей, принятых за основу, — недостаточно для текста, который так перепутан, как текст «Шах-наме», — и рекомендовал продолжить поиски «добайсункаровских» рукописей в Турции и Иране. Такая же общая, не конкретная рекомендация, соединенная с призывом ко всем специалистам по творчеству Фирдоусӣ искать старые рукописи *Шāх-нāме*, чтобы помочь московскому изданию, содержится в рецензии Я. Рыпки на первый том настоящего текста[5]. Предположение относительно того, что очень старые рукописи *Шāх-нāме* еще имеются в «каком-нибудь уголке Ирана, Афганистана, Пакистана или Индии», высказано в анонимной иранской рецензии на тот же первый том[6]. Совершенно конкретные рекомендации имеются в содержательной рецензии покойного А. Атеша на первые два тома настоящего издания. Он указывает на две стамбульские рукописи коллекции дворца Топкапу, переписанные в 731/1330-31 г. и 772/1370-71 г., описания которых были впервые опубликованы через год после выхода в свет первого тома настоящего текста, и дает образцы сличения этого текста с указанными рукописями. Судя по приведенным им образцам,

---

[3] Архив Е. Э. Бертельса.

[4] См.: «An Illustrated Souvenir of the Exhibition of Persian Art at Burlington House», London, 1931, 2 ed. (б. г. и м. изд.). На стр. 32 этого каталога воспроизведена страница рукописи с подписью: «The Prisoner, illustration to the Shah-nama, c. 1200—1210, Ajit Ghose, Coll. [Calcutta]». В. Ф. Минорский сообщает в упомянутом письме, что эта страница взята из полной рукописи *Шāх-нāме*, экспонировавшейся на выставке. Датировка В. Ф. Минорского — одного из составителей каталога — «около 1200—1210» представляется нам сомнительной. Почерк и характер миниатюры говорят скорее о середине XIV в. На стр. 34 каталога воспроизведена страница рукописи с подписью: «Alexander building a wall against Gog and Magog, illustration to the Shah-nama, early XIV century, Henry Vever, Coll. [Paris]». Об этой рукописи В. Ф. Минорский также сообщает, что она была полная, но после выставки, ввиду наличия в ней прекрасных миниатюр, она была разрезана и продана по частям в разные руки.

[5] «Archiv Orientální», 29, 1961, S. 691.

[6] Журн. «سخن», 11-й год издания, № 8—9 (январь 1961 г.), стр. 1031.

ОТ СОСТАВИТЕЛЯ

Девятый том критического текста *Шāх-нāме* составлен в общих чертах так же, как предыдущие тома. Однако ввиду того, что этот том — последний, составитель провел некоторые дополнительные работы, нужные для подготовки к следующему этапу критики текста, намеченному редактором первых двух томов Е. Э. Бертельсом (см. т. I, Предисловие, стр. 19). Прежде всего, для установления отношения нового текста к существующим изданиям и рукописям XV в. большая часть текста этого тома (стр. ۱۳۷–۳۷۲) сличена с изданиями Т. Макана (условное обозначение С) и Ж. Моля (условное обозначение Р) по тексту издания Барухим (условное обозначение Т), где они сведены, а также частично (стр. ۳۲۷–۳۷۶) — с известной, переписанной для тимурида Байсункара рукописью из собрания Гулистанского дворца в Тегеране (условное обозначение Г).

Это сличение показало, что в обследованной нами части текста, как и предполагал Е. Э. Бертельс[1], до восьмидесяти процентов всех чтений и вариантов, отобранных Т. Маканом и Ж. Молем как лучшие и старейшие из сорока семи использованных ими поздних рукописей, можно найти в одной или двух-трех из привлеченных для составления нашего текста пяти самых старых рукописей *Шāх-нāме*. В тех случаях, когда эти варианты попадают в разночтения нашего текста, а в основном тексте стоят признанные лучшими чтения рукописей Л и I, совпадения одной или нескольких рукописей (например, IV и VI) с С или Р нами отмечены (например, IV, VI, С — یدان). Чтения, отдельные бейты, иногда небольшие отрывки, совершенно отсутствующие в использованных нами рукописях и имеющиеся только в С и Р, следует считать позднейшими, появившимися во всяком случае после XV в., искажениями текста *Шāх-нāме*. В нашей работе они отброшены, кроме нескольких случаев, когда имеющийся только в С или Р бейт оказывался переведенным Бундари[2]. Напротив, очень большое число чтений, в основном рукописей Л и I, а также отчасти других трех использованных рукописей, помещенных в основной текст и разночтения и отсутствующих в С и Р, может быть признано наиболее старым и достоверным рукописным материалом. Этот ценный материал публикуется впервые в настоящем издании.

---

[1] См. т. I, Предисловие, стр. 17. Ср. А. Е. Бертельс, *Отношение нового критического издания «Шах-наме» Фирдоуси к прежним изданиям*, — «V Межвузовская научная конференция по иранской филологии (Тезисы докладов)», Душанбе, 1966, стр. 31—36.

[2] Ср. т. I, Предисловие, стр. 17.

И (Перс)
Ф 62

СОДЕРЖАНИЕ

От составителя 5
Указатель 11
Текст . . . . . ١—٤٠٠

Настоящий, девятый, том завершает полное издание критического текста *Шāх-нāме* Фирдоусй, бессмертного свода эпических преданий иранских народов. В IX том входят разделы, посвященные царствованиям последних Сасанидов — от Хусрау Парвīза до Йаздгирда.

7-4-4
147-70

ФИРДОУСЙ
ШĀХ-НĀМЕ
т. IX

На персидском языке

Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *М. М. Хасман* Технический редактор *С. В. Цветкова*
Художник *А. М. Олевский* Корректор *О. Л. Щигорева*

Сдано в набор 11/III 1970 г. Подписано к печати 18/V 1971 г. Формат 84×108¼₁₆. Бум. № 1. Печ. л. 26,75 Усл. п. л. 44,94. Уч.-изд. л. 36,28. Тираж 3600 экз. Изд. № 2055. Зак. 2216. Цена 4 р.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука»
Москва, Центр, Армянский пер., 2

Ордена Трудового Красного Знамени
Московская типография № 7 «Искра революции» Главполиграфпрома Комитета по печати при Совете Министров СССР
Москва, пер. Аксакова, 13.

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

ФИРДОУСЙ

ШĀХ-НĀМЕ

Критический текст

Том IX

Составитель текста А.Е. Бертельс
Под редакцией А. Нушина

МОСКВА · 1971

АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ФИРДОУСЙ

ШĀХ-НĀМЕ

IX

ФИРДОУСЙ • ШĀХ-НĀМЕ
IX